قد استعار الی ... ربیع الاول
... ۱۳۳۵ ...

ه

مجموعه

کتاب سرمایه ای[illegible] [illegible] رسالة فی رد الوعاظ الصوفیة والقلندریة
از تصنیفات شیخ ع[illegible] [illegible] للمیرزا القمی علیه الرحمة

رسالة فارسیة [illegible] رسالة فارسیة فی القصاص
للملا محمد قاسم س[illegible] [illegible] والدیات للمجلسی علیه الرحمة

[illegible]

کتاب سرمایهٔ ایمان در اصول دین
از تصنیفات شیخ عبدالرزاق لاهیجی

رسالهٔ فارسیه فی المعراج
للا محمد قاسم ساروی المعروف
[illegible]

رسالهٔ فی رد الوعاظ الصوفیة والقلندریة
لمیرزا القمی علیه الرحمه

رسالهٔ فارسیه فی القضاء
والدیات للمجلسی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین چنین گوید العبد الملتجی عبد الرزاق اللاهیجی
تجاوز الله عنه که یکی از اجلای اخلای عظام و اعاظم احبای کرام زاده الله توفیقا و جعل له الخیر فی کل الامور رفیقا
که بسمت اختصاص به خدمت تلمذی و شیوه اخلاص صمیمی بود نظر به نسخه گوهر مراد این درویش که در زبان عجم
باشارت خجسته از حوصله فهم و ضبط مستعد یافتش که بجهت انقیاد نوشته شده زیاده دید و دریافت دید چه آن
نسخه گرامی باب منتهیان است که از تشویش ظلمت اختلافات و گرد و غبار شکوک و شبهات دیده بصیرت
به سرمه سواد آن جلا دهند و التماس نمود که در عقاید دینیه رساله دیگر که انضباط مبتدی اقرب و تفهیمش اسهل بود
و مختصر باشد در مسائل ضروریه اعتقادیه که در حصول ایمان کمتر از آن مجزی نبود و در هر مسئله دلیلی که اقوی بود بهیئات
شکل اول و به قیاس استثنائی که هر دو بدیهی الانتاج‌اند واقع باشد نوشته شود الطاعة امره اطاعتش را
این نسخه که موسوم است به سرمایه ایمان شروع افتاد و بعد از تمهید مقدمه موافق اصول خمسه پنج باب ترتیب
شد مقدمه در بعضی از اصطلاحات منطقیه و بیان هیئات شکل اول و قیاس استثنائی بدانکه جمیع احتجاجات
براهین گویند که علمی که اعتقادات مخصوص است و علمی که عبادات متعلق است و مقصود ما در این رساله نیست
مگر بیان اعتقادات و تصدیقات نظریه که محتاج است به دلیل پس لابد است از شناختن معنی تصدیق
و نظر و دلیل پس گوییم که علم صورتی است حاصله از شیء در ذهن اگر صورت حکم شیء باشد بر شیء دیگر تصدیق باشد
والا تصور و در هر تصدیق یعنی دیگر که مجموع بر زیاده از تصور چون صحابت نباید یا بر موجودات ادراک
آید مثال اول زید ناطق است و مثال دوم انسان ناطق حیوان است و گاه کلی باشد و گاه جزئی باشد

و آن معنی را که چون تعقل فهم شود و ورا جزئی گویند تشخص خوانند چون خصوصیت زید که معنی اوست از فهم
نه او در زید گوانند و انفراد در این اعتبار تشخص گویند مثل جزئی و تشخص یکی باشد و معنی کلی بی‌تشخص
موجود نشود موجودی را نوانند شد و هر معنی که تشخص شود موجود گردد و آن معنی را بدون تشخص کلی و مفهوم شود
حقیقت تشخص خوانند پس کلی اگر تمام حقیقت افراد خود باشد از انواع حقیقی خوانند چون انسان و اگر بعضی از حقیقت
افراد خود باشد و مخصوص بحقیقت واحده باشد از فصل قریب خوانند چون ناطق نظر به افراد انسان و اگر شامل حقایق
حقایق مختلفه باشد از اجناس خوانند چون حیوان نظر به انسان و فرس و بقر و غیر ذلک و اگر بعض از حقیقت
مشترکه میان حقایق مختلفه باشد از فصل بعید خوانند چون حساس که بعضی از حقیقت حیوان است و جسم نامی نظر به انسان
نظر به افراد مختلفه حیوان و جنس نیز قریب و بعید شود چون حیوان و جسم نامی نظر به انسان
و منتهی شود در طرف بالا به جنسی که بالاتر از آن جنسی دیگر نباشد و از جنس عالی و جنس الاجناس
اجناس گویند چون جوهر نظر به انسان و در طرف پائین به جنسی که پائین‌تر از او جنسی نبود و
از او جنس سافل گویند بالا و پائین را در معنی کثرت و قلت افراد تحقق شود و هر جنسی که در پائین
جنس عالی و جنس سافل واقع شود متوسط خوانند و مجموع اجناس مترتبه غیر جنس عالی را انواع اضافیه
نیز گویند و نوع اضافی تمام حقیقت مشترکه باشد در تحت تمام حقیقت مشترکه خواه مشترکه میان
افراد متفقة الحقیقه و خواه مختلفة الحقایق پس هر نوع حقیقی نوع اضافی باشد و هر نوع اضافی
حقیقی نباشد و انواع نیز در ترتیب منتهی شود از طرف بالا به نوعی که بالاتر از آن نوعی نباشد و آن را
نوع عالی خوانند و آن نوعی بود که در تحت جنس عالی بود بلا واسطه و در طرف پائین به نوعی که پائین‌تر از
آن نوعی نباشد و آن نوع حقیقی باشد و آن را نوع سافل و نوع الانواع گویند و اگر کلی نه تمام

جنس

حقیقت تمام افراد یعنی از حقیقت افرادیکه خارج بود از حقیقت افراد انرا عرض گویند و
در مقابل آن هر کلی را تمام حقیقت یا بعض حقیقت بود ذاتی خوانند و اگر عرضی مخصوص حقیقت
واحد باشد خاصه بود والا عرض عام چون ضاحک و ماشی نظر بافراد انسان و قضیه اگر
هر یک از طرفین او مفرد باشد در حکم باشد حملیه بود جزو اول را موضوع و دوم را محمول خوانند
چون زید کاتب و الانسان حیوان ناطق و اگر هر یک از طرفین قضیه مرکب باشند شرطیه یا متصله اگر حکم
باتصال بین جزئین باشد چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و یا منفصله اگر حکم
بانفصال بود چون العدد اما ان یکون زوجا و اما ان یکون فردا و هر یک موجبه باشد اگر حکم
بایجاب حمل و اتصال و انفصال بود چون مثالهای مذکوره و اگر حکم بسلب انها بود چون لیس زید
و لیس ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و لیس اما ان یکون العدد زوجا او منقسما
بمتساویین و سالبه گویند و در متصله جزو اول را مقدم و ثانی را تالی گویند و در منفصله معین نباشد بلکه
هر کدام خواهند بود و موضوع قضیه حملیه اگر جزئی باشد قضیه شخصیه بود و اگر کلی باشد پس اگر حکم برافراد
باشد محصوره بود یا کلیه اگر بر جمیع افراد بود و یا جزئیه اگر بر بعض از افراد بود یا مهمله اگر اشعار
بر کل و بعض نبود و اگر حکم برافراد نبود بلکه بر طبیعت بود طبیعیه باشد چون الانسان نوع
و در شرطیه تقادیر بجای افراد باشد پس اگر حکم بر تقدیر معین باشد شخصیه چون ان جئتنی
الیوم اکرمتک و اگر بر جمیع تقادیر باشد کلیه بود چون کلما جئتنی اکرمتک و اگر بر بعض غیر
معین جزئیه چون قد یکون اذا جئتنی اکرمتک و اگر مطلق باشد مهمله چون ان جئتنی اکرمتک
و تناقض اتفاق دو قضیه باشد با هم در جمیع امور مگر در کیف و کم و در تناقض نبود و

تحصیل اختلاف در کیف
بسیط بود و در موجهات
تناقض ع

قضیه

قضیه بتبدیل طرفین باشد یا بقای او با صدق و کیف هر یک از تصور و تصدیق ضروری باشد
اگر حصولش موقوف نبود بنظر و بدیهی نیز گویند چون تصور حرارت و تصدیق النار حارة و
و نظری باشد اگر موقوف بنظر باشد و کسبی نیز خوانند چون تصور روح و تصدیق الروح مجرد و نظر
صور حاصله است جهت حصول صورت غیر حاصله نظر در تحصیل تصدیق ترتیب العالم متغیر و کل متغیر حادث
تا حاصل شود العالم حادث برای کسی که هر یک از انها بنفسه تصدیق حاصل شده مراد او را
را در تحصیل تصدیق حجت و دلیل گویند چون تعبیر کرده شود اول را فاتح دوم را
قیاس گویند و مقصود از تعریف یا حصول کنه بود یا تمیز تام پس معرف باید که
در معرفت و مساوی در صدق و موجب مساوات یا فصل قریب باشد یا خاصه اگر فصل قریب
~~باشد مثال نظر در تحصیل تصور ترتیب صورت حیوان و صورت ناطق تا حاصل شود صورت~~
~~انسان هر کسی را که حاصل شود دو هر یک از ان دو صورت بدون صورت انسان~~
و مشتمل معرف را حد گویند اگر جنس قریب باشد تام والا ناقص و اگر خاصه باشد
رسم بود یا جنس قریب تام و بدون آن ناقص و عرض عام در تعریف واقع
نشود و چه نه در افرادی که داخل دارد و نه در افراد تمیز بخلاف اجناس بعیده و چون قیاس
تولیف دال بر تصدیقات غریبه که مودی شود بتصدیق مجهول و هر تصدیقی مدلول قضیه
پس مرکب باشد از قضایا و چون تصدیق مودی الیه معبر شود بقضیه دیگر شود لازم از
آن قضایای چنانکه مدلولش لازم بود از قضایای مدلولات آن قضایا یا
خارج بود از ان قضایا یا چه مودی الیه خارج از مودی باشد لامحاله پس هر یک از
آن قضایا را مقدمه آن قیاس و ان قضیه لازمه را نتیجه القیاس و مطلوب نیز گویند
و قیاس اقترانی بود و استثنائی اقترانی آن بود که نتیجه یا نقیض نتیجه در او بالفعل مذکور نبود

بالفعل

مثال نظر در تحصیل تصور [illegible] صورت حیوان و صورت ناطق تا حاصل شود [illegible]

استثنائی بود و بوجود مقدمه مستقله نبود ... و دیگر مصادره بر مطلوب

استثنائی آن بود که نتیجه یا نقیض نتیجه در او لازم آید بلکه جزو مقدمه شود هر مقدمه که جزو او
قضیه شود شرطیه بود پس لابدست که یکی از مقدمات این قیاس شرطیه بود و مقدمه
دیگر حملیه بود و هر دو مشتمل بر استثنائی عین مقدم این شرطیه یا بر نقیض تالی وی و چنان آن قسم
قیاس یا اقترانی و استثنائی است که برای قضیه مطلوب نظری باشد محتاج شویم بوسطی
یعنی امری که مستلزم ثبوت محمول مطلوب که ما نسبت اگر ایجاب برای موضوع مطلوب که ما نسبت
ایجاب باشد و آن وسط گاه تواند که مفردی باشد که محمول یا موضوع تواند شد مر اکبر
یا اصغر را و بهر تقدیر وسط مقارن هر یک تواند شد و چون تقارن شود طرفهای متعدده
بهم رسند که بعد از هر کدام نتیجه یا نقیض نتیجه شوانند بود و سبب اشتمال بر امر منفرد و قیاس
که از ترتیب منظم آنها بهم رسد اقترانی گویند و گاه باشد که وسط قضیه باشد و محمول مر اصغر
و اگر شوانند شد و چون مستلزم مطلوبست باید مطلوب ملزوم یا لازم نقیض مطلوب
یا از وضع او بر تقدیر اول و رفع او بر تقدیر ثانی ثبوت لازم مطلوب آید چون ملازمت
میان دو قضیه متحقق شد عقد شرطیه متحقق شود که از وضع مقدم او یا رفع تالی او انتاج مطلوب
ممکن گردد پس از آن قضیه شرطیه یا وضع مقدم یا رفع تالی او استثنا کنند
قیاس حاصل شود و نتیجه مطلوب را زیرا قیاس استثنائی گویند مثال استثنائی که از وضع قیاس
مقدم نتیجه باشد لو کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة نتیجه فالنهار
موجود و مثال استثنائی که از رفع تالی نتیجه باشد همین شرطیه با ضم لکن النهار لیس بموجود
نتیجه فالشمس لیست بطالعة و قیاس استثنائی بهیچ وجه بیشتر واقع شود و چون نتیجه
از وضع مقدم یا از رفع تالی لازم شود لهذا بدیهی الانتاج باشد چه استلزام وجود
ملزوم وجود لازم با استلزام رفع لازم رفع ملزوم را بدیهی است لامحاله و [illegible]

اگر بر قضیه

اگر شرطیه منفصله باشد و آن گاهی باشد که میان دو قضیه مطلوب و قضیه وسط انفصال
باشد و انفصال نیز حکم استلزام دارد و تعاند و تنافی نسبت مگر در هر جزء یا رفع آنکه انفصال از وضع
مستلزم وضع و رفع مستلزم رفع بود و انفصال وضع مستلزم رفع و رفع مستلزم وضع و لهذا از وضع
و وجه آنکه چون در ملازمت ملزوم از برای لازم نسبت متعین است و لازم برای ملزومیت
هر کدام وضع و از رفع هر کدام رفع آن دیگری لازم نیاید بلکه از وضع ملزوم وضع
لازم و از وضع لازم رفع ملزوم لازم آید و چون نسبت انفصال به منفصلین [illegible]
ابدا از وضع هر کدام رفع آن و از رفع هر کدام وضع آن دیگر لازم آید مثال انفصال
منفصل هذا العدد اما ان یکون زوجا و اما ان یکون فردا لکنه زوج فنتیجه فلیس بفرد
و لکنه فرد فلیس بزوج و اما قیاس اقترانی چهار شکل واقع شود که شکل اربع
از آن منعقد شود چه شکل اربع عبارت از هیئات اقتران او وسط باشد یا
با اصغر یا با اکبر بوضع یا بحمل و قضیه بهم رسیده لذا اقتران با اصغر صغری یا اکبر کبری خوانند
پس اگر محمول باشد در صغری و موضوع در کبری شکل اول باشد و عکس
وی رابع و محمول در هر دو ثانی و موضوع در هر دو ثالث مثال شکل اول
کل عالم متغیر و کل متغیر حادث نتیجه فکل عالم حادث مثال شکل دوم کل عالم متغیر
و لا شیء من القدیم بمتغیر فلا شیء من العالم بقدیم مثال شکل ثالث کل انسان حیوان
و کل انسان ناطق نتیجه فبعض الحیوان ناطق مثال شکل رابع کل انسان حیوان و [illegible]
انسان فبعض الحیوان ناطق و هر شکل از این اشکال را شرایط معتبره است در انتاج [illegible]
و انتاج شکل اول بدیهی است و غیر آن نظری اما بداهت اول بنا بر آنکه در مثال [illegible]

را

مثلاً هرگاه هر فردی از افراد متغیر حادث باشد و اما ظاهر است با تقی ظاهر است از نظر در شکل
مذکوره و ما چون در این رساله شرط کردیم که از اشکال اربع غیر شکل اول استعمال
نکنیم لهذا از بیان شرائط که طول عظیم دارد اعراض نموده گوییم شرط شکل اول در انتاج
دو امر است یکی ایجاب صغری و دوم کلیه کبری اما وجه اشتراط امر اول آنست
که در مثال مذکور مثلاً اگر صغری موجبه نباشد بلکه سالبه باشد حکم حدوث از اکبر سرایت
با صغر نتواند کرد چه هرگاه عالم متغیر نباشد و هر متغیر حادث باشد لازم نیاید سرایت
حدوث بعالم که بالفرض از افراد متغیر نیست و اما وجه اشتراط امر دوم آنست
که در مثال مذکور اگر هر متغیری حادث نباشد بتقدیری که هر عالمی متغیر باشد از فردی
نباشد که ~~حادث فردی~~ لازم نیاید حدوث عالم چه تواند بود که عالم از جمله افراد متغیر
فردی نباشد که حادث است بلکه فردی باشد که حادث نیست باب اول در توحید
و مراد از توحید اثبات ذات واجب الوجود و تعریف بصفات کمال منزه از
و صفات نقص و زوال است و انحصار در چند فصل مبین شود فصل اول در بیان معنی وجود و عدم
و ماهیت و تقسیم مفهوم بواجب و ممکن و ممتنع بدانکه معنی وجود یافت شدن است و یافت شدن
چیزی اگر در اندیشه باشد وجود خارجی و اگر یافت شده را ماهیت و شی خوانند و مراد از
ماهیت در مقابل وجود غیر از این نیست و چون معنی وجود دانستی معنی عدم مقابل آن باشد
یعنی یافت نشدن شیئی و باید دانست که بمعنی وجود که یافت شدن است در خارج آمده
یافت نتواند شد چه آنچه در خارج یافت شده شیئی است نه یافت شدن شیئی بلکه یافت شدن
معنی است که خود در اندیشه یافت شود هرگاه دانستی که مراد از لفظ وجود یافت شدن
ظاهر شد که معنی وجود بدیهی التصور است و مقدم بر همه تصورات یا معنی که

باب اول در توحید

نتواند در آمد که یافت شدن او نباشد چه همین که در آمدن در آمدن آن در ذهن یافت
شدن در ذهن است پس اگر یافت شدن نظری بود و محتاج بتعریف میشد
و حال آنکه واجب است در آمدن معرف در ذهن پیش از معرف اگر گویند از بودن
یافت شدن در ذهن لازم نیست معلوم بودن او گوییم که علم نیست مگر یافت شدن
در ذهن پس چون معلوم نباشد اگر گویند علم نفس علم بعلم نیست گوییم علم بعلم از التفات
نفس بهم رسد و ممکن است التفات کردن نفس و بهم رسیدن علم مزبوره و حال آنکه
نظری آنست که ممکن نباشد معلوم شدن او بی نظر و چون این جمله دانستی بدانکه وجود
در همه اشیا بهمین معنی است و آن معنی در همه اشیا یکی است چه یافت شدن آنکه
مثلاً در معنی بعینه یافت شدن فرس است اگرچه انسان غیر فرس باشد و این تفاوت ظاهر
پس وجود مشترک معنوی باشد نه مشترک لفظی و وجود همه اشیا یکی باشد و مختلف نشود
مگر باضافه اشیا و چون معنی وجود خارجی و ذهنی دانستی بدانکه چون مفهوم ذهنی را
قیاس کنی بخارج اگر وجود او در خارج ضروری و عدم ممتنع باشد نظر بذات وی کرده
با قطع نظر از امور خارج از ذات این مفهوم را واجب الوجود گویند و اگر عدم ضروری
باشد و وجود ممتنع نظر بذات وی کرده قطع نظر از غیر آن مفهوم را ممتنع الوجود
گویند و اگر هیچ یک از وجود و عدم ضروری نباشد و ممتنع نیز نباشد آن مفهوم را
ممکن الوجود گویند و از آنچه گفتیم ظاهر شد انحصار موجود خارجی در واجب و ممکن
و ... موجود مطلق از موجود خارجی چه ممتنع الوجود همین مفهوم است پس موجود ذهنی

وحال آنکه موجود خارجی نیست چه ممتنع الوجود چون مفهوم نیست نیست در ذهن
ظاهر شد تساوی مفهوم وجود مشتق با موجود مطلق در بیان موجود بودن واجب بذات
خود و موجود بودن ممکن بعلتی غیر ذات خود بیان معنی آنکه گفته اند که وجود در
واجب عین ذات است و در ممکن زاید بر ذات و اشیا که وجود بمعنی مصدری باشد
است که مرادف روست بودن و این مفهوم انتزاعیست که در خارج متحقق نتواند شد
بلکه تحقق او در ذهن باشد پس موجود بودن اشیا و معنی محمول شدن لفظ موجود بر
اشیا باعتبار اتصاف اشیا باشد باین مفهوم ذهنی که معنی لفظ وجود است که مبدأ
اشتقاق لفظ موجود است و اتصاف اشیا باین مفهوم گاه باشد که بذات
خود باشد نه بعلتی و سببی باین معنی که چون عقل نظر بذات آن شیء کند به مقتضای ذات
و برهان حکم کند که شیء می باید که بذات خود در خارج اندیشه باشد و متصف بودن
به معنی لفظ وجود است بود بی آنکه این بودن او را از غیر حاصل شده باشد و این لا محاله
واجب الوجود باشد پس واجب الوجود بذات خود موجود باشد و گاه باشد که
اتصاف اشیا به مفهوم وجود بذات نباشد بلکه بسبب غیر باشد باین معنی که چون
عقل ملاحظه ذات آن شیء کند با قطع نظر از غیر حکم نتواند کرد به بودن بسبب آنکه داند
که نسبت ذات او به بودن و نبودن هر دو مساوی است و هنگام که ... حاصل
نمی تواند شد بسبب امتناع ترجیح بلا مرجح و ذات آن شیء نیز رجحانی را بجانب ...
بسبب امتناع ترجیح بلا مرجح بلکه اگر بودن آن شیء را حاصل باشد باید که بسبب

غیر باشد که تقاضای بودن آن شیء کند پس عقل مادام که غیر را با وی ضم نکند و با او
اعتبار ننماید حکم نتوان کرد به بودن او و در این حال ممکن الوجود باشد پس ممکن الوجود
لا محاله موجود بغیر باشد نه بذات پس انتزاع عقل وجود را از آن شیء و حکم کردن بموجودیت
او محتاج بود به منشأ و آن منشأ یا ذات شیء باشد اگر شیء واجب الوجود باشد
یا ضم علتی باشد اگر ممکن الوجود باشد مادام که اعتبار علتی نکند با وی چنانکه در حکم بوجود
شیء از راه برهان ... انتزاع وجود از او و حکم بوجود او نتوان کرد پس معنی غیر بودن آن
وجود در واجب آنست که ذات واجب بذات خود نه باعتبار امری که زاید
باشد بر ذات منشأ انتزاع وجود باشد و معنی زیادتی وجود در ممکن آنست که ذات ممکن
بذات خود منشأ انتزاع وجود نباشد بلکه باعتبار امری باشد که غیر ذات اوست
و زاید بر ذات او و الا مفهوم وجود که امریست ذهنی در جمیع اشیا لا محاله زاید است بر ذات ...

واجب باشد

پس عقل ممکن الوجود

واجب باشد و خواه ممکن و گاه باشد که گفته‌اند منشأ انتزاع وجود را نیز وجود گویند به معنی اول را وجود عام
گویند و معنی ثانی را وجود خاص گویند و بنابراین تواند بود که مراد از وجودی که عین است در واجب
و زاید است در ممکن وجود خاص باشد بدون ارتکاب مجازی و تقریر دلیل بر اینکه وجود بمعنی
منشأ انتزاع وجود عین است در واجب الوجود بطریق شکل اول آنست که واجب الوجود گوئیم
مستغنی است در انتزاع وجود از امر خارج از ذات خود و هر چه مستغنی است در انتزاع وجود
از امر خارج از ذات خود منشأ انتزاع وجودش عین ذات او است پس واجب الوجود منشأ
انتزاع وجودش عین ذات او است و تقریر دلیل بر اینکه وجود بمعنی منشأ انتزاع وجود
زاید است در هر ممکن بطریق شکل اول آنست که هر ممکن محتاج است در انتزاع
وجود از ذات امر زاید بر ذات او و هر چه محتاج است در انتزاع وجود بامر زاید بر ذات خود منشأ انتزاع
چون منشأ انتزاع وجودش زاید باشد بر ذات او و هر ممکن چنین است فصل
در بیان اینکه واجب الوجود را حقیقتی بغیر از وجود نتواند بود بیانش آنست که ذات شیء خارجی
که از آن حقیقت خارجیه گویند در ذهن در نتواند آمد و الا فرقی نبود میان ذهن و خارج
و میان موجود ذهنی و موجود خارجی بلکه صورتی که مطابق باشد مر ذات خارجی را از تمام وجوه
در ذهن حاصل شود چنانکه مذهب محققین است از مسئله وجود ذهنی و آن صورت
مطابقه اگر مطابق ذات بذاتها باشد بدون اعتبار امر خارج از ذات آن را ماهیت و کنه امر
آن شیء خارجی گویند چون صورت حیوان ناطق مر ذات انسان را و اگر مطابق
ذات بذاتها نباشد بلکه باعتبار امری و صفتی خارج از ذات باشد آن را وجه

الشیء و وجهه

الشی و خارجی خوانند چون مفهوم ضاحک و کاتب مر ذات انسان را و بیشتر دانستی
که وجود منتزع از ذات واجب شود بذاته بی اعتبار امری دیگر پس آنچه از واجب در ذهن در آید
و مطابق ذات بذاته باشد یا مفهوم موجود باشد یا هو هو موجود بدون اعتبار امری دیگر در مفهوم
وی مانند شیء با امری دیگر که منتزع از شیء باعتبار عینیت وجود در واجب منتفی است اعتبار
بعینیت وجود منتفی است که واجب موجود باشد بی آنکه شیء موجود باشد و از شیء زاید بود در
برو جود و این منافی عینیت بود بخلاف ممکن چه هر ممکن که موجود بود او محمول البته جزئی باشد
که از خارج وجود باو فرض شده باشد پس او شیء موجود باشد نه موجود تنها و واجب الوجود موجود تنها است
و این مفهوم موجود تنها از ذات بذاته او در ذهن حاصل شود بدون اعتبار امر دیگر پس واجب باشد
پس آنکه گفته اند واجب را ماهیتی نیست یعنی ماهیتی غیر از وجود نیست و آنکه گفته اند که کنه واجب
متعقل نمی تواند شد یعنی حقیقت وی متعقل نتواند شد و حقیقت اخص از ماهیت است چه
ماهیت هر گاه موجود باشد در خارج حقیقت باشد پس مراد آن است که کنه واجب
بنحوی که موجود است در خارج در ذهن نتواند شد پس بطریق قیاس استثنائی گوییم که
هر گاه موجود بما هو موجود حاصل شود در ذهن از ذات واجب بذاته باید که ماهیت او باشد چه ماهیت
هر چیز آن است که از ذات او بذاته در ذهن حاصل شود لکن مقدم حق است نتیجه دهد که تالی
نا حق باشد و هو المطلوب فصل چهارم در ذکر بعضی از خواص واجب الوجود امتناع ترکیب است
مطلق خواه ترکیب واجب از غیر و ترکیب غیر از واجب اما ترکیب واجب از غیر بسبب
آنکه ترکیب منافی وجوب وجود است چه ترکیب مستلزم احتیاج بغیر است در وجود لا اقل

باجزا

باجزای مرکب احتیاج در وجود منافی وجوب وجود است و اما ترکیب غیر از واجب
بسبب آنکه ترکیب حقیقی مستلزم احتیاج هر یک از اجزاست بآن دیگر بر وجهی که
دور لازم نیاید چه اگر اجزا همه بهم محتاج نباشند بالضروره ترکیب حقیقی بهم نرسد
اما اگر اسمی بهم محتاج نباشند بآن دیگر کالحجر الموضوع بجنب الانسان ظاهر و اما اگر یکی
محتاج آن دیگر نباشد مثل حجر الموضوع که سواد محتاج است بجسم لیکن جسم محتاج نیست بسواد این
نیز ظاهر است چه امثال اینها صفت و موصوف باشند نه مرکب حقیقی و مرکب حقیقی مانند
سریر باشد چه ماده سریر که قطع خشب است بجهت آنکه ماده سریر باشد محتاج است بهیأت
سریر و هیأت سریر بنا بر آنکه عرض است محتاج است بقطع خشب پس اگر جزو مرکب باشد
از واجب الوجود مرکب حقیقی لازم آید احتیاج واجب بغیر و آن منافی وجوب وجود است
و یکی دیگر از خواص واجب آن است که در و بالقوه نتواند بود چه مراد از قوه عدم چیزی است
از شیء که در شأن الشیء باشد و جهه انحصار اولی قوه مستلزم عدم باشد و واجب الوجود
عین وجوب است چه عین وجوب بالضروره که منافی عدم است در و نتواند بود و از اینجا
لازم آید که واجب الوجود محل حوادث نتواند بود چه حادث بالضروره مسبوق باشد
بعدم و نیز لازم آید که ناقص نتواند بود چه نقص بالضروره مستلزم عدم است و در ذکر بعضی از احوال
معلول و بیان امتناع دور و تسلسل و بطلان ترجیح بلا مرجح و ذکر اقسام تقدم و تأخر بدانکه
هر چه محتاج باشد بشیء دیگر در وجود یا در ماهیت محتاج الیه را علت گویند و محتاج را معلول
و علت چهار است اگر مفید وجود باشد فاعل گویند و اگر باعث فاعل باشد بر افعال غایت خوانند

فاعل اگر بمقارن شعور باشد و اراده باشد مختار گویند و الا مضطر و غایت نتواند بود مگر نظر بفاعل مختار

و گاه باشد که آن وجود موقوف باشد بوجود امری یا عدم امری و وجود این امری را اول را شرط و عدم را

مانع و اسم را بعد گویند و علت معینه را ماده گویند و اگر حیثیت آن بالقوه باشد چون قطع خشب

بعض از ترکیب [illegible] سریر و اگر بالفعل باشد صورت خوانند چون هیئات نسبت بسریر و اگر شیء

محتاج باشد بعلتی و آن علت نیز محتاج باشد بعلتی و همچنین الی غیر النهایه انرا تسلسل گویند

یعنی تسلسل مترتب بعدد امور غیر متناهیه باشد و اگر شیء محتاج باشد بعلتی و آن علت محتاج باشد [illegible]

معلول آن را دور مصرح گویند اگر واسطه باشد دور مضمر گویند پس دور توقف شیء است

بر چیزی که موقوف باشد بهمین شیء و دور و تسلسل هر دو ممتنع باشد و اما دور ظاهر البطلان است

بسبب آنکه مستلزم است تقدم شیء را بر نفس خود یا بمرتبه اگر دور مصرح باشد و یا بمراتب اگر

مضمر باشد و تقدم شیء بر نفس خود بدیهی البطلان است و اما تسلسل بسبب آنکه مستلزم است وجود سلسله

را که اجزای آن سلسله غیر متناهی مترتب باشند و هر کدام از اجزای سلسله هم علت باشد

و هم معلول بخلاف معلول اخیر که معلول است و علت نیست پس در آن سلسله دو سلسله

اعتبار توان کرد یکی سلسله که همه اجزای آن علل باشند دوم سلسله که همه اجزای آن معلولات

باشند و سلسله اول دویم زاید باشد بر سلسله دوم بیک جزء که معلول اخیر باشد پس ما را رسد که تطبیق کنیم

سلسله اول را با سلسله دویم بطریقی که جزء اول سلسله اولی را با جزء اول سلسله

دویم فرض کنیم پس واقع بود بحکم همین فرض هر جزوی از اجزای سلسله اولی بمقابل

هر جزوی از سلسله دویم بنا بر ترتیبی که واقع است در میان اجزای دو سلسله پس لازم باشد

که سلسله

که سلسله اولی منتهی شود و الا لازم آید که در برابر هر جزوی از سلسله دوم جزوی از سلسله اولی باشد

و حال آنکه سلسله اولی کمتر بود بجزء واحد پس تساوی ناقص و زاید لازم آید و این بدیهی البطلان است

پس واجب باشد منتهی شدن سلسله اولی و چون سلسله اولی منتهی شد لازم آید تناهی سلسله

دوم چه زیادتی دوم بر اولی نبود مگر بجزء واحد و زاید بر متناهی بقدر متناهی که جزء واحد است

بالضروره متناهی باشد پس بطریق قیاس استثنائی گوئیم اگر تسلسل جایز باشد جواز تساوی

زاید و ناقص لازم آید لکن تساوی زاید و ناقص ممتنع است نتیجه دهد که تسلسل

ممتنع است و هو المطلوب بدانکه از آنچه تقدم شد مفهوم شد معلول نتواند بود مگر ممکن [illegible]

زیرا ممتنع چه وجود و عدم در واجب و ممتنع چون هر دو مستند بذات خود هستند بغیر ذات

نتواند بود چه اگر ذات کافی نبودی ممکن بودی نه ذاتی و اگر کافی بود بی استغناء

بغیر [illegible] باشد پس وجوب و امتناع ذاتی مستند بغیر نتواند بود و اما ممکن

چون ذات او مقتضی وجود و عدم نیست لازم آید نسبت [illegible] بخصوص وجود یا عدم

برابر [illegible] و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید و بطلان ترجیح بلا مرجح بدیهی است

[illegible] خصوصیت هر علت را با معلول خود

از میان سایر ممکنات و الا ایجاد آن ممکن خاص بدون ممکنات دیگر [illegible]

نسبت او بجمیع ممکنات ترجیح بلا مرجح لازم آید و بطلان ترجیح بلا مرجح نیز قریب به بدیهی است

چه ترجیح بلا مرجح در غیر فاعل مختار بطلانش بدیهی است و [illegible]

و در فاعل مختار نیز بهم آنکه اراده کافی باشد و محتاج به مرجح دیگر نباشد

بسیاری از مردم صادر کرده اند بتحقیق اشعری در مجالس ابطال لیکن این ظاهر البطلان است

چو تعلق اراده بآن چه ملت است و بین بدون انکه ترجیح بلا مرجح است که بدیهی البطلان است

و متفق علیه است بطلان ترجیح بلا مرجح است بنا بر او استلزام او است مر ترجیح بلا مرجح را

و چون بطلان ترجیح بلا مرجح ثابت شد پس هرگاه ممکن را علتی باشد که موقوف باشد

بامر دیگر بنا بر انکه ذات فاعل کافی نباشد در اجزاء علت مستقله گویند و بنا بر انکه جمیع امور موقوف علیها حاصل

باشد او را علت تامه گویند که محاله واجب شود وجود معلول و جایز نیست تخلف معلول والا ترجیح

بلا مرجح لازم آید چه ایجاد نکردن معلول در آن وقت و ایجاد کردن در وقت دیگر بدون تفاوت بر

ترجیح احد المتساویین خواهد بود بدون مرجح و منافی است این نظام است که شبهه که بعضی از طلبه را

گاه باشد که در ذهن کرخاطر شود در دفع نمودن آن و آن چنان است که گویند ترجیح بلا مرجح بعینه بلا

داعی مطلق محال است لکن ترجیح بلا مرجح بعینه ترجیح بسبب داعی که مرجوح باشد از داعی

دیگر باید ... جایز است چه در صورت اول ترجیح احد است بخلاف صورت

دوم که ترجیح است لکن بسبب داعی مرجوح است و فاعل مختار تواند که باراده خود اختیار

مرجح مرجوح کند و تعلق اراده بامر داشته باشد بسبب مرجح مرجوح و ترجیح بلا مرجح نباشد و گاه

باشد که تائید این شبهه کند بوقوع آن چنان است که گویند ترجیح مرجوح از اکثر مردم واقع شود

چه بسیار باشد که شخص تفضل و رجحان صلوة را میداند در اول وقت داند مع ذالک

اخذ نکند و مشغول شود بمباحات و ازین قبیل باشد جمیع ارتکاب محرمات

و اجتناب از واجبات

و انما حققه م

و اجتناب از واجبات که از بسیاری مردم صادر شود با وجود تفطن الی وجوب این نیست مگر

ترجیح مرجوح و چون ترجیح مرجوح واقع باشد لا محاله جایز باشد چه وقوع موقوف است

بر جواز لا محاله و دفع شبهه آن است که گوییم رجحانیت داعی هرگاه نظر باراده فاعل باشد

متعلق باراده باشد بالفعل و الا محال باشد و اگر رجحانیت در نفس الامر باشد نه نظر باراده فاعل پس

اختیار فاعل مر او را از ترجیح مرجوح نباشد و از محل نزاع خارج باشد چه لا محاله متعین رجحان

و عدم رجحانیت که نظر بفاعل باشد من حیث هو فاعل نه نظر به نفس الامر یا بامر

دیگر و رای فاعل و دفع باید از دفع آنچه در شبهه گفتیم معلوم است لکن تحقیق سخن این اوهام

حاصله تاخیر صلوة مثلا و ارتکاب محرمات نظر بفاعل باشد من حیث انه فاعل

که در انسان مبادی فعل بسیار است چه انسان مرکب از قوی است و هر قوتی در وی مبدء

فعلی مثلا قوت شهوت در انسان مبدء افعال شهویه است و قوه غضب مبدء افعال

غضبیه و قوت عقل مبدء افعال عقلیه و قوت وهم افعال وهمیه الی غیر ذالک پس انسان من

حیث انه عاقل فاعل محمود است و من حیث انه متوهم فاعل مذموم و علی هذا رجحان

تقدیم صلوة و هم چنین مرجوحیت تاخیرش در نظر انسان من حیث هو عاقل است

حیث هو متوهم و طالب لذة وهمیه بلکه از این حیث که طالب لذت وهمیه است تاخیر صلوة

در نظرش راجح است و تقدیمش مرجوح پس او از این حیث که اختیار تاخیر صلوة

و اشتغال به مباحات و مکروهات نموده اختیار راجح نموده نه مرجوح و هم چنین

محرمات

محرمات و تارک واجبات چون ارتکاب و ترک من حیث هو طالب الشهوة
واللذة او همه سبب اختیار امر راجح اگرچه آن امر در نظر عقل وی مرجوح بوده باشد
واشاعره در ترجیح بلا مرجح متمسک اند برغیفی جایع و طریقی هارب و جوابش آنست
که معتبر رجحان و تساوی نسبت که در نظر فاعل من حیث هو فاعل در وقت شروع بفعل بوده
باشد و تساوی رغیفین و طریقین در نظر آکل و سالک در وقت شروع باکل و سلوک
ممنوع است و فرض مساوات در نفس الامر یا در نظر غیر فاعل و یا در نظر فاعل در غیر وقت
شروع بفعل دلالت نکند بر مساوات در نظر فاعل در حین شروع بفعل بلکه اگر رجحان
حاصل نشود شروع ممتنع باشد چنانکه معلوم است بالبدیهه و چون تخلف معلول از علت تامه
باطل باشد پس علت تامه مقدم بر معلول بحسب زمان نتواند بود بلکه تقدمش بالذات خواهد
بود و این را تقدم بالعلیه نیز گویند و معنی تقدم بالعلیه آنست که متاخر موجود نتواند بود مگر متقدم
موجود بوده باشد و هنوز یعنی در مرتبه وجود متقدم متاخر موجود نشده باشد اگرچه در زمان
وجود متقدم متاخر نیز باید موجود باشد و این راجع شود بحکم عقل بر تقدم بدون آنکه در
خارج انفکاک باشد مثالش تقدم حرکت ید بر حرکت مفتاح چه هرگاه که حرکت مفتاح
بوجود نیاید و حرکت مفتاح بوجود آید حرکت ید بوجود آمده باشد لهذا توان گفت که چون
ید حرکت کرد مفتاح حرکت کرد و نتوان گفت که چون مفتاح حرکت کرد ید حرکت کرد
و علت ناقصه تواند بود که مقدم باشد بحسب زمان بر معلول چون ورود لقمه با ثنایین و

غیر

غیر مستجمع شرایط معلول و نازل مثل قطع خشب نظر به معلول مرکب مثل سریر از علت ناقصه را
از جهت محتاج الیه بودن تقدمی دیگر باشد بر معلول غیر تقدم زمانی و این را تقدم بالطبع گویند
و معنی تقدم بالطبع آنست که متاخر موجود نتواند بود مگر آنکه متقدم موجود باشد و تواند
بود که متقدم موجود باشد و هنوز یعنی در زمان وجود متقدم متاخر موجود نباشد و در تقدم
زمانی این معنی معتبر نباشد بلکه تقدم زمانی تقدمی است که متقدم با متاخر جمع نتواند بود
چون تقدم دی بر امروز و تقدم آدم بر نوح علی نبینا و علیهما السلام و در تقدم بالعلیه
و تقدم بالطبع اعتبار معنی معیت شرط نیست چه متقدم و متاخر در این دو تقدم با هم جمع شوند و تقدم
دو وجه دیگر نیز باشد سوای وجوه ثلثه مذکوره یا تقدم بالشرف چون تقدم فاضل بر مفضول و دیگر
بالرتبه چون تقدم صدر مجلس بر صف نعال و چون تقدم عام بر خاص در ذهن و در این
هر دو وجه نیز متقدم و متاخر با هم در وجود مجتمع شوند پس تقدمی که متقدم و متاخر جمع نتوانند شد
منحصر در تقدم زمانی باشد پس مطلق تقدم پنج نوع باشد و متکلمین تقدم اجزای زمان را چون تقدم دی
بر امروز را تقدم بالذات نام کنند و تقدم زمانی را منحصر در زمانیات سازند با وجود اشتراک
هر دو در عدم اجتماع در وجود مطلق تقدم را شش نوع دانند و این خالی از تکلف نبود بلکه
مصداق این هر دو قسم عدم اجتماع در وجود است غایتش آنکه در اجزای زمان بالذات
و بی واسطه باشد و در زمانیات بالعرض و بواسطه فصل ششم در معنی حدوث و قدم و بیان حدوث
ممکنات بار ها بدانکه حدوث مسبوق بودن وجود شیء بعدم مطلق و قدم عدم

مسبوقیت

مسبوقیت وجود است بعدم مطلق و قدیم اعنی موجود غیر مسبوق بعدم مطلق منحصر است
در واجب تعالی و جمیع ممکنات حادث آمده و مسبوق بعدم مطلق و دلیل بر این آنست
که اگر ممکن موجود مسبوق نباشد بعدم مطلق موجود خواهد بود با قطع نظر از غیر چه اگر با قطع نظر
از غیر موجود نباشد بلکه معدوم باشد موجود علی الاطلاق نخواهد بود چه مراد از موجود مطلق
که بر جمیع تقادیر موجود باشد و بر هیچ تقدیر معدوم نباشد پس هرگاه با قطع نظر از غیر
موجود نباشد معدوم خواهد بود و چون با قطع نظر از غیر معدوم باشد وجودش از غیر باشد
لا محاله و این وجود از غیر مسبوق باشد بعدم با قطع نظر از غیر چه اگر با قطع نظر از غیر معدوم
نمیبود قبول وجود از غیر نمیتوانستی نمود و الا تحصیل حاصل لازم آمدی پس اگر ممکن مسبوق نباشد
بعدم مطلقا قبول وجود از غیر نمیتواند کرد و حال آنکه ممکن قبول وجود نکند مگر از غیر پس لا بد
تا پس استثنای [illegible] هم اگر ممکن مسبوق بعدم نبودی قابل وجود از غیر نبودی ممکن قابل وجود است
از غیر لا محاله نتیجه دهد که پس ممکن مسبوق است بعدم لا محاله و چون مسبوق بعدم حادث باشد
چه مراد از حادث نیست مگر مسبوق بعدم مطلق و چون عالم نیست مگر مجموع ممکنات پس عالم
نیز حادث باشد و هو المطلوب و هکذا [illegible] را نزاعی نیست در آنکه حدوث بمعنی مسبوقیت وجود
عالم است بعدم مطلق نزاع در این است که عدم سابق بر وجود عالم تقدمش بر وجود عالم
چه قسم است از اقسام تقدم است که مذکور شده و متکلمین بر آنند که از قسم تقدم
بالذات است که قسم سادس است از اقسام تقدم شمرده اند یعنی تقدم ارجائی زمان است

بعضی

بعضی و حکما چون تقدم ارجائی را از اقسام تقدم زمانی دانسته و تقدم زمانی را بالاطلاق مستلزم زمان
گویند نتوانسته بود تقدم عدم عالم بر وجودش از باب تقدم زمانی باشد که تقدم جمیع اجزای آن است
شد با متاخر در وجود چه عدم اجتماع در وجود که منشأش غیر قار الذات بودن است
مخصوص است بزمان و حرکت و مستلزم آنست که قبل از وجود عالم حرکت و زمانی باشد
و این بدیهی البطلان است و از حکما صریحا منقول نیست که تقدم عدم ممکن بر وجودش از کدام
قسم از اقسام تقدم است و آنکه در افواه مشهور است که حکما تقدم عدم را بر وجود تقدم
ذاتی دانند غلط است چه تقدم ذاتی نزد حکما تقدم بالعلیه است و آن تقدم علت تامه
بر معلول است پس چون نتواند بود که عدم عالم علت تامه وجود عالم باشد بلکه اثبات آن چون
تقدم زمانی از عدم سابق نکنند پس عدم سابق را زمانی ندانسته بلکه ذاتی دانند پس احتمال
عدم تقدم بر وجود عدم ذاتی دانند نه زمانی نه آنکه تقدمش را تقدم ذاتی دانسته و این باشد که
و آنچه از کلام شیخ در شفا ظاهر میشود آنست که تقدم عدم بر وجود از قسم تقدم بالطبع باشد
تقدم محتاج الیه است بر محتاج و شک نیست که عدم ذاتی ممکن موقوف علیه وجود غیر است چه اگر
ممکن معدوم نباشد بحسب ذات قبول وجود نمیتواند کرد از غیر چنانکه دانسته شد فصل هفتم در بیان
احتیاج ممکن بعلت و تقریر اولویت ذاتیه بدانکه اختلاف کردند در سبب احتیاج ممکن
بعلت کافه حکما و جمعی از محققین متکلمین بر آنند که امکان سبب است در حاجت ممکن بعلت
و اکثر متکلمین بر آنند که سبب حدوث است نه امکان و جمعی از متکلمین گویند سبب مجموع
امکان است با حدوث و بعضی دیگر گویند امکان است بشرط حدوث و حق مذهب اول است

چه ممکن نیست که وجود و عدم هر دو نظر بذات وی مساوی باشد پس لا محاله
در رجحان آن احدهما محتاج باشد بمرجحی مجرد و مراد از علت نیست مگر مرجح وجود و عدم
احتیاج بمرجح حاصل نیست ممکن را بمجرد فرض فعلیت وجود یا عدم خواه حادث باشد
وخواه نه پس اعتبار حدوث را درین معنی مدخلی نخواهد بود نه برسبیل استقلال و نه
برسبیل جزئیت یا شرطیت پس بطریق قیاس استثنائی گوییم اگر حدوث را در حاجت
ممکن بمرجح مدخلی بودی هر آینه ممکن غیر حادث بتقدیر وجود یا عدم محتاج بمرجح نبود
لکن ممکن بمجرد فرض وجود یا عدم محتاج است بمرجح نتیجه دهد که پس حدوث را در
حاجت ممکن بمرجح دخل نباشد و درین موضع سوال کنند که گاهی ممکن در رجحان وجود
یا عدم محتاج بودی بمرجح که نسبت وجود و عدم بذات ممکن علی السویه بودی و لازم نیست
چه ممکن آنست که هیچکدام از وجود و عدم ضروری وی نبود نه آنکه هر دو نظر بوی مساوی
باشد پس تواند بود که وجود مثلا اولی باشد نظر بذات ممکن بی آنکه بحد ضرورت رسد
دیگر اولویت وجود موجود شود بدون حاجت بعلتی چه ذات وی چون مقصود است ترجیح بلا
مرجح لازم نیاید و جوابش آنست که گوییم ممکن بمجرد اولویت وجود موجود نتواند شد
خواه اولویت ناشی از ذات وی باشد و خواه از غیر باین معنی که علت هم ممکن
تا از جانب علت وجودش واجب نشود موجود نتواند شد اگرچه فرض کنیم که وجودش
اولی باشد زیرا که ناشی از علت و دلیل این است که گوییم اگر ممکن بمجرد اولویت موجود تواند
شد عدمش با وجود اولویت وجود اگر جایز الوقوع نباشد بلکه ممتنع الوقوع باشد
لازم

لازم آید که اولویت مفروضه وجوب باشد نه اولویت چه از وجوب وجود مقصود نیست مگر آنکه
عدم جایز الوقوع نباشد و اگر عدم جایز الوقوع باشد پس با وجود جواز عدم وقوع
شدن آن محتاج باشد بمرجحی غیر از اولویت چه ممکن را اولویت وجود درین تقدیر موجود شده
هر دو مساوی باشند چه اولویت مفروضه چون در جانب ذات ممکن ماخوذ شد و تردید
جواز عدم و عدم جواز در همه ممکن که اولیست وجودش واقع شود پس اولویت
دیگر فرض کنیم همچنین الی غیر النهایه بنابرآنکه اولویت امر اعتباری است و تسلسل در اعتباریات
جایز گوییم ممکن با جمع اولویت غیر متناهیه وقوع عدمش جایز است یا اگر جایز نیست
اولویات وجوب باشد و اگر جایز است ترجیح بلا مرجح لازم آید و تقریر این دلیل بطریق
قیاس استثنائی آنست که اگر اولویت در موجود شدن کافی بودی هر آینه وقوع
عدمش جایز نبودی و الا ترجیح بلا مرجح لازم آمدی اما چون ممکن است نه واجب وقوع
جایز است نتیجه دهد که پس اولویت در موجود شدن ممکن کافی نیست و چون ثابت شد که
جایز نیست موجود شدن ممکن بمجرد اولویت خواه ناشی از ذات وی باشد و خواه از
ثابت شد که ممکن تا واجب نشود وجودش بعلتی موجود نتواند شد و اینست معنی قول حکما
الشیء ما لم یجب لم یوجد و چون دانستی که علت حاجت ممکن بعلت امکان است نه
حدوث و امکان لازم ماهیت ممکن است و بموجود شدن ممکن امکان از ماهیت او منفک نشود
چه ممکن موجود را نیز چون ملاحظه کنی وجود و عدم هر دو نظر بذات او مساوی باشند پس ممکن
همچنانکه در ابتدا در وجود محتاج است بعلت در بقای وجود نیز محتاج باشد بعلت که وجود هم

و نبود از علت بر او فایض شود چه لقا نیست کرا تمام از وجود پس دیدیم که وجود دیر و مرور کند
باید که از علت فایض شود پس ممکن همیشه مستغرق باشد در حدوث چه وجود او آناً فآناً
حادث شود از علت فایض در اصطلاح وجودی را که مسبوق بوجود دیگر باشد بر سبیل اتصال
حدوث نگویند اما در حقیقت حدوث باشد چه وجود در این آن مخصوص بعینه در آن سابق نبود پس
فی الحقیقه در هر آن مسبوق بعدم است و مبدء و مخترع وجود اگر بقدر آنی وجود عالم را باز گیرد معدوم
مطلق شود نعم ما قال المحقق النحریر زنده و دارد آفرینش اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها
و جماعتی که حدوث را علت حاجت دانند ممکن را در بقا محتاج بعلت ندانند
و از روی جهل و نادانی گویند لو جاز علی الواجب العدم لما ضر عدمه وجود العالم و آنچه شبهه کنند
که اگر ممکن در بقا محتاج بعلت بودی بایستی که بمردن مرد بنا و کوزه گر منهدم و منعدم
خانه و کوزه بودی جوابش آنست که بنا و کوزه گر و جمیع اهل صناعت و حرف که
در لغت اطلاق لفظ فاعل بر ایشان کنند علت فاعلی خانه و کوزه و سایر اجسام
صناعیه نیستند بلکه علت فاعلی حرکاتی اند که آن حرکات علت معده فیضان وجود
صورتست از واهب الصور و الوجود بر آن اجسام و انعدام علت معده موجب انعدام
معلول نیست و بر اینجا علت معده عظیم لازم آید بلکه که هیچ چیز منقطع نشود و الحاصل
که ایشان اثبات واجب الوجود نتوانند کرد چه بر این تقدیر خواهد بود که سلسله
علل منتهی شود بممکن قدیم و او را بنا بر این که حادث نیست علتی نبود پس تسلسل
لازم نیاید و چون ممکن است واجب الوجود نتواند بود و اگر با اینهمه چنین ممکن را اگر
شود

~~شود ممکن قدیم و او را بنا بر این که حادث نیست علتی نبود پس تسلسل لازم نیاید و چون~~
~~ممکن است واجب الوجود نتواند بود و اگر با اینهمه چنین را فرض~~ شوند تنزیه الله خود و اثبات
صفات کمال برای او نتوانند کرد چه نفی هر یک و نفی سایر صفات سلبیه و اثبات اکثر
صفات ثبوتیه منوط بوجوب وجود است

فصل هشتم

در اثبات واجب الوجود براهین قاطع
بر این مطلب که اعظم مطالب و اهم مسائل است بسیار است و با وجود کثرت منحصر است
در دو طریق یکی موقوف بابطال دور و تسلسل و دیگری غیر موقوف بآن و ما از جمله طرق
برهانی که اقوای داریم و اوضح براهین الطریق باشد ذکر کنیم اما طریق برهان الطریق
اول آنست که گوئیم شک نیست در وجود ممکنات و ممکن موجود را لابد است از علت موجده
چنانکه ثابت شد و آن علت نیز اگر ممکن باشد محتاج است بعلتی دیگر و این علت دیگر اگر عین
ممکن اول باشد یا بیک معنی دو ممکن باشند که هر یک علت وجود آن دیگر باشد دور لازم آید
و اگر ممکن ثالثی باشد آن نیز محتاج باشد پس اگر در مرتبه از مراتب علت برگردد بیکی
از مراتب سابقه دور لازم آید هر چند مرتبه سابقه بعید باشد چه علت علت علت است
لا محیص و تقدم بر متقدم متقدم است بیشتر دانستی که هر چند واسطه دور بیشتر باشد مفسده بیشتر
و اگر در هیچ مرتبه از مراتب علت رجوع نکند بمراتب سابقه بلکه بر فرض کند الی غیر النهایه و ابطال
تسلسل لازم آید و محالیت دور و تسلسل هر دو سابقا معلوم شد پس واجب است که منتهی شود سلسله
علت موجوده که ممکن نباشد و محتاج بعلت نبود و موجود که ممکن نباشد و محتاج بعلت نبود منحصر است در واجب
چه دانستی که موجود منحصر است در واجب و ممکن پس هر گاه ممکن نباشد لابد واجب خواهد بود

ظاهر بود پس واجب باشد وجود واجب الوجود لیکن فرض در ثبوت ممکن الوجود در این برهان
بطریق قیاس استثنائی است که گوییم هرگاه ممکن الوجودی موجود باشد بنا بر بطلان دور و تسلسل لابد است که واجب
الوجود موجود باشد لکن ممکن الوجود موجود است نتیجه دهد پس که واجب الوجود موجود است و بعبارتی
دیگر اگر واجب الوجود موجود نباشد بنا بر بطلان دور و تسلسل ممکن الوجود موجود نباشد لکن ممکن الوجود
موجود است نتیجه دهد که پس واجب الوجود موجود است تقریر دیگر لیکن بنا بر موجود بودن ممکن هرگاه دور
و تسلسل باطل باشد واجب الوجود موجود باشد لکن دور و تسلسل باطل مطلق است نتیجه دهد که پس
واجب الوجود موجود است و بعبارت دیگر بنا بر وجود ممکن اگر واجب الوجود موجود نباشد دور یا تسلسل
جایز باشد لکن دور و تسلسل هیچکدام جایز نیست نتیجه دهد که پس واجب الوجود موجود باشد
و بطریق شکل اول از قیاس اقترانی مرکب از منفصلات که گوییم هرگاه ممکن موجود
باشد سلسله علل متناهی باشد لاستحالة التسلسل و هرگاه سلسله علل ممکن متناهی باشد
واجب الوجود موجود باشد لاستحالة الدور نتیجه دهد که هرگاه ممکن محتاج بعلت باشد
سلسله علل متناهی باشد و غیر محتاج در علت لاستحالة الدور و التسلسل و هرگاه
سلسله علل ممکن متناهی باشد و غیر محتاج در علت واجب الوجود موجود باشد نتیجه دهد
که هرگاه ممکن موجود باشد بنفس واجب الوجود موجود باشد و هو المطلوب و لا تقریر بر ملل بطریق
دوم از طریق غیر موقوف بر بطلان دور و تسلسل آنست که گوییم اگر واجب الوجود موجود
نباشد هیچ ممکن موجود نخواهد شد خواه دور و تسلسل باطل باشد و خواه نه چه مجموع
ممکنات موجود بتقدیر عدم واجب الوجود واجبه حقیقت علیحده مخواهد بانضمام

که مرتبی باشد با آنها و بالجمله جهت وحدت حقیقیه قائم باشد در خارج با و مانند معجونات
و سریر و امثال آنها و مجموع ممکنات مرجعه موجود و جهت حقیقیه علیحده غیر کل واحد که آنها بوده باشند
که بر مجموع من حیث المجموع جهت وحدت حقیقیه بحسب خارج قائم باشد مانند عشره و واحد
و عسکر واحد و صف واحد پس اگر مجموع ممکنات را وجود واحد علیحده باشد بحسب خارج
او بر ممکن باشد نه واجب بنابر آنکه مفروض عدم واجب است و چنین ممکن باشد موجود بود
لا محاله محتاج باشد بعلتی و چنین واجب الوجود نیست لهذا علتش نفس ذات او
پس نتواند بود که علت مجموع یکی از اجزاء وی باشد علت چه مستقله نتواند بود
پس علتش یکی از اجزاء وی خواهد بود یا خارج از وی و چنین در علت مستقله
چه مراد علت تامه است و چنین ممکن با او واجب نیست یا موجود تواند بود و آن نیست
مگر علت مستقله نیز باشد و حال آنکه ممکن است و لکن علت نفس مجموع ... لا بد
علت نفس مجموع تواند بود علت مجموع خارج از اجزای وی باشد که مجموع ممکنات را
چه خارج از مجموع ممکنات موجودی که تواند بود واجب الوجود و مفروض عدم واجب است
و لکن مجموع ممکنات من حیث المجموع موجود واحد علیحده بحسب خارج نباشد و علت
علیحده نطلبد بلکه نباشد در خارج نفس افراد ممکنه غیر متناهیه هر یک علت
مر دیگری را الی غیر النهایه و محتاج نیستیم به تحقق این مجموع من حیث المجموع وجود است
اعتباری مگر تحقق نفس آحاد غیر متناهیه متعاقبه است در ... تحقق دیگری
و اعتبار غیر مفروض ... نفس ... اگرچه در خارج موجود است

پس نتواند بود که علت مجموع یکی از اجزای وی باشد علت مستقله ... مجموع لا بد که علت ... از اجزای او ... لازم آید که آن یکی از اجزای او که علت مجموع است علت نفس خود نیز باشد و حال آنکه ممکن است و لکن علت نفس مجموع

بوجه

علیحده در خارج

علیحده و لا بوجود واحد علیحده نیست چرا که جهت وحدتش که هیئت اجتماعی است
از آن اعتباری متحقق در ذهن نه در خارج نیست مگر نفس آحاد که معروض
این امر ذهنی است پس نفس آحاد را وجود باشد در خارج بوجودی غیر وجود هر یک از آحاد است
و عین وجود آحاد و بنی وجود لاحق بوجودات علیحده غیر وجود هر یک از آحاد و اما وجود واحد نیست

آحاد و علل

بلکه وجود کثیر است و محتاج نیست بعلتی غیر از علل آحاد و متحقق است با آحاد چه مفروض است
که هر یک از آحاد علت دیگری باشد و این وجود غیر وجود مجموع آحاد در مرتبه
از وجود آحاد است اگر از این حیثیت که عین وجود آحاد است محتاج
بعلتی غیر آحاد نیست اما بجهة آنکه واجب نبود ما لوجود نتواند شد محتاج است بعلتی
غیر از آحاد چه نفس آحاد علت وجوب این وجود نتواند شد چه وجود هر یک از این
آحاد اگرچه واجب بوجود علت خود ممتنع است عدمش ... وجود علت
خود اما مجموع آحاد ممتنع نیست عدمش و وجوب وجودش ... از آنکه هر یک از آحاد
اگرچه ممکن است در مرتبه ممکن جائز العدم لا جرم عدمش ممکن که یکی دیگر از آحاد
فرضا موجود است پس عدم آن یک ممتنع است بخلاف عدم همه آحاد چه
فرض عدم همه آحاد فرض عدم معلول است با عدم علت و این فرض ... عدمش
ممکن باشد لا جرم ممکن باشد پس عدم المجموع سلسله که هر یک از آحادش ممکن باشد
جائز است و عدم یکی از آن سلسله تنها ممتنع و عدم مجموع ممکنات ... ایضاً
... عدم سلسله ایست که هر یک از آحادش ممکن است پس جائز باشد

وچون عدم مجموع ممکنات جایز باشد وجود سلسله لا محاله واجب نباشد و دانستی که وجود
ممکن با واجب نشود و لهذا نتوانند شد هیچ یک از آحاد این سلسله علت
وجوب وجود این سلسله نتوانند شد و چون این سلسله عین آحاد است
آحاد است پس اگر احدی از سلسله علت وجوب وجود جمیع آحاد
آحاد این سلسله باشد علت وجوب وجود خود نیز شده باشد و هر چه علت
وجوب وجود خود باشد واجب الوجود لذاته باشد نه ممکن الوجود و مجموع سلسله
نیز نتوانند که علت وجوب وجود باشد چه مجموع سلسله نیست مگر عین آحاد
و وجودش نیست مگر عین وجود آحاد و هر یک از آحاد ممکن است پس
مجموع نیز ممکن باشد و چون ممکن باشد علت وجوب وجود خود نتواند شد اگر گو
یند چرا نتواند بود که علت وجوب وجود سلسله مجموع آحاد ما عدای معلول
اخیر باشد و این مجموع ما عدا چون غیر مجموع آحاد با سرهاست بسبب اشتمال
آحاد با سرها بر معلول اخیر بخلاف ما عدا پس مجموع سلسله علت وجوب
نفس خود نشده باشد بلکه سلسله جزو علت مجموع سلسله باشد و چون
این جزو و امور متعدده اند و هر یک علت وجوب دیگری لازم نباید
که یکی از اجزای سلسله واجب الوجود لذاته باشد جواب گوییم که چون اینها امور
متعدد و همه ممکنات اند و علل و معلولات پس عدم هر یک اگر چه با فرض
وجود دیگر ممتنع است لیکن عدم همه با هم جایز است و هر گاه عدم همه

جایز باشد

جایز باشد عدم معلول اخیر نیز با عدم مجموع جایز خواهد بود و چون عدم جمیع آحاد سلسله
باسرها جایز باشد وجوب آن بی مستفاد نتواند شد پس علت وجوب وجود سلسله
موجودی باید خارج از سلسله و موجود خارج از سلسله جمیع ممکنات نیست مگر واجب
الوجود لذاته پس اگر واجب الوجود نباشد هیچ ممکن موجود نتواند شد پس
الطریق فی بیان استثنای که گوییم اگر واجب الوجود موجود نباشد هیچ ممکن موجود نباشد
لکن ممکن البته موجود است بتجربه و حس پس واجب الوجود موجود است   در نفی
شریک از واجب الوجود بدانکه واجب الوجود را شریک نتواند بود در وجوب
و نه در وجوب وجود یا در ماهیت انکه مشارکت در ماهیت یا مجانس باشد یا مماثل
چه ماهیت مشترک اگر تمام حقیقت هر دو باشد بتمام متماثلین باشند
و اگر بعضی از حقیقت هر دو متجانسین چه بعض حقیقت مشترک جنس باشد
و فصل نبود و فصل البته مستلزم جنس بود پس هر دو بقید مشارکین در بعض
در حقیقت ماهیت متجانسین باشند پس اگر واجب الوجود را شریک بود
در ماهیت و آن ماهیت مشترک بعضی از حقیقت هر دو بود لازم آید که واجب
الوجود را جنسی باشد و هر حقیقت که او را جنس باشد لا محاله فصلی نیز باشد و فصل
چه جنس جزو بعضی از حقیقت و مشترک است میان هر دو پس لا محاله
در حقیقت هر یک جزو دیگر باید که مشترک نبود بلکه مختص باشد بهر یک
و امتیاز هر دو از یکدیگر لا محاله بآن جزو باشد و مراد از فصل نیست

مکرر محض می‌شد پس لازم آید که حقیقت واجب الوجود مرکب از جنس و فصل
بود و ترکیب مطلقا در واجب الوجود محال است به سبب آنکه هر مرکب محتاج باشد
به اجزاء خود و جزء غیر کل است بالبدیهة و احتیاج به غیر منافی وجوب وجود است چنانکه گذ
شته شد و اگر ماهیت مشترکه میان واجبین تمام حقیقت هر یک نبود و جنس
ماهیت ایشان نوعیه کنند پس هر یک از این دو واجبین محتاج خواهد بود در وجود
به ممیزی زاید که لامحاله معلول او خواهد بود و آن دیگر به عوارض مشخصه و محتاج به غیر در وجود واجب
الوجود نباید بود و از اینجا معلوم است که هر گاه تشخص واجب الوجود عین حقیقت او باشد چنانکه
وجوب وجود عین حقیقت او است تشخص و الا آنکه واجب الوجود اثنین باشد پس به یکی
در وجوب وجود نیز به سبب آنکه لازم آید که در واجب الوجود عین حقیقت او را
پس اگر هر دو واجب الوجود باشد حقیقت وجود مشترک باشد میان ایشان پس به هر دو حقیقت
مشترک که یا جزء تا جنس باشد و یا نوعی و بر هر تقدیر ترکیب در واجب لازم آید چنانکه
گذشت و تقریر این برهان بطریق قیاس استثنائی آن است که هرگاه اگر واجب الوجود دو ا
واجب الوجود شیء بود هر آینه مرکب بود لکن مرکب نیست پس او واحد است
نیست و هو المطلوب و لا یذهب علیک که آنچه از انتفاع از ذکر شبهه ابن کمونه و دفع کردن آن
و اشکال آن است که گوینده منع علیت وجود در واجب نیست مگر آنکه نفس حقیقت
واجب منشأ انتزاع وجود بود بدون حیثیت با مرزاید بر ذات است که در
خارج حقیقت باشد و وجود عین آن حقیقت نکشد پس بنابراین تواند بود که در خارج

الحقیقة

در حقیقت مختلفه بتمام ماهیت باشند که هر یک از ایشان بنفس خود منشأ انتزاع وجود
توانند و وجود بنحو مکرر لازم منتزع از نفس حقیقت بوده و توانند بود که حقایق مختلفه الذات
واجب باشد چنانکه مقرر است نفس حقیقت مشترکه که محتاج خارج لازم نباشد و ترکیب
واجب لازم نیاید این بود تقریر شبهه و قوم چون در سبب علیت وجود واجب
همین اکتفا کرده‌اند که وجود در خارج عین حقیقتش بالمعنی المذکور و دفع این شبهه
برایشان بغایت مشکل بود و ما هم به توفیق اللّه تعالی و فضله متفطن شده‌ایم که
علیت وجود واجب آن است که وجود در خارج عین حقیقت واجب باشد بالمعنی
المذکور و ماهیت واجب عین مفهوم وجود منتزع باشد و در این معنی که سابقا بیان
کردیم و دفع این شبهه بر ما بغایت آسان شده و تقریرش آن است که هرگاه چون ماهیت
واجب عین مفهوم وجود است در ذهن پس اگر مفهوم وجود متکثر نمی‌شود واحد منتزع
بود از دو حقیقت مختلفه بتمام ماهیت باشند و این بدیهی البطلان است والحمد للّه علی فضله

در صفات واجب الوجود بدانکه واجب الوجود را دو گونه صفات
است که زبان شرع بیان ناطق شده و عقل نیز دلالت بر آن کرده قسم اول
صفات ثبوتیه حقیقیه که مفهوم آنها سلب و اضافه به غیر نیست اگرچه عارض
تواند شد اضافه به غیر بعض از آنها مانند علم و قدرت و اراده و مشیت و اختیار
و سمع و بصر و حیات و کلام اما معنی قدرت توانایی بر ایجاد اشیا بر وفق
علم و اراده و لازم این معنی این است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند پس اگر

پس اگر چیزی را به همه شخص خواهد کند و یا هرگز نخواهد و نکند منافی قدرت نیست نباید شد
و فاعل است نسبت صفت قدرت فعل و ترک هر دو نظر با او مساوی باشند و
تا خواهش یک طرف منضم [illegible] ترجیح نیابد و قدرت خدای تعالی عام است
یعنی شامل جمیع ممکنات است به سبب آنکه ممکن اگر جایز الوقوع نباشد ممکن نباشد
و اگر جایز الوقوع باشد موقوف بر مرجح باشد و جمیع مرجحات منتهی شود به واجب
لسبب الحاجة پس همه ممکنات مقدور او باشد و اگر کسی گوید که وقوع ممکن محتاج
است به مرجح و مرجح لازم نیست که عادتاً در [illegible] با ممکن مقدور باشد بلکه تواند بود که
مرجح فاعل بالطبع باشد چه نسبت او به فعل و ترک مساوی نباشد مانند حرکت نار
به نظر با احراق مثلاً جواب گوییم که فاعل بالطبع چون ممکن است در وجود محتاج است
به مرجح که لابد منتهی شود به واجب الوجود پس معلول او مقدور واجب الوجود باشد
بهمین معنی که واجب الوجود اگر خواهد مثلاً نار را ایجاد کند که تا احراق کند
و اگر نخواهد ایجاد نار نکند و احراق بفعل نیاید پس احراق که معلول نار است مقدور
واجب باشد و تمام مراد از علم ادراک جمیع اشیا است خواه کلی و خواه جزئی
خواه مجرد و خواه مادی و خواه ذات خود و خواه غیر خود و اما مراد از اراده علم
مصلحت فعل یا مفسده فعل که به سبب آن خواهش بفعل یا ترک بهم رسد و اما
مشیت خواهش است بفعل یا ترک که به سبب آن علم بمصلحت یا مفسده [illegible]
و اما اختیار برگزیدن فعل است بر ترک یا ترک بر فعل به سبب تعلق خواهش

هم
به هر دو واجب تعالی را این مرتبه صفت است یعنی اراده و مشیت و اختیار از
منفک نباشد چه او عین مطلق است و قادر مطلق فعل و ترک اشیا منوط است به علم
بمصلحت و مفسده که راجع شود به متعلقات است [illegible] که [illegible] در [illegible]
در [illegible] مخصوص به آن و [illegible] البته خواهد فعل اگر [illegible] و خواب فعل
کند چه او را معارض و منازع در شأن وی متصور نباشد و تردد
بر وی روا نبود و نیز چه گفتیم بخلاف ما است که گاه باشد علم بمصلحت
شیء داشته باشیم و خواهش آن نداشته باشیم و گاه باشد که
خواهش هم داشته باشیم نخواهیم که و گاه باشد که علم بمصلحت یا مفسده
بعد از تردد و اندیشه بسیار بهم رسد و ترجیح ممکن نگردد و اما سمیع و بصیر
علم است متعلق به مسموعات و مبصرات بلکه بجمیع جزئیات مجرده و [illegible] از
شرع تخصیص یافته به سمیع و بصیر بنا بر آن است که چنین سمیع و بصیر لطیف
ترین حواس است نسبتش به طریق مجاز به واجب [illegible] اما به خلاف
سایر حواس که به طریق مجاز به نسبت واجب [illegible] اما مراد از حیات صفتی است که مصحح
اتصاف [illegible] باشد بعلم و قدرت مثلاً جسم با وجود جسمیت [illegible] و
اتصافش بعلم و قدرت و همچنین جماد با وجود جمادیت و نبات با وجود نبات لکن
حیوان با وجود حیوانیت صحیح است اتصافش بعلم و قدرت پس صفتی را که در حیوان
منشأ صحت اتصاف مذکور است حیات خوانند و اما مراد از کلام قدرت

متعلق باجل الفاظ و حروفی دلالت کند بر معانی که مقصود باشد الفاظ
معانی برای مخاطب نه نفس الفاظ و حروف که در لغت عرف کلام عبارت است
از آن الفاظ و حروف صورت قائم بهوا و بر معانی الفاظ که قائم باشد بنفس متکلم
به نفس که متکلم تواند که چه گاه باشد که معانی الفاظ قائم باشد بنفس متکلم که
ولا محاله او متکلم تواند گفت پس این الفاظ و حروف قرآن مجید مثلا کلام خداست
لکن نه کلامی که یکی از صفات واجب تعالی است بلکه کلامی که یکی از صفات است
بمعنی تکلم است و تکلم بمعنی قدرت بر ایجاد الفاظ مذکوره و الفاظ کلام است بمعنی
متکلم به و دلیل بر اینکه کلام بمعنی متکلم به یعنی الفاظ مذکوره غیر صفت است آنست
که الفاظ مذکوره بالبدیهه حادث است هم بالنوع و هم بالشخص اما بالنوع در وقت
نزول و اما بالشخص در وقت تلاوت و صفت واجب الوجود بالاتفاق
حادث نتواند بود و بطریق شکل اول گوییم که کلام بمعنی الفاظ حادث است
و هیچ حادث صفت خدا نتواند بود نتیجه دهد که کلام بمعنی الفاظ صفت خدا نتواند بود
و هیچ معنی از معانی مذکوره درست نیست بلکه دلیل ثبوت این صفات برای واجب تعالی آن است
که هیچ شک نیست که بودن این صفات کمال است برای موجود با هو موجود و نفی
این صفات نقص است برای موجود بالبدیهه معلوم است مثلا علم کمال است و در
نظر جهل و جهل نقص است نظر بعلم و هم چنین قدرت کمال است نسبت
بعجز و او اخذ حقیقت نسبت باضطرار و سمع و بصر و خبر از نسبت بمقابلاتش

وکلام

وکلام نسبت بعدم بی شک نیست در صحت اتصاف موجود با هو موجود باین
کمالات بایمعنی حیثیت موجودیت منافی اتصاف باین کمالات
نیست بلکه گاه باشد که موجود لا با هو هو موجود بل با مر و خصوصیه زایده علی الوجود
قابل اتصاف باین کمالات نباشد بایمعنی که موجود متخصص شده باشد بطبیعت
و صورتی که منافی قبول علم و قدرت و سایر کمالات است لکن آن
طبیعت و صورت امری زاید باشد بر موجودیت پس امر موجودی که در او هیچ حیثیت
و جهتی نباشد بغیر از موجودیت محضه در او امری منافی اتصاف بکمال نخواهد بود
و واجب الوجود موجود است با هو موجود بدون خصوصیتی زاید بر موجودیت چه در این
حقیقتش عین الوجود است و ماهیت غیر الوجود از او منتفی پس هیچ خصوصیتی
دیگر نتواند بود چه همه خصوصیتها فرع ماهیت زایده بر وجود است و در واجب منتفی
است پس در واجب الوجود امری که منافی اتصاف واجب الوجود باو و واجب
اتصاف واجب بود و هو الاولازم آید که در واجب الوجود جهتی بالقوه باشد لکن
محال است پس واجب الوجود متصف باشد بکمالات مذکوره پس بطریق شکل اول
گوییم واجب الوجود موجود است با هو موجود و هر موجود با هو موجود صحیح است
اتصاف او بکمالات وجودیه نتیجه دهد که پس واجب الوجود صحیح است
اتصاف او بکمالات وجودیه و نیز از آن گوییم کمالات مذکوره صحیح است اتصاف
واجب الوجود باو و هر چه صحیح است اتصاف واجب باو ثابت است

[illegible]

بالفعل از برای او و نتیجه می‌دهد که پس کمالات مذکوره ثابت است بالفعل برای واجب
الوجود و هو المطلوب و چنین طریق ثبوت صفات کمال در واجب الوجود دانستی و از کمال
بعض این صفات است که حکما نزد ایشان است صفات واجب در اتصاف به این
صفات مواقع است بر اکمل انحای اتصاف و تحرک کمال در اتصاف
آن است که ذات در اتصاف به این صفات محتاج نباشد به قیام صفتی زاید
بر وی بلکه ذات بذات خود متصف شود به مفهومات این صفات یا نمی‌گردد شی
که در غیر واجب تعالی مترتب شود بر نفس ذات به سبب قیام معنی به وی مترتب
شود و لکن غیر در واجب تعالی بر ذات به تنهایی بدون حاجت به قیام صفتی با وی پس
صفات واجب عین ذات است و تقریر دلیل بر این مطلب بطریق قیاس ذات او با تجلیه وجودی
استثنائی آن است که گوییم هرگاه عینیت صفت کمال باشد نظر به زیادتی صفت
باید که صفات واجب عین ذات او باشد لاستحالة النقص علیه تعالی لکن
عینیت صفت کمال است نظر به زیادتی صفت بالبدیهة نتیجه می‌دهد که پس صفات واجب
عین ذات او باشد و هو المطلوب ایضا از این طریق توان دانست که علم واجب تعالی حضوری است که علم حضوری
به اشیاء به نفس ذات خود نزد واجب تعالی اکمل است بالبدیهة از علم حصولی که اعم از حاضر بودن اشیاء هم
معلوم بودن اشیاء مر واجب تعالی را به قیام صورت اشیاء بذات واجب
تعالی پس بطریق قیاس استثنائی گوییم هرگاه علم حضوری اکمل باشد از حصولی
باید که علم واجب حضوری باشد لکن علم حضوری اکمل است بالبدیهة نتیجه می‌دهد که علم

واجب

واجب حضوری است و هو المطلوب و این سخن در علم تفصیلی بعد از ایجاد است و قبل
از ایجاد لازم نیست مگر علم اجمالی عین ذات واجب تعالی است اما علم تفصیلی قبل
از ایجاد بر هر وجه متصور است که به حصول صور اشیاء در ذات واجب تعالی
و یا در ذات معلول اول و یا به حضور ذوات اشیاء قبل از ایجاد هم
چنانکه بعد از ایجاد بنابر آنکه قبل و بعد زمانی نظر به واجب تعالی یکسان است
باشد و تصحیح این هر سه وجه یعنی حصول صور در ذات واجب تعالی
و حضور ذوات قبل از ایجاد بغایت دشوار است و در کتب مطوله
سایر کتب علمیه خوض تصحیح هر سه وجه کرده ایم و دفع مفاسد و اشکالات
نموده و ذکر آنها مناسب این رساله نیست و واجب هم نیست تحصیل اعتقاد
بچگونگی علم واجب تعالی بعد از اعتقاد به اصل علم و از علم او بانکه جمیع اشیاء کلیه و جزئیه
مجرده و مادیه قبل از ایجاد و بعد از ایجاد معلوم واجب الوجود تعالی است بنحوی که لایق
بجلال او باشد و این اعتقاد حاصل شود از نظر برهان سابق در اثبات صفات کمال
و اگر کسی به جهت حصول اطمینان طلب چیزی کند کافی است اعتقاد به علم
تفصیلی حضوری بعد از ایجاد و علم اجمالی قبل از ایجاد که عین ذات واجب تعالی
است اما در تفصیلی حضوری بعد از ایجاد کیفیتش ظاهر است و اما اجمالی قبل از ایجاد
بیان کیفیتش آن است که مراد از علم اجمالی علمی است بسیط که اگر تحلیل و تفصیل

کم شود بعینه علم باشیاء کثیره باشد پس از تحلیل نیز مصداق است صور اشیاء کثیره معلومات
و توضیح این مطلب بمثالی کنیم و گوییم که حق عالم یکی از علوم و نه مثل علم نحو باشد
شک نیست که او را ملکه حاصل شود که بآن ملکه علم بجمیع مسائل جزئیه نحو او را حاصل شود
بحیثیتی که اگر کسی سوال از مسئله از مسائل جزئیه نحو کند آن عالم بتعیین داند
که علم بجواب آن مسئله او را حاصل است پس شروع کند در تقریر جواب و حال آنکه صورت
آن جواب مفصلا پیش از تقریر بعینها در ذهن او نبوده باشد بلکه او را چیزی حاصل
بوده باشد که قابل تحلیل و تفصیل باشد باین جواب جزئی و سایر مسائل جزئیه و در اصطلاح
علما علم نحو عبارت است از آن ملکه و آن ملکه علمی است اجمالی بجمیع آن مسائل مفصله جزئیه
پس تواند بود که عالم نحو را صورت هیچ مسئله جزئیه بالفعل در ذهن او حاضر نبوده باشد و مع
ذلک عالم باشد بجمیع مسائل نحو باینمعنی که هر مسئله جزئیه که از او پرسند جواب تواند گفت
پس او عالم است حقیقة بآن مسئله جزئیه والا چگونه قادر بجواب آن مسئله میبود و نسبت آن
ملکه بآن مسائل نسبت علت است بمعلولات چنانکه وجه حصول معلولات از علت حاصل
شود و همچنین مسائل جزئیه از ملکه مذکوره حاصل شود و هرگاه علت شیء که علیت حاصل باشد
علم بوجود آن شیء مر او را حاصل باشد بطریق اتم پس قیاس کن حال باری را که پیش از ایجاد اشیاء علم
حاصل است بسیط که عین ذات اوست و آن علم اوست بذات خود و همچنانکه
ذات او علت جمیع اشیاست بحسب وجود علم بذات او نیز علت علم تفصیلی
بجمیع اشیاست

بجمیع اشیاست بحسب وجود علم پس هرگاه واجب الوجود را علم بذات خود حاصل باشد علم بجمیع اشیا نیز
حاصل باشد بسبب آنکه ذات او علت جمیع اشیاست و علم بعلت مستلزم علم بمعلول
بلکه عین علم بمعلول است اگر کسی اعتراض کند که ما علم بذات خود داریم و علت فعل خودیم و حال آنکه
علم بتفصیل در فاعل مستقل از ما صادر خواهد شد ما را حاصل نیست پس چگونه علم بعلت مستلزم
علم بمعلول باشد جواب آنکه ما بذات خود علت مستقله فعل خود نیستیم بلکه ما را معین از خارج هم
و هم چنین اسباب و آلات خارجیه داشته هم نزد صدور فعل از ما ممکن نبود بخلاف واجب الوجود
که علت مستقله جمیع ممکنات است و در صدور فعل که علم بمعلول است عین ذات او و مستغنی
از خارج و منزه از حاجت باسباب و آلات خارجیه قسم دویم صفات سلبیه او
مثل الواجب لیس بجسم و لا بعرض و لا بجسم و لا قائما بمادة و لا بمحل و لا مکانیا و لا زمانیا و لا بذی
صورت و شکل و لا بمتحرک و لا بساکن و امثال ذلک و آن راجع شود بتنزیه واجب
از هر چه لایق بحال او نباشد و منافی باشد با واجب الوجود بودن و دلیل بر این همه
الوجه بودن است چه همه این امور مقتضی حاجت و نقص است که مستلزم امکان
است و امکان منافی وجوب است لا اضافیه مانند خالقیت و رازقیت و قیومیت
و امثال ذلک و هیچکدام از صفات سلبیه و اضافیه عین ذات واجب نتواند بود
و الا لازم آید که ذات واجب از مقوله سلب یا اضافه باشد و حال آنکه سلب عدمی است
و اضافه امری غیر مستقل است محتاج و ذات واجب عین وجود است و غیر محتاج است
و آنچه در این مقام متعارف شده در کتب متکلمین ذکر بحث دو شیء است و تطویل

و بعینه علم بمعلول

عظیم در نفی و اثبات آن جمهور اشاعره قایلند بجواز رویت باری تعالی در روز قیامت
مر مؤمنان را و جمهور معتزله و علماء امامیه معتقدند بامتناع رویت مطلقا بنابر آنکه تعلق رویت
بشیء مستلزم شکل و صورت و مکان و جهت و سایر صفات و لوازم جسمیت است
و در شان باری تعالی ممتنع است بدلیل عقل چنانکه دانسته شد و اشاعره مضطر شده اند
که قایل شوند بجواز رویت بدون لوازم مذکوره و این معنی قایل شدن است بوجود ملزوم
بی وجود لازم و امتناع آن از جمله بدیهیات است و بعضی از ایشان در تفتیش این قول واقع
شده گویند که معنی مذکوره در حقیقت رویت نیست بلکه از مقوله مشاهده عقلیه نهایتش
در قدرت الهی ممکن است که حالتی که عقول مؤمنان را ثابت است در روز قیامت که
مشاهده ذات الهی بطریق موقت که هر کدام حاصل شده تا بید الخالف از جارحه بصر مؤمنان را
نیز حاصل شود و از این جهت که برابر بصر حاصل گشته آن را رویت نام کنیم و این غایت توجیه
مذهب اشعری است و این سخن مبنی بر اصل فاسد ایشان است که قایلند بجواز ثبوت
هر چیز برای هر چیز مثلا جماد را با هم جماد جایز داشته که بجسم در همه شئون علمیه جا باشد
و جایز دانند که جسم کار عقل و عقل کار جسم کند و آب کار آتش و آتش کار آب
و ارادهٔ الهی را جزاف محض دانند و هیچ قابلیت و استعداد و مصالح و مفاسد را
در ایجاد اشیاء مدخل ندهند و فساد این اصل عند التأمل الخفی از آن فرع است و هیچ
امر این مسئله در غایت ظهور است اولی آنکه از تطویل در آن اعراض کرده شود باب دوم

درعدل

در عدل و مراد از عدل وجوب اتصاف واجب الوجود است بفعل حسن و تحسین و تنزه
او است از فعل ظلم و قبیح و بالجمله همچنانکه توحید کمال واجب است در ذات و صفات
عدل هم کمال واجب است در افعال و مطالب از این باب در چند فصل مبین گردد

فصل اول در بیان حسن و قبح افعال بدانکه علما اختلاف است در اینکه
حسن و قبح افعال عقلی است یا نه جمهور امامیه و معتزله و حکما بر مذهب اولند و جمهور
اشاعره بر مذهب ثانی و مراد از حسن فعل آنست که فاعل آن فعل بسبب آن فعل مستحق
مدح و تعظیم شود و مراد از قبح آنست که فاعل آن فعل بسبب آن مستحق مذمت و تشدید گردد
و مراد از فعل مدح و تعظیم و از مذمت و تشدید اعم است از آنکه از جانب خدای تعالی باشد
یا از جانب عقلا پس مراد از عقلی بودن حسن و قبح آنست که عقل تواند دانست ممدوح و
حیثیت نفس الامری و مذموم بودن نفس الامری بعضی از افعال اگر چه شرع بر آن وارد
نشده باشد و یا تواند دانست حسن و ورود شرع را بر تحسین فعلی و بر تقبیح فعلی اگر شرع بر آن
وارد شده باشد و بدانستن عقل جهات حسن و قبح را در بعضی دیگر از افعال و محتاج بودن
بورود شرع قرار کنند بعضی بودن حسن و قبح مطلقا چه هرگاه بعضی از جهة حسن و قبح بالاستقلال
دانسته شد بعضی دیگر که موقوف بر ورود شرع نیز معلوم تواند شد بان بعض مذکور مثلا
تواند دانست که فعل فلانی امر شرعی بان وارد شده البته حسن است در نفس الامر
که اگر قبیح بودی از حکیم طلب آن فعل و امر چنین فعلی نمی شد و از آن وارد شده تواند

ابتدا از بحث حسن و قبح الافعال

که مذموم است در نفس الامر والا فی الواقع ازین مذموم نبود و مراد از شرعی بودن حسن و قبح آنست
که عقل را بدان نرسد نه ادراک حسن و قبح و نه ادراک جهات حسن و قبح در هیچ فعل
از افعال نه پیش از ورود شرع و نه بعد از آن و گاه باشد که گویند مراد از عقلی بودن اشتمال
فعل است بر جهت محسّنه و جهت مقبّحه خواه عقل آن جهت را تواند دانست و خواه
نه و مراد از شرعی بودن آنکه مشتمل بر جهات نباشد بلکه حسن و قبح در افعال بمجرد
امر و نهی از شارع متحقق شود پس فعلی که در شرع امر بآن وارد شده تواند بود که در بعضی اوقات
بعینه نهی از آن وارد شده و فعلی که نهی از آن وارد شده تواند بود که در بعضی اوقات
امر بآن صادر شده و بنابر عقلی بودن محال است تعاکس مذکور هرگاه وقت متحد باشد
اما اگر وقت مختلف شود ممکن تواند بود که جهت متغیر شود بسبب تغیر در مصلحت و مفسده پس حسن
در وقتی قبیح شود در وقت دیگر و بالعکس چنانکه در صورت نسخ احکام و چنین این کلام دال نیست
بر آنکه حق مذهب اول است چه حسن بعضی از افعال ضروریست مانند عدل و صدق
و هم چنین قبح بعضی مانند ظلم و کذب و عقل در این هر دو حکم محتاج نیست بشرع و لهذا
متفقند در این احکام اهل ملل و غیر اهل ملل و این مذهب در نهایت ظهور است
غایتش دو اشکال عظیم وارد است که عمده در ترجیح این مذهب رفع آنهاست
یکی آنکه بعضی گفته اند حسن و قبح بسه معنی اطلاق میشود اول بمعنی صفت کمال و صفت
نقص دویم بمعنی موافقت غرض که مصلحت گویند و مخالفت غرض که مفسده
گویند

گویند و عقلی بودن این دو معنی مسلم است و خارج از محل نزاع است سیم حسن و قبح
در احکام الله که بمعنی استحقاق ثواب و استحقاق عقاب است و این محل نزاع است
لکن عقلی بودن این نیز مسلم نیست جوابش آنست که صفات کمال و صفت
نقص و هم چنین موافقت غرض و مخالفت غرض هرگاه از صفات فعل اختیاری
باشند راجع شوند بمعنی مذکور یعنی ممدوحیت و مذمومیت و مدح و ذم هرگاه عام باشد از آنکه ناشی
از جانب خدای تعالی باشد و یا از جانب عقلا و از جمله مدح و ذم الهی است ثواب و عقاب
اخروی پس استحقاق ثواب و عقاب نیز راجع شود باستحقاق مدح و ذم و هرگاه ممدوحیت
و مذمومیت عقلی باشد مسلم لازم آید ممدوحیت و مذمومیت عند الله نیز ضرور
استحقاق ثواب و عقاب چه هرچه مذموم باشد یا ممدوح عقلا مذموم و ممدوح باشد در
نفس الامر است اگر که هرچه عقل بضرورت یا بنظر صحیح حکم بآن کند اگر موافق نفس الامر نباشد
ارتفاع امان از عقل لازم آید و این بالاتفاق باطل است پس ممدوح و مذموم عقلی ممدوح
و مذموم باشد در نفس الامر و هر مذموم و ممدوح نفس الامری ممدوح و مذموم باشد عند الله
والا لازم آید جهل واجب تعالی بما فی نفس الامر و یا لازم آید صدور فعل از واجب تعالی نه بر وفق
نفس الامر و این هر دو معنی باطل است بالاتفاق اشکال دویم
آنکه در قضیهٔ العدل حسن و الظلم قبیح حکما از مقبولات عامه که ماده قیاس جدلی است
اتفاق آراء در این بنابر مصلحت عامه و مفسدهٔ عامه شمرده اند پس دعوی ضرورت

که معتبر است در یقینیات که ماده برهانند در این سخن باشد و اتفاق جمهور عقلا دلالت بر این کند
وجواب ایشان آنست که ضروری بودن حکمین مذکورین و عدم توقف آن بنظر و فکر در نهایت ظهور
است و انکار این مکابره محض است و قابل جواب نیست غایتش امثال این احکام که مصالح و مفاسد
در آن دخل باشد از حیث نظر باعانت عقل عملی که مزاول اعمال و مباشر افعال است صادر گردد و نظری بودن
آن نیست که موقوف بهیچ چیز نباشد بلکه آنست که موقوف بنظر که ترتیب امور معلومه است
نباشد و همچنین حکم محتاج بدون مشاهدات مثل النار حارة و الشمس مضیئة باعانت حواس نفی
ضروری بودن ایشان نمیکند پس احکام مذکوره باعانت عقل عملی منافی ضرورت نباشد
علاوه احکام قضایای مذکوره اولا از جمله مقبولات عامه غرض نیست که مجرد تمثیل مصالح عامه و مفاسد
عامه که در قبول عموم الناس مدخل دارند و اعتبار مصالح و مفاسد در احکام مذکوره منافی
ضروریت آن نباشد چه ممکن است که قضیه واحده از جهتین جهتی داخل یقینیات و از جهتی
دیگر داخل مقبولات و مثل این مقدمه اولا در برهان و جدل هر دو باعتبار توان کرد و هر کدام
بحیثیتی و در این صورت که مصالح و مفاسد عامه در قضایای مذکوره مدخل داشته
باشد مع دلالت اتفاق عقلا در آن بر ضروری بودن آن خالی از صورتی نیست و جواب ایشان
آنست که آنکه معلوم است که قبول عموم عقلا مر آن قضایا را نه از جهت مصالح و مفاسد
است بلکه بسبب ضروری بودن بدیهی است چه هر کس رجوع بحکم کند داند که با قطع نظر از اعتبار
مصالح و مفاسد حاکم باحکام مذکوره است مانند احکام مذکوره از جانب عرف عادات مصالح

و مفاسد

و مفاسد نباشد و یا غافل از آن باشند نیز از همه صادر شود در حالیکه اگر اتفاق مذکور دلالت
بر ضرورت کمند ضروری متصور نشود چه حکم بوجود بیت در خارج قضیه ضروری است و ضروری محتاج بدلیل نیست
نه بلکه غرض از ذکر اتفاق عقلا مجرد تنبیه بر بداهت است و بالله التوفیق اگر تطویل نشد بنا بر این آنست
که مسئله [illegible] است در غایت اهتمام و مبنی است بر آن مسئله بسیاری از مسائل کلام و کلام
اصحاب در این مقام قاصر است از بلوغ کنه مرام حکم عقل ببعضی حسن و قبح دانسته شد بباید دانست

که احکام عقل بحسب حسن و قبح پنج نوع است سه نوع

قبح از اقسام حسن و دو از اقسام قبح اما اقسام حسن واجب است و مندوب و مباح و اما اقسام
قبح حرام است و مکروه است و در بیان این تقسیم آنست که هر فعلی که مدح و تذمیم بر فعلش
مترتب نشود حسن گویند پس اگر بر ترکش ذم مترتب شود واجب گویند و الا اگر بر فعلش مدح
مترتب شود مندوب و الا مباح و هر فعلی که مدح بر ترکش مترتب شود قبیح گویند پس اگر ذم بر فعلش
مترتب شود حرام و الا مکروه و گاه باشد که اصحاب عقل این احکام را احکام شرعیه نیز گویند بنا بر آنکه
شرع مجرد کاشف آنها شود نه آنکه موجب آنها باشد چنانکه مخالفین عقل گویند و گاه باشد که لفظ شرعیه
را تخصیص دهند باحکامی که محتاج بکشف شرع باشد فصل دوم در ظهور شرور و قبایح
از واجب تعالی چون معلوم شد که عقل حاکم است در حسن و قبح افعال میباید دانست که هر فعلی

و حکم کند عقل بر قبیح وی ممتنع است صدور وی از واجب الوجود زیرا که واجب
الوجود غنی مطلق است و عالم بجهات قبح و با وجود غنی و علم بقبح صدور قبیح ترجیح بلا مرجح والعیاذ بالله
محال و ایضاً عقل منع از عالم بقبح سیما با عدم حاجت بآن قبیح است عقلا پس تجویز صدور قبیح
از واجب تعالی مستلزم تجویز ذم واجب تعالی باشد و حال اینکه ممتنع است ذم واجب عقلا و این
معنی حکم عقل بالضرورة جایز ندارد ذم واجب تعالی پس صدور ظلم و کذب و امثال اینها کافه
شرور من حیث انها شرور از واجب تعالی محال باشد تقریر دلیل اول بطریق قیاس استثنائی اگر صدور قبیح
از واجب جایز بودی ترجیح بلا مرجح جایز بودی لکن ترجیح بلا مرجح جایز نیست نتیجه دهد که پس صدور فعل
قبیح از واجب جایز نیست و تقریر دلیل دوم بطریق قیاس استثنائی اگر صدور قبیح از واجب قیاس
جایز بودی ذم واجب جایز بودی لکن ذم واجب ممتنع است عقلا نتیجه دهد پس صدور قبیح از واجب ممتنع
است عقلا و هم چنین کفر و معاصی قبیح است عقلا پس ممتنع باشد که واجب الوجود خالق اینها باشد
و نیز اگر خالق کفر و معاصی باشد تعذیب برای آن قبیح باشد عقلا و قبیح از آن صادر نتواند شد
پس تعذیب کفار و فجار از واجب تعالی واقع نتواند شد و چون تعذیب واقع نتواند شد وعید که خبر داده
بصدور تعذیب روز قیامت کذب باشد و صدور کذب از او محال و حال آنکه وعید واقع
شده پس محال باشد خلق کفر و معاصی از واجب الوجود تقریب دلیل بطریق قیاس استثنائی

اگر خلق کفر

اگر خلق کفر و معاصی از واجب جایز بودی وعید بران جایز نبودی لکن وعید جایز است بدلیل وقوع
نتیجه دهد پس خلق کفر و معاصی از واجب جایز نباشد و هم چنین اراده قبیح نیز قبیح است بالضرورة
پس اراده کفر و معاصی نیز قبیح باشد پس جایز نیست که خداوند تعالی اراده کفر کند از کافر و اراده معصیت
کند از عاصی بلکه اراده ایمان کرده است از کافر و اراده طاعت از عاصی و از واقع نشدن ایمان از کافر
و طاعت از عاصی مغلوبیت خداوند تعالی لازم نیاید چه خداوند تعالی ایمان از کافر و طاعت از عاصی
باراده کافر و عاصی خواسته نه بطریق جبر و حتم اگر بطریق جبر و حتم خواستی واقع شدی مغلوبیت
هم لازم آمدی و حتم و جبر محال است چنانکه بیاید **فصل ششم** در مسئله خلق اعمال و دفع
شبهه جبر و ابطال آن **و آنکه حق تعالی** اختیاریه عباد است مذهب است جبر و تفویض و امر بین
الامرین جبر مذهب اشعری است و تفویض مذهب معتزله و امر بین الامرین مذهب حکما و جمهور
علمای امامیه اشعری گوید بنده را در فعل خود هیچ اختیار نیست بلکه فعل عبد واقع است بتخلیق
خدای تعالی و اراده وی بی واسطه اراده عبد و گوید اراده بنده مقارن فعل است پس آنکه
مدخلیت داشته باشد در صدور فعل و بمعنی اخص مقارنت اراده است با فعل او بدون مد[illegible]
خلیت که کسب نام کند و فرق میان فعل اختیاری و اضطراری چون حرکت رعشه بمجرد مقارنت
اراده در اول و عدم مقارنت در ثانی کند و ظاهر است که این معنی اخص مقارنت اراده با عدم

عدم مدخلیت و وقوع فعل بمجرد خلق و اراده خدای تعالی جبر محض است و در این قسم که جبر باشد در فعل
خود مجبور داند و فساد این مذهب بغایت ظاهر است و الا تکلیف بی فایده بود و ثواب و عقاب باطل
شدی بلکه عقاب ممتنع بودی چه ایجاد فعل بر دست دیگری و تعذیب وی بران فعل قبیح
عقلا و ایضا بالضرورة معلوم است مدخلیت اراده ما در فعل با آنچه هر گاه خواهیم کنیم و اگر خواهیم
پس خود و اگر نخواهیم نکنیم بعدم خواهش خود و این نزد ارباب دیده بدیهی است شبهه از خود دفع نمایند که
دوم آنکه گوید بندها مستقل است در ایجاد فعل خود بدون مدخلیت اراده واجب در فعل بندها بغیر از آنکه
ایجاد کرده بندها را و صاحب اراده کرده اینست که با اراده خود علی سبیل الاستقلال هر چه خواهد کند و هر چه
نخواهد نکند بدون آنکه خواهش و اراده وی در حدوث مستند باشد بامری خارج از وی باشد و اینمعنی
تفویض محض است یعنی خدای تعالی آنکه فعل را به بندها مفوض کرده اینها را وا گذاشته و این
مذهب نیز باطل است چه خدای تعالی اعز است از آنکه ذره از ذرات تواند شد بدون استناد به
وی و بارادهٔ وی در ملک سلطان وی این مذهب نیز است دلایل شرح انکه چنین ثابت شد بطلان
ترجیح بلا مرجح و امتناع حکم بدون موجب پس لابد است هر فعل را از علت موجبه و آن
علت اگر ذات عبد باشد یا حاجب با انضمام امری حادث شود در وقت فعل لازم
آید امتناع تخلف فعل مثل از بندها مادام که اسباب باقی و لاحقا و این خلاف واقع است
و اگر ذات عبد در علیت فعل محتاج باشد بحدوث امری خارج از ذات پس عبد
مستقل در ایجاد فعل نباشد و این خلف است پس تفویض مستقل

عبد

... خواهم انکه کنیم ...
... و بعد اختیار ...

عبد باطل باشد و چنین جبر و تفویض هر دو باطل باشد پس حق امر بین الامرین است
چنانکه در احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم وارد شده و بیان اجمالش آنست که خواجه
نصیر طوسی قدس سره در شرح رساله فرموده که اراده عبد علت قریبه فعل است و اراده حق
علت بعیده وی و اشعری نظر مقصور بر علت بعیده گردانیده قائل بجبر شد و معتزلی نظر
بعلت قریبه تنها نموده قائل بتفویض گشته و حق آنست که وقوع فعل موقوف بمجموع است و این چنانکه
عالم اهل بیت گفته اند لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و بیان تفصیلش آنست که ثابت شد
احتیاج فعل بحدوث امری خارج از ذات فاعل و آن امر اراده فاعل است و حدوث اراده
مستند بمجموع حالات [illegible] مستند باراده حق تعالی که واجب است انتهاء سلسله جمیع حوادث الی الواجب
تعالی و در این موضع شبهه عظیم است و آن چنان است که هرگاه وجوب اراده فعل مستند
باشد بباری [illegible] نه معلول عبد [illegible] بلکه مستند باشد بواجب الوجود جبر لازم آید و فرق
[illegible] میان ایجاد فعل عبد [illegible] اراده وی و میان ایجاد فعل بواسطه اراده که
عبد در او مستقل نیست چه در هر صورت فعل تخلف نتواند کرد و بندها قادر بر ترک نباشد
و جواب این شبهه آنست که اینمعنی ایجاب است نه جبر و ایجاب هر گاه باختیار باشد منافی
اختیار نیست [illegible] چه هر چند اختیار واجب باشد چه در این صورت صادق است که بندها خواهد

و که بخواهش خود از بینکه خواهش او از او با عداد امور دیگر واجب بود مر از در خواهش متصور نیست
بلکه ایجاد منافی اختیار است ایجابی که نه باختیار فاعل باشد بلکه بالطبع باشد چون ایجاب نار در احراق
و یا با اراده غیر فاعل باشد چون ایجاب فعل بندگان با وجود واجب چنانکه مذهب اشعری است تا جبر لازم آید فرق نکند
و اراده مقید بجهتی قریب اراده عبید با مدخلیتی در وجود فعل باشد چنانکه اشعری بان قایل است چه در این
صورت صادق نیست که بعد خواهش و که نخواهش خود و با لا اقل بندگان خواهش و دیگر که نخواهد
هیچ بندگان و همین بخلاف منافی که بدون نخواهش است معنی اختیار بدون فعل است پس از وجوب سابق
اراده موجبه فعل واجب الجبر اصلا لازم نیاید و ایجاب که لازم آید منافی اختیار نباشد
اگر گویند میان صورتین فرق با این شد که یک بعد مدخلیت اراده است و دیگری بدون مدخلیت اراده
لا مدرا این فرق نشد که فعل در هر دو صورت اضطراری است چه انسان قادر نیست بر ترک چه هرگاه
بخواهد نزد و بعد فعل واجب شود که با اراده خود فعل کرد پس لا محاله قادر بر ترک نخواهد بود
جواب گوییم لا نسلم که در صورت اولی فعل اضطراری باشد چه اضطراری آنست
که بعد مدخلیت اراده باشد و آن صورت دوم است اما صورت اولی چنین بعد مدخلیت اراده است
اضطراری نیست و لا نسلم که در صورت اولی قادر بر ترک نباشد چه معنی قدرت آنست
که فاعل اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند و در صورت اولی چنین است اگر نخواست و اراده
نمیداشت

نمیدانست میکرد و گو نتوانسته باشد که اراده نداشته باشد در مفهوم قدرت
معتبر نیست که اراده فعل نیز مقدور باشد بلکه مقدوریت فعل معتبر است و پس اگر گو
یند فرق چیست که واجب تعالی فعل را در ذات بندگان ایجاد کند یا ایجاد بر کند
در خواهش جبر بندگان فعل واجب بود جواب گوییم که فرق از زمین تا آسمان
است چه در صورت اولی فعل را دیگری کرده و در صورت دوم قاصر فعل بندگان خود
با اراده خود کرده و بیاید و آنست که قوت دفع این شبهه در اصحاب قلب نیست
چه مفهوم نمیتواند نمود نقش اعتراض اول است بر مردم مشتبه است نیک تامل باید کرد
نمیتواند نمود که بعلما ساختن دیگر باشد یا سبب آنکه فعل را دیگری میکند و بندگان نمیتوانند
معارض در شده باشد غیر نمیتواند نمود است که سبب آن در خواهش بندگان باشد اگر در نزاع
مثال آن اینکه کسی بر احکام علما سازد تقلیل کسر و کسر دیگری بنا بر عداوت مثلا قوت عصبیت
بحرکت در آید بغایت مشتاق کشتن او شود در بند شود که خود را باز داشت از کشتن
او و بر این همه کس صادق است نمیتوانند که نشود تا که بنا بر لطافت دیگری مراد و بلا و دیگر بنا
بر غلبه خواهش خود در کشتن او پس نیک تامل کن در این همه معنی بسیار که لطافت تقدیر
... زبان و آگاهی میباشد و ایضا بر هم خصم مشتبه است مفهوم

واجب نیست فعل نزد حکما شیئی منشأ اعتراض دوم است چه این مفهوم
دو احتمال دارد یکی آنکه شیئی علت فاعلی واجب فعل باشد و دیگر آنکه شیئی
علت معده واجب بالشرط واجب باشد و علت فاعلی واجب نباشد اگر ذات
بنده الکن با عداد شیئی مذکور با شرط معینی مراد معنی دوم است چه این صورت
دو علت معده منبعث انبعاث شوق اوست از نفس فاعل و خواهش
از نفس فاعل منبعث شود لا محاله و بجای اوست فعل واجب شود پس مستند خود فاعل
فعل خود باشد بلا واسطه مستند است بوسایط کثیره بواجب الوجود چون علت
معده داعی باشد مستند است بواجب الوجود و فعل او مفوض
به بنده نیست چون علت فاعلی فعل وجوب فعل مر و عصیان است
لازم نیاید که فعل مخلوق خدا باشد پس جبر لازم نیاید و تفویض است لازم
نیست بل امر بین الامرین اگر گویند ذات بنده که علت فاعلی
واجب فعل است مخلوق خداست پس فعل او نیز مخلوق خدا باشد و لا بد چنانچه گویند
هر که فعل [illegible] مخلوق خدا [illegible]
[illegible]
بر عصیان در قبح مثل خلق

عصیان

عصیان است در وجه [illegible] عاصی و تعذیب بر آن [illegible] در قبح مثل او باشد که خلق ذات
عاصی برای عصیان باشد بالذات اما اگر خلق او بالذات برای مصلحتی باشد و مستلزم عصیان
او بالعرض لازم آید هر آینه قبحی لازم نیاید چنانکه در مسئله شر معلوم شد بدانکه رفع شبهه جبر با تنقیحات
تا با تنقیحات بنظر رسیده گمان دارم که اول کسی بعد از این این شبهه دقیق در خاطر ماند انشاءالله
تعالی العزیز والحمد لله علی فضله فصل چهارم در دفع شبهه شر و بیان قضا و قدر بدانکه شک نیست
در وقوع شر در عالم کون و فساد و این شر لا محاله ممکن [illegible] و ممکن بالذات [illegible] و جمیع
ممکنات منتهی است بواجب الوجود پس بالذات انتهای علل شر [illegible] بواجب الوجود و حال آنکه ثابت
شده امتناع صدور شر از واجب الوجود و بنا بر ثبوت این شبهه است که ثنویه قائل شده اند
بوجود دو مبدأ یکی فاعل خیر که یزدانش گویند و دیگری فاعل شر که اهرمنش نام نهند و جواب این
شبهه منع وجود شریت که من جمیع الوجوه شر باشد و یا شریتش غالب بود بر خیریت بلکه
مسلم است وجود شریت که خیریتش غالب بر شریت باشد و [illegible] ثابت
[illegible] که شر مطلق یا غالب الشریت باشد [illegible] من ذلک بلکه هرچه [illegible]
[illegible] خیریتش غالب باشد هرگاه چنین باشد ثابت [illegible]
که شریتش قلیل باشد و خیریتش غالب [illegible] ترک وجود الخیر الکثیر لاجل الشر القلیل شر کثیر
و ارتکاب اقل قبیحین هرگاه [illegible] قبیح نیست عقلاً و تحقیق آنکه وجود شر هرچند قلیل
بود اگر بالذات باشد [illegible] محال است اما هرگاه بالعرض باشد و بتبعیت خیر کثیر بود محال نیست
وجود [illegible] شریت لا محاله [illegible] پس [illegible] لازم [illegible] قول [illegible] لازم آید استناد

شرور بالذات

شرور بالذات واجب الوجود و اما قضا و قدر آن نیز صفت اشکال شده معنی آن است که حق تعالی اهل
اسلام بلکه اکثر اهل ملل و ادیان مستفیض بالمعنی متواتر که جمیع حوادث که واقع شود بقضای الهی و قدر وی است و جمهور
حوادث افعال عباد است پس هرگاه بقضا و حکم خدای تعالی و تقدیر و خلق وی باشد بنده را اختیاری در آن
نباشد جواب آنست که قضا و قدر بچند معنی وارد شده یکی بمعنی خلق کما فی قوله تعالی فقضیهن سبع سموات
ای فخلقهن و قوله تعالی و قدر فیها اقواتها ای خلق و بمعنی جمیع حوادث نتوانند بود چه بدلیل ثابت شده
افعال عباد مخلوق خدای تعالی نیست دوم بمعنی ایجاب الزام کما فی قوله تعالی و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه
ای وجب و قوله تعالی و قدرنا بینکم الموت ای الزمنا و این معنی نیز عام نتوانند بود بلکه مخصوص بواجبات است و
پس سیم بمعنی اعلام و تبیین کقوله تعالی و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض
مرتین و قوله الا امرأته قدرنا انها لمن الغابرین ای اعلمنا بذلک و کتبنا فی اللوح المحفوظ و بمعنی
صحیح است در جمیع حوادث و حاصل این معنی علم واجب تعالی است بجمیع موجودات کلیه و جزئیه
چنانکه مذهب حکماست در قضا و قدر چه قضا نزد حکما عبارت است از علم اجمالی حق و قدر عبارت
از علم تفصیلی جزئی و بنا برین اشکال از طریق علم وارد آید چه هرگاه علم واجب تعالی متعلق باشد بافعال
عباد پس خلاف آن واقع نتواند شد پس اگر کافر کفر دانسته و از عاصی عصیان و حال آنکه تکلیف است
خلاف کفر و عصیان موجود نتوانند شد و الا جهل لازم آید و چون ایمان و طاعت موجود نتوانند شد
مقدور نیز نتوانند بود و مجبور بکفر و عصیان خواهند بود و جواب این اشکال آنست که علم تابع معلوم است
نه معلوم تابع علم چه علم صورتیست مطابق معلوم پس معلوم بهر نحو که باشد علم تابع و مطابق وی باشد
پس چون کافر مختار در لا یزال چنین باشد که کفر میکرد و خدای تعالی در ازل چنین دانست که اگر او در حد
ذات

ذات خود بخود میبود که چنین را ایمان میکرد هر آینه مومن میدانست پس علم واجب تعالی موجب
کفر در کافر و ایمان در مومن نبوده باشد و هم چنین در جمیع اشیا و فعل بنده جبر در میان حکمت خدای تعالی
بدانکه اگر افعال خدای تعالی را غرض نبودی هر آینه عبث بودی و صدور عبث ممتنع است از واجب
الوجود چه واجب تعالی چون فاعل مختار است اگر غرض نبودی که داعی فعل باشد صدور فعل از او ترجیح بلا
مرجح بودی و این محال است و ایضا صدور عبث از عالم قبیح است عقلا و صدور قبیح از او محال چنانکه گذشت
پس افعال خدای تعالی معلل است باغراض و چون محال است رجوع غرض بوی البته اگر ...
مطلق است پس واجب است رجوع اغراض به مخلوقات و چون غرضی که راجع بغیر شود در حقیقت
غرض نیست چه مستند در از غرض آنست که راجع شود بفاعل پس اغراض الهی عبارت است از مصالح
و حکم چه مستند در از مصلحت و حکمت آنست که راجع شود بغیر پس خدای تعالی حکیم باشد در افعال
چه حکیم آنست که فعل بی مصلحت و حکمت نکند و لغو و عبث از وی صادر نشود و اگر گویند مصلحت و حکمت
هر چند نفع باشد راجع بغیر لکن ایصال نفع بغیر نفعی باشد برای وی و الا فعل او که باشد
نظر بوی از عدمش و الا نظر بوی ترجیح رجحان نباشد و ترجیح بلا مرجح لازم آید و هرگاه اولی باشد
ایصال نفع بغیر برای وی پس وی باین ایصال نفع بغیر کامل است او اولی بوی باشد برای حصول
پس مستکمل باشد بفعل خود و حال آنکه استکمال وی محال است چه مستکمل بالغیر ناقص باشد
در حد ذات خود و نقص بر وی روا نیست چنانکه گذشت جواب گوییم لا نسلم که ایصال
نفع اگر اولی نظر بوی نباشد ترجیح بلا مرجح لازم آید چه مرجح لازم نیست که اولویت باشد نظر بفاعل
بلکه مرجح ایصال نفع بغیر ذات واجب تعالی است چه ذات او فی نفسه مقتضی ایصال نفع

لغیره بل اگر فعل او نفع لغیره نمیداشت صدور فعل از او ترجیح بلا مرجح میبود چه ذات او مقتضی فعل مطلقا
نیست بلکه مقتضی فعلیست که نفع لغیره داشته باشد پس اگر بالفرض نافع غیر نباشد و نافع خود نیز
نیست ذات نیز مقتضی فعلی که نفعی در او نباشد نیست پس صدور چنین فعلی از او هر آینه بلا
مرجح خواهد بود و این محال است اما هرگاه فعل نفع غیر باشد صدورش بلا مرجح نخواهد بود چه
مرجحش ذات واجبست که مقتضی نفع بغیر است پس فی الحقیقة غرض و غایت در فعل
واجب ذات واجبست چه غایت آنست که داعی فاعل باشد بر فعل و چیزیکه داعی واجبست
بر فعل ذات اوست که مقتضی نفعست بغیر پس ذات او غایت فعل او باشد و فاعل
و غایت در افعال الهی متحد باشند و لهذا گفتیم که حکم و مصالح در حقیقت غرض
نیست بلکه اطلاق غرض بر حکم و مصالحی که افعال الهی مشتمل بر آنست بطریق مجازست
و بر سبیل تشبیه فعل او بفعل ما که غرض فعل او مشتمل است بر چیزیکه اگر آن چیز در فعل ما میبود
غرض میبود چه نفع بغیر در افعال ما موجب کمالست برای ما پس حقیقت غرض باشد
در افعال و چون موجب کمال برای او نیست پس در حقیقت غرض نیست بلکه
شبیه است بغرض پس اطلاق غرض بر او تشبیه و مجاز است این بود رفع این شبهه
متمسک به شبهه مذکوره شده نفی غرض از فعل الهی کرده اند و از هیچکس بیان نشنیده
که رفع این شبهه کرده باشد بلکه قوم در جواب ارتکاب کرده اند که مجرد ایصال نفع بغیر
بی آنکه اولی نظر بفاعل باشد مرجح فعل تواند شد و این مکابره محض است چه ایصال
نفع و لا ایصال هرگاه هر دو نظر بفاعل مساوی باشند تا ایصال نظر بفاعل راجح نشود

ایجاد ترجیح نخواهد بود و ایجاد نتواند شد و اولویت هرگاه نظر بفاعل نباشد بلکه نظر بغیر باشد
چگونه مرجح ایجاد است و این ما نظر بفاعل نتواند شد و حکما گفته اند که باین شبهه جماعتی نفی قصد
از واجب تعالی کرده اند یعنی گفته اند که واجب تعالی فاعل بالقصد نیست بلکه فاعل بالایجاب است
لازم متعلق بچیزی شود که اولی باشد نظر بفاعل و هیچ فعل نتواند بود که اولی
باشد نظر بواجب او باستکمال واجب لازم آید پس فعل واجب بالقصد نتواند بود و مراد ایشان
از قصد قصدی باشد که لذاته است ...
قدم بر مقصود که بالذات است باید که اولی باشد نظر بقاصد پس ... ایشان نیز هست که مقصود بالذات
و غایت در فعل الهی ذات است ... مشتمل باشد فعل بر او ... ایصال نفع بغیر اما نفع
بالذات عدم نیست ... نظر باو باشد بلکه تواند که متعلق ... و این شبهه ... عدم نیست
که نظر برضی راجح باشد بلکه رجحان ... صدور ... و ترجیح نظر بقصد و بالذات است
که اولویت باشد نظر بفاعل ... و ... مرجح ... و عاقلیت ... است که ذات
... مشتمل بر حکمت و مصلحت باشد چنانکه ... بالطبع است که ذات مقتضی
فعلی باشد که آن فعل از این حیثیت که مقتضای ذات است مشتمل بر حکمت و مصلحت نباشد
اگرچه از آن حیثیت که آن ذات مقتضای ذاتیست که موجب فعل محکم است مشتمل بر حکمت و مصلحت
تواند بود مانند افعال طبایع مثل افعال طبایع از آن حیثیت که مقتضی طبایع است مشتمل بر حکم و مصالح
نتواند بود چه طبایع را شعوری بحکم و مصالح نیست اما از آن حیثیت که طبایع مقتضی ذاتیست
الوجود است که مقتضی افعال محکمه است لا محاله مشتمل است بر حکم و مصالح مقصوده

در بیان حسن تکلیف بدانکه تکلیف در لغت بمعنی در مشقت انداختن است و در عرف شرع عبارتست از دعوت
الهیست بر عباد (مشتمل) بر بعثت و دعوت نمودن بوعد و وعید و مراد از وعد وعده دادن است بثواب
در آخرت و وعید عبارت از بیم دادن است از عقاب در آخرت مراد از ثواب نفع
رسانیدن است از روی تعظیم و مراد از عقاب ضرر رسانیدن است از روی اهانت [illegible]
[illegible] اشعری [illegible] خلاف کرده اند قائلین بحسن و قبح عقلی در آنکه حسن تکلیف عقلی یعنی
[illegible] و مراد از عقلی یعنی [illegible] آنست که عقل [illegible] مستقل باشد در ادراک جهات
حسن و قبح بدون استعانت و کشف شرع و نقلی یعنی [illegible] آنکه محتاج
شرع باشد پس [illegible] محتاج بکشف شرع [illegible] باشد عقل [illegible] باشد و [illegible]
محتاج بکشف شرع باشد شرعی یعنی مقابل عقلی یعنی نقلی باشد [illegible] عقلی [illegible]
حسن تکلیف [illegible] متفق اند در این که عقلی [illegible] نیز [illegible] تکلیف [illegible]
[illegible] تکلیف عقلی مانند حکم عقل بوجوب واجبات عقلیه و [illegible] محظورات عقلیه و حکم
عقل [illegible] حاصل آن عقل است چنانچه شرع [illegible] حاصل آن [illegible]
[illegible] عقل [illegible] و شرع [illegible] تکلیف شرعی باشد
حکم شرع بواجبات شرعیه و محرمات شرعیه [illegible] حسن تکلیف عقلی [illegible]
در تکلیف شرعی است [illegible] عقل [illegible] بحسن تکلیفات شرعیه [illegible] آنست که عقل
می یابد حسن تکلیف را [illegible] حسن تکلیف آنست که نفس ناطقه
مجرد است و صاحب قوتهای مختلفه متضاده که اعظم آنها عقل است و شهوت که یکی
متعدد

متعدد تحصیل سعادت ابدی و استحقاق ثواب و جوار رب العالمین است و دیگری مهیای [illegible] نظام
بدن که غرض اصلی از آن حفظ وجود شخص و نوع انسان و [illegible] بعضی جزو و بعوان عقل [illegible]
و جزو دیگر بعوان شهوت [illegible] اند [illegible] بود که طایفه [illegible] از [illegible] قوت [illegible]
بدون [illegible] غرض این طایفه [illegible] حاصل رتبه [illegible] آنست که [illegible]
قوت عقلی [illegible] غرض [illegible] طایفه
اول [illegible] طایفه [illegible] از غرض اصلی خود باز مانده [illegible] استحقاق
جوار رب العالمین محروم [illegible] غرض [illegible] تحصیل استحقاق [illegible]
قوت عقلی [illegible] غرض از قوت شهوت که موجب حفظ وجود [illegible]
[illegible] تحصیل استحقاق مذکور [illegible] قوای
شهویه [illegible] افراط و تفریط که یکی موجب [illegible] غرض قوت عقلی است و دیگری
[illegible] قوت [illegible] غرض [illegible] قوت [illegible] غرض قوت عقلیست [illegible]
[illegible] عقول [illegible] تمام و کمال [illegible] بلکه موقوف است [illegible]
که [illegible] تحقیق [illegible] شد که [illegible] از آن [illegible] تکلیف شرعی [illegible]
تکلیف [illegible] حسن باشد عقلا [illegible] اشتمال بر فایده عظیمه که بدون [illegible]
نتواند [illegible] حسن تکلیف [illegible] در باب [illegible]
[illegible] حسن تکلیف [illegible] حسن تکلیف مشروط است [illegible] که
[illegible] نفس تکلیف [illegible] تکلیف [illegible] تکلیف [illegible]

تکلیف

وبعضی به مکلف اما آنچه راجع است به نفس تکلیف آنست که تکلیف مقدم باشد
بر زمان فعل تا مکلف مهیای آن گردانیده شده و آنچه راجع به نفس فعل است امکان
فعل است چه تکلیف بمحال قبیح است عقلاً و آنچه راجع است به مکلف علم اوست
بحسن و قبح افعال تا امر بفعل قبیح و نهی از فعل حسن نکند و قدرت او بر فعل تا در ترک آن بعقوبت
و وعید عقاب او وفا واقع شود و آنچه راجع است به مکلف قدرت او بر فعل و علم یا امکان
تحصیل علم به فعل چه تکلیف کسی که عاجز از فعل یا از علم بکیفیت فعل قبیح است عقلاً در
فصل [illegible] در وجوب لطف بر خدا تعالی بدانکه قائلین بحسن عقلی تکلیف قائلند بوجوب
لطف عقلاً و لطف عبارت از امری است که مکلف بسبب آن امر نزدیک بود بفعل
طاعات و دور بود از ارتکاب معصیت بحیثیتی که آن امر بسر حد الجاء
و اضطرار بفعل طاعت و اجتناب از معصیت نکشد تا موجب بطلان ثواب نشود
و موجب ثواب [illegible] بدون فعل پس اگر مکلف [illegible] بود بکردن فعلی را اگر
[illegible] پس [illegible] بر وجوب لطف عقلاً بر واجب تعالی آنست که واجب
تعالی تکلیف کرده است [illegible] بفعل طاعات و ترک معصیت و غرض از تکلیف
نیست مگر امتثال اوامر که طاعت عبارت از آنست و انتها از نواهی
که مراد از ترک معصیت است و الا تکلیف بی فایده و قبیح بود و عبث
فعلی بی فایده قبیح است عقلاً چنانکه گذشت پس هرگاه مکلف داند
که اگر [illegible] باشد هر امری که سبب [illegible] مکلف بامتثال نزدیک گردد
دیگر

و یا دوری از آن نشود بسبب آن شدن به امتثال کند و اگر آن امر نباشد دور شود
از امتثال و یا او دشوار گردد و بسبب دشواری امتثال نکند پس هرگاه واجب نشد
بر مکلف بفعل امر مذکور که لطف عبارت از آنست از [illegible] تا حاصل شود غرض او از تکلیف و اگر
اگر نکند امر مذکور را هر آینه نقض غرض خود باشد و نقض غرض از حکیم قبیح است عقلاً پس فعل
لطف واجب است عقلاً پس اول الطریق بشکل اول آنست ترک لطف نقض غرض است و نقض غرض
قبیح نتیجه دهد که پس ترک لطف قبیح است و دوم ازین الطریق قیاس استثنایی آنست هرگاه ترک لطف
قبیح باشد فعل لطف واجب است لکن ترک لطف قبیح است نتیجه پس لطف واجب است
و چون وجوب لطف دانستی بدانکه لطف از جمله افعال است که موجد آن خدا تعالی است
[illegible] آن و اگر از جمله افعال است که ممکن است و جهه آن از مکلف واجب است بر خدا تعالی
اعلام مکلف بآن فعل و واجب گردانیدن آن فعل بر مکلف و الا اگر واجب نگرداند آن
فعل را هر آینه جایز خواهد بود که مکلف ترک آن فعل کند و منجر شود به ترک مکلف به
و نقض غرض لازم آید و اگر از جمله افعال است که از غیر خدا تعالی و غیر مکلف صادر شود فرموده
شود در شرط حسن تکلیف بفعلی که فعل مذکور لطف باشد در آن فعل علم بوجود صدور لطف
از فاعل وی و الا تکلیف بفعلی که لطف در او معلوم الوجود نباشد نقض غرض خواهد بود [illegible]
در بیان وجوب [illegible] خدا تعالی بدانکه [illegible] ثابت شد که فعل خدا تعالی [illegible] و
مصلحت است و مصلحت [illegible] آنکه نظر بعقل [illegible] موجود است که نظام جمیع
عبارت از آنست و [illegible] نظر به موجودی مخصوص و اول مقدم است ربانی
پس هرگاه

پس هرگاه چیزی مقتضای مرضی کل باشد و منافی مرضی جزو یا بالعکس واجبست تقدیم مقتضای کل
بر مقتضای جزو عقلاً پس خلاف است در اینکه آیا هر کدام از اصلح و لطف واجبست که بر تمام وجوه
محکمه باشد یا نه جمهور قائلین بحسن و قبح عقلی بر آنند که اول و جمهور منکرین بر آنند که ثانی و حق
آنست که چون هرگاه مرضی اتم که اصلح عبارت از آنست مانع نداشته باشد و حال آنکه داعی
و مقتضی البته متحقق است چون اصل مرضی و محبت موجب است پس ترک آنچه مرضی اصلح و اتیان بغیر اصلح با وجود اینکه
ترجیح مرجوح است ممتنع است از آنجهت که ترجیح مرجوح قبیح است منزه است عقلاً از آنجهت که ترک اصلح
و اتیان بغیر اصلح و این معلوم است عقلاً بالضروره پس الطریق قیاس شکل اول اینست هرگاه ترک اصلح
قبیح باشد وجود اصلح واجبست لکن ترک اصلح قبیح است نتیجه آنکه پس وجود اصلح واجبست
پس معلوم شد که وجوب اصلح مثل همین وجوب عنه نیست تا لازم آید که محل نزاع نباشد بلکه وجوب
علیه نیز است که محل نزاع است پس لازم نیاید اعتراض که وجوب بسبب وجود داعی و عدم مانع
یعنی لزوم وجود معلول است بعلت تامه و این وجوب عنه است نه بمعنی استحقاق ذم بر ترک که وجوب
علیه است و آنست محل نزاع و چون این کلیه مقدم است جمیع المصلحین بر آن دیگر پس اگر مرضی اتم
که اصلح عبارت از آنست مرضی کل باشد متعین است وجوب آن خواه منافی مرضی
جزو باشد و خواه نه و اگر مرضی جزو باشد و منافی مرضی اتم کل باشد نیز واجبست
و اگر منافی مرضی اتم کل باشد واجب نیست پس مندفع شد بسیاری از شبه منکرین
مانند اینکه اگر واجب باشد اصلح محال لازم آید بجهت نبی در تمام عمر با مرض و آفات است که

در اصل

که در اصل مخلوق نگردد و یا در طفولیت بمیرد یا مسلوب العقل باشد نه آنکه بماند تا موجب خلود
در نار گردد و هم چنین اصلح محال جاری است که در همه وقت انبیا و اولیا موجود باشند
و هر گناهی نیز نکنند تا همه حب عباد در جمیع مکلفین و ابلیس و ذریت وی هرگز نباشند
و وجه اندفاع این شبه چنین است که وجود و عدم اینها مستلزم امور است که مستتر نه
بر حضرت حق تعالی و این معنی اعنی رعایت اسباب حکمت و شواهد و توسط و سایط در وجود مکونات
بنا بر مصلحت است ترجیح نظام کل که مقتضی آن مرضی برای مرضی جزو در تقدیم تقدیم
شوان کرد و حال آنکه مصلحت نکرده و در عمل نیست بلکه اصلح کمال را فرمود در اوقات و ساعات
تا در عرض استحقاق عفو و رحمت در آید و وجوب عفو و در نار لازم نیاید مگر از روی خلق
خلف و هم چنین اصلح کمال جاری مسلکین است که در بعضی اوقات انبیا باشند و اولیا نیز
مخفی باشند تا سبب آن باشد که مردم کوشش در تحصیل علوم دینیه و فوز بدرجات فقهیه و علما آرزومند گردند
و وجوب جمیع متعلق نیست بعدم مانع لازم نیاید که هر آنکه مقصر بوده واجب باشد پس مندفع شد اینکه شبهه نیز که
سعدا و ... الهی غیر متناهی است و هر مرتبه آن که اصلح فرض کنی اصلح از آن ممکن الی غیر النهایه فیلزم
ان لا یمکن تادیه ... واجب علیه و وجه اندفاعش آنست که عدم تناهی مقدورات الهی بحسب
امکان ذاتی است نه بحسب امکان وقوعی و این مجمع علیه است و وجوب بالنسبه بر صالح و بقای نظام
که حضرت الهی بحسب امکان ذاتی از مستثنای بحسب امکان وقوعی عادت است پس در حالی لا تسلم که اصلح
از و ممکن الوقوع باشد تا دیگر از شبه اینست که وقتی که اصلح واجب باشد لازم آید
که هر چه خدا تعالی کند اصلح باشد پس لازم آید که خدا تعالی التفضل بکسی نخواهد کرد و هر چه کند

[illegible] باشد

تا دیه واجبی باشد مانند رد ودیعت و حفظ امانت پس لازم آید که خدا تعالی مستحق شکر
نباشد و نیز لازم آید که ذم [illegible] و بکاره حاجات نتوانند کرد عطای آن واجب نباشد
و سؤال لازم آید [illegible] است که [illegible] کنند و تغییر واجب نتوانند کرد
شبهه عظیم شبهه این باب و جواب این است که استحقاق شکر از برای وجود
و اصل بکاری است که تفضل محض است نه بر وجه وجوب است که کند بلکه اینست که اگر کند
خوب کند و نکند قبیح عقلا است که کسی کاری که کند خوب تواند کرد و بد کند نه آنکه
کاری دارد و نکند [illegible] سؤال که [illegible] وجود نیز [illegible] مصلحت است [illegible]
مستحق پس واجب باشد جواب ایشان که تحقیق در انست که [illegible]
و دوش [illegible] مسلم است بلکه تحقیق و جواب صحیح بعد از ابتدا و جواب [illegible]
که پیش از اراده [illegible] مصلحت باشد مستحق نیست [illegible] آن واجب
شود بلکه [illegible] مصلحت بعد از اراده ایجاد [illegible] نظام [illegible] بلکه اراده ابتدای
ایجاد تفضل محض است و موجب استحقاق شکر و حال آنکه [illegible] استحقاق شکر [illegible]
مسلم است [illegible] شکر [illegible]
علیه که [illegible]

[illegible]

لکن از اسباب مصلحت است چه گاه باشد که وجود سؤال عنه برای سائل مصلحت نباشد پس
رعایت اصلح واجب نشود و بسبب دعا مصلحت بهم رسد و رعایت اصلح واجب
گردد جناب سیم در نبوت و مراد از نبوت اعتقاد کردن است بوجوب بعثت انبیا
و تصدیق ایشان فی کل ما جاؤا به من عنده تعالی و تخصیص پیغمبر ما محمد علیه السلام و نبی عبارت است از انسان مبعوث
از جانب خدای تعالی جهة تبلیغ اوامر و نواهی الهی به بندگان اعم از آنکه صاحب شرع جدیده باشد یا نه
اعم از آنکه کتاب آسمانی باو نازل شده باشد یا نه و شریعت عبارت است از طریقه نبی که مشتمل
باشد بر کیفیت عمل باوامر و نواهی الهی و کتاب عبارت است از کلام الهی که جبرئیل آورنده آن باشد
به نبی اعم از آنکه بر لوحی یا بر مانند لوحی نوشته آورده باشد و یا آن کلام را جبرئیل بر نبی خوانده باشد
و نبی یاد گرفته و خبر نبی عبارت است از ملکی که آورنده پیغام الهی باشد به نبی تا نبی به بندگان برساند
و رسول گاهی بمعنی نبی اطلاق میشود و گاهی تخصیص میابد به نبیی که با او کتاب باشد یعنی
تازه جدیده باشد و لفظ نبی صیغه نبیء است یعنی فاعل و مشتق است از نبا بمعنی خبر بنا بر آنکه آورنده
خبر است از جانب خدای تعالی و یا از نبوه بمعنی رفعت بنا بر آنکه رفیع الشان است و ازین وقت فعیل بمعنی
مفعول است یعنی رفیع گردانیده است خدای تعالی شان او را و درین باب
چند فصل است فصل اول در بیان حسن بعثت انبیا و وجوب آن عقلا
بدانکه بعثت انبیا مشتمل است بر فواید بسیار یکی تقویت عقل در احکامی که مستقل است
بیافتن آن و دوم [illegible] عقل باحکامی که مستقل نیست بیافتن آن [illegible] تنبیه کردن

و آگاه گردانیدن عقل بجهة تحصیل معرفت الهی که سرمایهٔ حیوة و بقای جاودانی و سعادت
دو جهانی اوست چه معرفت اگرچه عقلی است لکن عقول مردم بنابر آنکه در لذات جسمانی
و شهوات حسی حیوانی که میل و رغبت بآن بالطبع غالب است بر انسان فرو رفته اند
بیداری در خوابند و هم چنانکه حواس در خواب ادراک محسوسات نتوانند کرد عقل وقت
نیز با فرو رفتن در لذات ادراک معقولات نتواند کرد لهذا دعوت انبیا مر انسان را از
از خواب غفلت بیدار بگرداند تا متوجه ادراک معقولات و تحصیل معارف توانند شد
سیم دلالت کردن بچیزی از اخلاق و افعال هر نفس مردم را بچیزی که نافع است از اغذیه
و ادویه در بدن مردم او دلالت کردن بچیزی از افعال و اخلاق که ضرر رساننده است در بدن
زیرا چه اگر منافع و مضار بدنی نیز مستفاد از انبیاست چنانکه جمیع منافع و مضار نفسانیه
مستفاد از ایشان است به سبب آنکه طریق دیگر نیست در عقل را بمعرفت مضرت و منفعت
غذا و دوا الا تجربه و تجربه موقوف است بر دور زمان و مدتی که ممکن است در آن مدت فساد و
هلاک جمیع مردم پس لابد است از وجود کسی که از جانب خدای تعالی عارف باشد بمضار و منافع
اشیا و لهذا اول فردی از افراد انسان که خدا تعالی خلق کرد پیغمبر بود چهارم حفظ نوع انسانی و بیان
آنست که انسان مدنی بالطبع است یعنی افراد انسان بالطبع محتاج اند بمدد و معاونت یکدیگر
در امور معاش و حیوة چه تحصیل غذا و لباس و مسکن و آلات زراع و سلاح جنگ بجهة دفع اعدا و مانند آن
از امور صناعیه که موقوف است بصناعات انسان محتاج است بهمه آنها هر فردی از افراد انسان
و مقدور هیچ فردی از افراد انسان بتنهائی نیست بالضروره بلکه موقوف است باجتماع جماعتی
از مردم

از مردم در مکانها که در آن مکان بهم نزدیک توانند بود تا هر کدام مشغول شوند بصناعتی از مجموع
صناعتها تا اسباب زندگی تحصیل اسباب معاش و مدینه عبارت از مکان مذکور است و انسان مدنی است
یعنی محتاج است ببودن در مدینه تا اسباب زندگی و معاونت یکدیگر پس چون نوع انسان محتاج است
باجتماع و معاونت با یکدیگر و ظاهر است که اجتماع و معاونت منتظم نشود با وجود جور و ظلم و هرج و مرج است که موجب اختلال
امر اجتماع و فایدهٔ تمدن است پس لابد است از وجود عدل که بسبب آن هر کسی بحق خود کفایت
کند و عدل عبارت است از توفیه حقوق یعنی احقاق حق هر کسی بقدری که مستحق آن باشد بی زیاده
و نقصان و ظاهر است که جزئیات حقوق غیر محصور است و ضبط همه آن بارعه جزئی غیر مقدور پس
لابد است در تحقیق عدل از وضع قوانین و قواعد کلیه که از آن قوانین معروف قواعد کلیه استنباط جزئیات
عدل در حقوق جزئیه توان کرد و آن قوانین موقوف است بواضعی و قرار دهنده و آن واضع لابد باید شخصی باشد که همه کس
اطاعت و عمل بقرار داده او کنند و هیچکس را یارای تخلف نباشد پس لابد است که آن شخص صاحب سیاست و قدرت
بر جزا دادن و زجر کردن باشد تا همه عموم طوعا او کرها انقیاد وی کنند و اوامر و نواهی وی در مردم نافذ و جاری شود و ظاهر است
که این مرتبه مرتبه است عظیم که هر کسی را هوای آن در سر افتد و هیچکس بدل آن بدیگری نتواند کرد پس لابد است
که صاحب آن مرتبه مخصوص و مؤید باشد بآیات و معجزات از جانب خدا تعالی تا دیگران با وی در آن مرتبت
منازعت و ادعای همسری و دعوی همسری و هم چنین زنده و مرده و از بنی نیست مگر چنانکه شخص و از نبوت نیست
مگر چنان مرتبه پس ثابت شد احتیاج حفظ نوع انسان بتحقق نبوت و وجود پیغمبر پنجم اشتمال لطف جمیع
و هیچ شریعتی نیست که اخبار بثواب و عقاب بر واجبات و منهیات نباشد و خبر دادن
بثواب مقربیت هر مکلف به تکالیف عقلیه را بفعل واجبات عقلیه و ترک منهیات
و عقاب برهم

عقلیه و القبح شرعیتی ثابت مگر آنکه مشتمل است بر تکالیف شرعیه و تمهید تکالیف شرعیه مقرب مکلف است
بتمهید تکالیف عقلیه لاجرم پس نبوت از جهت مشتمل باشد بر لطف و این فواید خود لطف است بر حسن بعثت بنابر
اشتمال بر فوایدی که حاصل نتواند شد بدون بعثت و فایده سیم اشتمال بر لطف دلیل است بر وجوب
بعثت نیز بنابر وجوب لطف بر واجب تعالی چنانکه گذشت و چون احد وجوه اشتمال بعثت بر لطف
اشتمال وی بود بر تکالیف شرعیه ثابت شد وجوب تکلیف شرعی نیز بنابر آنکه لطف است در
تکالیف عقلیه فصل دوم در بیان عصمت انبیا بدانکه مراد از عصمت عزیزه الهیست که ممتنع باشد
با آن صدور داعیه گناه و بسبب امتناع صدور داعیه گناه ممتنع باشد صدور گناه با قدرت بر گناه و فرق
میان وی و عدالت آنست که عدالت ملکه کسبی است که مانع باشد از صدور گناه نه از داعیه گناه
و منع از گناه نیز اجلی باشد نه کلی پس با وجود عدالت صدور گناه ممتنع نباشد و با وجود عصمت صدور
ممتنع باشد اگرچه قدرت بر گناه هست چه امتناع بسبب عدم داعی منافی قدرت نیست چنانکه وجوب بسبب حاصل باشد
داعی منافی قدرت نیست و عصمت لطفی است که خدای تعالی مخصوص ساخته بجماعتی که حصول غرض الهی
از وجود آن جماعت موقوف است بر وجود آن مانند لطف انبیا چه غرض الهی از بعثت انبیا تبلیغ است
و فایده تبلیغ حاصل نشود مگر بحصول علم یقینی بصدق انبیا و حصول علم یقینی موقوف است بر امتناع
صدور کذب و امتناع صدور کذب موقوف است بعصمت پس عصمت انبیا واجب باشد بدو وجه
یکی آنکه عصمت لطفی است مر انبیا را در تبلیغ که تکلیفی است که مخصوص بایشان چه لطف آنست که مقرب
مکلف باشد بادای تکلیف و عصمت نیز مقرب انبیاست بادای تکلیف مخصوص که تبلیغ است
دوم آنکه عصمت انبیا لطف است مر مکلفین را در تصدیق انبیا که تکلیف مکلفین است

چه باوجود

چه با وجود عصمت انبیا مکلفین نزدیک شوند بتصدیق ایشان و در نظر این وجه بطریق شکل اول گوئیم
عصمت انبیا لطف است و هر لطف واجب نتیجه دهد که پس عصمت انبیا واجب است سیم آنکه حصول غرض الهی از بعثت
انبیا موقوف است بعصمت انبیا پس اگر عصمت نباشد غرض الهی حاصل نشود و بطریق قیاس استثنائی گوئیم اگر عصمت
انبیا واجب نباشد نقض غرض الهی لازم آید لکن نقض غرض الهی ممتنع است نتیجه دهد که پس عصمت انبیا واجب باشد
و چون وجوب عصمت ثابت شد پس هر شخصی که نبوتش ثابت شود لازم حاصل شود که معصوم است پس طریق علم
تحقیق عصمت وی بنبوت اوست بدانکه خلافست در آنکه عصمت انبیا از چه چیز واجب است از کذب تنها
یا از غیر کذب نیز و کذب در تبلیغ یا در غیر تبلیغ نیز و غیر کذب کبیره یا صغیره نیز و صغیره خسیسه
یا غیر خسیسه نیز و هر کدام عمداً یا سهواً نیز و بعد از بعثت یا قبل از بعثت نیز و حق وجوب عصمت
انبیاست مطلقاً از کذب و غیر کذب کبیره و صغیره عمداً و سهواً بعد از بعثت و قبل از بعثت
اما کذب در تبلیغ بنابر منافات با تبلیغ و اما از کذب در غیر تبلیغ و از غیر کذب
نیز مطلقاً بسبب وجوب اتباع چه جواز صدور ذنب منافی وجوب اتباع است اما بعد البعثت
فظاهر و اما قبل از بعثت لحصول النفرة المانعة عن الاتباع و لو بعد البعثة پس در نظر بر مطلبین
بطریق قیاس استثنائی متصل گوئیم اگر صدور کذب در تبلیغ از نبی جایز بودی غرض تبلیغ باطل
شدی لکن غرض تبلیغ باطل نتواند شد نتیجه دهد پس صدور کذب در تبلیغ جایز نتواند بود
گوئیم اگر صدور ذنب مطلق از نبی جایز بودی اتباع واجب نبودی لکن اتباع واجب است
نتیجه پس صدور ذنب مطلق جایز نیست و بطریق استثنائی منفصل گوئیم اما ان یکون النبی
جایز الکذب فی التبلیغ و اما ان یکون غرض التبلیغ حاصلاً لکن غرض التبلیغ جایز الحصول

نتیجه فلا یکون النبی جایز الکذب فی التبلیغ و اما ان یکون النبی واجب الاتباع و اما ان یکون جایز الکذب
معا لکنه واجب الاتباع نتیجه فلا یکون جایز الکذب معا بدانکه چنانکه واجب است عصمت انبیا از ذنوب
واجب است تنزیه انبیا از جمیع عیوب جسمانیه و اخلاق ذمیمه نفسانیه و امراض مزمنه و خباثت
ذات و دنائت و کفر آبا و امهات و رذالت قبیله و بالجمله جمیع اموری که موجب تنفر طباع باشد تا مانع
از گرویدن مردم بایشان شود و همچنین واجب است اتصاف ایشان بصفات کمال و اخلاق حسنه و شمایل
جمیله و کرامت آبا و شرافت قبیله تا موجب رغبت مردم باو و انقیاد و اطاعت او شود و دلیل بر
آنکه او اگر منزه از عیوب و رذایل مذکوره و متصف بصفات و فضایل موصوفه باشد هر آینه امت
بانقیاد وی که تکلیف ایشان است نزدیک و از مخالفت او دور خواهند بود پس بودن بکیفیت مذکوره لطف
باشد و لطف واجب بر خدای تعالی فصل سیم در طریق معرفت صدق نبی در دعوی نبوت بدانکه
طریق صدق دعوی نبوت منحصر است در ظهور معجزه و معجزه امریست خارق عادت که مطابق دعوای
باشد و لابد است که بیان کنیم معنی خرق عادت را بحیثیتی که ممتاز شود از اموری که مانند خرق عادت
و خرق عادت نباشد مانند سحر و شعبده و طلسمات و نیرنجات و امثال آنها
پس گوئیم هر چه حادث شود از حوادث خواه وجود و خواه عدم لابد او را سببی باشد
از اسباب چه خدای تعالی مصلحت در این دیده که خلق اشیا باسباب کند
و این طریق خلق کردن اشیا را باسباب عادت الله گویند و اسبابی که
خدای تعالی بجهة حدوث حوادث در این عالم تقدیر کرده بر سه گونه است اسباب
ارضیه تنها و اسباب سماویه تنها و مرکب از اسباب ارضیه و سماویه و اسباب ارضیه منحصر است

در طبایع

در طبایع و کیفیات اجسام بسیطه و مرکبه از عنصریات و اسباب سماویه که عادت
شده تاثیر آن در این عالم منحصر است در حرکات و اوضاع کواکب و افلاک و اسباب
مرکبه مرکب باشد از این هر دو قسم مثل آنکه گویند دوای فلان مثلا اگر در فلان
ساعت تناول کنند فلان اثر کند و الا نکند پس هر چه حادث شود در این عالم بسببی
از اقسام ثلثه هر آینه واقع بر مجرای عادت باشد و اگر حادث شود
بدون وساطت سببی از اسباب مذکوره هر آینه بیرون از مجرای عادت باشد
و عادت با آن منخرق شود و خرق عادت عبارت از این باشد مثلا شق
قمر معلوم است بالضروره که یکی از اقسام اسباب مذکوره نتواند بود پس خرق
عادت باشد و همچنین محرک شجره بسببی از اسباب عادیه نتواند
بود چه اسباب عادیه حرکت منحصر است در اراده و طبیعت و قسر و شجره بالضروره
عادم اراده است و حرکت طبیعیه یا بجهة فوق است و یا بجهة تحت و حرکت قسریه
یا بجذب است یا بدفع و محرک شجره حرکت نیست و هیچ قسم از اقسام مذکوره نیست پس
خرق عادت باشد که امری حادث شود بسببی از اسباب عادیه لیکن آن سبب
خفی باشد و ناظر گمان کند که بلا سبب حادث شده و شبهه شود بخرق عادت
و نیرنجات و طلسمات از این باب بود و گاه باشد که در خیال در آید که چیزی حادث
شده و در خارج نباشد و سحر و جادو از این باب بود پس احداث امری نه از راه
سببی از اسباب عادیه خرق عادت باشد و اگر مقرون باشد بدعوی

معجزه

نبوت یا امامت یا امری که اختصاص بآن امر نباشد مگر از جانب خدای تعالی
و مطابق آن دعوی باشد و گاه باشد مقترن باشد بدعوی لیکن بر عکس دعوی ظاهر
شود و آن را معجزه ملازمه گویند چنانکه نقل شده از مسیلمه که آب کم شد و نابینا شدن اعوری بدعای
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و دعا کرد که چشم اعوری فذهبت عینه الصحیحه و دید فرعون
راه باز شده در دریا چون موسی گفت من نیز بروم در طریق گشتم فغشیهم الموج فاغرقوا جمیعا و دید
عمر بن عبید سلامت ابراهیم را در آتش گفت من نیز از آتش برخود برد و سلام کنم گشتم
مجالست نار و احتراق لحیه و خرق عادتی را که دلالت کند بر اثبات پیغمبری پیغمبر بیّنه ارهاص
گویند مانند انکسار ایوان کسری و انطفای آتشکده فارس و فرو رفتن دریاچه ساوه در شب مولود
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و تظلیل غمامه و تسلیم احجار بر او قبل از بعثت و انها لامع از اعجاز آن پیغمبر است
و ارهاص پیغمبر انتظار بروز است گویا انتظار بعثت پیغمبر دین ارهاص نیز در حکم مقارنت دعوت است
و اگر خرق عادت مقترن بدعوی نبوت و امامت نبود آن را کرامت گویند چنانکه گاهی از اولیاء صادر میشود
چنانکه از مریم علیها السلام کما قال تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم
انی لک هذا قالت هو من عند الله و چنانکه از آصف برخیا کما قال تعالی قوله انا آتیک به قبل
ان یرتد الیک طرفک و چون کرامات اولیا مقترن بدعوی نیست مشتبه بمعجزه نشود و چون صادر شود
نه از راه اسباب عادیه است با فرض کثرت از خرق عادت بدر رود و احتمال سحر و
شعبده چون از راه اسباب عادیه خفیه است اگر مقترن بدعوای امام
باشد از معجزه ممتاز نبود و علامت سحر و نظایر آن آن است که عالمان آن

فن

فن معارضه او توانند کرد بخلاف معجزه که هر چند سامعان استماع نمایند دیگر معارضه نتوانند کرد
چنانکه از قصه ساحران فرعون ظاهر است و سر آن آن است که هر چه از راه اسباب عادیه است
هر چند خفی باشد بتعلیم فرا توان گرفت و از عهده معارضه آن بدر توان آمد اما هر چه نه از راه
اسباب بود از طریق علم و تعلیم راه او نتوان دانست تا معارضه او توان کرد چه علم راهی ندارد
بغیر از راه اسباب و جهت اسباب بهیچ راه علم نیست و بعد چون حقیقت معجزه دانستی بدانکه
دلالت معجزه بر صدق صاحب معجزه بنا بر آن است که چون صدور شی بمحض اراده خاص الهی بی توسط
اسباب عادیه بهر راه مقارن دعوی شخص شد معلوم شد که نه اقتضای سوا از جانب الهی شده آن باشد که یکی از مقربان
ملکی از ملوک دعا کند که حاجتی در حضور ملک بیان کند ملک شنوای جانب اوست و اظهار طلب
مجری آن را کند بر صدق این دعوی مرا داد او گوید محبت من آن است که ملک بخلاف عادت خود نشسته برخیزد
نوبت سلام بر خیزد و بنشیند و ملک مقارن این گفتن بر خیزد و بنشیند هر آینه به ثبت خلاف عادت خود
علم ضروری حاصل شود بتصدیق ملک مر آن رسول را و این جاری بعینها مثل مقارنت معجزه است
در دعوی نبوت و امامت که اینکه نبوت و دعوی نبوت و امامت را راهی غیر از معجزه نیست است
که دعوی نبوت ادعای خصوصیت است مرتبی که نسبت بعقل و بهیچ گونه اطلاعی به اسباب آن مخصوص
نیست تا باسناد استدلال ثابت شود طریق اثبات آن در اسناد استدلال اینکه از
راه اثر معجز باشد و اثری که دلالت بخصوص معجزه کند باید مخصوص باشد مؤثر خاص و معنی تخصیص
آن جمیع آثار او مغایر با آثار سایر افراد بشر و نیز در تمام عادات نیز عین آنچه است از ثبوت
دلالت بخصوص نبوت نکنند بلکه هر آینه دلالت مخصوص نبوت نه اند که مخصوص

نشان صحت النبوة و آن ثبوت نشود الا بمعجزه مقرونه بدعوی نبوت پس راه اثبات نبوت معجزه
باشد در ظهور معجزه فصل چهارم در بیان نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد
مناف صلی الله علیه و آله بدانکه اثبات نبوت شخص از اشخاص را احتیاج بدلیل ندارد مگر از
معجزه ظاهره از معجزات [illegible] برای جمیع [illegible] سعادت ادراک زمان نبوت آنحضرت
در دوره [illegible] ظاهر بالعیان [illegible] ظاهره بالعیان قرآن مجید است ظهور او [illegible] است
متواتر و متواتر [illegible] بوقوع امری از امور که اتفاق اکثر [illegible] باشند
که عقل تجویز اتفاق ایشان در کذب نکند و باید که خبر ایشان بمشاهده حسی منتهی شود یعنی که
خود مشاهده کرده باشند یا شنیده باشند از جماعت دیگر که اتفاق ایشان ممتنع شد به جماعتی که مشاهده آن
امر کرده باشند چه در تواتر شرط است که کثرت مخبرین در مراتب طرف و وسط بالغ بحدی
باشد که عقل تجویز کذب در هیچ مرتبه نکند و مدعی تواتر مفید علم قطعی است چه علم ما ببلدان
بعیده مانند مصر و شام و چین و ختای و ملوک ماضیه مانند کسری و افراسیاب و کتب
مؤلفه مانند شفا و کشاف [illegible] از تواتر [illegible] اگر علم ما بامثال امور قطعیت بحدی
که قابل تشکیک نیست و همچنین متواتر است بحدی که از احدی [illegible] و منقول است که
محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله دعوی نبوت کرده است و دعوی [illegible] بآیات قرآن
[illegible] و تحدی بآن کرده [illegible] در معرض معارضه آن درآورده و جمیع بلغای کامل
در بلاغت و فصحای بالغ در فصاحت را از عربان کامل در [illegible] عربیت که در
بسیاری [illegible] مشهور بنهایت عصبیت و جدال بوده و معلوم است که بلاغت

و فصاحت

و فصاحت بلغای عرب در زمان جاهلیت بمرتبه که [illegible] عرب و عجم در مدت [illegible] از زمانهای دیگر که
[illegible] است بانکه در همه فنون کمالات و فضایل [illegible] زاید بر کمالات جمیع [illegible] سابقه
شده اند و کمالات عرب و عجم در زمان اسلام بسبب [illegible] و ممارست در فنون علوم عربیت
را [illegible] و ظاهر است که کمال سلیقه [illegible] بمراتب اتم و اکمل از احدی از [illegible]
[illegible] و بلغای عرب جاهلیت [illegible] بکمال سلیقه در عربیت [illegible] و فنون علوم عربیت [illegible] بوده
[illegible] و بلغای زمان اسلام [illegible] در بلاغت و فصاحت [illegible] از اشعار و خطب
بلغای زمان جاهلیت رسیده اند [illegible] ظاهر است [illegible] از متقدمان علمای عرب از خطب
و رسایل و اشعار و مسلم است [illegible] نقل شده و بلغای
جاهلیت را با [illegible] قدرت در بلاغت [illegible] عظیم [illegible] جاهلیت [illegible] و عصبیت
عظیم در جاهلیت [illegible] و مبالغه و اهتمام [illegible] در نفی امر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در مقامات مختلفه در
معرض معارضه با اقصر سوره [illegible] قرآن [illegible] در آورده و هیچکدام در برابر آن
اتیان بمثل [illegible] بلکه [illegible] ظاهر است
که اگر اتیان [illegible] هر آینه بنقل متواتر [illegible] در جمیع اقطار عالم [illegible]
[illegible] نقل [illegible] ظاهر است [illegible] در روایات [illegible] معارضه
قرآن نقل نشده حتی اینکه کلمات [illegible] سخیف [illegible]
و [illegible] الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب [illegible] و خرطوم طویل

[illegible]

نقل

نقل شده والا معجزه قرآن در مقام تحدی بجز بی نقل شده و بعضی از آنها بر بلغای آن قوم مثل ولید ابن مغیره
از نهایت حسد و عداوت شخص ملتمس صنادید قوم قریش شبهای نشست و فکر میکرد و نقض بر امور ی
چند مثل نمود در بسر طعن قرآن بآن تواند نمود ملکه بفضیر کلمات حبینمو و کرث به در معنی تحدی ایمان
بآن تواند نمود و چون صنادید قوم او با میته تمام بر در خانه او مجتمع میشدند از نهایت مهمی و سستی اظهار لکن
نمود الست بمخنق نقل است که ولید روزی باشند و رد نشنود در حالتیکه تلاوت سوره حم سجده میفرمود
حتی رسید ولكنت لفی سمعت من محمد ص انفا كلاما ما هو من كلام الانس والجن ان له لحلاوة وان عليه
لطلاوة وان اعلاه لمثمر وان اسفله لمغدق وانه ليعلو ولا يعلى عليه يعنی بتحقیق که شنیدم از محمد در این روزی کلامی
که نیست از کلام انس و جن بدرستیکه مر آن کلام را حلاوت و تازگی است و حسن و از قبول طراوت بدر
ستیکه بالایش میوه دار است و پائینش نعمت رسانده و بدرستیکه او فایق و غالب است دو چیزی
بر او فایق و غالب نمی اند شدند پس قوم گفتند صبا الولید یعنی ابا الحکم لاید شد ولید که طعن کلام
او تا بایین غایت کرد و قطع نظر از عدم نقل معارضه قرآن کرده ظاهرست که اگر معارضه بنود نشده بود
هر آینه محتاج بقتال و دیگر نشدند و معامله لسبو قد را بر معارضه بحروف اختیار نمیکردند و کشته نمیشدند
و بهلاکت نمیرسیدند و در حالتیکه تواتر قرآن رسانیده مقالات شنیده فیما بین آن قوم و اصحاب
محمد ص و آله که موجب هلاکت اکثر کافه صنادید و اعیان آن قوم گردید از تواتر غایب
رسیم و اخبار گذشته و چنانکه علم قطعی باین حاصل است باین نیز حاصل است چون معارضه
قرآن نکردند و بقتال و هلاکت خود راضی شدند علم قطعی حاصل شد که قادر بر معارضه نبودند

و بعضی

و بعضی تحدی بقرآن واقع شد و معارضه واقع شد با اظهار قدرت متحدین در معارضه از قرآن از جنس کلام
بشر بوده ثابت شد عجز ایشان و دانستند که قرآن نه از جنس کلام بشرست و خلافست در بیان
علما که وجه اعجاز قرآن چیست اکثر بر آنند که بلاغت وجه اعجاز قرانست لکونه فی الطبقة
العلیا من الفصاحة والدرجة القصوى من البلاغة على ما يعرفه فصحاء العرب بسليقتهم وعلماء الفرق
بمهارتهم في فن البيان و بعضی بر آنند که اسلوب غریب و نظم عجیب که مخالف
اسلوب نظم کلام عرب در اشعار و رسایل و خطب است وجه اعجاز قرآن شده و بعضی مجموع
امرین قایلند بعضی از اجماع هر دو وجه اعجاز است و هیچ یک جداگانه سبب اعجاز نشوانند شد و
جماعتی گویند وجه اعجاز صرفت یعنی خدا تعالی صرف کرده همه متحدین در روز معارضه والا ممکن
قدرتهم علیها والیه ذهب المرتضی رضی الله عنه اظهار الادلة و چون معجزه بودن قرآن ثابت شد بطریق شکل اول گوئیم
محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وآله دعوی نبوت کرد و اظهار معجزه نمود پیغمبرست کما تبیان المعجزة وآله علی صدق
صاحبها نتیجه دهد که پس محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وآله پیغمبرست ولا معجزه ظاهره ما الفیع مجموع خوارق
عادات نیست که در خرق عادت بودن هیچکدام شکی نیست مانند شق قمر و تسبیح حصات
و حنین جذع و مجی شجره و نبوع الماء من بین اصابعه و اشباع الخلق الکثیر من الطعام القلیل
و تکلم الحیوان العجم و الاسراء الی المسجد الاقصی والعروج الی فوق السموات الی غیر ذلک
مما هو مکتوب فی الکتب و فیما بین الناس مشهور که هر یک با اخبار آحاد منقول شده بعضی
مستفیض و بعضی در استفاضه و شیوع نزدیک بحد تواتر لیکن هیچیک بحد تواتر نرسیده و قطع نشده

(margin) و اظهار معجزه قرآن بنحو کرده و که ثابت بالتواتر است نبوت حجة

و اسراء و عروج

واسرار موجود اگرچه اصل هر یک مقطوع است در قرآن وارد لیکن بحسب کیفیت منقول است بخبر واحد
اما قدر مشترک میان مجموع منقولات با اخبار آحاد که متضمن است هر یک در آخر مضمون این
جمله است که محمد بن عبد الله صلعم ادعی النبوة و اظهر المعجزه پس خصوص معجزه مثل شق قمر و حنین
جذع مثلا اگرچه منقول است بخبر واحد اما اصل معجزه اظهار با دعوی نبوت مع قطع النظر عن الخصو
صیات که مضمون جمله مذکوره است منقول است بتواتر و از این جهت گفتیم که این معجزه است ظاهر یا قطعی
یعنی متواتر بالمعنی و با شاید علم المضمون این جمله مانند علم است بشجاعت رستم و عدالت کسری و جود
حاتم و با آنکه هر یک از وقایع رستم و حکایات کسری و حاتم نیست مگر منقول بخبر واحد لیکن مضمون
مجموع متواتر است و معلوم و کذلک فیما نحن فیه پس چون دعوی نبوت و اظهار معجزه مطلقه معلوم
شد اتمام مطلوب بهمان شکل اول چنانکه مذکور شد آسان باشد و چون نبوت پیغمبر ما
صلوات الله علیه و آله بدلیل قطعی ثابت شد نسخ ملل سابقه و ختم نبوت و عموم نبوت او
و تفضیل او بر سایر انبیا ثابت شد بقول او و بقرآن منزل بر او ثابت شود و حاجت
بدلیل دیگر نبود و شبهه یهود در ابطال نسخ که متضمن ابطال نبوت پیغمبر ما باشد در نهایت
وهن و ضعف است و آن چنان است که گفته اند اگر ملتی منسوخ شود مستلزم مفسده بود پس اثبات
او قبیح باشد و حال آنکه معمول بود و اگر مستلزم مفسده نباشد بلکه متضمن مصلحت باشد پس
رفع او قبیح باشد و هر دو صورت ملت سابقه قبیح باشد ملتی است که باتفاق ثابت است هر دو مرفوع نتواند
شد و چون مرفوع نتواند شد ملت محمدی صلعم که ناسخ او است ثابت نتواند شد و جوابش
آنست که

آنست که حسن و قبح احکام و افعال تابع مصالح و مفاسد است و مصالح و مفاسد مختلف میشود بحسب اختلاف
اوقات پس تواند بود که احکام ملت سابقه متضمن مصلحت بوده باشد در زمان سابق و در زمان لاحق متضمن
مفسده باشد پس واجب باشد رفع و حال آنکه نسخ واقع شده در ملل انبیا سابقین نیز چه در توریت
آمده که بر آدم و حوا علیهما السلام کل ما دب فی الارض حلال بود و بر نوح ع بعضی از حیوانات حرام شد
و همچنین بر انبیا سابق تا عهد نوح واجب شد ختان بعد از آنکه مباح بود تا عهد ابراهیم و جمع
بین الاختین حرام شده در ملت موسی هم چنانکه در ملت ابراهیم نیز آنکه حلال بود در شریعت آدم و نوح
علیهما السلام و همچنین معلوم است شبهه تابید ملت موسی و آن چنان است که گفته اند یهود خبر داده اند
از موسی ع که گفت تمسکوا بالسبت ابدا پس مادام که سبت باشد شریعت موسی ثابت باشد و جوابش آنست
که این خبر از یهود ثابت نشده بلکه کسی از جهت قدما این خبر کرده و در میان یهود افکنده و دلیل بر اینکه اگر این
خبر نزد یهود یقینی ثابت میبود هر آینه محاجه بآن با حضرت رسول صلی الله علیه و آله میکردند و اگر احتجاج بآن
میکردند منقول میشد و حال آنکه منقول نشده و بر تقدیر یکه در میان یهود ثابت باشد تواترش از موسی
معلوم نیست چه در عدد تواتر در قوم یهود از زمان حضرت موسی منقطع شد بنابر آنکه بخت النصر
استیصال ایشان کرد بحدی که عدد تواتر از ایشان باقی نگذاشته و بر تقدیر ثبوت تواترش از موسی
تاویلش ظاهر است چه مراد آن است که مادام زمین و آسمان باقیست چه عرف عام است با اینکه در چنین قولها
تخصیص اراده است مانند آنکه کسی بصدیق خود گوید که ملازمت ما را ابدا ظاهر است که اراده
مادام الحیوة است یا مانند مجتمعین فی بلاد و همچنین اکرم الطارق و عظم [illegible] ابدا
ظاهر است که مراد از آن [illegible] که [illegible] ختم [illegible] بر [illegible] آنکه [illegible]

در اینکه ائمه افضلند از ملائکه یا ملائکه افضلند از ایشان و محقق طوسی قدس سره اختیار مذهب اول
نموده و مذهب علمای امامیه و ظاهر از احادیث معصومین صلوات الله علیهم اجمعین این است که
ائمه طاهرین نیز افضلند از ملائکه جمهور اشاعره نیز قائلند بافضلیت انبیاء و جمهور معتزله و بعضی
از علمای اشاعره قائلند بافضلیت ملائکه و حق مذهب اول است اما اگر ملائکه اجسام لطیفه باشند
ظاهر است و استبعادی ندارد که از جواهر مجرده باشند خواه متعلق باجسام باشند و خواه غیر متعلق
باجسام کما هو القول [illegible] بنا بر اینکه حق تجرد نفوس ناطقه انسانیه است پس هرگاه مهذب شوند
و کمالات در قوتین نظری و عملی بوجه کمال و قوت عقلیه که در [illegible] شهوت و غضب و [illegible]
حواس ظاهره و باطنه باشند و با وجود اجتماع بقهر و غلبه بر این امور متضاده و تجرد بالذات
خود حاصل است پس لازم افضل [illegible] باشند چه مراد از افضلیت زیادتی استحقاق مدح
و ثواب است و ظاهر است که در صورت [illegible] تضاد و [illegible] تکمیل ذات در علم و عمل
بکسب و اجتهاد و استحقاق [illegible] بانکه تضاد اصلا نباشد
و کمالات [illegible] فطری باشند و عبادات منحصر باشد در امتثال اوامری که داعی بر مخالفت
اصلا متحقق نیست چنانکه شان ملائکه است و اینکه بعضی گفتند از ملائکه که
مجرده که متعلق باجسام نیز نیستند مانند مجردات عقلیه بتقدیر ثبوت [illegible]
دیگر [illegible] از حیثیت الوجود و وساطت در علیت [illegible] باشند منافات
بانچه گفتیم ندارد [illegible] فطری [illegible]
نظر و ترقی در مراتب وجود نیست [illegible]

تم الحمد

نیز رسد و کمالی نیز [illegible] را با کمال فیض جمع کند که از ایشان نیز در گذرد و واسطه فیض گردد و چنانکه
مذهب محققین در شان پیغمبر صلی الله علیه و آله این است و در مرتبه خاتمیت بمضمون حدیث
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل منطبق بر آن دلیل بر اثبات مطلب
بطریق نقلی اقوی آن است که گوییم انبیاء را با وجود مانع حاصل است [illegible] با عدم مانع
و هر که را با وجود مانع کمال باشد [illegible] با عدم مانع افضل است از آن دیگر پس انبیاء افضل
باشند از ملائکه و [illegible] واز دلایل سمعیه قرآنیه بر این مطلب امر ملائکه است بسجود آدم و تعظیم
آدم مر ملائکه را و اصطفای خدا انبیاء را از جمله عالمیان که ملائکه نیز داخلند و در آن چه لا محاله مسجود
افضل باشد از ساجد و الا امر بسجود عقلا قبیح بود و ممتنع بود صدور آن از حکیم و معلم بالضرورت
افضل است از متعلم و برگزیده افضل است از ما بقی و محققین را نیز دلایل عقلیه و نقلیه است
بر افضلیت ملائکه بر انبیاء و اقوی دلایل عقلیه این است که عقول مجرده فیاض علوم و کمالاتند
بر نفوس ناطقه و مفیض بالضرورة افضل است از مستفیض و جواب آن است که مستفیض
کمالات فی الحقیقة خدای تعالی است و عقول واسطه فیضند و جواب افضلیت واسطه از مستفیض
مسلم نیست و اقوی دلایل نقلیه آیه علمه شدید القوی است چه مراد از شدید القوی جبرئیل است
پس جبرئیل معلم پیغمبر باشد افضل از او خواهد بود جواب آن است که تعلیم در اینجا در حقیقت
[illegible] محمد نیست بلکه بمعنی تبلیغ است و افضلیت مبلغ از مبلغ الیه لازم نیست بلکه تعلیم آدم
مر ملائکه را به غرض الهی از امر به تعلیم آدم مر ملائکه را این بود که ظاهر شود بر ملائکه
استحقاق آدم مر خلافت الهی را و این دقتی متحقق نشد که تعلیم محمول باشد بر حقیقت

در امامت و مراد از امامت اعتقاد کردن است بوجوب منصوص بودن امام بعد از پیغمبر از
جانب خدا و پیغمبر و وجوب معصوم بودن امام و انحصار امامت در ائمه اثنی عشر
و وجوب اعتقاد باینکه آخرین ائمه مهدی موعود است و حی است و غایب است تا وقتی
که مأذون شود بظهور و مقصود ازین باب چند فصل بیان شود انشاء الله تعالی العزیز فصل اول
در بیان معنی امامت و وجوب نصب امام بر خدا تعالی بدانکه امامت ریاست عامه است
بر جمیع مکلفین در امور دین و دنیا بر سبیل خلافت از پیغمبر و این تعریف که کردیم امامت
شامل است بیان جمیع فرق را اهل اسلام [illegible] دیگر اختلاف در معنی امامت نیست بلکه
اختلاف در این مسئله نصب رئیسی چنین که امام عبارت از اوست بعد از پیغمبر
[illegible] واجب است یا نه و بر تقدیر وجوب بر خدا واجب است یا بر امت و وجوب
عقلیست یا سمعی طوایف خوارج بر آنند که نصب امام واجب نیست اصلا بلکه هرگاه که [illegible]
باشد خروج [illegible] بر آنند [illegible] و [illegible]
و جمهور اهل سنت بر آنند که نصب امام واجب است بر امت سمعا و جمهور معتزله
و زیدیه بر آنند که واجب است بر امت عقلا و بعضی بر آنند که واجب است عند الخوف
و ظهور الفتن [illegible] و بعضی بر عکس این قایلند و جمهور
فرقه امامیه بر آنند که نصب امام واجب است بر خدا تعالی عقلا و تقریر دلیل بر مذهب
امامیه آنست که [illegible]
[illegible] باشد [illegible] لطف باشند [illegible] تکلیفات [illegible] زیاده بر تکلیفات

عقلیه

[illegible]

عقلیه بتحصیل تکلیفات که موجب اجتماع [illegible] باشد مانند
امامت جمعه [illegible] جهاد و دفع اعدای
دین [illegible]
[illegible] لطف است
در تکالیف عقلیه و در تکالیف عقلیه [illegible]
باشد نیست [illegible] نصب امام بطریق اولی
[illegible] واجب باشد بر خدا تعالی بلکه [illegible] نبوت از خدا [illegible]
[illegible] بدل نبوت [illegible] بدل نبوت [illegible]
[illegible] امامت [illegible] لطف امامت [illegible]
که لطف دیگر بدل او [illegible] معصوم باشند و محتاج
[illegible] امامت باشد در غایب [illegible]
[illegible] معصوم [illegible]
در هر زمانه [illegible] در زمان وجود
[illegible] لطف
[illegible] مفسده [illegible] مفسده باشد [illegible] از نصب امام پس
نصب امام بر خدا تعالی واجب نباشد [illegible] مفسده [illegible] نباشد [illegible]
[illegible] احتمال مفسده [illegible] در وجوب نصب امام [illegible] البطلان است [illegible]

باشد هرگاه غیبت دینی و دنیوی که مقصود از نصب امام برای امور دینی معدوم الا
شفاعت نه تنها غرض عدم البعث چه فساد در امور دینیه معدوم است نزد عالم جهت آنکه
از مفاسد شرعیه در وجود امام مترتب نیست و این ضرورت کسی را که عارف
به مفاسد شرعیه باشد و نه بتقلید از شخص عارف بمفاسد شرعیه پس نتوانند بود که
معدوم نباشند و هم چنین متعدی است اتفاق نصب امام در امور دنیویه چه دنیویه
راجع است بمصالح و مفاسد عباد در حیوة دنیوی و حفظ نظام نوع و در تحصیل آن
و این مجموع معدوم است هرگاه که عقلا سلوک در این مجموع امری نیست که عقل او سلوک نشده
دانند نظر نصب امام بلکه عقل جازم است در اینکه سد مفاسد امور معاش نتوانند
بود مگر بوجود سلطان قاهر عادل چنانکه در فایده بحث گذشت و غیر از آنچه در آنست
بطریق شکل اول گوئیم نصب امام لطف است مقرب و مبعد المفاسد و هر لطف
مقرب مبعد المفاسد واجب است بر خدای تعالی پس نصب امام واجب است بر خدای
تعالی و هو المطلوب اگر گویند نصب امام وقتی لطف است که ظاهر باشد و قادر بر تنفیذ
احکام و اعلای کلمات اسلام و در حین غیبت چه تجویز کنند که امام
غایب باشد و بر تقدیر حضور متصدی امر امامت نباشد پس چگونه لطف باشد
جواب گوئیم ما تجویز غیبت و تقاعد بنا بر خوف از اعادی و وجوب تقیه کنیم نه بدون
آن و چنین چنین باشد وجود امام با غیبت و تقاعد هم لطف باشد چه هرگاه که مکلف
معتقد باشد بوجود امام و داند که غیبت و تقاعد او بسبب خوف است پس هرگاه

ساعت تجویز کنند زوال اسباب تقیه و خوف را در ظهور و تصدی امر امامت را
و این معنی لامحاله موجب انزجار او از معاصی شود بخلاف آنکه معتقد عدم او باشد
و هم چنین معتقد وجوب انقیادش نیز نباشد چه هرگاه غایب غیبت بوجوب لطف امام
قائل نیست بوجوب انقیادش در وقت ظهور او و حال آنکه اگر قائل بوجوب انقیادش
باشد کافی نیست در انزجار از معاصی چه در زمان انقیادش تا زمان غایبیت تصرفش در امور
مدتی ممتد افتد و مطلق است متاخر از سبب ثابت نیست که چون وجود امام لطف باشد
لطف است غایتش حضورش و تصرف در امورش نیز لطف دیگر است که مانع آن لطف
از جانب رعیت است نه از جانب خدای تعالی آنچه واجب است بر خدای تعالی ایجاد امام است
تا تصرف و اوامرش در امور باختیار رعیت است تا جبر لازم نیاید و عمده دلیل اهل سنت
بر مذهب خود اجماع صحابه است بعد از رحلت پیغمبر بر وجوب تعیین امام حتی جعلوا
ذلک اهم الواجبات و اشتغلوا به عن دفن الرسول صلی الله علیه و آله و لذا عقیب مسئله
امامت من امهات و این دلیل در جمیع کتابهای ایشان است و جماعه از علمای ایشان تصریح
کرده اند که عمده دلیل ایشان همین است و در کتابهای حدیث خود روایت کرده اند که
که چون پیغمبر صلوات الله علیه و آله وفات کرد ابوبکر خطبه خواند و گفت یا ایها الناس
من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد رب محمد فانه حی لا یموت
و گفت لابد است بر خلافت پیغمبر از کسی که قائم بآن باشد پس نظر و تامل کنید
در تعیین آن کس پیش آید ایشان خود سوی به بینند که لایق این امر کیست پس

از هر جانب بر دم مبادرت کرده و گفتند راست گفتی لیکن باید که ما تأمل و نظر کنیم که هیچکس
تکلّف [illegible] دروغ گفتی [illegible] امام و خلیفه در کار [illegible] اجماع صحابه باشد در وجوب
تعیین امام [illegible] در هر گاه اندک [illegible] باشد هر آینه از تأخیر در دین و دنیا
و دنیا [illegible] خواهد شد [illegible] احوال [illegible] صحابه [illegible]
ابو بکر را [illegible] بنا بر آنکه هر گاه اشتغال کرده باشند در وجوب تعیین امام را تا این ثابت
که اهم و واجب است [illegible] و عذر ترک دفن و تجهیز پیغمبر را باشتغال آن بپذیرند و
نشنوند چگونه تجویز کنند که پیغمبر خلیفه و امیر را تعیین نکرده و بیان نفرموده
الا اقدام نکرده که تمام امت [illegible] از تعیین آن کسیکه از دنیا رحلت کند و حال
آنکه پیغمبر مبعوث نشده مگر برای تبلیغ و بیان احکام و [illegible]
رحلت نفرموده مگر بعد از اتمام تبلیغ و اکمال دین بدلیل الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی الایه و حال آنکه نمانده بود ادبی از آداب حتی در باب
وضو و شرب ما و اکل طعام که آنحضرت بیان نفرموده و ارشاد آن نکرده
شفقة علی الامة و اما حال صحابه بنا بر آنکه [illegible]
پیغمبر [illegible] پیغمبر مرده [illegible] و دفن ناکرده
رها کنند و [illegible] و خطبه ابوبکر بشنوند [illegible]
[illegible] تا به سقیفه بنی ساعده [illegible]
کنند و اما حال ابوبکر [illegible] بنا بر آنکه در حال مذکور با جماعه [illegible]

چگونه

چگونه گفته اند [illegible] که هر که [illegible] آیا تصور توان کرد که کسی باشد که [illegible]
کنند در حالی که [illegible] مرده باشد که [illegible] و قوم [illegible] چنین سخن بگوید و آیا در عالم
کسی باشد که [illegible] و لکن ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
و محققان گفته اند [illegible] غشاوه برای تعظیم است یعنی غشاوه عظیمه [illegible] التعامی
عن آیات الله [illegible] اعظم [illegible] حجاب [illegible] که [illegible]
[illegible] حجاب [illegible] پس این
قوم چشم حق بین [illegible] پوشیده اند و نمیخواهند که باز کنند که مبادا حق را
ببینند پس [illegible] از هدایت این قوم [illegible] از ایشان باید برداشت و
والا حدیث اجماع [illegible] علی علیه السلام [illegible] و چگونه [illegible]
عباس عم پیغمبر و اولاد [illegible] در سقیفه [illegible] مانند سلمان
و ابوذر و مقداد و حذیفه و عمار یاسر [illegible] اعتبار [illegible] اجماع
[illegible] مذکوره
مشغول تجهیز حضرت رسالت بودن به مجلس عقد خلافت حاضر نشدند [illegible] تخلف ایشان
ترک اهم و اوجب [illegible] ایشان
که دیگران قیام [illegible] اهم و اوجبات [illegible] که باطلاع
[illegible] و مشورت با ایشان [illegible] اذن ایشان اقدام بر چنین امر [illegible]
ایشان نکردند [illegible] امر اجماع چگونه متحقق تواند شد [illegible]

امید [illegible]

اندیشیدی که چرا از اول این امامت و در بعضی با اجماع متحقق نیست در وقت اجماع که هنوز اجماع منعقد نشده
بود چرا باید پسندیده شدند که ترک اشتغال به تجهیز پیغمبر کردند و بجهت مشغول به تعیین خلیفه شدند و این را
اهم واجبات دانستند و تا دیر [illegible] حق اعتقاد ایشان نبوده و قطع نظر از مقتضای اندیشه
هر تقدیری که بعضی پسندیده باشند آن بعضی چه مرتبه دارند از پیغمبر شنیده اند که بعد از من [illegible]
تعیین خلیفه کرده چرا اتفاق نکردند و از اتفاق ایشان معلوم میشود که [illegible] شد که اجماعی که متحقق نیست چنانکه
دانستی و قطع نظر از همه این امور کرده اگر در مفهوم امامت معتبر نیست اتفاق ایشان بر همه مسلمین [illegible]
آن است یعنی خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله هر گاه پیغمبر تعیین خلیفه از برای خود نکرده باشد دیگری چگونه تعیین
خلیفه برای او تواند کرد و اگر امام را کاری باشد مأمور به پیغمبر و امر [illegible] تا این هر را [illegible]
[illegible] تعیین کردن [illegible] ولیکن [illegible] در خلاف از پیغمبر است و خلیفه او
[illegible] تعیین او یا باذن او صورت تواند بست و حال آنکه عادت پیغمبر صلی الله علیه و آله التحیة
این بود که در اوقات غیبت خود از مدینه [illegible] البته تعیین خلیفه از جهة [illegible]
مدینه میکرد [illegible] پس چگونه در وقت
رحلت [illegible] که همه امت [illegible] هیچ عقد [illegible]
اگر دیده بصیرت باز باشد [illegible]
الاعتبار [illegible] مذهب معتزله [illegible] البطلان است [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] عقل [illegible]
[illegible] نصب [illegible]

بجهت

ما هر گاه اثبات

بجهت خود لازم دانستند اما وجوب نصب خلیفه از برای جهت [illegible] این امر از برای
تعالی عقلی [illegible] نصب امیر [illegible] خلیفه و امام [illegible] در وجوب عصمت
و افضلیت امام و وجوب تنصیص از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله [illegible] در وجوب عصمت
امام امامیه بر آنند که عصمت امام واجب است و دیگران بر آنند که واجب نیست [illegible]
چه [illegible] و چون امام لطف است عصمت امام نیز لطف است [illegible]
غیر معصوم مأمون نیست [illegible] و در [illegible] دین و دنیا [illegible]
منافی لطف است [illegible] غرض از نصب امام حصول [illegible] هر گاه معصوم نباشد
خطا و معصیت بر او روا باشد [illegible] واجب نبود بلکه [illegible]
امامت [illegible] و ایضا امامت خلافت [illegible] خلیفه باید که [illegible]
[illegible] خلیفه نیز باید [illegible] باشد تا مأمون باشد از صدور [illegible] منافی خلافت باشد
[illegible] واجب [illegible] خلیفه نیز باید [illegible] تا مأمون [illegible]
صدور امری که منافی خلافت باشد [illegible] پس [illegible]
[illegible] اگر امام معصوم نباشد نقض غرض لازم آید و [illegible] لازم [illegible]
[illegible] نقض غرض [illegible] عدم [illegible]
[illegible] که معصوم باشد [illegible]
امام [illegible] است که [illegible] موقوف است [illegible]
معصوم نباشد چه اگر [illegible] معصوم نباشد [illegible] کتاب

دلیلست و آنکه اگر هیچ کدام از و آنوش باحال با اختلال کنند و مخالفت و تغیر بسیار برو راه یابد و اراده
دهند و در اندک زمان شریعت منقطع شود و حال آنکه تکلیف باقیست و لطفست عقلا پس واجبست
در هر زمانی وجود معصومی که حافظ شریعت باشد از زوال و حافظ کتاب و سنت باشد از تغییر و تحریف
و مراد از امام هیچ نیست مگر معصوم حافظ شریعت بطریق تعاقب پس اینست که گوییم از وجود امام معصوم واجب باشد
بقای شریعت واجبست لیکن بقای شریعت واجبست پس وجود امام معصوم واجبست و وجه دوم عصمت ثابت
شد بدانکه عصمت عبارتست از اجتناب از جمیع امور که در عصمت منافی مثل کبیره و صغیره و کفر و خطا و اخلاق
ذمیمه و عیوب و امراض منفره و دنائت آبا و امهات در رذالت قبیله و عشیره و مانند اینها چه اینها
موجب نفرت و عدم رغبت خلایق است که منافی وجوب طاعت است و انقیاد و نقض غرض لازم آید و نیز
واجبست اتصاف امام بجمیع صفات کمال و اخلاق حمیده و آداب پسندیده و علو نسب و طهارت مولد و
نزاهت آبا و امهات که شرف و اشرف قبیله و بالجمله تفرد ذات در جمیع کمالات بحیثیتی که اعتبار از نور
امام او خدایش نسبت نفس جمیع شیرینند نقصان کمالات است در مردمان و در اهل اسلام این چنین چاره ندارند
نیز باشند و طاعت و انقیاد مفید و مسلم بوده باشد در طبایع مذکورست مجملا که امام چه بسید و کمالات
رخصت دیگر است که نیز ترتیب کمالات و فنون علوم و مکارم [illegible] شرایع دوم اولی بوجود در
درو اوصاف و اخلاق و علو منزلت و مرتبت که [illegible] نفوس [illegible] کمالات فوق [illegible]
واقعه [illegible] امور عظمی [illegible] اعتبار [illegible] اشتغال و [illegible] که امام در غایت
تفرد و یگانگی باشد در جمیع انواع کمالات و فنون فضایل [illegible] اهل [illegible]
وجه دوم [illegible] طاعت توانند کرد و امور [illegible] در اعتبار و [illegible] اندیشه شود اند

و نباید

و نباید در ایستگاه اگر هیچ غرض نبعا و بطلان که مطلق و نزاهت از نقایص مطلق عرفا و معصوم عصمت
بلکه بیزارست علیحده لکن نکته بیست که عمر هیچ عذر واجبست و وجوب تحقیقش بدلیل ثابت [illegible] که مطلع
کنیم اعتبار را هیچ را غیر معصوم عصمت بنابر قلت برگشت بغیر پس عصمت گوییم و هر غیره مانند از عداوت و اعتبار وجوب
مطلق و موجب اتصاف بکمالات مطلق و نزاهت از نقایص مطلق از اراده کنیم در بیان اثبات
عصمت باستعمال گوییم نکته نیست که امام اعظم لطف مذکور ماده باشد نیز که تحقیقی با طاعت ماده و وجود شود از لطف او پس لطف
باشد بدون امام که لطف مذکورست و لطف او بدون امام به لطف مذکور واجبست و هر مطلوب از خلافست و آنچه وجوب
که امام افضل باشد بامر واجب که اهل سنت عقلا موجب است و مذهب را متبوع و وجوب تفضیل امامست و آنکه تقدیم
مفضول بر فاضل تقدیم احد المتساویین بر افضل چرا دیگر بیست عقلا و صدور قبیح از حق تعالی ممتنع بطریق قیاس
استثنایی گوییم که تقدیم مفضول و مهملست و هر قبیح سببی افضلیت امام واجبست با امام مستند است تقدیم و لیکن تقدیم خلاف
پس بالی حق تعالی که حکم تخصیص ممکن و واجبست پس به منصوص علیه از جانب حق تعالی است آنکه اگر
صدور معصیت کبیره از امام که هر وجه نقیض بر تخصیص آن حمل است تحصیل علم با امام از راه بنوت عصمت بدلیل ثابت شد لکن
حین تحقیق عصمت از معرفت و محتاج بنص با دلیل پس اگر نص واقع شود عقلی است و اعتبار از دلیل ثابت شود اعمال
نظر کنند و اراده با امام حقوق نکنند که مراد که نم تخلف [illegible] و منع شود چون نص اعتبار است [illegible] از عقلیت تحقیق
مگر از روی غرض و نقص در حق کرا از رعایا انکار گردد پس وجود نص لطف عظیم بود که لطف و معرفت امام لطف
بالقوه بر قبیح است که از حق تعالی نص بر امام صادر شود و قبیح بود و پس نص بتخصیص بر امام واجبست بر خدای تعالی بطریق
نکته اول گوییم تنصیص امام لطفست به معرفت امام و لطف بر خدا واجبست نتیجه و هر که پس تنصیص بر امام بر خدا واجبست
باشد پس ملاحظه تنصیص بر امام از جانب خدا صادر شود و قبیح است که بنوت منسوخ آن نکنند پس اظهار تنصیص علیه [illegible]

نیز

نیز واجب باشد پس تعیین شخص امام بر پیغمبر واجب و واقع شده و اگر بیان نص خفی باشد به تقصیر است با آنکه ادعای آن
کرده اند پس که هر قدر از غیر واجب الفهم صادر شده ممکن است که صادر نشده باشد و لهذا واجب است بر او
بعضی ما میدانیم نقل که از پیغمبر به ما رسیده که به مذهب ما هم منقول الفهم ثابت بنا بر آنکه همه است معصوم نباشد
بدل میتوانند پس مقابل نقل با وجه نقل ممکن باشد و عدم ظهور دلالت بر عدم منتفی پس باطل شد اعتراض
بی لفظی که اگر نص صادر شده آنچه ظاهر می بود بما میرسید و صحابه نیز در امر خلافت توقف
و تردد نمیکردند در خلافت و قتال به بیعت نمیشدند و در بطلان ظاهر است چه صحابه هم معصوم نبودند
با الاشتقاق و جاه انکه خلافت و سلطنت امر است غیر از امر عظیم که هر کس بر آن است
بعض از ایشان خود را از آنکس که نص از او رسیده ممکن باشد و بعض از آنکه شاید دو بار او
با بعض زندان او یکی که انتفاع از او میسر ممکن باشد توانند رسیدن و انقیاد و متوجه غیر از اهل ظاهر شاهد
شود که از برای ایشان غرض نفسانی با خواهش با ماند در او باشد نمیتوانند که دست پس هیچ توان از جانش
هر ظاهر از حال ایشان آن است که از پیغمبر ایمان نداشته و نفهمیده بودند بر معنی نظام ملک و انتظام
امور دینی و از نبوت تصور نکرده بودند غیر از سلطنت و پادشاهی … بعید که از انکار … انطایقه
اعتراض بر حضرت رسالت صادر می شد بعض از ایشان … و لهذا نام میکردند و بسیار
که از او مردود … سید … چنانکه بر صاحبان ادنی تتبع در سیر احوال مخفی نیست
که اجتماع اخفای نص کنند بسبب طمع در خلافت که اعظم مراتب ملک و سلطنت است و دیگران
نیز اتفاق و همراهی با ایشان کنند بعض دیگر اهمال کنند و متابعت … بنا بر اغراضی که مذکور
شد بلکه نزد ما ثابت شده که … بعد از انقضاء … بسبب طمع در خلافت

و بالجمله

و بالجمله هر گاه به دلیل قطعی ثابت شد وجوب عصمت در نفس پس نفی کردن آن به چنین احتمال که اگر
پیغمبر نص نموده چه پنهان نمیکردند بنا بر کمال ساده لوحی و کم خردی است و بنا بر نهایت عصبیت
عناد و جهل … در بیان … بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آنچه ثابت شد وجوب عصمت امام و وجه نقص امام و وجوب افضلیت امام از سایر امت پس بنا بر آنکه
طرایف تعیین امام … طریق ممکن شد چنین … خلافت است در آنکه
امام و خلیفه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کیست جمهور اهل سنت بر آنند که ابوبکر است و دیگر
که عباس است و جمهور شیعه بر آنند که علی بن ابی طالب است و حق مذهب شیعه است به دو سه
طریق اول طریقه عصمت بنا بر آنکه ثابت شد وجوب عصمت امام و تحقق عصمت در امام ٤ و دو به
معلوم است عدم تحقق عصمت در غیر علی از صحابه … تحقق عصمت در
علی … لازم آید عدم تحقق امام که منافی وجوب وجود است
خلف … عدم تحقق عصمت در غیر علی … آن است که چنین اعتبار کردیم
در مقام عصمت که ما اصطلاح کردیم … امام … اگر …
تحقق عصمت جمیع صحابه که از غیر بنی …
و چنین اعتبار کردیم انتفاء صفت … لا مطلق … شدند

از

از احتمال عصمت جمیع اراذل و اوباش و فقها و جمیع ارباب جهالات و اطفال قبیله قریش نیز تعلق
بعین خواهد مسبوق باشد بکفر چرا که نه باید ماند جمیع اشراف قریش که جامع اند سعد و سعید و عبیده و امثال ایشان
جماعت نیز بر تقدیر تحقق صفات کمال و تنزه از صفات ذمیمه مبرا نشده بنا بر سبق کفر چه
این جماعت غیر از بتقیه ... در مبدأ بعثت متجاوز بودند از حد بلوغ و بالغ محمد بن شهاب و کفر ثابت
پس در همه ایشان کفر در زمان تحقق شده بود بخلاف جناب علی ابن ابی طالب که آن حضرت ده
ساله بوده که وحی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شد و محققین اهمه برآنند که از ذکور اول کسیکه
بشرف اسلام مشرف شد آن حضرت بوده و بالجمله همگی برآنند که اسلام آن حضرت علیه السلام در صغر سن
صبی بوده و قبل از بلوغ و عقل قطعی عادی و جمیع آنها حاصل است پس در آن
حضرت علیه السلام سبق کفر متحقق نشده چنانکه در دیگران متحقق شده و تفرد
ذات وی در اتصاف بکمالات و تنزه از نقایص مطلقا و اسم جنین اگر
اگر ثابت باد و امهات و اشرفیت قبیله و نسب وی آن حضرت پیش از
همگنان از آفتاب روشن تر است پس در آن حضرت چگونه مانعی از تحقق
عصمت نبوده باشد بخلاف غیر او از صحابه که در همه مانعی از عصمت متحقق است
پس قابل امامت نبوده باشد بغیر از آنحضرت علیه السلام از اینکه وجود

وجود امام علیه السلام واجب است پس ذات مقدس او متعین باشد برای امامت پس آنحضرت امام باشد بعینه پس بطریق شکل اول گوییم امام
واجب العصمت است و واجب العصمة از صحابه منحصر است در علی صلوات الله علیه پس امام از صحابه منحصر است در علی علیه السلام و هو المطلوب
بدانکه چون احتمال عدم تحقق عصمت در غیر حضرت علی علیه السلام اثبات کردیم دلیل ما بر اثبات امامت آنحضرت از راه
عصمت بر ملی شد و اگر بمجرد اتفاق بر عدم عصمت غیر اکتفا کرده شود آیه دلیل جدید شود و مقید امکان حصر عصمت
باشد چنانچه هرگاه اتفاق بر عدم دلالت بر عدم و قطعی نکنند و دلیل دیگر از راه عصمت بر امامت آن حضرت اجماع
مرکب است چه جمیع امت متفقند که امام علیه السلام بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا علی است یا ابابکر یا عباس و بعکس غیر ایشان
از این سه کس امام نیست پس اجماع واقع باشد بر نفی امامت از غیر این سه کس و چون عصمت شرط امامت است
منتفی است از ابوبکر و عباس بنا بر سبق کفر پس امامت منحصر شد در علی علیه السلام پس بطریق استثنائی گوییم
که هرگاه ابوبکر و عباس امام نباشند واجب است که علی امام باشد بنا بر تحقق اجماع بر عدم امامت غیر این
سه کس لیکن ابوبکر و عباس امام نیستند بنا بر انتفای شرط امامت که عصمت است نتیجه دهد که بر او واجب است
که علی صلوات الله علیه امام باشد نقل دیگر دلیل اجماع مرکب آن است که جمیع امت مجتمعند در دو قول
یکی قول بوجوب عصمت در امام و دیگری قول بعدم وجوب عصمت در امام و قایلان بامامت علی الله هر که
قایل نیست بامامت علی علیه السلام قایل است بعدم وجوب عصمت در امام چون ما اثبات کردیم وجوب عصمت را
در امام پس وجه ثابت شد اگر کسی قایل شود بامامت غیر علی علیه السلام خرق اجماع مرکب لازم آید چون اول باطل است
پس بطریق قیاس استثنائی گوییم هر گاه واجب باشد عصمت در امام واجب است امامت علی علیه السلام
لامتناع خرق اجماع مرکب لیکن عصمت در امام واجب است نتیجه دهد پس امامت علی علیه السلام واجب است
و هو المطلوب و اما طریق النفی بنابر آنکه ثابت شد وجوب نفی بر امام علیه السلام و وجه نفی

هر که قایل است بوجوب عصمت در امام

معصوم

متحقق است در شان جماعت و نقض بر آنکه نیز است یکی از [illegible] آنکه [illegible] غیر محتاج بسند اهل
دار این قسم نوع جلی کویند و دوم خبر ظاهر آنکه محتاج بسند اهل است و این قسم را نص خفی کویند و اما نص
جلی مثل آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که علی امام شما و خلیفه من است بعد از من و کفت سلموا علیه بامرة المؤمنین
و کفت انت خلیفتی بعدی و فرمود [illegible] دست علی را کرفته ان هذا خلیفتی فیکم من بعدی فاسمعوا
له و اطیعوا و مثل آنکه جمع کرد در اول بعثت بنی عبد المطلب را و کفت کدام از شما که بیعت کند
با من او برادر من باشد و [illegible] خلیفه من است بعد از من و هیچ کس متابعت نکرد غیر علی
بیعت کرد و دلیل بر تحقق این نصوص تواتر است نزد شیعه چه عدد و جماعت شیعه بحدی است که در هر زمان
[illegible] احتمال [illegible] که کمتر از عدد تواتر باشند و در [illegible] از ایشان جماعت
نقل کرده اند خلفا عن سلف بر سبیل [illegible] پیغمبر [illegible] و ائمه [illegible] است [illegible]
و اقوال شیعه [illegible] اجماع ایشان بر نقل این نصوص [illegible] بر کذب [illegible] اتفاق [illegible]
مواطیه [illegible] جه عقل تجویز نکند و ممتنع داند [illegible] اتفاق
افترا و کذب مثل این جماعت کثیره را [illegible] و باعث بر آن [illegible] اتفاق
بصدق [illegible] بر نقل خبر [illegible] که موافقه [illegible] کرده اند [illegible] در نقل این نصوص [illegible]
ممنوع است چه [illegible] این نصوص [illegible] اکثر [illegible] منتشر در اقطار [illegible]
[illegible] جماعت با اجتماع [illegible]
[illegible]
[illegible]

نعقب

[illegible]

تعقب و غیر با بار خویش [illegible] از ارباب [illegible] دولت از خلفا و ائمه معلوم است که هر نقل کرده
اجماع مذکور را و یا موضعه [illegible] جماعت [illegible] در [illegible] و این نیز با عدم [illegible]
و تحقق [illegible] زیاده بر [illegible] صحیح نتوانه [illegible] بحکم عرف و عادت و بر تقدیر وقوع
مخفی نتوانه [illegible] و با قطع نظر از امتناع اجماع در [illegible] بر این نوع امر
عظیمه یا رغبت در دین و ثواب [illegible] بنابر فرض کذب محال است و یا رغبت
در دنیا و آن نیز [illegible] ممتنع است چه هر کز [illegible] که شیعه [illegible] نقل بر ایشان [illegible] دنیا
نبوده که طمع در رغبت در آن توان کرد و همچنین صاحب شوکت نبوده که بنا بر خوف و رعب
از ایشان اقدام بر چنین امری توان نمود بلکه [illegible] ایشان [illegible] و دشمنان جماعت
صاحبان دنیا و دولت و شوکت بوده [illegible] که [illegible] شیعه [illegible] نقل
نصوص بر ایشان [illegible] کنند [illegible] رغبت در دین و دنیا باعث [illegible]
بر نقض نصوص [illegible] نیز [illegible] دنیا [illegible]
در نقض [illegible] طمع [illegible] ان [illegible] توانند [illegible]
و جمیع آنچه کفتیم [illegible] بحمد الله و منه [illegible] که اکر این نصوص متواتر
[illegible] علم [illegible] چون علم [illegible] و چون علم [illegible] بوجوب
صلوة و صیام و غیر ذلک [illegible] کرده [illegible] که تا در [illegible] و حق لازم [illegible]
که علم [illegible] تواتر مطلقا [illegible] مختلف فیه است و اکثر اصحاب
[illegible] که کسب است و حق آن است که [illegible] و بر تقدیر تسلیم [illegible]

ممکن است به چه کار آید که هر منقول متواتر خلاف معتقد جمعی باشد پس این اثبات را علم حاصل نشود و چه حصول علم موقوف است

بخلو ذهن از اعتقاد به نقیض آن علم لاستلزامه اجتماع النقیضین و گاه باشد که تکذیب این جماعت موجب آن شود که

دیگر اثر تواتر لازم شود تا بر آن علم حاصل نشود یا دیر حاصل شود و بر تقدیر آنکه حاصل شود مانند بعضی شبه

که در طریق وی وارد شده عارض شود مانند علم به بلاد بعیده و وقایع ماضیه و اما نص جلی از قرآن مانند

قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون

الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی ولی شما نیست مگر خدا و رسول

و مؤمنان که نماز کنند و در حالت رکوع نماز صدقه دهند و بیان دلالتش آنست که انما کلمه حصر است

و ولی بمعنی متصرف در امور است چه معنی دیگر از معانی لفظ ولی مانند محب و ناصر مناسب حصر نیست لعمومه جمیع الامة

بالاجماع و متصف باوصاف مذکوره اعنی دادن صدقه در حال رکوع نیست مگر علی صلوات الله علیه پس چون

آیه نص است که علی متصرف در امور شماست همچنانکه خدا و رسول و دیگری نیست و اینست مراد از نص

بامامت چه مراد از امام نیست مگر متصرف در امور به حسب استحقاق و مانند قوله تعالی و کونوا

مع الصادقین چه مراد از صادقین معصومین است و عصمت منحصر است در علی و مانند

قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه مراد از اولی الامر

نیستند مگر معصومین زیرا که تفویض امور مسلمین بغیر معصوم ترک لطف است و قبیح و نص جلی

از حدیث متواتر متفق علیه مثل قوله صلی الله علیه و آله لعلی انت منی بمنزلة هرون

من موسی الا انه لا نبی بعدی و بیان دلالتش آنست که اقتضای آن کند که برای علی ثابت

شود جمیع مراتب هرون را که بموسی بعد از پیغمبر و از جمله مراتب هرون است بموسی

این لفظ

فی بیان النص الجلی

این لفظ مفترض الطاعة بعد [illegible] در امور [illegible] و خلیفه شدن در زمان [illegible] بمعنی نیز ثابت

باشد برای علی [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله و المنزلة [illegible] مگر [illegible] و نص قوله صلوات الله علیه و آله

در وقت انصراف از حجة الوداع چون رسید بموضع غدیر خم و امر فرمود باجماع مردم بنماز جماعت پس فرمود

تا از جهاز شتران شبه منبر ساختند و بر بالای آن بر آمد و خطبه ادا کرد و پس روی بمردم کرده فرمود

الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا اولی نیستم بتصرف در امور شما از نفسهای شما پس همه گفتند بلی

رسول الله پس گفت بطریق عطف و تفریع بر کلام اول فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال

من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی پس هر کس من مولای

اویم علی مولای اوست خدایا دوست دار دوست علی را و دشمن دار دشمن علی را و نصرت کن نصرت

کننده علی را و واگذار واگذارنده علی را و بیان دلالتش آنکه هر که [illegible] و توقف در فهم عربی نشده

داند که مراد از مولی [illegible] مگر آنکه اول کلام است [illegible] لفظ اولی بتصرف در

امور [illegible] عطف بر سبیل تفریع و مراد از امام نیست مگر متصرف در امور پس این کلام نص

باشد بر امامت علی [illegible] شیخ جلال رحمه الله در کتاب [illegible] نقل کرده این حدیث را از [illegible]

مخالفین [illegible] طرق [illegible] نقل کرده و ابن عقدة [illegible] طرق فرموده

[illegible] متواتر [illegible] این حدیث صحیح [illegible]

بعض [illegible] رحمة الله [illegible] چنانچه بسیاری از متکلمین

اهل سنت [illegible] کرده اند [illegible] داشته باشند [illegible]

باشند [illegible] مراتب [illegible] را از [illegible]

و [illegible]

بغایت اقرب است از منع بودن مو[illegible] یعنی اولی بتصرف چنانکه دیگران کرده اند چه فی شعور
بر کم تتبع است و دویم ناشی از فهمیده که این به امن ذلک و اما طریقه افضلیت با بر انکه چون
ثابت شد وجوب افضلیت امام ع از عیبت و علی علیه السلام افضل بود از جمیع صحابه پس امام
شوانده بود مگر ع اما انکه علی افضل بود بنابر انکه افضل ان است که جهات فضل در و بیشتر باشند و جهات
فضل در علی بیشتر بود پس ع علیه السلام افضل باشد و اما انکه جهات فضل در و ع بیشتر بود لسبب انکه
مراد از فضل باتفاق استحقاق مدح است و ثواب و مراد از جهات فضل اموری است که سبب
استحقاق مدح و ثواب شود و ان امور یا خارجی است یا داخل و داخل یا کمال نفسانی است و یا اعمال
بدنی و جمیع این امور در ع علیه السلام بیشتر است بلا شبهه و اما خارجیه و ان اموری است که
راجع شود به نسب یا سبب و راجع بسبب یا وصلت و دامادی است و یا تربیت و شاگردی
و اما نسب و ان در ع [illegible] آله علیه ابن عم بودن است مر پیغمبر را ظاهر است که ابن عم مثل ابو طالب
بودن [illegible] ابن عم مثل عباس بودن نیست و ابوطالب بهتر از عباس بود و قریب تر بنابر انکه
با عبد الله از یک مادر بود بخلاف اعمام دیگر و شفقت او هم در تربیت و اهتمام در جمیع امور حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله از ابوطالب ظاهر شد بیشتر از اهتمام جمیع عشیرت و قوم بود و بیان این است
که تا ابوطالب در حیات بود حضرت محتاج نشد بهجرت از وطن خود و باعانت سایر مکانها
بنا بر انکه در کنف حمایت ابوطالب در حصن حصین بود و احدی یارا نبود که دست
تعدی بان حضرت دراز تواند کرد و این معنی در غایت ظهور است اما وصلت و دامادی
ظاهر است که داماد بودن مثل فاطمه زهرا علیها السلام که باتفاق سیده نساء عالمیان است

و سرور

و سرور زنان اهل جهان از عایشه پرسیدند که محبوبترین ناس که بود نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
گفت فاطمه گفت از مردان گفت علی ع زیرا چون دامادی است [illegible] خیر دیگر و اما تربیت پیغمبر مر علی
را و شاگردی علی مر پیغمبر را امری است که هیچ تربیتی و شاگردی قیاس توان کرد به علی [illegible] در اوان صغر
در حجر تربیت و شفقت آنحضرت بود ان سرور در کمال شفقت با او در زمان کبر با او دون بودن [illegible]
در خانه آنحضرت [illegible] در هر وقت که خواهد و آنحضرت در کمال اهتمام به تعلیم او [illegible] علم
در یک [illegible] آنحضرت [illegible] بخانه ع داخل میشد و او را باسرار و حقایق منزله مطلع میساخت و دیگران
را یارای آن نبود که وقتی که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سرور [illegible] صحابه هر گاه خواهند سوال
توانند کرد و اگر خواسته بودند هم که بجهت [illegible] معلوم کنند منتظر می بودند تا اعرابی یا کاتبی داخل
میشد و سوال میکرد و ایشان استفاده مینمودند و جمیع این امور در نهایت ظهور است و مخفی نماند که
امور خارجیه نسبیه و سببیه [illegible] دخل در استحقاق مدح و ثواب تواند بود که کسی ملتفت این امور
بر آید و کاری بکند که نسب یا سبب باشد [illegible] دخل در جهت [illegible] بود موجب الحاق
مذکوره تواند شد و اما کمالات نفسانی [illegible] پوشیده نیست که علی اعلم ناس بود [illegible] از حضرت رسالت
در حقایق و معارف ربانی پوشیده نیست که انچه از حقایق و اسرار [illegible]
و انوار ناسوت و لاهوت از [illegible] هر فقره از خطب نهج البلاغه موج زن است [illegible]
بان رسیده [illegible] مشایخ متاخرین [illegible] از علم توحید و اشارات
سیر و تجرید که در [illegible] معجزات آنحضرت [illegible] عبارت
محیط ان [illegible] کنند نقل است که [illegible] ز علمای [illegible] بان حضرت [illegible]

و علی

و در مجلسی که با جماعتی گفتگو از اصحاب کلام مینمودند یهودی از طلاقت لسان و فصاحت بیان آن حضرت
در حیرت بس عظیم افتاده گفت و انک لو تعلمت الفلسفة لکان یکون منک شان من الشان
یعنی اگر تو علم فلسفه میخواندی هر آینه ترا شانی عظیم میبود آن حضرت فرمود ما تعنی بالفلسفة یعنی
مراد تو چیست از فلسفه الیس من اعتدل طباعه صفا مزاجه و من صفا مزاجه قوی اثر النفس فیه و من سما
الی ما یرتقیه فقد تخلق بالاخلاق النفسانیة فقد صار موجودا بما هو انسان دون ان یکون موجودا
بما هو حیوان فقد دخل فی الباب الملکی الصوری و لیس له عن هذه الغایة مغیر یعنی آیا نیست هر که معتدل باشد
طبعش صافی است مزاجش و هر که صافی است مزاجش قوی است اثر نفس ناطقه در او و هر که قوی است
نفس ناطقه در او بر آید دست بچیزی که او را طلب میکرداند و مراد از آن چیز علم بحقایق موجو
دات است که علم فلسفه عبارت از آن است و مراد از بلند کردن رسانیدن است
بمرتبه عقل مستفاد که غایت کمال قوت نظریست و بر هر که آید مرا ... که او را طلب
میکرداند پس متخلق است باخلاق نفسانی و این اشاره بتهذیب اخلاق است که غایت
قوت عملی است و هر گاه متخلق باخلاق نفسانی شد پس موجود شد بما هو انسان نه آنکه
موجود باشد بما هو حیوان چنانکه پیش از این بود و این اشاره بآن است که انسان مادام
که بحکم شهوت و غضب و سایر قوی حسی حیوانی کار کند و این احکام برو غالب باشد
لا محاله حیوانی باشد از حیوانات و هر گاه از جوهر مختص بانسان که نفس ناطقه مجرده است
بحسب علم و عمل برو غالب شد و لا محاله قوی جسمانی هم تابع عقل گردد و افعال و اعمال
نفس نیز همه افعال عقلی شود و در آن وقت موجود شود بما هو انسان لیس بوجودی که مخصوص بانسان است

بما هو

از جوهر دیگر مختص که حیوان است پس هر گاه موجود شود بما هو انسان و بیرون شود از وجود مرتبه
حیوانی پس داخل شده باشد در باب فرشتگی که ایشان مجرد است در مرتبه وجود و ملائکه مجرده عقول
فعاله و ایشان عالم صورت است بلا ماده پس نمانده باشد او را غایتی و مطلبی ورای این مرتبه
چه غایت مرتبه کمالات انسانی تکمیل قوتین نظری و عملی است تا حاصل شدن عقل مستفاد
و مستغنی شدن در وجود از استعمال ماده و لیس وراء عبادان قریه یعنی یهودی بجانا حیرت
حیرت افزوده گفت الله اکبر یا ابن ابی طالب لقد نطقت بالفلسفة جمیعا بهذه الکلمات
رضی الله عنک و نیز نقل شده که بعضی از علمای یهود در زمان خلافت ابوبکر نزد وی آمده
گفت ای خلیفه پیغمبر این امت گفت آری یهودی گفت ما در توراة خوانده ایم که خلفای
پیغمبران اعلم امم پیغمبران شدند پس خبر ده مرا که خدای تعالی کجاست در آسمان است یا در زمین ابوبکر
گفت در آسمان است بر عرش گفت پس زمین خالی است از او و او در مکانی دون
مکانی باشد ابوبکر گفت این کلام زنادقه است و دور شو والا گردنت بزنم پس یهودی
استهزاء بر اسلام کنان بیرون رفت تا نزد جناب علی ابن ابی طالب
باو برخورد گفت یا یهودی دانستم آنچه پرسیدی و جوابیکه شنیدی آن سخن اهل اسلام
نیست بلکه اعتقاد اهل اسلام این است که ما میگوییم ان الله جل جلاله این الاین فلا این
له و جل ان یحویه مکان و هو فی کل مکان بغیر مماسة و لا مجاورة یحیط علما بما فیها و لا یخلو
شیء منها من تدبیره تعالی خدای تعالی آفریننده مکان است و در مکان نتواند بود و عظیم تر
از آنکه احاطه توانند کرد او را مکان و او در هر مکان حاضر است بآنکه تماس بمکان کند یا جا...

بمکان باشد و هیچ چیز از چیزها که در مکان میباشند از علم وی بیرون نمانند پس گفت
ای یهودی من خبر دهم ترا بچیزی که در کتاب شما است و مصدق سخن من است اگر یافته باشی در
از کتب شما که روزی موسی بن عمران نشسته بود که آمد ملکی نزد او از جانب مشرق موسی با او گفت از کجا میایی
گفت از نزد خدا پس ملکی دیگر آمد از جانب مغرب گفت از کجا میایی گفت از نزد خدا دیگری از جانب تحت
از زیر زمین آمد گفت از کجا میایی گفت از نزد خدا پس موسی گفت سبحان الله خالی نیست از او
مکانی و او نیست در مکانی اقرب از مکانی پس یهودی گفت اشهد ان هذا هو الحق المبین و انک احق
بمکان نبیک ممن استولی علیه لیکن گواهی میدهم که حق گفتی و تو سزاوارتری بمکان پیغمبر خود
از این متغلب و نیز روایت کرده اند که مردی نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت خبر ده مرا که
تو دیدی خدا را که پرستش میکنی حضرت فرمود که من پرستش نکنم خدا را که ندیده باشم گفت
چگونه دیدی خدا را حضرت فرمود ویلک لم تره العیون بمشاهدة الابصار و لکن رأته القلوب
بحقایق الایمان معروف بالدلالات منعوت بالعلامات لا یقاس بالناس و لا تدرکه الحواس و الی
بر تو خدای تعالی را چشم نتواند دید بلکه دلهای مؤمنان دید او را توانند شناخت شناختی
که در ظهور مانند دیدن باشد چه خدای تعالی باید شناخته شود با آثار و علامات آنچه با او توان برد
دلهای مؤمنان تازه لطیف بالا رفته است از دیدن چه دیدن لطافتی بر تحقیق کرد و دلها که حقیقت
را نماید خدا را بعد از مقیاس مردان کو که هرچند عظمت و بزرگی داشته باشند
البته دیده شوند چه عظمت الهی از جنس عظمت مردم نیست چه عظمت مردم را حواس ادراک کنند
بخلاف عظمت الهی که حواس ادراک نتواند کرد پس مرد برگردید و گفت الله یعلم حیث یجعل رسالته

لیکن خدا داناتر است که رسالت خود را بکدام خانواده باید گذاشت و امام فخر رازی و سایر علما
گفته اند که علمای جمیع فنون منسوبند بآن حضرت چه حرفه مشایخ صوفیه منتهی میشود بآن حضرت
ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد وی است و ابو الاسود مدون علم نحو که اصل علوم عربیه است
متعلم او و نیز افقه بود لهذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله اقضاکم علی و صحابه در اکثر وقایع باو رجوع
میکردند و این در نهایت ظهور است و در این باب لولا علی لهلک عمر نهایت معروف
و مشهور و آن حضرت خود میفرمود والله لو کسرت لی الوساده لحکمت بین اهل التوراة بتوراتهم
و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة نزلت
فی بر او بحر او سهل او جبل او سماء او ارض او لیل او نهار الا و انا اعلم [illegible] فیمن نزلت و فی ای شیء
نزلت و در قضایای عجیبه آن حضرت نقل شده که دو کس با هم رفیق چاشت میکردند یکی
سه نان داشت و دیگری پنج نان شخصی پیدا شده تکلیف کردند و هر سه با هم هشت نان را صرف
کردند بعد از فراغ مهمان هشت درهم بایشان داد و در قسمت آن نزاع شد صاحب سه نان
نیز بتنصیف راضی نمیشد صاحب پنج نان گفت [illegible] پس آوردند بنزد آن
حضرت آوردند حضرت فرمود در صلح خیر است بهم مصالحه کنید صاحب سه نان
راضی نمیشوم مگر بقضای حضرت گفت چون راضی بصلح نیستی پس یکدرهم از تست و هفت درهم از صاحب پنج
آنچه مجموع هشت نان بیست و چهار ثلث بود مجموع حصه تو نه ثلث و مجموع حصه صاحب پنج نان
ثلث و هر کدام هشت ثلث خورده اید و هشت ثلث نان تو [illegible] پس [illegible]
باقی بود و هفت از صاحب تو فانصرفا راضیان [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]

قیمت
بدل

۵ نبود
بدل

بر سبیل مهم صادر شده است که از مخرج کورتقه سؤال کردند فرمود از عرب ایام اسپ کشته ایام
سنگ و نیز داناترین مردم بود به تدبیر امور لطافت است که در زمان خلافت عمر علیه اللعنة والعذاب اهل عجم
بلاد ری و همدان و نهاوند و اصفهان با هم متفق الکلمه شدن که اخراج عمال عرب از دیار خود نموده به
قصد استیصال اهل اسلام کمر بندند چون خبر بعمر رسیده مضطرب شده و با اکابر صحابه مشورت کرده هر کسی چیزی
تا عثمان منطق شد که اهل شام و اهل حجاز و یمن و با جمله اهل اسلام مجتمع شده بر دفع کفار روم امیرالمؤمنین
علی صلوات الله علیه این رای را نه پسندید گفت اگر اهل شام بیرون آیند روم بر دیار ایشان تازند
و اگر اهل یمن از وطن دور شوند حبشیان بر سر ایشان آیند و اگر اهل حرمین از حرمین جدا گردند اعراب
اطراف ایشان مران بود و الحال اهل اسلام را فکر آنچه در پشت سر گذاشته اند بیشتر از عیالان اهم
باشد از آنچه در پیش دوست بفتح محاربه کفار و بیشتر از کثرت لشکر نباید داشت فانا لم نکن علی عهد
نقاتل مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالکثرة و انما کنا نقاتل بالنصرة و هر گاه لشکر آمدن آن
را بر سر مسلمانان بکرده ترسیدند اگر تو بالمره از آنجا بیرون روی بیشتر ما بکره و دیگر اینکه عجم میدارند
که مرد درمیان عرب تو و بدفع تو عرب خواهند شد پس تمام جهت بدفع تو کوشند
بلکه مصلحت آن است که اهل اسلام همه بدیار خود ثابت باشند و اصلا حرکت نکنند و اهل
بصره که قریب است به بلاد عجم از طرف دیگر و ثلثی بگذارند به فرقه شهر کوفه و بر سر عمال خود باشند
و گروهی بر سر اهل عهود که نقض عهد نکنند و گروهی به مدد اهل اسلام که در بلاد عجم رفته به دفع دشمن
کوشند پس عمر این رای را پسندیده و در آن رای عمل دادند و صواب همان بود و نیز داستان
بر امور غیبیه و وقایع آینده خبر داده از آنجمله آنچه واقع شد بعد از آن حضرت از فتنه‌ها و از آنچه حکام بنی امیه

لعنهم ا

لعنهم الله با خواص اصحاب او کردند از جبر و قتل و غیر آن از امور که مشهور است و مستفیض میان
مخالف و موالف از جمله خبر میثم تمار است که از خواص آنحضرت بود و او را آزاد کرده بود
از آن جمله عبیدالله زیاد ملعون با او خواهد کرد چون عبیدالله بجور دست یافت او در رسید
که صاحب تو چه گفت که من با تو خواهم کرد گفت ترا صلب کنی با ده کس دیگر و دار من کوتاه تر
باشد و بر پای نزدیک تر باشم عبیدالله ملعون گفت من خلاف آن را میکنیم تا سخن صاحب تو
دروغ شود میثم گفت والله گفته صاحب من دروغ نشود و تو خلاف آن نتوانی
کرد و من میدانم از گفته او که ترا بکدام موضع از کوفه بردار خواهی کشید و من اول کسی که
در اسلام بر دهان او لجام کرده شود پس او را با مختار ابن ابوعبیده در حبس کرد و چون
مختار نجات یافته از حبس بیرون آمد عبیدالله ملعون حکم به صلب میثم نمود و چون
بر دارش کردند بر در خانه عمرو بن حریث و آن موضعی بود که حضرت با او نموده بود
که او را در این موضع بر دار کشند از چوب آن نخل که میثم همیشه بعد از گفته
در پای آن نخل نماز میکرد و میگفت مبارک نخلی که من برای تو آفریده شدم و تو برای
من مهیا شده و با جمله چون بر دارش کردند و خلق کثیر براو مجتمع شدند عمرو بن حریث
گفت والله که همیشه با من میگفت که من همسایه تو خواهم شد نیکو دار همسایگی مرا
من میدانستم که مگر خانه در جوار من ابتیاع خواهد کرد و بعد از آن عمرو مردم فرمود که پای دار را آب

میپاشیدن

میباشید و چار و دست بکردند و بخوش لکاری بریدند و بیشم برسر دار زبان بماند
بی باشم کشود و فضایل ایشان را ذکر میکرد ببنیه آنکه این گفتند این بود
شار رسوا کو پس بفرمود تا لجامش کردند و پیش از او کسی را در اسلام لجام نکرده
بودند و هم کشته شد به روز قبل از شهادت حضرت امام حسین بود کتاب کوفه
و نقلست که رشید هجری را که از اصحاب آن حضرت بود گرفته نزد زیاد ولد الزنا
بدر عبید الله ملعون آوردند گفت صاحب تو چه گفت که با تو چه خواهیم کرد
گفت فرمود که دست و پای مرا مقطوع کرده مرا مصلوب سازند زیاد ملعون گفت
والله تکذیب سخن وی را دروغ گردانم سرش دهید و چون بیرون رفت زیاد
پشیمان شد گفت با او هیچ کاری بهتر از آن که صاحبش گفته موافق کرد پس
بفرمود تا دست و پایش بریده بر دارش کردند و نیز کمیل ابن زیاد و قنبر
غلام امیر المؤمنین را که آن حضرت خبر داده بود حجاج ثقفی رسانید نقلست
که کمیل اول روز زمان کرد حجاج فرمود تا عطای قوم او بریدند کمیل را خاطر
رسید که عمر من بآخر رسید نیکو باشد که بسبب من وظایف قوم مقطوع شود خود را

بدست داد

بدست داده کشته شد رضی الله عنه و نیز قادر بود بر خوارق عادات و امور
معجزه و کدام امر معجزتر از قلع باب خیبر تواند بود چنانچه متواترست و از رد شمس روایت
چنانچه یکی خواهد آمد و دیگری در معبر نصفیان چون بزمین بابل رسید خواستند
از آب بگذرند اصحاب بتعبیه رحال و دواب مشغول شدند حضرت با جماعتی
بنماز عصر ایستاده و آن جماعت به گروه ذاتی از کارهای خود فارغ نشدند تا نماز
عصر فوت شده و ازین معنی آزرده خاطر شدند پس بجهة خاطر اصحاب دعا کرد تا آفتاب
بموضع عصر برگشت و مجموع اصحاب نماز عصر را بجماعت ادا کردند و مانند این امور بسیار
نقل کرده بسبب استفاضه و شیوع تکلیف انکار آن نتوانند کرد و نیز پوشیده نیست
که انجع ناس بود و بهرت او شجاعت نه بمرتبه ایست که محتاج بذکر باشد غایتش این که هیچ
که از خوارق عادات است در باب شجاعت آن حضرت ذکر کنیم اتفاق آنکه گفته اند از هیچ
معهود نشده که هرگز مبارزی از دو نجات یافته مگر آن حضرت مسلم آنکه در میان ارباب سیر
بر مشهورست که کشته آن حضرت در میان کشتگان علم بود و گفته اند که و کان علیه السلام اذا علا قد و اذا وسط
قط هر کرا بر سر زد دو حصه بر دنش نیکو و هر کرا بر میان میزد دو نصف میشد و نیز
سخی ترین مردم بود و با وجود جود میکرد لیکن هرچه داشت میداد و در غزوات که آورده اند فتح که
در بازار بابل داد برابر بود بخراج شام کشش قصد جعفر الله نقره و جبار جعفر الله طلا بود بهد شبهه

[illegible]

حضرت در شجاعت و سخاوت مصداق قول شیخ ابو علی سینا که در مقامات عارفین
گفته العارف شجاع کیف لا و هو بمعزل عن تقیة الموت و العارف جواد و کیف لا و هو بمعزل عن محبة المال و نیز
خلق بین باشر بود با کمال تاب و مهابت نقل است که معویه از صعصعه بن صوحان که یکی از اصحاب امیر بود از
صفات آن حضرت پرسید صعصعه گفت کان فینا کاحدنا و در میان ما که میبود مانند یکی از ما بود با ما یکجا نشستی و ازما
نشسته و با ما میبود و مینای شامیه بهر طرف که میخواندیم اجابت میکرد و در کمال تواضع و نهایت افتاده
و مع ذلک کنا نهابه مهابة الاسیر المربوط للسیاف الواقف علی راسه یعنی با وجود این همه میترسیدیم
از او مانند ترسیدن زنجیر بسته از جلادی که با شمشیر برهنه بر سر بش ایستاده باشد و نیز حلیم ترین
و عفو کننده ترین مردم بود و این معلوم است از رعایت ابن ملجم علیه اللعنة و العذاب
با علم کمال او و عفو کردن از عبد الله بن الزبیر و مروان که اعدا او بود با قدرت بر او و از مروان ابن
الحکم لعین با شدت عداوت او و علم کمال قوم و اولاد او و نیز از آنکه در جنگ جمل گرفتار شد بود و نیز
معلوم است از آنچه کرد با معاویه در صفین که قوم معاویه پیشتر سر آب را گرفته بودند و اصحاب
علی علیه السلام را از آب منع کردند و چون اصحاب علی صلوات الله علیه جلا سر آب را از دست
ایشان گرفتند خواستند ایشان را از آب منع کنند علی علیه السلام نگذاشت و گفت لی فی حد
السیف الغنی عن ذلک یعنی تیزی شمشیر مرا بی نیاز کرده است از این منع و نیز پوشیده نیست که فصیح ترین مردم
بود و بلغای عرب کلام او را دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق گفته اند و حصر کمالات نفسانی آن حضرت

مقدور بشر نیست و اکابر علمای موافق و مخالف در تعداد شمه از کمالات او در مانده و معترف بعجز گشته اند
و اما اعمال بدنیه که مراد از آن عبادت حضرت باری تعالی است و از صدق و اخلاص حضرت رسول الله
پوشیده نیست که از آن زمان که حضرت امیر در عهد صبا ایمان به حضرت رسول آورده تا آن زمان
که رحلت نمود هرگز عبادت از او فوت نشده حتی آنکه نقل کرده اند جمعی کثیر از مشاهیر اصحاب مثل عبد الله بن عباس
و ام سلمه و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم از جماعه که روزی رسول صلی الله علیه و آله در خانه خود بود که
وحی نازل شد و حضرت سر بر زانوی امیر داشت تا آنکه آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نکرده بود در وقت نزول وحی نماز گذارده
و آنگاه حضرت از وحی فارغ شد گفت فاتتک صلوة العصر گفت نه نماز عصر را نشسته اشاره کردم
که حایل نبودم میان تو و میان سماع وحی نماز را با یما گذاردم حضرت رسول گفت دعا کن تا حق تعالی
آفتاب را بر گرداند تا تو نماز ایستاده بکنی و در وقت که خدا اجابت تو میکند چون تو در اطاعت خدا
و رسول او بودی پس علی دعا کرده آفتاب بجای عصر برگشته تا علی صلوات الله علیه نماز را گذارده
آنگاه غروب کرد و عاقلان را در صحت این حدیث هیچ شبهه نماند که این همه اهتمام در عبادت
او ناشی از آن بوده که عبادت او فوت نتواند شد و همه متفق اند که آن حضرت علیه السلام آنقدر نماز
میکرد که پیشانی مبارکش از کثرت سجود پینه بسته بود و در غایت خشوع و شوق
بود تا آنکه مخالفان نقل کرده اند که پیکانی که در وقت جنگ در بدن مبارکش مانده بود در وقت اشتغال بنماز
بیرون میآوردند و مواظب بود بر نوافل تا آنجا که در حرب صفین هر شبی که
معرکه قتال مشتعل بود بهزار رکعت نماز میگذاشته اند که در هر رکعتی یک قالب را میزد و در حالت
نافله میرسید و اما اطاعت او حضرت رسول را از آنجا که پیش شیعه و سنی ثابت است حقیقتش از او پوشیده نیست :

درشبی که مشرکان قریش قصد قتل آن حضرت داشتند و حضرت پیغمبر را از شر ایشان نگاه داشت
و در جان فشانیها که او کرد در حرب بدر و احد و خیبر و خندق و سایر غزوات که از آنها
شهرت مستغنی از ذکر است و در جمیع حروب فتح و نصرت به سبب او بود و بس و در عبادت و فضیلت
اطاعت او آنچه در باب ضربت عمرو بن عبدود در حرب خندق حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
لضربة علی خیر من عبادة الثقلین و در بعضی روایات وارد شده لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة
الثقلین الی یوم القیامة و غیر از اینها نیز لما تواتر من اعراضه عن لذات الدنیا مع قدرته علیها
و اتساع ابواب الدنیا علیه ضرار بن ضمره در نزد معاویه در وصف آن حضرت گفته و آن این است
فی بعض مواقفه و قد ارخی اللیل سدوله و هو قائم فی محرابه قابض علی لحیته یتململ
تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و یقول یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الیّ تشوقت لا حان حینک هیهات غری غیری
لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر و خطرک یسیر و املک حقیر آه من قلة الزاد و طول الطریق
و بعد السفر و عظیم المورد و فی بعض الروایات و خشونة المضجع یعنی تحقیق که دیدم او را در بعضی مواقف و در آن عبادت
در وقتی که فرو گذاشته بود شب پردهای ظلمت را و آن حضرت در محراب ایستاده بود و لحیه مبارک به دست گرفته
بیقراری میکرد به بیقراری مار گزیده و میگریست گریه در غایت حزن و میگفت ای دنیا ای دنیا دور شو از من آیا
خود را زینت کرده مانند زنان خود را در معرض من در آورده و در اظهار اشتیاق بسوی من میکنی
وقت آن نیاید و چه دور است که تو گرده مغرور سازی مرا که نیست مرا احتیاج به تو نیستم و تو را طلاق گفتم
که هرگز رجوع نخواهد بود این زینت نخواهیم زیرا که بنا بر آنکه عیش تو کوتاه است
و قدر تو ناچیز و مراد و آرزو که از تو رسد حقیر است آه از کمی توشه و درازی
و درازی راه

و درازی راه و دوری سفر و عظمت مورد یعنی قیامت و الیسان در پیش من آمده و درشتی خوابگاه
یعنی قبر و نیز از آن حضرت منقول است و الله لدنیاکم هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم
یعنی می گفت که این دنیای شما خوارتر است در نظر من از استخوان خوکی که در دست مجذومی باشد
و خواهد که گوشتی که بآن چسبیده خود را سیر کند و عقبه ابن ابی رافع گفت روزی به خدمت آن حضرت
رفتم پس پیش آوردند انبانی مهر کرده که نان جوین خشک شده در آن بود از آن نان با هم
خوردیم من گفتم یا امیر المومنین سبب مهر کردن انبان چیست فرمود تا حسنین نان
جو را به روغن زیتون آلوده نکنند از غایت شفقت با من و گفته اند که آن حضرت کان اخشن
الناس ملبسا و مطعما و کان لباسه من لیف و یرقع مخصفه کلیه تارة و بلیف اخری و نعلین قبل مایدیم
فان قل فالملح او اکل فان ترقی فنبات الارض فان ترقی فلبن و کان لا یاکل اللحم
الا قلیلا و یقول لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات یعنی لباس آن حضرت درشت ترین
لباسهای و طعامش ناگوارترین طعامهای بود و نعلین مبارکش از لیف خرما بود و چون نعلین
مبارکش کهنه میشد بخیه میزد گاهی به پوست و گاهی به لیف و طعامش اکثر نان جو بی خورش
بود و اگر میسر نمیشد نمک بود یا سبزه و اگر ترقی میفرمود شیر و کم گوشت
تناول میکرد مگر به سبیل سنت و میگفت مکنید شکمهای خود را گورستان حیوانات و میباید
دانست که این اوصاف و امثال این اوصاف متواتر است و مخالفین نقل اینها از بیش از موافقین
کرده اند و بیان در جمیع کمالات آن حضرت جمهور اهل سنت بلکه بعضی از کبار
باب مؤلفات ساخته اند و مجلدات پرداخته اند و میگویند در این کمالات و اوصاف احدی با او مساوی

حلیه

دورازی راه و دوری سفر و عظمت مورد نظر حیات و السیارن در پیش من آن تأدّه و در شرح کلاه
یعنی قبر و نیز آن حضرت فی موده الله لدینا کهذه اهول غنی من غلاق فرقی محروم
یعنی می گفت که این دنیای ناهموار است در نظر من از استخوان خوکی که در دست مجذومی باشد
و خواهد که گوشتی که بآن جسپیده خورد امر کند و عجب آنکه این امر را گفت روزی از آن حضرت
رفتم پس پیش آوردند انبان مهر کرده که نان جوین خشک شده در آن بود از آن نان با هم
خوردیم من گفتم یا امیر المؤمنین سبب مهر کردن انبان چیست فرمود تا حسنین نان
چرب و روغن ندهند آلین نکنند از غایت شفقت با غیر کفته اند که آن حضرت گاهی چون
الناس ما کلا و طیبا و کان لغلامه من لیف و ربع محمد کله تاره و لیف اخری و قلیل قبل ما یدم
مان قل فالملح او اکل فان رقی فنبات الارض بان رقی فلبن و کان یاکل اللحم
الا قلیلا و یقول لا تجعلوا بطونکم مقابر الحیوانات یعنی لباس آن حضرت درشت تر بر تن
لباسهای و طعامش ناگوارتر طعامهای بود و نعلین مبارکش از لیف خرما بود و چون بر پای
مبارکش کهنه میشد بخیه می کرد گاهی بپوست پارها و گاهی بلیف و کم بود که با نان نان خورش
بکار برد و اگر میسّر نمی بود با نمک و اگر می افزود سبزی و اگر بران هیچ می افزود شیر و گوشت
تناول نکرد مگر در سال سنت و مکیفت مکرد آسته شکمهای خود را گورستان حیوانات و باید
دانست که این اوصاف و امثال این اوصاف متواتر است و مخالفین نقل اینها را بیش از موافقین
کرده اند و همچنان در جمیع حالات آن حضرت جمهور اهل سنت را هیچ نسبت و اکثر در این
باب مؤلفات ساخته اند و مجلدات پرداخته اند و میگویند در این کمالات و اوصاف حدی یاد و ی

طلب

مصالحه صالح مضر صاحب ان سعبد محترم از عیان علما در محضر قبل سال بیست الاسلام حجة

رات تصالح صالحه از در ورقه معین کهم و دلیل مذکور مصالحه برای علیه مدعا و مدعی شده واقع

المرحوم ما المعامله وقوع ان سبعه شده نوشته الوکاله ثابت و دلیل طرفین از

درمتن با انکه دیده در سنه نیز المصالحه وجه علی شده مرقوم فیه لاریب

سیر را شده نوشته المعامله وقوع در جهت و در الوکاله ثابت دلیل

بعد از راقعه در دلیل دیگر و دلیل بوده علیه مدعا و مدعی از که

شرعاً عنوان این خبر استماع بوده مصالحه صلح در دلیل دو

جناب مبارک رای انکه استماع مستند خبر استماع مسموع

حجه الی عرج فرمایند نیز و مرقوم است عالی مستطاب

حجه نبوده باشد

دوازی راه

بلکه نزدیک بهم نیست و بدرجه از درجات او در علم و عمل کسی نرسیده
و با وجود این همه قائلند بافضلیت ابوبکر و متمسکند درین قول بجائی که
حقیقتش معلوم نیست که افضلیت در سایر کمالات منافی مفضولیت
در کثرت ثواب نیست یعنی افضلیت بمعنی کثرت ثواب است و ابابکر اکثر ثوابا از علی است
و هیچ تامل نمی‌کنند و اندیشه نمی‌نمایند که کسی تامل کند و بداند
که ثواب مرتب نیست مگر بر علم یا بر عمل پس هرگاه علی صلوات الله علیه در علم و عمل
زاید باشد بر دیگران چگونه ثواب دیگری زاید بر او تواند بود و عجب نیست که با ابوبکر اکتفا
ننموده بتفضیل عمر و عثمان نیز بر آن حضرت میل کنند و منازعه معاویه را نیز در امر خلافت
معقول شمرده اند بنا بر تصور خطا در اجتهاد مغفور نیست که آن حضرت می‌فرمود الله اکبر لن
انزلنی الدهر حتی قیل معاویه و علی لکن روزگار و معذور شمردن اهل روزگار باو عذر
کردن ایشان از قبیل حق فرمود فرود آورد مرتبه مرا و فرود آورد و فرود آورد تا گفته شد معاویه
و علی گفته شد که [illegible] و هیچ نسبت با علی و چه خوب ادا کرده شیخ ابو علی سینا مرتبت آن حضرت را
بر سایر اصحاب حیث قال واما علی بن ابی طالب فکان شمس الفلک الحقیقة و
قطب سماء المعرفة وکان علیه السلام فیما بین الصحابة کالمعقول فیما بین المحسوس و دلیل
دیگر بر تفضیل این سرور آن است که حضرت رسول صلی الله علیه این سرور را نفس خود خوانده
و آیه مباهله مؤید این است و مساوی با انبیاء عظام کرده است که قال من اراد ان ینظر
الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی

عبادته

فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام و ظاهر است که فضیلت انبیاء سیما پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
ارباب صحابه پس علی علیه السلام افضل باشد از باقی صحابه و هو المطلوب و دلیل
دیگر آنکه حضرت علی صلوات الله محبوب‌ترین خلق خدا بود بعد از پیغمبر صلی الله علیه
بدلیل خبر طایر مشوی چه روایت کرده اند که اهدی الی النبی صلی الله علیه طایر مشوی فقال اللهم
ائتنی باحب خلقک یاکل معی فجاء علی و نیز مرغ کبابی بهدیه نزد حضرت آورده
حضرت دعا نمود که خداوندا برسان محبوب‌ترین خلق را بسوی تو که با من شریک شود در تناول این
کباب فاز علی علیه السلام و نیز محبوب‌ترین خلق الله است نزد پیغمبر بدلیل خبر عایشه که
مذکور شد و شک نیست که محبوب‌ترین نزد خدا و رسول افضل خلق است بعد نبی صلی الله علیه و آله
علیه افضل خلق نیست در بیان طریق معرفت سایر ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین و بیان انحصار ائمه در اثنی عشر بدانکه چون ثابت شد امامت علی علیه السلام طریق امامت
سایر ائمه بنص آن حضرت ثابت شد و نص آن حضرت متواتر چه متواتر است در میان
شیعه بتنصیص آن حضرت بر حسن علیه السلام و همچنین بتنصیص حسن بر حسین را و بتنصیص حسین
بر علی زین العابدین را و بتنصیص علی بر محمد باقر را و بتنصیص محمد باقر بر جعفر صادق را و بتنصیص
جعفر صادق بر موسی الکاظم را و بتنصیص موسی بر علی الرضا را و بتنصیص علی بر محمد الجواد را
و بتنصیص الجواد بر علی الهادی را و بتنصیص هادی بر حسن العسکری و بتنصیص حسن بر محمد بن حسن را که
آخر ائمه اثنی عشر است و قائم و غایب است تا آنکه باذن الله خروج کند صلوات الله علیهم اجمعین
و بتنصیص بر اثنی عشر از پیغمبر نیز در میان مشهور امری متواتر است از جمله آنکه گفت رسول الله ان النبی هذا

مردان ثبت

لام ابن کالم

امام ابن امام اخو امام ابو ائمه تسعه تاسعهم قائمهم و حدیث لوح که جابر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
که در آن لوح اسماء و القاب ائمه اثنی عشر مثبت بوده و آن حضرت آن لوح را بحضرت فاطمه صلوات الله علیها
سپرده متواترست و از هرکدام از ائمه نیز بر مجموع ما نقل متواترست و حصر ائمه عدد در اثنی عشر و وجوب عصمت
امام ثانی عشر نیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله و از هرکدام از ائمه متواترست و کیفیت تواتر نیز آنست که
سابقا بیان شد و تنصیص بر ائمه اثنی عشر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بطریق مخالفان نیز در اخبار کثیره
منقول شده و با آنکه علم قطعی عادی بخصوص هر کدام حاصل است و علمای مخالفان نیز در منع
این علم از خود نمی توانند بود و از کتابهای ایشان [illegible] و بسیاری از علمای ایشان در باب تصنیفات
در فضائل ائمه معصومین بترتیب آورده اند اما بامامت بعضی خلاف کرده اند [illegible] بلفظ امام را
در عبارت خود نیز بر بعضی عالم [illegible] معتقد بودند در دین حق مسلم شده و غافل شده اند از آنکه لفظ
خلیفه نیز در بعضی روایات وارد شده چنانکه در حدیث مسروق حیث قال بینا نحن عند
عبد الله بن مسعود اذ لقی [illegible] شاب هل عهد الیکم نبیکم کم یکون من بعده خلیفه قال انک
لحدیث السن وان هذا شیء ما سألنی عنه احد نعم عهد الینا نبینا صلی الله علیه و آله ان یکون بعده اثنی
عشر خلیفه عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی مسروق گفت بودیم پیش عبد الله بن مسعود که ناگاه از اخبار جوانی آمد
و نشسته پرسید جوان از ما که آیا گفته است پیغمبر شما با شما معهود کرده است که بعد از او چند خلیفه خواهد بود
پس ابن مسعود گفت بدرستیکه تو جوان و کم سالی و [illegible] و بامور دنیا عارف شده و اینکه تو پرسیدی هیچ
کس از من نپرسیده آری معهود کرده است پیغمبر ما با که بعد از وی دوازده خلیفه خواهد بود بعدد نقبای
بنی اسرائیل که خلفاء موسی بودند و با جمله چون ظاهر شد تنصیص بر ائمه اثنی عشر و امامت ایشان نیز ظاهر

چه دانستی

چه دانستی که در امام نص و عصمت هر دو معتبرست و در زمان هر یک از این ائمه هر که
قائل بامامت غیر ایشان بوده نه ادعای عصمت برای او کرده و نه ادعای نص پس امامت
او باطل باشد و چون واجبست وجود امام در هر زمانی و ثابت نیست نص بر امامی از ائمه
اثنی عشر که در زمان مفروض ظاهر نیست پس واجبست که امام او باشد بر [illegible] اجماع مرکب
و چون امام او باشد معصوم نیز باشد بنابر آنکه عصمت شرطست در امامت و بعضی از فرق
شیعه که دعوی نص بر امام خود و قائلند بانتهای امامت بامامی و بغیبت او که
معلوم است بطلان بموت آن امام قائلند بامامت و غیبت محمد بن الحنفیه و مانند
ناووسیه و واقفه بر امام جعفر صادق و مانند واقفه بر امام موسی کاظم و مانند فطحیه که قائلند بامامت
عبد الله بن جعفر و مانند اسماعیلیه که قائلند بامامت اسماعیل بن جعفر و بموت همه این ائمه
معلوم است بطلان [illegible] اگر امامت بایشان منتهی شده خلو زمان از امام لازم میآید
و بطلان این ثابت شد پس این مذاهب همه باطل شدند و اتفاق دارند بر بطلان این مذاهب
انقراض اهل این مذاهبست و عدم بقای احدی از [illegible] از ازمنه و انقراض قائلان
بحق با قول موجود محالست و گرنه بطلان شریعت حقه لازم میآید چه بقای شریعت نتواند
بود مگر آنکه جماعتی اقامت آن کنند و چون اقامت آن کنند اهل آن باشند
و محالست که بقای شریعت حقه تا یوم الموعود از ضروریات دین است پس بطریق قیاس استثنائی
گوییم اگر هیچ از مذاهب مخالفان حق باقی [illegible] باشد لازم آید یا عدم وجوب عصمت و نص در امام

و یا عدم

دیا خلو زمان از امام و یا انتفای شرایط حقه پیش از وقت موعود و لیکن انتفای وجوب
عصمت و لطف و خلو زمان از امام و انتفای شرایط حقه هر سه محال است نتیجه دهد
که پس حقیقت مذاهب مخالفین باجمعهم محال است و هو المطلوب و چون مذاهب مخالفین   حقیقت م
محال باشد بطلانش ثابت باشد و چون بطلانش ثابت باشد مذهب امامیه اثنی عشریه
بر حق باشد و الا لازم می‌آید خرق اجماع مرکب و خروج حق از میان امت محمد صلی الله علیه و آله
و این محال است بر طریق قیاس استثنائی گوییم که هر گاه خرق اجماع مرکب و خروج حق از میان
از میان امت محمد محال باشد واجب است که مذهب امامیه اثنی عشریه حق باشد بنا بر اینکه هیچ مذهب
دیگر حق نیست چنانکه دانسته شد لیکن خرق اجماع مرکب و خروج حق از میان امت محال
است نتیجه پس مذهب امامیه اثنی عشریه حق است و هو المطلوب و مذهب زیدیه بعدم ادعای
عصمت باطل است چه زیدیه قائل بوجوب عصمت نیستند و بعضی از متاخرین ایشان که مدعی
امامت شیخ خلاف اجماع کرده چه دعوی عصمت اشخاصی که کرده‌اند پیش از او جمیع امت متفق بوده‌اند
بعدم عصمت شان و حال آنکه ادعای عصمت بلا ادعای نص و ظهور معجزه کرد و این ظاهر البطلان است
چه عصمت بدون نص و اظهار معجزه نتواند شد و دلیل بر قیاس باقی ائمه اثنی عشر اجماع شیعه است
و بیانش موقوف بر تمهید مقدمه و آن چنان است که امت بعد از آنکه متفق شده‌اند در حجیت
اجماع جمهور شیعه قائلین بوجوب وجود معصوم بر آنند که وجه حجیت اجماع اشتمال اوست بر قول
معصوم که واجب است وجود او در هر زمان و جمهور اهل سنت که قائل بوجود معصوم نیستند برآنند

بوجه

وجه حجیت امتناع اتفاق امت بر خطا عقلا است و بعضی از ایشان برآنند که سمعی است
و مستند ایشان احادیثی که دال است بر عدم اجتماع امت بر خطا و بعضی برآنند که عقلا ثابت
و این ظاهر البطلان است چه خطا بر هر یک هر گاه جایز باشد بر مجموع نیز جایز خواهد بود چه در این
موضع حکم کل و حکم هر یک یکی باشد لا محاله چه خطا و ثواب امری نیست که متعلق بر مجموع من
حیث المجموع تواند بود بلکه متعلق بمعروض هیئات اجتماعیه است و فرق میان هر یک از افراد
و مجموع اتحاد بعضی معروض هیئات اجتماعیه نیست پس هر چه بر هر یک از افراد جایز باشد
و آنکه گفتیم مستفاد نشود به تواتر چه تواتر مستند بحس است و عقل حکم کند بامتناع اتفاق
جمعی کثیر بر غلط حسی عادة و اجماع چون در معقولات نظریه است ممتنع نباشد اتفاق جماعت
هر چند در نهایت کثرت باشند بر خطا و نظر بر عروض شبهه بر جمیع امت چنانکه [illegible] نیست
اکثر بی‌ریب باطل است چه بر تقدیر صحت احادیث تواند بود که عدم اجماع امت بر خطا بنا بر آن
باشد که واجب است در هر زمان وجود معصومی در میان امت نه بنا بر آنکه اتفاق همه بر خطا با
با وجود جواز خطا بر هر یک واقع نتواند شد پس ثابت شد که حق مذهب شیعه است پس چون
حجیت اجماع بنا بر وجود معصوم باشد پس اجماع شیعه با وجود مخالفت جمیع اهل سنت که از
مستقلند حجت باشد بسبب آنکه معصومی که واجب است وجود او لا محاله در میان فرقه شیعه
باشد و امام شیعیان باشد پس شاید بود که قول او در میان قول مجموع شیعه باشد
و هر گاه قول معصوم داخل در قول مجموع شیعه باشد پس اجماع شیعه حق باشد و هو
المطلوب و بعد از تمهید مقدمه گوییم چون اثبات عصمت و امامت علی علیه السلام بدلایل عقلیه و نقلیه بالاجماع

گردیم پس گوئیم اجماع شیعه منعقد است بر اینکه امام بعد از علی ابن ابی طالب حسن ابن علی است
علیهما السلام است و اجماع شیعه حجت است بسبب دخول علی ع در میان ایشان که عصمت
ایشان و امامتش بدلیل غیر اجماع ثابت شده پس حسن علیه السلام امام باشد و همچنین اجماع
شیعه منعقد است بر امامت حسین صلوات الله علیه بعد از حسن ابن علی ع امام باشد و بعد از
حسین شیعه دو فرقه شدند بعضی قائل شدند بامامت محمد بن الحنفیه و بعضی بامامت
علی ابن الحسین علیهما السلام و چون مذهب امامت محمد بن الحنفیه باطل است بدلیلی که دانسته
شد پس معصوم که در میان شیعه داخل بود در میان آن جماعت از شیعه خواهند بود
لاستحالة خلو الزمان عن المعصوم پس در آن باب شده دو فرقه که قائلند بامامت علی ابن الحسین علیهما السلام بطلان ح
پس علی ابن الحسین امام باشد و بعد از علی بن الحسین فرقه مختلف مختلف شدند بعضی قائلند
بامامت زید بن علی ابن الحسین و بعضی بامامت محمد بن علی الباقر علیهما السلام
و چون مذهب زیدیه باطل شد پس امامت محمد الباقر حق باشد بنابر اجماع فرقه
محقه و فرقه محقه متفقند بر امامت جعفر بن محمد ع بعد از محمد بن علی ع پس جعفر بن محمد
علیهما السلام و در اینجا فرقه مختلف شدند بعضی وقف کردند بر جعفر صلوات الله علیه و بعضی قائل شدند بعد از او
هم بامامت عبد الله ابن جعفر و بعضی بامامت اسمعیل بن جعفر و بعضی بامامت موسی ابن جعفر
و وقف بر جعفر علیه السلام و امامت عبد الله و اسمعیل باطل پس موسی بن جعفر امام باشد و قائلین بامامت صلوات الله علیه نیز
موسی مختلف شدند بعضی وقف بر موسی کردند و بعضی بامامت علی ابن موسی علیهما السلام قائل
شدند چون وقف بر موسی باطل است پس علی ابن موسی امام باشد و بعد از او متفقند بر امامت محمد ابن علی

بن علی ...

پس او امام باشد و بعد از او بامامت علی بن محمد علیهما السلام پس او امام باشد و بعد از او
بامامت حسن بن علی علیهما السلام پس او امام باشد و بعد از او مختلفند بعضی قائلند
بامامت جعفر برادر حسن و دیگران بامامت محمد بن الحسن الخلف القائم و چون امامت جعفر
بعد از انقراض قائلان بامامتش باطل است پس امامت محمد بن الحسن صلوات الله علیه
حق باشد دلیلی دیگر بر تعیین ائمه ظهور معجزه است چه متواتر است در میان امامیه که هر کدام
از ائمه اثنی عشر دعوی امامت کردند و اظهار معجزه نمودند و هر که دعوی امامت کند با معجزه دلیل صدق صاحب
معجزه است پس هر کدام امام باشند و چون امام باشند معصوم نیز باشند چه عصمت شرط امامت است محقق
شرائط شده اهل المطلوب در بیان غیبت صاحب الزمان ع که امام ثانی عشر است
از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین بدانکه چون ثابت شده بنقل متواتر حصر ائمه در عدد
اثنی عشر و ثابت شده بنصوص متواتره در مرتبه ثانی عشر محمد بن الحسن العسکری و ثابت شده
امتناع خلو زمان از امام معصوم پس واجب است که امام ثانی عشر محمد بن الحسن موجود
و حی باشد و امام زمان باشد تا انتهای زمان تکلیف پس بطریق قیاس استثنائی گوئیم که اگر
محمد بن الحسن موجود نباشد لازم آید خلو زمان از امام یا بطلان انحصار ائمه در اثنی عشر لیکن خلو
زمان و بطلان انحصار هر دو محال است نتیجه دهد که پس محمد بن الحسن موجود باشد و دلیلی دیگر
امت در این زمان بر سه مذهب اند بعضی قائل نیستند بوجود امام و بعضی قائلند بوجود امامی
که مدعی عصمت نفس برای او نیستند و بعضی قائلند بوجود امام معصوم منصوص علیه که محمد بن الحسن است
و چون ثابت شد خلو زمان از امام باطل شد مذهب اول و چون ثابت شد وجوب عصمت و نص بر امام باطل شد

مذهب ثانی

مذهب دویم نیز پس اگر مذهب سیم نیز باطل باشد لازم آید اتفاق امت بر خطا و خروج
حق از میان امت و این باطل است بالاتفاق پس مذهب سیم حق باشد پس محمد بن
الحسن صلوات الله علیه موجود و حی و امام باشد بر طریق قیاس استثنائی گوییم هرگاه تعلق
امت بر خطا محال باشد باید که محمد بن الحسن موجود باشد لیکن اتفاق امت بر خطا محال است
نتیجه پس محمد بن الحسن موجود است و هو المطلوب دلیل دیگر محمد بن الحسن امام بود بنص معصوم دیگر
پس معصوم خود بود [illegible] و نص نکرد بر امامت دیگری بالاتفاق و نیز ممتنع بود در عقل علم تعلق
عادة لیکن منقطع نشده مطلقا پس باید که الان نیز موجود باشد که اگر موجود نبود در وجه
بود براو نص بر دیگری و ترک واجب از معصوم ممتنع است پس باید که محمد بن الحسن موجود
باشد بر طریق قیاس استثنائی گوییم که محمد بن الحسن که امام معصوم بود هرگاه نص بر
دیگری نکرده باشد واجب است که موجود باشد لیکن نص بر دیگری نکرده پس نتیجه اینکه موجود
باشد و هو المطلوب و چون ثابت شد بدلایل عقلیه وجود محمد بن حسن صلوات الله علیه پس
پس غایب باشد که اگر ظاهر بودی معروف بودی لیکن معروف نیست پس غایب بود
پس هرگاه امام معصوم موجود و غایب باشد بر ما نیست بیان سبب غیبت او بر سبیل
تفصیل و معلوم است علی الاجمال که سبب غیبت از جانب امام نیست بنابر آنکه معصوم است
و واجب است بر او ظهور و قیام بامر امامت و اقامت شرایع و ترک واجب از معصوم ممتنع است
پس سبب غیبت امام از طرف رعیت باشد بنابر عدم نصرت پس هرگاه محقق شود عدم نصرت
از رعیت ظهور بر امام واجب نبود و اگر گویند که وجوب وجود امام در هر زمان بنابر آن

است

را آنست که لطف است وجود امام و لطف وقتی متحقق شود که امام ظاهر باشد پس با غیبت امام لطف
چگونه متحقق تواند شد و چه فرق است میان اینکه امام موجود نباشد و اینکه موجود باشد و متصرف در
امور نباشد جواب گوییم چنانکه اگر امام ظاهر باشد و کسی اطاعت او نکند هیچ شک نیست که
قدحی در لطف بودن امام حاصل نخواهد بود کذلک غایب بودن امام هرگاه بسبب غیبت خوف اعادی
و عدم نصرت رعیت باشد قدحی در لطف بودن امام نتواند کرد چه عدم نصرت در این صورت
بمنزله عدم اطاعت است در آن صورت و فایده این لطف باین ظاهر شود که هرگاه امام موجود
باشد و غایب قدح نمیکند [illegible] مرحمتان را که بسبب غیبت امام از جانب ایشان است عقلا و قبح
که [illegible] نکه در صورت ظهور امام و عدم اطاعت مکلف اگر امام موجود نباشد
در این صورت لا محاله قدحی قسم باشد بنسبت آنکه حجت خدا بر بنده در این صورت تمام نخواهد بود
و اینکه گفتیم نسبت بمخالفین است و اما نسبت بمؤمنان که ایشان مستعد اند [illegible] بتقدیر ظهور امام
نیز و اما نسبت بشیعیان بنصرت ایشان همیشه مستعد و مهیا اند لطف بتقیه ایشان در غیبت امام
نیز بسیار است مثل صبر کردن بر ظلمهای اهل اسلام و منتظر فرج بودن و اجتناب از قبایح بنا
بر اعتقاد بوجود امام و امکان ظهور و تمکن او بر اقامت حدود در هر لحظه و اما منقولات داله
بر حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه [illegible] در [illegible] بتقدیری که ممتنع عادی باشد
در این زمان از معجزه و خوارق عادات است که ثابت شده متواتر [illegible]
بدلایل ثابت باشد استبعادات عادی [illegible] نتواند بود و در احوال ائمه [illegible]
براءت از ایشان چون معلوم شد بطلان ائمه که منصوص اند از جانب خدا و رسول و وجوب العصمة و مفروض الطاعة

در آینه م

نصرت

بدلیله

پس هرکه دفع ایشان از مراتب و منازل که خدای تعالی بجهت ایشان مقرر داشته نماید و جحود کمالات ایشان
کمیله بالبقیه اقرار کرده کافر باشد و هرکه اعانت او نیز کند کذالک کافر باشد بالاجماع امامیه رضوان الله علیهم بر
انکه دفع امامت مثل دفع نبوت باشد و دافع نبوت لا محاله کافر است پس دافع امامت کافر خواهد بود و بیان حق
آن است که همچنانکه نبوت احتیاج است به نبی در حدوث و ابتدا کذالک احتیاج است با امام در حفظ
و بقا و فرق میان این دو امر نیست و وجوب هردو بدلائل عقلیه قطعیه ثابت شده و در کتب این مسئله مذکور است
مبرهنات و لهم قوله علیه السلام من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة که مخالف و موافق متفق‌اند در صحت آن و این
حدیث حکایت از کمال حرمت و شکایت حال در آن زمان است که میتة جاهلیه میتة کفر است و لذالک هرکه
کافر است پس هرکه جاهل با امام کافر باشد بمقتضای حدیث شریف چه جاهل بالامام و دافع او را از
منزلت و حصول امامت بطریق اولی کافر باشد و از آنچه گفتیم که ثابت شد که امامت حق است
از اصول دین مثل نبوت پس خلفای ثلثه متقدمه بر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و خامس آل عبا
منازع و سایر منازعان و همچنین جمیع خلفای بنی امیه و بنی العباس و تابعان ایشان و جماعتی که
در انصار ایشان بوده‌اند در امر خلافت همه مقطوع الکفرند بلکه بشبهه و شک نیست در کفر ایشان
و لعن بر ایشان چنانکه واجب است برائت و لعن بر مشرکان و اهل ردت و شبیه به مشرکان در آن
که محاربه با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کرده‌اند و دفع او از مرتبه رسالت خواسته و بعضی از
علمای ما رضوان الله علیهم استثنا کرده‌اند از خلفای بنی امیه معاویة بن یزید و عمر بن عبد العزیز را بنا بر
آنکه خلافت از آن امر ورد کرده‌اند و لا یکفرون به مع الصواب و ان کان سقط قاطعة قول المعصوم
فی لعن بنی امیة الی آخره العلم بنی امیه قاطبة بنا فیه کتب الظاهر و اما مخالفان که معتقد امامت خلفاء ثلثه اگر از

از اهل جحود و عناد باشند شک نیست در کفر و کفار حقیقی بودن ایشان و الا اگر از ارباب شبهه بوده‌اند
باشند حال ایشان در آن مرتبه نیست اگرچه بنا بر آنکه خارج از تقصیر نیستند معذور نخواهند بود
اما اگر قاصر باشند از درک و تقصیر معذور توانند بود و از مسلمین کسانند که اگر جماعت مذکوره
کافر میباشند هرآینه جاری میشود بر ایشان احکام کفر من منع التوارث و المناکحة و الصلوة علیهم
و افد المغنیه و اتباع المدبر و معلوم است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقت حکومت اجرای
هیچیک از این احکام نکرد جواب گوییم که احکام کفر مختلف باشد چه حکم جمیع غیر حکم دیگر است
در کتب فقهیه بتقریر ذلک نمود و منع آن بالاتفاق و در جواز نکاح و اکل ذبیحه و عدم آن از
مخالفین بین است او دکران نوع از کفره که مظهر شعار اسلام باشند حکم ایشان غیر حکم کفار
باشد در احکام مذکوره و معتزله نیز قایلند بکفره محره و مشبهه با آنکه حکم کفر ایشان جاری
نکرده‌اند در معاد و مراد از اعتقاد اعتقاد کردن است بوجوب زنده کردن
خدای تعالی جمیع مردگان مکلفین را در روزی که معروف است بروز قیامت و حاضر کردن
همه را در موقف و اعلام بجهت حساب اعمال و حکم کردن میان خلق کافران و عاصیان بدوزخ که
عبارت از دار بلیه مهیا بجهت رسانیدن عقاب و دخول مؤمنان به بهشت که عبارت
از دار لیله مهیا اشاره بجهت ایصال ثواب و مقصود از این باب در چند فصل بیان کرده
فصل اول در بیان وجوب معاد و صحت اعاده بر آنکه معاد در لغت بمعنی بازگشت است
و مراد در اینجا بازگشت روح است به بدن بعد از مفارقت از و واز جمله باب دیگر است
در وجوب بازگشت روح به بدن در روز قیامت برای دیدن جزای عمل کرده‌اند

که در دار دنیا کرده باشد و عقل نیز دال است بر وجوب معاد بنا بر وقوع وعده ثواب و وعید بعقاب و دوام آن
و وفا کردن بوعده و وعید وآن موقوفست بر تعلق روح ببدن و نیز حکمت مقتضی وجوب معاد است و الا
امر بطاعت و نهی از محرمات عبث لغو و صدور عبث از خدای تعالی ممتنع است پس امتناع صدور
صدور عبث یعنی ایصال ثواب و عقاب بست و ایصال موقوف بمعاد پس معاد واجب باشد
پس بطریق استثنای گوییم اگر معاد واجب نبودی وعده و وعید جایز امر و نهی عبث لغو لکن
بطلان وعده و وعید و عبث بودن امر و نهی ممتنع است نتیجه دهد که پس معاد واجب است اگر گویند
گویند که وجوب معاد فرع صحت اعاده است و اعاده روح ببدن [illegible] شوانند لوم اگر
جایز باشد یا ایجاب بدن آدمی جواز [illegible] دان حال است بنا بر آنکه بدن آدمی و امتناع اعاده
معدوم [illegible] بالضروره و یا بعینه بدن آدمی و آن لازم نیست والا لازم می آید که [illegible]
غیر مطیع و عاصی باشد و این ظلم است و قبیح جوابش برآن وجهست که بر مذهب محققان که قایلند بر تجرد
روح و بقای وی بعد از موت بدن گوییم بدن بعد از مفارقت روح معدوم نشود بلکه اجزای
باشد که باهم و در وقت اعاده فاسد نشود بلکه بدن بصورت اولی و لتعلق کردانیدن
بدن معاد روح که فردیست و باقیست با تشخص و تشخص انسان نیست مگر بتعلق نفس ناطقه که
روح عبارت از وست و در تشخص نفس ناطقه ماده بدن دخلیست با صورت تامه با صورت اولی
بعینه که تشخص صغر نشود همان تشخص که بود حاصلست و شیخ شیب باآنکه بدن [illegible] و شیخ نیز
بدن طفل نیست پس هرگاه روح مناسب مثل بعینه روح مطیع باشد که باقیست همان تشخص و ماده
بدنش بعینها ماده بدن [illegible] و بالجمله لازم نیاید که مثاب غیر مطیع باشد

لازم نیست

چنانچه لازم نیست کسیکه در صغر بطفل باشد وجه دیم بر مذهب جمعیکه قایل نیستند بتجرد روح بلکه روح
قایم دانستند ببدن و فانی دانند بموت بدن چنانکه گویند بدن بعد از موت معدوم نشود بلکه متفرق شود
اجزای وی و آنچه معدوم شود بسبب موت حیوة بدن باشد و شرط است باجتماع اجزای بدن و در
روز قیامت چون اجزای بدن متفرق شده مجتمع شود و بازحیوة یابد همان شخص اول باشد بعینه چو فرق
اجزای جسم از موجبات زوال تشخص وی نشده اند و این بر تقدیر تسلیم امتناع اعاده معدوم است بعینه و در
بیان روم محققانی هستند که قایل نیستند با امتناع مذکور کار برایشان لا محاله آسان باشد و جمیع
جوابهای ایشان باید دانست که آنچه گفتیم در وجوب معاد دلالت کند بر وجوب معاد جسمانی بنا بر آنکه ثواب
و عقاب جسمانی است و ایصال ثواب و عقاب جسمانی لا محاله موقوفست باعاده بدن پس حکم
روح بواسطه بدن قبول لذت و الم جسمانی نتواند کرد و ظاهر است که ثبوت لذت و الم جسمانی نافی
ثبوت لذت و الم روحانی نیست چنانکه مذهب محققین قایلین بتجرد نفس ناطقه است پس ثواب و عقاب
روحانی و جسمانی هر دو باشد اما روحانی بنا بر تجرد نفس ناطقه و بقای وی بعد از مفارقت از بدن
و التذاذ وی بکمالات حاصله از علم و عمل و تالم وی از ضد کمالات و اما جسمانی بنا بر وجوب
ایفای وعده و وعید که موجب ایصال ثواب و عقاب جسمانی است و چون تحقیق اعتقاد دینی موقوف
بر تحقیق تجرد نفس ناطقه نیست و این رساله مختصر است و در دیگر تعلیقات ذکر نموده شد لهذا از اثبات
تجرد نفس ناطقه و بیان تفصیل لذات و آلام روحانی اعراض لازم شد تا خلاف شرط لازم نیاید
و اگر کسی را ذوق اطلاع بر امثال این مسایل باشد رجوع بکتب مراد کند در بیان وعده و وعید
و ثواب و عقاب و جنت و نار و سایر امور اخروی بدانکه وعده عبارتست از اخبار و حکمی

ثواب

ثواب نفع موعود و وعید از جانب وصول ضرر موعود و نفع اگر مستحق باشد و مقارن به تعظیم و اجلال نباشد ثواب است
و اگر مستحق نباشد و غیر مقارن به تعظیم اگر عوض نباشد و اگر غیر مستحق باشد تفضل گویند و ضرر اگر مستحق باشد
مقارن اهانت و استخفاف بود عقاب گویند پس ثواب نفعی است مستحق مقارن تعظیم و عقاب ضرری است
مستحق مقارن استخفاف و وجوب ثواب بحکم عقل است چه ثواب در برابر آنچه مؤمن مکلف به او و ترک منهی
کرده مشتمل بر مشقت التزام نموده است زیرا که چون صانع عظیم و حکیم است عقلا و جمیع عظیم اعظم از مقارنت
تعظیم نتواند بود و مجرد نفع که عوض باشد هر چند که عظیم بود در برابر مشقت تکلیف نباشد پس الزام
آن مشقت قبیح باشد از حکیم و اما وجوب عقاب پس حق آنست که عقلی نیست چه در برابر ارتکاب از قبایح و اخلال به واجبات
استحقاق عقاب و احتمال العفو نیست بلکه وجوب عقاب سمعی است و مجمع علیه و خلوص واجب است ثواب از
آنست به فرد و خلوص عقاب از آن به نفع اما خلوص ثواب بسبب آنکه اگر خالص نباشد تمام از نوعی به خالص
نخواهد بود و در برابر مشقت تکلیف نخواهد شد و اما خلوص عقاب بسبب آنکه در زجر ادخل باشد لا جرم واجب است
دوام ثواب عقلا چه احتمال انقطاع شایبه است که واجب است خلوص ثواب از آن و اما دوام عقاب حق
آنست که عقلی نیست چون اصل عقاب و احتمال انقطاع موجب عدم خلوص نیست چه احتمال دوام منافی آن است بلکه سمعی
و مختلف فیه و حق دوام اوست برای کفار و انقطاعش از فساق اهل ایمان اما دوامش برای کفار لدلالة القرآن
علیه دلالة ظاهرة لا تقبل التأویل و اما انقطاعش از فساق بنابر استحقاق ثواب به ایمان و سایر اعمال خیر و وجوب
دوام ثواب پس مقدم شود و مجمع نتواند بود با عقاب پس لابد است تقدیم عقاب و انقطاعش برای ایصال ثواب
و اما حقیقت جنت و نار که یکی دار ثواب است آماده بودن برای ایصال ثواب و دیگری برای ایصال عقاب از ضروریات
دین است و تفصیل فی الجملة مجمع علیه و اما وجود جنت و نار الآن مختلف فیه است و حق وجود آنها است لدلالة
لدلالة الظواهر

الظواهر علیه مع عدم المعارض الذی یقطع المعارضة و اما عذاب قبر اجماعی است و در نفس به البدن
و خلافی که بعضی کرده‌اند بعد از تحقق اجماع صادر واقع شده و از ورود اخبار به آن نیز فلا است و اما
در نفس تعلیق و تفصیل عذاب است بعضی گفته‌اند بر اینند که رب العالم آن است که خواهند شد و بعضی وجوه دیگر
امتناع عذاب بر آن کرده‌اند مجرد استبعادات است و چگونه امتناع شکوک است و اما سؤال و حساب
اعمال و نزد میزان در روز قیامت و تسمیه میزان و صراط و اشهاد جوارح و جمیع این امور اجماعی است
و قرآن و حدیث بر آن ناطق است پس واجب است اعتقاد به جمیع آنها فصل در بیان ایمان و اسلام و کفر
و فسق و نفاق بدانکه شک نیست که معنی ایمان لغت تصدیق و اذعان است کما قال تعالی
حکایة عن اخوة یوسف و ما انت بمؤمن لنا ای بمصدق لنا و اکثر در شرع
و قال تعالی یؤمنون بالجبت والطاغوت یعنی تصدیق [illegible]
و ساحران [illegible]
تکلیفا و مانند این عبارات و اما در شرع خلاف است علما شیعه بر آنند که تصدیق
قلبی است به جمیع آنچه پیغمبر آورده به حسب الله ضرورت بدون اعتبار لسان و جوارح
باین معنی که شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی رحمه الله علیه فرموده که الایمان هو التصدیق بالقلب

و الاعتبار بما یجری علی اللسان و کل من کان عارفا بالله و نبیه و بجمیع ما اوجب الله علیه
معرفته فهو مؤمن و بعضی بر آنند که ایمان مجرد اقرار بلسان است و بعضی بر آنند
که ایمان مجموع تصدیق بقلب است با اقرار بلسان و این مختار محقق طوسی است
قدس سره و بعضی از اصحاب ما بر آنند که مجموع تصدیق بقلب و اقرار بلسان و عمل
بجوارح است و دلالت کند بر این قول بسیاری از احادیث معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین و معتزله بر آنند که ایمان عبارتست از طاعات یا از الیقین [illegible]
مذهب بعضهم و یا از الیقین و نوافل که مذهب الاخرین و شیخ طوسی رحمه الله استدلال
کرده بر مختار خود باینکه ایمان در لغت نیست مگر بمعنی تصدیق قلبی و اصل عدم النقل
و دلیلی نیست بر نقل و در لفظ شرع هر چه دلیلی نیست بر نقلش واجبست حملش بر معنی
لغوی غایتش در لغت هر تصدیقی ایمان است و در شرع ایمان نیست مگر تصدیق
مخصوص لکن گوئیم و در عرف تصدیق قلبی فهمیده نشود مگر بقول پس واجبست اعتبار
قول بلسان در ایمان جواب گوئیم که تصدیق قلبی بدون قول نیز فهمیده شود
چنانکه در اخرس چه در عرف اخرس و ساکت را نیز مؤمن گویند و استدلال
کرده

کرده محقق طوسی طاب ثراه بر اعتبار اقرار بلسان در مفهوم ایمان بقول تعالی و جحدوا بها و استیقنتها انفسهم یعنی
انکار کردن کافران با آنکه تصدیق آن یقینی دانستند پس اگر تصدیق قلبی که استیقان نفس عبارت
از آن است کافی بودی استیفای کلمه جحد با آن [illegible] نکردی و جوابش آن است که استیقان النفس کنایت
از آنچه مرکوز است در عقول که اگر اهمال نظر نکنند هر آینه خواهند یقینی دانست نه آنکه بالفعل یقینی
دانسته اند و تصدیق و اذعان آن کرده اند دیگر آنکه مراد و تصدیق قلبی است که ظاهر شود یا باقرار زبان
و یا بغیر آن چنانکه در اخرس و ساکت نه تصدیق قلبی که بر تقدیر وقوع ظاهر خلاف آن باشد چنانکه در
کفار معاند پس حق آن است که حقیقت ایمان نیست مگر تصدیق قلبی چنانکه مختار شیخ طوسی علیه الرحمه است
لیکن اعتبار است بلکه بر جوارح نیز ضرور نیست در ظهور تصدیق قلبی و صحت اطلاق لفظ مؤمن
شرعا چه ایمان است عدم صحت اطلاق مؤمن بر کسی که ظاهر نشود از او تصدیق قلبی یا ظاهر شود منافی
تصدیق قلبی با آنچه گفتیم نادر میتوان کرد آنچه وارد شده در احادیث معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که
ایمان مبثوث است بجمیع جوارح بدن و سایر احادیث که دال است بر اعتبار عمل بجوارح در ایمان و چون
حقیقت ایمان معلوم شد حقیقت کفر که مقابل آن باشد اعنی عدم ظهور تصدیق قلبی بچیزی که واجبست
تصدیق قلبی با آن اعم از آنکه متحقق تکذیب قلبی باشد یا هیچ یک از تصدیق و تکذیب ظاهر را تصدیق کند
مسلمان شده نه مؤمن بقول تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا پس اسلام اعم
باشد از ایمان بحسب تحقق نه بحسب صدق بلکه بحسب صدق مباین باشند چه اسلام اقرار بلسان

[illegible]

باشد علم بعدم تکذیب مخبر هم علم باشد از آنکه تصدیق مخبر باشد یا نباشد و تفاوت اخص باشد از آنکه لکن
چه تفاوت تکذیب ظنی باشد یا اظهار تصدیق و اما فسق در لغت بیرون آمدن است از چیزی و داخل
شدن در چیزی دیگر و اما مصنف شرح نقل المحقق الطوسی قدس سره بر خروج عن طاعة الله تعالی
مع الایمان و قال الشیخ الطوسی رحمه الله علیه هو عبارت عن کل معصیة سواء کانت صغیرة او کبیرة
لان معاصی الله تعالی کلها کبایر و انما تسمیتها صغایر بالاضافة الی ما هو اکبر منها و هی کبیرة بالاضافة
الی ما هو دونها و هذا مذهب شیخ [illegible] به تحقیق چه تفصیل فسق [illegible] و جهش معلوم نیست
بلکه تحقیق آن است که معاصی کافر غیر فسق است [illegible] کافر را فاسق خوانده کما فی
قوله تعالی والکافرون هم الفاسقون فصل چهاردهم در بطلان احباط و جواز عفو و وقوع شفاعت
بدانکه جمعی از معتزله قایلند به تحابط میان طاعت و معصیت یعنی گویند طاعت اگر بیشتر
معصیت سابقه را و معصیت زایل کند طاعت سابقه را ولکن هر دو مساوی [illegible]
ماند و نه معصیت و اگر یکی زاید باشد بر دیگری بقدر زیادتی باقی ماند و جمعی [illegible] تحقیق
قایلند به بطلان تحابط به دلیل [illegible] آنکه ضداد یا منافی او باشد و منافات نیست
میان طاعت و معصیت تا که مانع باشد از اجتماع در محل واحد [illegible]
که باعتبار طاعت باشد و باعتبار دیگر معصیت چه جایز است که هر کدام فعلی دیگر باشد

وهمچنین منا ما

وهمچنین منافات نیست میان استحقاق ثواب و استحقاق عقاب چه بدیهی است جواز بودن
شخص واحد هم مستحق ثواب و هم مستحق عقاب چنانکه تواند بود هم مستحق مدح و هم مستحق ذم
و دیگر آنکه مستلزم ظلم است [illegible] چه در صورتی که معصیت مساوی طاعت باشد یا زاید بر آن لازم
آید که اصلا ثواب نیابد یا عقاب هم نیابد و حال آنکه مستحق ثواب بود به فعل طاعت چنانکه
دانسته شد و لقوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و استدلال مخالف
بقوله تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات باطل است چه مراد همین است که کثرت حسنات موجب آن
شود که بر سیئات نکنند نه آن سیئات که نابود شود و همچنین استدلال بقوله تعالی
ولا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و قوله تعالی ولا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول
کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و قوله تعالی لئن اشرکت لیحبطن عملک چه مراد آن است که اعمال خود
را برو جهی واقع مکنید که مستحق ثواب نشود [illegible] باطل شود چه صدقه بر وجهی که اذی
باطل است و حضور مجلس نبوت و [illegible] خدمت رسالت که بهترین اعمال است تواند بود [illegible]
هر گاه [illegible] آواز [illegible] باشد که هر آینه موجب سوء ادب و اکرام آن حضرت
لا محاله از درجه اعتبار ساقط و زایل باشد و هر عملی که [illegible] آن منظور رسید هر گاه [illegible] شرک واقع شود
البته باطل هم مساوی بود و [illegible] آن است که چون واجب است خلوص ثواب و عقاب
پس اگر استحقاق [illegible] باشد [illegible] از آن نیست که مستحقین [illegible] باشند یا مطلق [illegible]

عمیم باشند لزوم عدم خلو من ظاهر شده و اگر تمسک به شفاعت متمسک حاصل نشده از ذنوب منقطع لا محاله و هر اصل

کرمنی [illegible] حقیقت بسته نور ایمان که شدت حقیقت های ثبوت شکی نکند الوهیت و رحمت [illegible] و تعاقب

نور [illegible] رسته که [illegible] زیر جهت خاص تحقیق وجهی ثابت شده لا [illegible] الا پس تحقیق

عقاب [illegible] نتوانند شد بدون توبه نکر شفقت و عفو الهی و شفاعت و خلاف [illegible]

در جواز عفو از صغیره مطلق و از کبایر بعد از توبه و لکن در جواز عفو کبایر بدون توبه خلاف است

و حق جواز است عقلا و سمعا اما عقلا بنابر آنکه عفو حق ایشان است [illegible] که [illegible]

حقوق [illegible] و حکم العقلا [illegible] و العصی [illegible] است پس [illegible] حق [illegible]

بلکه [illegible] حسن [illegible] که اسقاط مفسده عظیم از العاصی [illegible] باشد و [illegible]

نیست [illegible] حسن [illegible] و العاصی [illegible] نبود پس [illegible] باشد و [illegible] اسقاط مفسده

[illegible] از غیر وجوب عفو حسن باشد لا محاله جایز باشد و اما سمعا فلقوله تعالی

ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء

و ظاهر است که تخصیص این آیه کریمه بصغایر یا بکبایر بعد از توبه صحیح نتواند بود

اما بصغایر بنابر انتساق از آن و اما بکبایر بعد از توبه بنابر عدم فرق

میان شرک و سایر کبایر و عدم تخصیص بعض دون بعض فلا یصح التعلیق بالمشیة

ولقوله تعالی

ولقوله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمیعا و تخصیص بتوبه خلاف ظاهر است [illegible] و [illegible] ارتکاب خلاف ظاهر بدون دلیل

جایز نه پس شرک و کفر [illegible] رفت با جماع و [illegible] ذنوب مطلقا در حکم عفو

است [illegible] ذالک [illegible] للغفور و [illegible] و وقوع شفاعت اجماعی است و خلاف در آن [illegible]

لکن خلاف است که شفاعت بمعنی طلب [illegible] زیادتی ثواب است برای مستحقان ثواب

کما هو مذهب المعتزله یا بمعنی طلب اسقاط عقاب برای مستحقان عقاب کما هو مذهب [illegible] هم و حق [illegible]

دوم است [illegible] شفاعت حقیقت [illegible] در طلب [illegible] و [illegible] لازم [illegible] که [illegible] جهت [illegible]

حضرت [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] که شفاعت [illegible] و [illegible] است [illegible] الطلاق

پس شفاعت [illegible] نتواند بود بلکه بمعنی [illegible] باشد و [illegible] و لقوله صلی الله علیه و آله [illegible]

شفاعتی لاهل الکبایر من امتی [illegible] که [illegible] تلقی بقبول نموده اند و در حکم متواتر است و ظاهر است

که شفاعت بمعنی طلب [illegible] و [illegible] تخصیص باهل کبایر [illegible] جهت [illegible] چون [illegible]

باطل است [illegible] که [illegible] کبیره [illegible] کبیره [illegible] باز و یا در ثواب

[illegible] صاحب کبیره [illegible] از [illegible] از گناه [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] پس تخصیص اهل کبایر نتواند بود مگر بنابر حاجت ایشان باسقاط عذاب

و معتزله متمسک شده‌اند بقوله تعالی و ما للظالمین من حمیم و لا شفیع یطاع چه اگر شفاعت بمعنی طلب
اسقاط عقاب می‌بود از آیه نفی شفیع از ظالمین که مراد عصاة باشند نبودی وجه عمومی
عقاب معصیت کردی طلب اسقاط باشد پس شفاعت مخصوص ظالمان نبودی و نفی شفیع
از ایشان و جواب آنست که این آیه مخصوص اهل ... مستلزم نفی آن که دهم
... مذکور ... و جواب اینست که منفی در آیه شفیع مطاع است یعنی
شفیع که بر وجه الاطاعت قبول شفاعتش باید کرد و منافات ندارد با ثبوت شفیع
مجاب یعنی شفیعی که از روی اجابت شفاعتش قبول کرده شود و ایضاً متمسک شده‌اند
علی التوجیهین بقوله تعالی و ما للظالمین من انصار چه شفیع ناصر باشد و جواب آنست
که ناصر کسی است که دفع مضرت از غیر از روی قوت و غلبه کند بخلاف شفیع که دافع
مضرت است از روی خضوع پس نفی ناصر نفی شفیع نباشد و ایضاً متمسک شده‌اند بقوله تعالی
و لا یشفعون الا لمن ارتضی چه مرتضی کسیست که افعال او پسندیده بود
و فاسق افعال او پسندیده نیست پس شفاعت مخصوص غیر فاسق باشد و آن

نتوانند بود

نتوانند بود

مگر بمعنی طلب ازدیاد ثواب و جواب آنست که ... در حق ... از تقدیری
و او لایق نیست تقدیر آن ... چنانکه شما می‌گویید از تقدیر آن شفیع نیز چنانکه ما می‌گوییم
بلکه این اولاست یا نظیر باشد با قول خدای تعالی که من ذا الذی یشفع عنده الا
باذنه و قوله تعالی لا تغنی شفاعتهم شیئا الا من بعد ان یأذن الله لمن یشاء و یرضی پس بر آن
تقدیر معنی چنین شود که شفاعت نمی‌کنند مگر کسی که خدا پسندد و خواهد که شفاعت
کند در باره او. فصل ... در وجوب توبه و احکام ... توبه عبارتست از ندامت
بر فعل معصیت و لازم این ندامت ... بر عدم عود بمعصیت ... معصیت
که توبه واجب است عقلاً بنا بر آنکه ندامت بر فعل قبیح واجب است عقلاً پس توبه
... طاعت باشد و سبب استخفاف ... کذالک
که شرع نیز ... وجوب توبه وارد شده ... قوله تعالی فتوبوا الی الله جمیعاً و قوله تعالی توبوا الی
الله توبة نصوحاً اما غیر ذالک ... اجماع است بر سقوط عقاب بالتوبه ...
و ... بر آن ... عقلی ... عقلی است بنا بر آنکه توبه ...
و با اعتبار مؤاخذه ... رحمه الله علیه ...
مؤاخذه ... با اعتبار ... با اعتبار ترک مؤاخذه ...
... مستحق باشد ...
نکنند ... استحقاق ... بالقدرة و با بقای استحقاق ...

باالدوره را اگر کسی مشغول گردد از آنچه گفتیم پس کسی که از حقوق مستحقه باید کرده باشد و اگر کسی در آن
اگر کرده جمیع حقوق را که محتاج باشند مستحق خود طلب حق از او با عذر از مستحق
لیکن اگر مستغنی باشد فی الحقیقت جواب گوئیم این فرق وقتی باشد که سبب حق
مواخذه منحصر باشد در احتیاج و لازم نیست چه شاید که مصلحت دیگر باشد
در مواخذه و یا منفعه باشد در ترک مواخذه و جمیع افعال الله از این باب است
پس لازم نیست از آنکه حاجت او مسلوب باشد طلب حق از وی قبیح
باشد و نیز خلاف است در آنکه توبه مسقط عقاب توبه از جمیع معاصی
و یا توبه از هر معصیت مسقط عقاب این معصیت است و اختلاف فرع خلاف
اول است چه هر که قایل است بوجوب سقوط عقاب بسبب توبه عقلا او را
که قایل شود بسقوط عقاب هر معصیت با توبه از آن معصیت و هر که قایل است
که اسقاط توبه مر عقاب را سمعیست نه عقلی و دلیل بر آن نیست از سمعیات
بغیر از اجماع بر لابدست که قایل شود بوجوب توبه از جمیع معاصی چه
اجماع بر آن منعقد است آنست که هر گاه توبه از قبیح بکونه قبیحی باشد که بر [illegible] عزم بر عدم عود است
بمثل آن قبیح [illegible] در خصوصیات وجوه قبیح [illegible]
مسقط عقاب [illegible] اسقاط توبه از بعض معاصی [illegible] وجوه قبیح
او عظم المستحق علیه من العقاب مر عقاب المعصیة [illegible] اجماع پس چون ظاهر شد
محقق بتفصیل نیز کذا قال الشیخ رحمة الله علیه و [illegible] اسقاط توبه مر عقاب را

اظهر

کما ظاهر محقق نصیف است چه هر گاه با اعتذار و انابت فعل توبه در هر اعتذاری
واجب خواهد بود مگر آنکه گوئیم که مطلق اعتذار کافی نیست بلکه اعتذار لابدست
لذ بذل المجهود و التوفیق متحقق شود که عازم شود بر عدم عود بطلق قبیح و تخیر در تعجیل اعتذار
لا محل تخیر باشد را اما وجه وجوب امر بمعروف و نهی از منکر خلافست که عقلیست یا سمعی و حق
وجوب سمعیست لدلالة الغموض من القرآن والحدیث علیه و نیز وجوب [illegible] علیه
است و محقق طوسی قدس سره در تجرید استدلال کرده بر نفی وجوب عقلی
باین طریق که اگر واجب عقلی بودی هر آینه بر خدای تعالی نیز واجب بودی
لان کل واجب عقلی یجب علی کل من حصل فیه وجه الوجوب

واگر بر خدا واجب نباشد پس اگر عصمت یا آن کو (؟) بر ائمه هر دو مفقود واقع

شدی و هیچ مفسده معصیت نیامدی و واقع خلاف این است و اگر عصمت با آن

متحقق لازم آمدی که حق سبحانه اخلال بواجب کند و این ممتنع است

عقلا ولنا کلام فی هذا المقام لیس هنا موضع ذکره و خلاف مثبت که وجوب

آن مخصوص است بامام و بغیر امام نیز واجب است و حق وجوب اللطف بر هر که عالم

بجمیع معروف و نهی منکر و بغیر تأثیر وانتفاء مفسده که هذا آخر ما اردنا

ابراده فی هذه الرسالة والحمد لله اولا و آخرا تم هذه الرسالة اللطیفة

المرسوم بمرآة الایمان علی ید اقل الطلاب ابن محمد سلیم رضا الحاجی

المازندرانی الاصل عفی الله عنهما والجمیع المؤمنین والمؤمنات بحق محمد و آله الطاهرین

المعصومین فی شهر المحرم الحرام سنة ۱۲۹۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین و بعد دعاگوی قدیم صمیم و سعادت جوی اخلاص

خیرخواهی و اخلاص مستقیم بعد از تجدید عهد کرفقرهٔ ثبت شده و دعای اعدای اعلام فوج وقت نظام صبح و شام

معروض رای ضیا ضیای انور اعلی و مرفوع خاطر خورشید مظاهر هر دو یاد و حاضر نخلای متقاضی ابرار زمره

سید الوری که در هنجامیکه مقام و امراض جسمانیه تازه بتازه و عزیمه انزوا زده با این جسم ناتوان و دل پریشان

نازل گرده و از تزول آن تشویش اکثر و شب ها فوق خاطر و تنگدلی حاصل شود و عمده دل خوشی و بهجت

نتیجه خود در روحیه و نخود سلطان اعظم و خاقان اکرم و شاهزادگان والا تبار و نور دیده کان عالی مقدار

میدارند و این نه از برای تحصیل منصب و جاه بهت و نه بطمع جمع مال و رسیدن بنعمت و حشمت و رفاهیت

ملک سون است زیرا دین پروری چشم منور مردم را روشن و تذکار سلطنت و خدمت را اعادی این

نشان تحمل دل است و پناه شیعیان کدورت بنزلم رگش میباشد و دعای عمر و دولت

دوام ملک و سلطنت آن است و پناه شیعیان و قوت بازوی دین و ایمان را از دولت عنایت

سنان رحیم رحمان مطلبه و محفوظ ماندن عقاید صحیحه ایشان را از شر مخالفین و وسواس شیاطین انس و جان

از حضرت حافظ حقیقی برای سئوال نمایید و تمکین از روزگار در اوقات ادراک فیض خدمت

و از جهت موقوف بحضور داوند و در صحبت عقایدی که در اینجا در جهت ملاحظه کن و صحیح و غیر صحیح آنها را اعلام
کن تا عمل بمقتضای آن شود بعد از آنکه حضرت موقوف را در خلوت کردم دیدم که اکثر آن مرد مروق شناخته است
و از روز تا بحال از جهت شاه در آن فرمان نیز گم در سال قبل که در فرزند نامه شاهی که در جواب عریضه
حقیر بقلم اطلاعات رقم آن مرد مروق رفته بعد فرصتی یافته اظهار عداوت خود و بطلان دین و مروجان شرع
مبین نموده و حالا خانه نشین بوده و آیه در شأن کفار و منافقان و فاسقان بوده تصنیف علما را وصف
ایشان نموده و علما را بر آن معنی آیات متشابهه و شعاری [illegible] انتقام بعقیده معتقد و مذهب جبری مذهبان
بعد در اینجا مندرج ساخته و بآن سبب حقیر را تکفیر شعر از او حاصل شده و در حضور مقام ابراز انتقام بعذر معذور
نمودم تا آنکه ان صدیق امید که به نوعی عذر او را خواسته و این حقیر هم حسب الامر اعلی و الاشارات سکوت
کرده و از آن وقت تا بحال دم بر او گرم نشده تا در این زمان که در دم را تازه کرده و تو را به اندازه
منفوذ یرا الیقین دارم که شاه دین پناه را خبری از مسائل وحدت وجود و موجودیت [illegible] مسائل
معقول و منقول نبوده و درین مطالب را که حکما و صوفیه بدعت و اختراع کرده اند آنها که از آن
و اهل تحقیق ایشان بیشتر میکنند آنها را از راه ریاضت و مخالفت نفس فهمیده و اگر نه
آنها معتقد و مستدلال تمام نخواهند بلکه بسبب ریاضت بر ما کشف شده و ظاهر است که که ریاضت
میکشند و ترک لذت جسمانی میکنند و بر خود تعب میدهند در تقلیل غذا و ترک مقویات جسمانیه
کار ایشان بجائی میرسد که خلط سوداء غالب شده خیالات فاسده در نظر ایشان میاید مثل
اصحاب مالیخولیا و برسام و شیطان لعین که دشمن قدیم ایشان است فرصت نموده تقویت ایشان
میکند و تمام ابرار کشف میکند از رند الحال این مروق [illegible] مطالب را که قسم میدانم خود که حقیقت آنها را
نفهمیده و محض کفر تقلیدی آموخته و بامثال خود در میان میاورد و ظاهر است که جمع شدن
این سوره [illegible] از طوایف در پایه سریر خلافت مصر هم بلیت کمر این مرد مروق [illegible] و اگر نیست

از خوف

از خوف شاه دین پناه نام و نشان از این جماعت نامه سیاه در حوالی کشور شاه دین پناه باشد
اینها همه سهل است که رسیدند و این عقاید باطله و اوهام عاطله را القا میکنند به بنیاد شاهی تمام
عمر بعیش و نشاط و استیفای لذات جسمانیه و منقاد متابعت اهوای شهوانیه و غضبانیه مشغول و گرفتار
محبت ریاضت و مخالفت اهوای نفسانیه مشغول نبوده العیاذ بالله اگر در حلوای نباتی اهل
این مرد مروق کم مایه و به فکر پخته و فریب در راه خواهد عقاید باین عقاید باطله که اکثر خلایق تحقیقی
و الناس علی دین ملوکهم فاسد العقیده میشود و شریعت به قمره از میان بر میخیزد پس میگویم باین مرد مروق اگر
دنیا را بفطرت داری که بعقل تمام شود و بیا یک لمحه در نزد فرشتی و بیان کن که بچه سبب گمراه [illegible]
کنی و کلام را فیت که اگر خواهی مقتدی انخطاط شود و قدم در راه شوند رفته اگر میخواهی میگوی [illegible]
کشف شده است چنانکه بر پیشینیان کشف شده پس [illegible] میگوییم که آنها را که آن ادعا را کرده اند ریاضت
کشیده اند و این سخنها گفته تو که از اول عمر تا بحال در خدمت سلطان زمان مباشر مطبخ انگیه
لباس زر و سرخ پوشی با لقمه لذیذ میخوری خواه از حلال خواه از حرام صرف کنی کدام
ریاضت [illegible] و بر فرض محال که تو ریاضت کشیده و با [illegible] پس چرا القا میکنی که جز از ریاضت
ندارند و اثری از آن در ایشان نیست مگر از کار این طایفه وحشت گرداند که تا کسی از جهه
قابلیت نرسد از راه ریاضت این مطالب را بایشان اظهار نکنید بلکه مشایخ این جماعت
گفته اند [illegible] ستر و تقیه کفر است پس چرا تو که در حقیقت اهل عقاید به کفر تقلیدی راضی
میشوی چرا در این مسند که نباید اظهار این عقاید کرده ترک اهل آن شده تقلید رؤسای خود میکنی
اگر میگوئی که نزد شاه دین پناه را قابل آن دانستم و اهل اسرار دانستم اظهار کلام میکردم
[illegible] میگوئی و این معنی وقوع دارد پس ایشان چرا در محبت [illegible] رجوع میکنند
[illegible] از اهل ظاهر و به منزله [illegible] این عقاید باطله به بهره زیاد و تقرب یاری
بهر حال و با بحال اهل بدعت حضرت [illegible] که آنها تجرید [illegible] کرده و دیگران را گمراه میکنند

و در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که شخصی بود در زمان
سابق طلب دنیا از حلال کرد بدستش نیامد و از حرام نیز طلب کرد او را میسر نشد پس شیطان بنزد او
آمد و او را وسوسه کرد که میخواهی ترا بچیزی دلالت کنم که از آن کسب دنیای تو بسیار شود
و جمع کثیر تابع تو شوند گفت آری شیطان گفت دینی اختراع کن و مردم را بسوی آن بخوان پس او
چنین کرد و خلق بسیار متابعت او کردند و مال بسیار بهم رسانید بعد از مدتی تفکر کرد و دانست
که این چه کار بود کردم دینی را اختراع کردم و مردم را گمراه کردم توبه من قبول نخواهد شد تا آنها
را که گمراه کردم برگردانم و نزد یک یک که متابعت او کرده بودند میرفت و میگفت دین من بدعت بود و باطل بود آنچه گفته
بودم جواب میگفتند دروغ میگوئی دین حق همانست که بهم رسانیده و در دین خود شک کرده
چون دید که ایشان برنمیگردند رفت زنجیری بر گردن خود بست و سرش را بمیخی بست و با خود
قرار داد که آنرا نگشاید تا خدا توبه اش را قبول نماید پس خدا وحی فرمود به پیغمبری که در آن زمان
بود که بگو با این صاحب بدعت که بعزت و جلال خود سوگند که اگر آنقدر مرا بخوانی که بندهایت از هم
بپاشد دعای ترا مستجاب نکنم و توبه ترا قبول نکنم تا زنده کنی آنها را که بر دین تو مردند
و از دین برگردانی و احوال آنچه در این طایفه نوشته شده بعد از قول و صحیح که کرده
و گریزها که زده و تغییر عبارات داده که هر گاه بنظر فرسه کرده‌ام ... داشته باشد در توان انکار
کو باز بعضی از آن اعتقادات فاسده ظاهر و هویداست که نمیتوانند انکار کرد و صریح ترین آنها
اعتقاد بوحدت وجود است و اعتقاد بوجود عقول عشره قدیمه که فلاسفه و حکمای یونان معتقد
بودند و هر دو این اعتقاد مخالف دین محمدی و شریعه اثنا عشری صلوات الله علیهم اجمعین است و دلیل
عقلی تمامی بر آنها قائم نیست و نه در کلام خدا و رسول خدا و عترت اطهار او صلوات الله علیهم
اشعری بآنها شده است و آنچه از بعضی متشابهات کتاب و سنت بآنها تمسک شده و محتمل اعتقاد
نیست بلکه دلیل عقلی بر بطلان آن قائم است و صریح قرآن و احادیث معصومین بر بطلان آنها

ناطق

ناطق است خلاصه آنکه نامربوطهای ایشان و معتقدات ایشان بسیار است و خدای علیم خبیر آگاه است
که حال و طاقت این حقیر نمانده که بتفصیل متوجه هر یک از سخنهای او بشوم و چندین روز است
که هر وقت میخواهم که مختصری از این مقاله متعرض شوم و بر این مقام چیزی بنویسم حالم وفا
نمیکند از یکطرف شدت خفقان و از یکطرف فتور و سستی اعضا و اختلاج شدید که در هنگام رقم هر سه
دست و پا و انگشتان می پیچد و از یکطرف پیری و ضعف قوت و حواس ظاهره و باطنه که طاقت
فکر و تدبیر نمانده و با این حال الحمد لله منت که در این عمر دراز که از مخلوقین بمن والحمد لله هر
از آنها یک نفع و حاجتی دارند و همه میخواهند که مقتضای حاجت و خواهش ایشان از من حاصل شود
که یک جزو از آن مطالب مساوی تمام ایران است و جزو دیگر ملک روی زمین بعض مرتبه
الهی است و کار من بجائی رسیده که آنچه داشتم از عین المال علاوه بر آنچه سلطان دین پناه بجهت فقرا
و آنچه در انعام خود مقرر فرموده همه را بفقرا دادم و هیچ جا نرسید و عمده تشویش و خوف از آن است هر روز
این فریاد میکنم روبرو و بمقتضی خوبی ترسم هر ترسم که بی ایمان از دنیا بروم رقم که خوب بشوم از همه عالم
بیزار شده ام از یکطرف میخواهم که تکلیفات خود را بعمل بیاورم و از یکطرف میخواهم که دین الهی
و شریعت محمدی و مذهب اثنا عشری را محافظت کنم و از یکطرف باید رضای مخلوقین را بعمل بیاورم
و با این همه خوشنودی الهی و رضای خالق را بانجام بیاورم فی الجمله و این همه بار گران بکجا از عهده
این مرد مرفق برمیخیزد و اعتقادات کفره اهل یونان را در مقام خوش حتمی ها و شاه اسلام پشت
و پناه شیعیان در میان میگذارند و شریعتی را که جناب سید المرسلین صلعم و امیر المؤمنین علیه السلام
و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین در محافظت او چندان کوشیده اند که رسول خدا را
و حضرت امیر المؤمنین را در جنگ احد کفار بانکار چندان بآن اذیت الکه ضرب زده و بیهوش
شدند و دندان مبارک او را شکستند و امیر المؤمنین ع چندان در دفاع آن ملاعین از
آن جناب کوشید که سر تا پا غرق خون شد و شمشیر او شکست و همچنین محمد تقی ایشان در ساده

غزوات و ... بعد آن کشته تا آنکه به درجه شهادت فایز گردید و در جناب سید الشهدا روحی فداه گذشت
که حاجت به بیان نیست تا آنکه فرزندان عزیز و برادران گرامی و سایر اقربا پاره پاره و از ملک
حیات او را نا دید تا آنکه بعد از همه صدمات به آن شدت به درجه رفیعه شهادت رسید و حضرت
و اهل بیت او را اسیر نمودند و تا بدین ذلت و خواری دیار به دیار بردند و تمام همه از برای احیای
دین مبین و محافظت ناموس شریعت [illegible] حق مبین بود الحال این شریعت چنان [illegible]
[illegible] گردیده که منحصر شده شریعت ایشان [illegible] و همان حرکت که پیر و مرشد این فرقه [illegible] است
دیگر عبادتی در میان نیست و [illegible] و این صورت عبادتی که میکنند از ترس علمای ظاهر
و محافظت دنیای [illegible] ایشان است حتی آنکه [illegible] بعضی از اعاظم [illegible] ایشان که نماز را [illegible]
از نماز عامی [illegible] نماز ایشان [illegible] و همان نمازی که از [illegible] ترس [illegible]
[illegible] و از آن بزرگ [illegible] دیدم که [illegible] از مسائل دین [illegible] نه به حقیقت اجتهاد در مسائل
این گروه و نه تقلید عالم شرعی کرده و لکن به سبب شهرت [illegible] و فضل عوام الناس
که فرق ما بین علوم نمیکنند بلکه علم را منحصر در علم شریعت میدانند تا آوازه علم
و فضل او [illegible] شده او را عالم به علم شریعت دانسته در مسائل دین با او رجوع میکرده
و او جواب میگفت بدون اطلاع بر مأخذ اگر کسی از علمای ظاهر حاضر نبود و مطلب
او در علم فرعی و روایات تمام بود و اگر در بعضی مجلس عالمی از علمای شریعت حاضر بود
و میدید که غلط گفته و به آن عامی جواب گفته که هیچ یک از علما قائل نشده [illegible]
انکار میکرد [illegible] به زور و قوت [illegible] به جدال میکرد با آن عالم شریعت و بعد از آنکه
عاجز میشد تصدیق او میکرد و میگفت حق به جانب شماست انصاف خود را آشکار کند [illegible]

بلغ

گویند [illegible] این چه نفس شریفی است که با این همه فضیلت اقرار [illegible] میکنند هرکس تامل کند داند که
رفتار [illegible] که خلف [illegible] جماعت را اعتقادی به شرع نیست و الا چگونه شد که مدت پنجاه و شصت سال
اوقات [illegible] را صرف مسائل [illegible] و وحدت وجود میکنند و مطلق خبری از علم شریعت ندارد
نه به عنوان اجتهاد و نه تقلید اگر در فرضی که در میان ایشان شخصی هم برسد که لا اقل تقلید مجتهدی
بکند دیگران آن فرقه او را سرزنش میکنند و [illegible] از این مرحله [illegible] میدارند [illegible]
این جماعت است و اما جماعت قلندریه از جمله ایشان پس بسیار از [illegible] مسائل غسل جنابت [illegible]
و همیشه در جنابت به سر میبرند و از هر مسکری [illegible] واجبات ایشان [illegible] سهل است که مضایقه
از زنا و لواط و سایر معاصی ندارند و [illegible] سورهای قرآنی [illegible]
[illegible] استهزاء القرآن [illegible] سورهای چند [illegible] از قرآن و شریعت
کرده که کفر و [illegible] را ممدوح [illegible] تحصیل علوم و اصطلاحات [illegible] خود را
پنهان [illegible] و در باطن [illegible] مریدان شیخ [illegible] و [illegible] خود را عالم
شریعت [illegible] و [illegible] ریاست [illegible] به نظر [illegible] خود را
مقتدای عوام میکنند دیگر از علامات صدق آنچه میگوییم و بطلان طریقه این است که پیش گفتیم که
اساس طریقه این جماعت که از مشایخ و بزرگان ایشان معهود است به ریاضت و ترک دنیا و کسب
اخلاق حمیده و ترک صفات ذمیمه است [illegible] مشهور [illegible] که این جماعت
جانها میکنند و کوشش ها میکنند که خود را معروف [illegible] امرا و اعیان و اهل دنیا
میکنند به طمع آنکه [illegible] و دنیا [illegible] کنند و این [illegible]
[illegible] عقاید فاسده خود را که [illegible] اعتقاد [illegible] جبر [illegible] شرع [illegible]
[illegible] کنند [illegible] امری که [illegible] مشایخ [illegible] از جمله امری است [illegible] پنهان کنند فساد و انکار

کسیکه

کننده وازاینجا جلب قلوب اهل دنیا کنند تا انها را در جیفه دنیا با خود شریک کنند از جمله

انها این مرد موفق بسیار تند است که چهار کلمه کفر تقلیدی آموخته است و بضلالت خود اکتفا نکرده

در اضلال دیگران میکوشد و در استهزا و بهوا اواری و داعی این فرقه ضلالت مجو شده

و لباسی از برای پیش قران بر خود میپوشد و جای از صریح و از قوم هم جهیم میشود و امروز

اگر چه یک لحظه خود را بصحبت شاهی خندان دارد فردا در روز حساب با شهیق و زفیر سعیر

هم آواز و هم شده بنیج و ناله و آه و حسرت میخورد و چون متعرض شدن کلمات و احوال از حوصله

طاقت و حال خارج است بلکه در گفتار فی الجمله هم خایفم و هم ایضا انچه میگویم محض حقیقت است

نه از راه گریز از بحث بسبب عجز از جواب است و نه از راه تصنیع و خودسازی است و بنای

من اینست که تا بقدر مقدور سخنهای این جماعت را از زبان بنیاد برم و در کتاب بنویسم

هر چند بجهت رد و ابطال اینها بجهت اینکه ذهن عوام و طلبه کم مایه از این شبهات بیمار و خالی است

و بفطرت ذاتی و صحیح که خدای تعالی عطا کرده یک نوع خدای خود را شناخته اند

و المعتقد و دارند و همین بس که مذهب صحیح فیه و غیر اینها را نقل کنم آن جاهل بیچاره متزلزل میشود

و بحیرت می افتد و که واهست و بقوت اغوای ابلیس لعین و کر دل بجواب بیند و بیا اگر

اگر دل بجواب قوت فهمش و ادراک آن نمیرسد و بی باعث سرگردانی و حیرت او شده ام

که آن قول را نقل کرده باشم در کتاب نوشتم پس اولی ان است که هر گاه بسط دهم و بخواهد

انها را بالتمام بنویسم که جواب آنها را بگویم باید پیش از انچه انیر و مرفق بذهن شاه داد

از شبهات دیگر برای ایشان دارد و شود و چون جواب از آنها دقیق میشود جواب بسیار خواهد

نشان نشود و دریغ باب بجز آن ایراد موفق دارم و چرا اظهار ان تضییع کنم رجوع شده از آن دارد و ابد

و اگر دریغ حالات و این حفظ کرده ام پیچ و چه متعرض نشدم خایفم پس بچهار میان را روی کنم با تقی القیغ اکتفا

بیان

میکنم پس آن که اولا قدری از اطوار و رفتار و کردار این جماعت ضاله مضله را نقل کنم و حکایت

ایشان را از شریعت الهی و دین جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بلکه جمیع ادیان بیان کنم بجهت شناسا

دین پناه و سایر کسانی که در قوه تقلید و اطلاع با صطلاحات علما و هستند اهل طریقه و بحث

ندارند تمیز حاصل شود و همین جواب اجمالی رفع شبهه ایشان شود بعد از آن فی الجمله بجهت

این مرد موفق بر وارد شده و در ضمن آن فی الجمله متعرض سخنهای این جماعت و دلیلهای ایشان بشوم

اما التماس میکنم از پادشاه دین پناه و طالب حق و تحقیق است بدقت تمام مطالعه فرمایند

و مکرر از نظر و تامل گذرانند تا یقین شود که کافی است و اگر از ادراک سبب خوف علاوه و طول

استدلال و جواب جامع باشند اکتفا بهمین قران که باقی نماید چه اکتفا میکنیم بذکر دو مطلب

مطلب اول اینکه جماعت صوفیه معتقد جماعتی هستند که الحاد و کفر آنها در مرتبه الحاد کفر ابلیس است

و تا کسی رفیق نباشد با آنها در این عقاید مرید و تابع ایشان نمیشود و اگر کسی در شاید مرید

عقاید فاسد آنها مطلع نشده باشد خود میداند که در غایت غفلت محض است و مطالب آنها در کتب ایشان

آنها واضح و مبین است و آن جماعتی که کفر آنها و معمول بعض آنها بر ارباب عصمت

ثابت است بسیار است و مطلب دوم اینکه بنای صوفیه در عقاید ایشان بر دعوای

اسلام و صحت اسلام است یا نه و اگر نیست پس آیا علمای ظاهر و در حق آنها میگویند

آنها هم مسلمانند یا نه و جمیع میان مسلمان بعضی از هر فرقه چگونه میشود و با اینکه خالی ایشان

اجتماع ضدین میشود اما مطلب اول پس هر چند آن جماعتی که کفر و زندقه آنها ظاهر است

و جماعت صوفیه معتقد ایشان هستند بسیارند مثل حسین منصور حلاج و بایزید بسطامی و غیر او

و ما در اینجا اکتفا میکنیم بذکر حال محی الدین اعرابی که از مقتدایان ایشان است و شیخ اسلامی و قطب

و حید و حجت باو و چه اینکه از مشایخ اهل سنت جماعت صوفیه همگی معتقد او هستند جز

جماعت صوفیه که از شیعیان می‌باشند و بعضی از علمای متصوفه شیعیان او را شیعه میدانند بجهت بعضی کلمات
که دلالت بر تشیع او میکند و بهر حال بعضی او را تعظیم و توقیر میکنند و سخنان او را بسمع قبول می
پذیرند و در کتابهای خود نقل میکنند و اعتقاد بنجابت محی الدین با حقانیت شریعت خصوصاً
مذهب اثنا عشری جمع نمیشود و این چیزی نیست که من افترا بگویم و بهتان بعلمای شیعه بندم مگر
از جماعت صوفیه که چنین است مخاطب باشند هرگاه انکار کنند بجهت در مواضع بسیار از کتابهای [illegible]
حضرت در کلمات متعدد [illegible] که از اعاظم [illegible] است و هرگاه اقرار کنند میگویند که چگونه میتوان
جمع کرد مابین محی الدین و عرایضه آنچه گفته است و ما بین شریعت آنچه شرع مبین از آن بیان کرده محال
انکار در آن نیست در اینجا بعضی از سخنان او را نقل میکنم او در کتاب فصوص الحکم بعد از اتمام
خطبه میگوید بکلامی که حاصل آن اینست که من در خواب [illegible] دیدم در دمشق حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را و بدست آنحضرت کتابی بود بمن فرمود که این کتاب فصوص الحکم است این را بگیر و ببر
بسوی مردم که از آن منتفع شوند پس من گفتم فرمان میبرم و اطاعت میکنم خدا و رسول و اولی الامر را
پس من بآرزوی خود رسیدم و نیت خود را خالص کردم و همت بستم بر اظهار کردن این کتاب را
بنحوی که رسول صلی الله علیه و آله تعیین کرده بود بی زیاده و نقصان و از خدا خواستم مرا در تالیف این کتاب
و سایر احوالم از بندگان خالص خود کند که شیطان تسلطی بر آنها ندارد و در اینکه آنچه
در این نوشته میشود و زبان من بآن گویا میشود و دل من بآن اعتقاد میکند از الهامات الهی
باشد و من ترجمه کلام الهی کنم تا اینکه محقق شود رضا جانب الله آنکه اهل آن [illegible] باشند و دیگر [illegible]
و اینکه منزه است غرض من از اغراض نفسانیه و امید دارم که حق تعالی ندای مرا شنیده
دعای مرا مستجاب کرده باشد پس [illegible] القا میکنم و نمیرسانم آنچه را الهام میشود [illegible] در این کتاب
نمی‌نویسم مگر آنچه از جانب خدا بر من نازل میشود و نیستم پیغمبر و رسول ولکن وارث علوم [illegible]
هم از ادنی

میکنم و دو نیا از برای آخرتم پس از خدا شنیدم و بخدا بازگشت کنید و دل و همه با آنچه من میگویم پس
بعد از آن بقوت فهم و ادراک مجملات قول مرا تفصیل بدهید و توضیح کنید پس بهتر که [illegible] بدهید
بر طالبان علوم و منع نکنید این همه و همه را از ایشان و قیصری در شرح آن گفته است
که نقل حکایت این خواب که محی الدین دیده و اظهار آن از برای عذر آنست که آنچه در کلمات است
از جمله اسرار است و از جمله امانت الهی است با مضامین خود ببرده و پس اگر کسی بحث کند و بگوید چگونه
شد که این همه این امانت را محافظت نکرد و فاش گفت پس محی الدین در مقام عذر میگوید
که چونکه در این رؤیا که در خواب دیدم مأمور شدم باظهار پس از این جهت اظهار کردم ای صاحبان
فهم ملاحظه کنید کلام این شارح احمق را که از مصنف احمق تر است که این چگونه عذریست و عذر
بدتر از گناه دیگر است و تاکید از آنجا معلوم شد که آنچه این شیخ دین میگوید [illegible] از کجا
ثابت شد که او امین خداست و تسلیم اینکه بر فرض تسلیم این همه چه معنی دارد جهت دادن
در فاش سر از برای دیگران این نقل امانت و امانت را در میان آورده که بگوید چنانچه
امانتهای کرده با پیشانی خود میبرند از مال و متاع و درهم و دینار و باید از آنها
و امانت پنهانی که کسی بر آن مطلع نشود که مبادا تلف شود تا وقتی که صاحبش از او مطالبه کند و خود
در پنهانی بگیرد یا حواله کند بجمع کثیری که بگیرند و همه مطلع شوند بر آن امانت پس در اینجا واجب
پنهان داشتن تا رخصت از صاحبش حاصل شود خوب است و اما در ما نحن فیه که نقل سر الهی
هرگاه واجب است پنهان داشتن آن از غیر اهل معنی این است که مقتضی نفس این امانت است
که ابداً هرگز از غیر اهل پنهان باشد و دیگر [illegible] این سر را قبل از زمان خواب دیدن
محی الدین واجب بود پنهان داشتن و در زمان خواب دیدن محی الدین این حکم منسوخ شد و نمی باید از زمان
پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] و در [illegible] و در احکام شرعیه عادت شیعه مثل نماز و روزه و حرمت [illegible] بعضی

ما کرامت و امثال اینها میشمردند در احکام حقه نمیتوان گفت که ظلم قبیح بود و حرام بود تا فلان
زمان پادشاه بود و در زمان او مباح شد و اگر بگوید که این نسخ نیست و رفع حکم ثابتی نیست
بلکه رخصت در افشای ستر در زمان رؤیای محی الدین سبب نیست که در آن زمان همه مردم اهل
ستر و امانت شدند و آنچه امانت بود و باید محافظت شود و پنهان باشد آن اظهار […]
میگوییم که این محض ادعاست بلکه مخالف مشاهده و عیان است که تا الحال مردم فهم و ادراک […]
که در این همه کس اهل ستر شده و اگر گویند که محی الدین این ستر را از برای جماعت خاصی که قابلیت دارند
اظهار کرده نه از برای عموم ناس میگوییم که این هم مکابره است زیرا که اسرار را در کتاب نوشتن […]
آن کتاب در عالم […] این چگونه معنی فاش کردن در نزد اهل […] همه کس آن کتاب مطلع میشود و اگر گویند
که کتاب دقیق است و فهمیدن او مشکل است پس طلبه و عوام از او نمی‌فهمند که سبب […]
صورت فحش میشود میگوییم که تمنا کن در میان علما صاحب اهل فهم […] اهل […]
ما دیدیم که مردم از علمای […] جماعت […] تکفیر میکنیم پس […]
نوشت در کتاب که یقیناً […] و امثال آن مبالغه و […] نزد ما اهل […]
بدتر از کتاب فصوص […] هر گاه […] رؤیای محی الدین
راست میگوید و در واقع چنین در خواب دیده و محض از برای […]
و تلبیس امر بر ایشان این خواب را حمل کردن که همین که او را […] و رسول خدا […]
که ایشان […] حق و باطل […] نیست و […]
بر فرض تسلیم که راست میگوید از کجا معلوم شد که آنکه دیده رسول خدا بوده شاید شیطان خود را
وانموده که رسول خدا است و حدیث مشهور که […] معصوم […] که کسی […] در خواب
دیده ما را دیده زیرا که شیطان متمثل نمیشود بصورت ما در آن حدیث سخن بسیار است که اینجا جای
ذکر آن نیست یکی از آن سخنها این است که […] که معصوم را در چشم ظاهر دیده باشند و […]

هر گاه در عالم رؤیا صورت آن جناب را بهمان نحو که دیده بود […] شیطان بصورت ایشان نمی‌آید محی الدین
که صورت پیغمبر را ندیده بود که در عالم خواب جزم کند که صورت آن جناب است از کجا جزم کرد
که آن جناب را دیده است و مراد محی الدین این است که آن کتاب را که آنحضرت در دست داشتند
میان آن چیزی است که من قادرم باستخراج مطالب مقصوده آن جناب که شبیه است به نگین‌های
انگشتری حکمتها چون فصوص معنی نگین است که تشبیه کرده آن جناب حکمتها را و کلمات حکمیه را
بانگشتری و لب و لباب آن حکمتها را به نگین انگشتری که آن انگشتر بدون […] وجهی ندارد
و اظهار آن در عهده فهم و قریحه من قرار داده که آنچه مقصود آن جناب است از من حاصل خواهد شد
پس من همت بستم که اظهار کنم آن کتاب را بنحوی که رسول خدا خواسته بی کم و زیاد و […]
و دانستم که محول کردن […] ایشان این امر را […] علم […] من اظهار خواستم کرد مقصود
آن جناب را بی زیاده و کم و […] و دعا کرد این مرد خودش […] میکند و […]
ندارد و […] که میگوید که از خدا خواستم […] از تسلط شیطان نگاه دارد و […] از الهام
الهی باشد زیرا که محول کردن آن جناب […] این امر است […] محتاج به دعا کردن
و مستجاب شدن […] بعد از این […] دعوی بزرگ […] حال
میگفت […] امید دارم دعای من مستجاب شده باشد و […] میگوید که […]
مگر آنچه خدا بمن رسانده و […] در کتاب […] از خدا بمن نازل میشود و […]
میگوید پس از خدا […] باستجابت […] امید […]
باستجابت است و اگر سخنهای او […] نبوت و رسالت […] الهام الهی […] میگوید
و […] است که قول او که […] و رسول […] از برای […] که او در
تکفیر […] که از کلمات […] او در آن کتاب ادعای نبوت خاصه میرسند

بزرگ خاصه خود قایل نباشد و خود را خاتم الاولیا میداند و ادعا کرده است که جمیع انبیا و اولیا
احتیاج بکو دارند و آمده اند در نزد من از برای تهنیت من که من خاتم الاولیا هستم و هم چنین ادعا کرده
که من در مدت سه ماه اکل و شرب نکرده ام و هر وقت که طعام در نزد من حاضر میکردند که چیزی بخورم
خدا اعلام میشد در پیش وی فریاد میگفت که آیا تو چیزی بخوری و حال آنکه مشاهده میکنی مرا از چه سیر میشوم
بدون آنکه چیزی بخورم و بهر حال از جمیع این کلمات که در اول این کتاب گفته میشود ظاهر است
که آنچه میگوید گفته خداست و عین آن چیزیست که پیغمبر خدا از او خواسته و اظهار کند هر کس
که آن کتاب را دیده میداند که دین کذب محض و کفر صریحست و ما اکتفا میکنیم بذکر بعضی از آن کتاب
که مجلس انکار آن نتواند نمود و آن اینست که فرعون ناجی است و توبه او قبول است و پاک
از دنیا رفت [illegible] در وقتی که تعاقب بنی اسرائیل کرد و [illegible] از رود نیل که شکافته بود
و او هم خواست که در آن معبری که موسی عصا زده بود و راه باز کرده بود بامر خدا داخل شود
و عبور کند آب دریا او را فرو گرفت در آن وقت گفت که آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل
یعنی ایمان آوردم باینکه نیست خدائی بغیر از کسی که ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل و خدا توبه او را
قبول کرد و حال آنکه قرآن مجید ناطق است باینکه او هالک است و توبه او قبول نیست و معذب
در جهنم است پس الحال اینکه او میگوید که هر چه میگویم از زبان خدا میگویم و از خدا میشنوم آنچه را
[illegible] میشنود الحال از مریدان و معتقدان این [illegible] میپرسیم که آیا [illegible] قرآن مجید
خدا است [illegible] فرعون ناجی است و معذب است [illegible] و کلام [illegible] است
یا آنچه محیی الدین میگوید که ناجی است و پاک و پاکیزه است و [illegible] راست است و آنچه قرآن
بان ناطق است دروغ است [illegible] باچنین گفتار و رفتار محیی الدین را [illegible]
و محقق و درست رفتار [illegible] کافر و بیدین و [illegible] رفتار است

پس ترجمه عبارت او را در اینجا ذکر میکنیم تا آنکه هر کس خواهد با کتاب رجوع کند و صدق و کذب ما
معلوم کند و این عبارت اوست در فص حکمة علویة فی کلمة موسویة فقالت امرأة فرعون فی حق موسی
انه قرة عین لی و لک [illegible] فکان قرة عین لها بالکمال الذی حصل لها کما قلنا و کان قرة عین
لفرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند الغرق فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیه شیء من الخبث
لانه قبضه عند ایمانه قبل ان یکتسب شیئا من الآثام و الاسلام یجب ما قبله یعنی آسیه زن فرعون
گفت در وقتی که [illegible] موسی [illegible] بود در خور
[illegible] بود و داخل قصر فرعون شد [illegible] و او را باز کردند و موسی را
دیدند و محبت او در دل آسیه و فرعون جا کرد آسیه گفت بفرعون که قرة العین من است
و قرة العین تو نیز [illegible] محیی الدین میگوید [illegible] اگر قرة العین
آسیه بود [illegible] ایمان [illegible] قرة العین فرعون بود [illegible]
این شد که [illegible] غرق توبه کرد و ایمان او [illegible]
اعمال زشت [illegible] قبض روح او کرد [illegible] پاک و پاکیزه بود و چیزی
از پلیدی و نجاست [illegible] قبض روح فرعون
را کرد در وقت ایمان آوردن و پیش از آن [illegible] رسول خدا [illegible] فرموده
که الاسلام یجب ما قبله یعنی اسلام قطع میکند [illegible]
سر زده باشد قبل از اسلام اینست ترجمه کلام محیی الدین [illegible]
از کجا [illegible]
[illegible] والقیت علیک
محبة منی و لتصنع علی عینی یعنی خدا [illegible]
[illegible]

محبت مردم شود نسبت به تو تا آنکه ترحم کنند و تربیت کنند با مراقبت و هم غفلت فی ذکره
در نظر فرعون بهتر مجبور در دل آسیه و فرعون قصد از موسی کرد گفت لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او
نتخذه ولدا یعنی آسیه گفت نکشید این طفل را شاید ما را نفعی بخشد یا او را فرزند خود بگیریم
چون ایشان را فرزند نبود و تمهید این گفت که در سوره قصص میفرماید بعد از این کلام وهم لا یشعرون
یعنی آل فرعون نمیدانستند که فی نفس الامر طفل است که سبب هلاک از دست ایشان بیرون خواهد
رفت و تا نشأ بر فرض تسلیم آنکه چون آسیه از جمله سادات زنان و نیکان نسوان اهل ایمان
بوده شاید از علوم انبیای سابق باو رسیده باشد و فهم موسی است که مرشد دین و دنیاست
و ایمان و کمال دلبر او کامل خواهد شد و یا آنکه از علوم انبیای سابق باو رسیده باشد
که فرعون ایمان خواهد آورد و بخدا از روی یقین از کجا و معنی قول او آنکه آمنت انه لا اله الا الذی
آمنت به بنوا اسرائیل معلوم نیست که توبه و قهر باشد شاید از ترس جان بوده که فی الساعه
و نفسی باشد بر موسی که شاید او چاره بکند چنانچه پیغمبر اخبار داشته بدان وارد و تا انشاء بر فرض
تسلیم که توبه و انابه و بازگشت بجناب اقدس الهی باشد ولکن از کجا معلوم شده که چنین توبه
قابل قبول باشد بنظر در فرعون داشته باشد زیرا که قبول توبه را شروط بسیار است یکی
از آنها ادای حقوق حق الناس است چنانچه امیر المومنین علیه السلام در نهج و کدام حق است اعظم از آنکه
آن ملعون بسیاری را گمراه کرد سبب به غیر راه اخراج که وحقوق خدا [illegible] و مردم تضییع کرد [illegible]
و چگونه کلام آن حدیث صحیح که قبل از این از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده و میگویم رد ادعا
رد هر دو توبه بدون ادای حق الناس قبول نشود و نفس میگویم شرط دیگر هست و در وقت معاینه
موت و یأس از زندگی نباشد چنانکه آیات قرآن و احادیث معصومین صریح است
در نفی از جمله آنها قول حق تعالی است در سوره مومن فلما رأوا بأسنا قالوا آمنا بالله
وحده وکفرنا بما کنا به مشرکین فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا سنة

الله

الله التی قد خلت فی عباده وخسر هنالک الکافرون یعنی چون
مشاهده کردند کفار شدت عذاب را گفتند ایمان آوردیم بخدای یگانه تنها و دیگر
شریک نمیگیریم برای او و کافر شدیم بآنچه آنها را شریک خدا میکردیم یعنی بتها پس حق تعالی
نفعی نداد ایمان ایشان بایشان در وقتی که معاینه دیدند شدت عذاب را زیرا که [illegible] توبه
ایمان و توبه قبول نمیشود و همین سنت و طریقه ایست حق تعالی قرار داده است در میان
بندگان خود در پایان کار شان در وقت دیدن [illegible] بالقرآن [illegible]
از آنکه همه به [illegible] اجماع مسلمین و غیر مسلمین و آیات کثیره و اخبار متواتره هر سه مخلد در آنکه فرعون
معذب است در آتش و توبه اش قبول نشد و حضرت صادق علیه السلام همان آیه بعد از آن آیه که حق تعالی میفرماید
الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین یعنی آیا حالا ایمان میآوری و حال آنکه از [illegible]
شده و تمام عمر مشغول معصیت بودی و از جمله مفسدین بودی و گمراه بودی و گمراه میکردی [illegible]
صریح است در رد توبه او و بیان علت عدم قبول شده و آن معاینه مرگ است و مأیوس شدن
[illegible] از زندگی چنانچه کلمه الآن دلالت دارد و بر آن چون [illegible]
[illegible] چنین در توبه قبول نمیشود چنانچه احادیث بسیار دلالت دارد و آنکه توبه قبول نمیشود در وقتی
که معاینه مرگ نشده است و بعد از آن دیگر قبول نمیشود و حال فرصت فوت شد که آنها را [illegible]
و هم آنکه [illegible] اضلال [illegible] بود و توبه از حقوق الناس قبول نمیشود تا صاحب او را راضی
نکنی چنانکه آن [illegible] در اخبار بسیار وارد آمده حضرت [illegible] در ضلال و گمراه کردن چنانکه گذشت و همچنین
آیه قبل از این هم دلالت دارد بر مستجاب دعای موسی و هارون علیهما السلام که گفتند ربنا اطمس علی
اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم و حق تعالی فرمود
قد اجیبت دعوتکما فاستقیما ولا تتبعان سبیل الذین لا یعلمون
و هم چنین آیه [illegible] در آخر همین سوره است در باب قوم یونس و هم چنین آیه در سوره مومن

و اما امر فرعون پس شیخ تقدیم قومه یوم القیمة فبئس الرفد المرفود و آیات
در این معنی بسیار است که مجال ذکر آن نیست خصوصاً آنکه بعد از ضرورت دین و اجماع مسلمین آیات
قرآنی بسیار و احادیث متواتره دلالت دارند بر هلاک بعضی و معذب بودن و ملعون بودن فرعون
خصوصاً کلام امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در خطبه قاصعه که صریحاً تصریح کرده که احوال [illegible]
ذکر آنها را در دارم و نه فرصت و بسیاری از آن آیات و اخبار را در رساله فرعونیه که حسب الحکم
مرحمت مآب آخوند علیه الرحمه تحریر نموده نوشته بودم نقل کرده ام و البته آن رساله در دار السلطنه موجود است
باید رجوع فرمایند که مطالب و فواید بسیار در آنجا مندرج است خصوصاً آنکه محی الدین در آنجا تمسک
شده همین که فرعون گفت آمنت و چون این ایمان است و خدا وعده قبول توبه کرده و خلف نمیکند پس فرعون
ناجی است جواب او نیست مگر فرض اینکه توبه باشد و لیکن مجرد دلالت وعده و قبول توبه را [illegible]
و لیکن خارج حکم قرآن میکند که این و [illegible] وقت مرگ نادم است در آنجا ممنوع است عمل کردن کاری کرده است
که چشم او چند [illegible] نه گوش او شنوده و نه دل او ادراک چیزی کرده و من لم یجعل الله له نورا فما
له من نور و کلام محی الدین این است که کسی را مقصد قبول توبه فرعون شده [illegible] محال است مگر [illegible] از اهل اسلام
بلکه از یهود و غیرهم مگوید انکه فرعون برگزیده [illegible] و لیکن چون توبه و قبول توبه از کار [illegible]
منافات با دین و شرع ندارد و این راه پیش گرفته تو چون در ماده فرعون کلمه ایمان و توبه بر زبان
جاری شده تا از جماعت اهل دین و اسلام فارغ شوند و تشفی خواطر خود را در اظهار معتقد خود [illegible]
کرده باشند و اگر نه ظاهر است که قائلان ایمان فرعون را از اصل نمیدانند که معنی او را ایمان [illegible]
اگر نخوانند چون حقیقت و شرع خود را شناخته بوده اند چنانکه باید گفته [illegible]
سوره واقعه و سجاد [illegible] علم شان نه چنین این سخن را گفت [illegible] ولیکن این رفتار [illegible] و چرخ دیگر
موجب انکار شریعت میشود و اما مطلب سوم [illegible] حسب [illegible] قول اسلام اهل الله [illegible]
صوفیه چگونه میشود و پس در اینجا رسیده ایم از تعصب و تعصب علمای ظاهر و تعصب [illegible] تکفیر [illegible]

ضلالت با این [illegible] الحال چنین است که با ایشان را عقاید و قرآن و دین خیر از آنهاست [illegible]
و ایشان خود را مسلمان میدانند [illegible] یهود و نصاری [illegible] هر گاه بگوید که مسلمان [illegible] دین
اسلام [illegible] است [illegible] میکنم پادشاه اسلام خود میدانند و اگر ایشان میگویند [illegible] اهل
شریعت از فقهای علمای ظاهر [illegible] مخصوص [illegible] که [illegible]
پس پادشاه اسلام [illegible] که علمای ظاهر نوشته [illegible] قول
و علما و صوفیه [illegible] عمل و اعتقاد [illegible] در میان آن فرقه کسی که [illegible] احکام شریعت
باشد بسیار کم است و آنها [illegible] بنظر در [illegible] مسائل [illegible] علمای ظاهر [illegible] اعتقاد آنها [illegible] قول
ایشان است و نقل اخبار از ائمه [illegible] علمای ظاهر است و هر گاه میگویند [illegible] مسلمان [illegible]
که این نزاع و عوغا در میان از برای چه چیز است اگر گویند نزاع در [illegible] میگویم علم حقایق [illegible]
علم ظاهر است و علم باطن و علمای ظاهر [illegible] علوم [illegible] علمای ظاهر میگویند وجود [illegible]
[illegible] وجود خدا و مراد [illegible] خدا [illegible] همین است [illegible] خدا متعلق شده [illegible]
میگویند [illegible] وجود پس [illegible] وجود میشود و [illegible] میگوییم که وجود [illegible] وجود خدا [illegible] وجود است
همه [illegible] نور [illegible] آفتاب [illegible] از آنجا [illegible]
در [illegible] از آنجا [illegible] موجودات که [illegible]
موجود میشوند یا اینکه همه موجودات فی الحقیقه [illegible]
[illegible] و هم چنین علمای ظاهر میگویند که حق تعالی [illegible] زنده میکند
و [illegible] عنصر [illegible] آتش [illegible] آتش [illegible]
و فی الحقیقه [illegible] عنصر [illegible] میشود و [illegible]
[illegible] و انهار [illegible] قدرت [illegible]
میشود و [illegible] زنده [illegible] و [illegible] عالم [illegible]
و خیال است و [illegible] که کسی خوابیده و در خواب [illegible] میبیند [illegible]
هم چنین کسی که [illegible] خیال و [illegible] خیال و [illegible] خواب پس [illegible] میگوییم
که [illegible] از اینکه حق تعالی [illegible]

حق است و وجود خدا فرد و حق حق است و آیات بسیار فرموده که ما ایشان را خلق کردیم
و پیش از این هیچ نبود این چگونه جمع میشود با آنکه وجود مخلوقین از باب فیض وجود خداست
یعنی پرتو او باشد یا خود وجود او باشد که متشکل میشود باشکال مختلفه کدام خبر است از وجود الهی
که مخلوقات پرتو او شدند یا صور و هیئات مختلفه شد که در تجلیات ظهور او حاصل میشوند پس این همه آیات
و اخبار چه میشود و همچنین کتابهای آسمانی همه ناطق است بمعاد جسمانی و عود بدن و عالم
آتش و نعیم و لذات جسمانیه چنانکه قرآن مجید ناطق است بآن از اول تا بآخر و اگر نباشد همین یک
آیه بس است که فرموده است وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی
رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم چون استخوان پوسیده
را که در دیوار خبرد او را گرفته آورد در خدمت حضرت رسول صلعم و او را بهم مالید و متفرق ساخت
و گفت آیا در وقت آنکه ما مردیم و استخوان پوسیده شدیم باز ما زنده میشویم این چه چیز عجیب غریب است
این آیه شریفه نازل شد و خلاصه ترجمه آن اینست و زد انسان برای ما مثلی زده است در حالتیکه
استخوان پوسیده و فراموش کرده است خلقت خود را که او هیچ نبود و او را از خاک و بعد از آن
از نطفه و بعد از آن از علقه و مضغه خلق کردیم و میگوید من یحیی العظام وهی رمیم یعنی کی زنده میکند
استخوانها را در حالی که پوسیده باشند بگو ای محمد زنده میکند آنها را آن کسی که ایجاد کرد آنها را در اول مرتبه
و آن که هر چه ایجاد کرده [illegible] نمیتوانند بی ماده ایجاد کنند و هیچ نبود و ایجاد کرد مثل
آسمان و زمین را و سایر عناصر و هم میتوانند از ماده خلق کنند همچنانکه از استخوان پوسیده و خاک
کهنه شده او را ثانیا ایجاد کند اینها چگونه جمع میشود با آنکه مراد از زنده شدن استخوانهای پوسیده
همان محض خیال و مثال است پس یا اینست که ایشان و علمای ظاهر هر دو راست میگویند یا هر دو دروغ
یا یکی راست و دیگری دروغ اینکه هر دو راست باشند در حقیقت محال است و هم طرفین هم است هر
هر دو دروغ چیست پس کدام راست است و کدام دروغ جواب اینکه ایشان از این سخنها میگویند اینست
که با پیغمبران در ظاهر هر چنین گفته شود و کتابهای آسمانی هم چنین نازل شده است نهایت چون
پیغمبران بر عامه ناس مبعوث شده بجهت عوام الناس فرمودند نحن معاشر الانبیاء [illegible] میکنند و اگر
سال ایشان را بشارت بلذت و الم [illegible] خدا [illegible]

لذت

خوشنود میشود بواسطه این اعمال خوشنودی خدا از همه چیز بالاتر است با خدا انس و خوشی دارد و از انجا که
بسبب اعمال زشت از شدت اعراض میکند و مطلق تنفر دارد بطبع است جسمانی و اکل و شرب و حور و قصور منفور است
یا از آتش و سوختن و شکنجه ترسانیده و مناسبت [illegible] شهوات نفسانیه بر نفیدانند و بپیرامون اطاعت و عبادت
نمیگردند هر چند در واقع این لذت و الم فوق آن لذت جسمانیه باشد پس این از باب گرفتن غرض است بعضی
گرفتن و جو کردن اگر نه در حقیقت که دار آتشی است که در آن نمیسوزد و نه با غساق و [illegible] و حور
و قصوری که در آن اکل و شرب ظاهری میباشد و آنچه میگویم از اسرار انبیاء است و ایزد ما فهمیدیم
و همه کس را حق این نمیدانند و هم چنین است آنچه در ظاهر شرع وارد شده و بسیار از خلقت [illegible] و جن و جبرئیل
و ابلیس و دیو و ملائکه و جزاء خلق [illegible] که اثری از آن در شرع نیست و میگویند
که اینها همه اسرار انبیا و اولیاست و آنچه در ظاهر وارد شده بر وفق اذهان برای عوام و مناسب فهم عوام است
چنانکه فرموده اند ثم الناس مع تقادیر عقولهم و از این حکایت که شما و ایشان گفته است [illegible]
مقدم که کردی در جواب گفته در جنت ابدیه فقیه و عوامی [illegible] در جواب ایشان میگوئیم [illegible] و اگر فرض تسلیم
اینکه شما درست میگوئید و حقیقت آنستکه شما میگوئید و اینکه بر خدا قبیح نیست که در ظاهر خلاف بگوید که اراده خبر
[illegible] مصلحتی و مراد او چیز دیگر باشد پس غرض جناب انبیا از اینکه باین نحو ظاهر بر مردم [illegible] چه غرض است
و مقصود او از وادار کردن خلق چه چیز است یا مقصود اینست که منتظم شود [illegible] مملکت و قراری در روی زمین داد
از شرور [illegible] فرض در رسانیدن فیض است بخلق و اصلاح امور ایشان و رفع فساد یا مراد تحصیل نفع خود است
زیرا که عدم منافع [illegible] مستحیل بغیره و اینکه واجب الوجود [illegible] مطلق و کامل تام من جمیع الوجوه است
خود محتاج بغیر نیست پس منحصر شد در اینکه از برای فیض بخلق و اصلاح حال و رفع فساد ایشان و هر [illegible]
[illegible] دیده باشد که موافق فهم عوام بگوید چنانکه شما میگوئید که تقریر او بهمین نحو میگوئیم [illegible] مردم
ترک حرام میکنند از خوف سوختن با آتش است و بطمع اکل و شرب و حور و قصور و بهشت هر گاه خدا [illegible]
دانند که [illegible] اصلاح کار [illegible] است که مردم میدانند که جهنمی هست سوزنده و بهشتی هست پر از لذت
[illegible] بنده گان [illegible] طغیان نکنند و هر کس [illegible] شده اند از [illegible] و خلاص [illegible] دیگر [illegible]
و بنده [illegible] رحمت الهی فائز شده [illegible] اینها که میخواهند [illegible] کنند که اینها را اصل است و اول
جهنم و بهشت اصلا ندارد بلکه مراد [illegible] است که عوام الناس از آن اندیشه میکنند و به آن

ملی میکنند آیا این منافی غرض جناب حکیم علی الاطلاق نیست باید دانا بحکمت و فهم اینها پیش از جناب قدس
الهی و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر که اهتمام آنها همه در ترویج دین ظاهر بوده و با وجود اینکه ترویج این احکام
همه پیغمبران و اوصیای ایشان زود در فتنه‌های آن بجهه و بهشت و [illegible] در مساجد و منابر عوام را تخویف کرده
و میکنند ما را بحال مردم نیست پس وای بر کار ایشان که اینها از باب خواب و خیال است و مخلوقات
و ممکنات همه مظاهر تجلیات وجود مالک هیچ اند حقیقت و لازم میآید که افعال بندگان هم فعل حق
باشد پس دیگر چه حلال و چه حرام همه امور چه بهشت و مقام دین و قرآن از باب [illegible] و قصه خواهد بود
و از اینجاست که علمای ما میگویند [illegible] لطف الهی است چون باعث میشود که بندگان از اطاعت [illegible]
میکنند و از معصیت دوری میکنند [illegible] ظاهر آیات و اخبار آنست که جهنم و بهشت الان موجود [illegible] اینکه بعد از این
مخلوق میشوند [illegible] لطف دیگر است که باعث زیاده خوف و امید میگردد و اعتقاد ما هم همین است و [illegible]
لذات بیشتر شمرده شود و بالاتر گفته شود طبایع عوام بان راغب‌تر و شیعیان در طاعت بیشتر
میشوند چنانچه هر چند وصف عذاب و شدت آن شدیدتر ذکر شود خوف عوام بیشتر و رغبتشان
از عوام زیاده و تر و بیشتر میشود و هر گاه [illegible] عقب امور باید بعقل پادشاه [illegible] دنیا [illegible]
امر بندگان است و از این تجربه بگیر زیرا که پادشاه جهان کرده است از کوری خداوند زمین
و آسمان بفکر بنویسش خانه پادشاه و زندان و سیاه چال و فراشها و کنده و زنجیر و غل [illegible]
و شمشیر و کنده و آلت چشم کندن همه در اینجا مهیاست پس آن فراشخانه بمنزله جهنم است و فراشها
بمنزله ملائکه غلاظ و شداد و زبانه جهنم و غل و زنجیر بمنزله سلاسل و اغلال که خداوند در جهنم قرار
داده و کارد و کنده و خنجر برای شکنجه و عذاب دست و پا بریدن و چشم کندن و خفه کردن و غیرها
از آلات عذاب بمنزله مار و عقرب که در جهنم مخلوق است برای عذاب و سایر اسباب
که آلت شکنجه در جهنم و [illegible] خانه پادشاه و صندوق خانه و خلوت خانه پادشاه که [illegible]
بهشت است و مشتمل بر اطعمه لذیذه و ماکولات نفیسه و طعامهای [illegible] و بخششهای [illegible]
[illegible] و [illegible] فرش‌خانه [illegible] بمقام [illegible] بندگان و حکم [illegible]
آنها رود و صد و [illegible] بجزای [illegible] اینها [illegible] و اولاد [illegible] قطاع الطریق
و با وجود [illegible] از فراشخانه [illegible] بلکه بسیاری [illegible] افتاده [illegible] شکنجه گرفتار شده

دبو

و بعضی را [illegible] گردانند بسیاری کور شده و از دست و پا و داشته ماند و باز با فقر [illegible]
[illegible] و [illegible] پس اگر آن فراشخانه و آن عذابهای گوناگون نبوده پادشاه هیچ از کسی طلب [illegible]
نکرده [illegible] میکردند با ارکسی که صلاح و اطاعت [illegible] او را تحسین میکرد و دیگران عذابهای [illegible]
و آن خلعتهای پوشیده و آن بخششهای [illegible] داری نبود آیا دنیا با آن آرام باقی میماند پس اعتقاد آرام
که از دست مفسدین و قطاع الطریق در امان است از فضل فراشخانه است و باعتقاد طاعت
و [illegible] که [illegible] خزانه بخشش و صندوقخانه [illegible] امید [illegible] پس فرض که
[illegible] میگویند هم حق باشد و هم مطابق واقع چنانکه میگویند که آن از اسرار ائمه است و [illegible]
و [illegible] ظاهر از برای صلاح حال [illegible] و آن از برای اهل معرفت [illegible] و [illegible]
پس باید آن اسرار را مخصوص خود و امثال خود دانسته و در نزد عوام از این کلمات نگویند و ایشان را
و [illegible] صلاح دانسته بحال خود گذارند نه اینکه [illegible] عالم [illegible] و آن اسرار [illegible]
[illegible] و خواهند بعکس مصلحت و حکمت الهی کار کنند که امری را باید فاش کرد [illegible]
که باید پنهان داشت آنرا فاش کنند چنانچه معاویه و سایر بنی امیه لعنهم الله [illegible] علیه السلام
را پنهان کردند و رفتار شقاوت [illegible] فاش کردند و بر سر منابر امیرالمومنین علیه السلام
لعن کردند و هر کس [illegible] میبردند او را میکشتند تا آنکه کار بجائی رسید که دین تشیع از بابت
[illegible] که هر گاه شیعیان [illegible] هم سخن بگویند بخلوت خانه [illegible] و در [illegible]
سخن [illegible] باید که میگفتند [illegible] و ولایت امیرالمومنین علیه السلام آن نبود که پیغمبر صلوات الله
در غدیر خم [illegible] و وقت [illegible] در میان [illegible] من کنت مولاه
فهذا علی مولاه و آهسته آهسته کار بجائی رسید که امام شد [illegible] پس الحال این
[illegible] اهل بدعت فاش شده و بزرگان دنیا [illegible] آن [illegible] صد [illegible]
چهار هزار پیغمبر و اوصیای ایشان و همه کتابهای آسمانی با این فریاد [illegible] الحال [illegible]
از اسرار [illegible] و پنهان کنند و آنچه را که باید پنهان داشت [illegible] و لیائه فاش کنند
باید [illegible] و [illegible] و تا [illegible] که امر را ائمه
آن [illegible] اسرار [illegible] که [illegible] در [illegible]

تاکید بسیار فرموده‌اند در پنهان داشتن این اسرار از میان مردم عوام گفتن بلکه در کتابها نوشتن و به هر جزوه‌ای
در سر گفتن چه مخالف ائمه علیهم السلام است بلکه دشمنی با ایشان است چنانکه احادیث بسیار دلالت دارد بر منع
افشای اسرار و منع هرچند قبول داریم که آن اسرار این باشد که این جماعت میگویند لکن اگر همین باشد چرا اینها
میگویند پس جواب امامان خود را چگونه میدهند که ایشان گفتند پنهان کنید و اینها فاش میکنند
و آن احادیث بسیار است از جمله آنها حدیثی است که محمد بن یعقوب کلینی که از رؤسای دین و معتمد علمای
شیعه است از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود کسی که فاش کند بر ما
حدیث ما را مثل کسی است که انکار کند بر ما حدیث ما را و باز در حدیث صحیح روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که کسی که فاش کند بر ما حدیثی را خدا ایمان او را از او برمیدارد و باز از آنحضرت روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که آنکه حدیث ما را فاش کند ما را بقتل خطا نکشته است بلکه بقتل عمد کشته است و از این احادیث
بسیار است پس اگر کسی بگوید که مراد از این احادیث افشای مذهب شیعه است و بدی ابوبکر و عمر نزد
سنیان که باعث قتل ائمه میشود که جواب میگوییم که این اسرار همه در نزد علمای ظاهر است و اینها
اینها باعث قتل و قتل خودشان میشود پس اگر پنج روزی ببینیم از اهل بیت که با اینها کرده‌اند محفوظ
باشند پنج روز دیگر همین حالت گفته خواهند شد پس چرا خود را داخل خوارج کنند و حال آنکه تقیه از جهت
لازم است و دین ائمه است و بر ذمه متمسک شوند در اثبات این معنی بحدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود
رحم الله ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و در حدیث دیگر است لکفره یعنی اگر ابوذر میدانست آنچه در دل سلمان بود هر آینه
هر آینه میکشت او را یا حکم بکفر او میکرد ما میگوییم مشترک نیست که در این صورت هم سلمان کافر بود چنان و ایشان چه
در دل داشت و اگر اظهار میکرد از مرتبه سلمانی در معرفت فرو میرفت و اظهار میشد باعث قتل خودش
یا باعث حبط او بکفر میشد و لکن ابوذر اگر او را میکشت یا تکفیر او میکرد از مرتبه ابوذری در معرفت بلکه از مرتبه
او بسبب طاعت و اتیان تکلیف خود بالا میرفت و دیگر فضایل علوم در نزد ابوذر ثابت نیست از اقامت
درویشی نیست حتی آنکه احادیث بسیار وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند ابوذر
از اهل بیت ما است و فرمودند که آسمان سایه نینداخت و زمین برنداشت کسی را که راستگوتر
از ابوذر باشد پس اگر ابوذر مخالف سلمان ... راست گو بود از مرتبه بلند نمیشد و اگر او را میکشت
اطاعت خدا کرده بود پس چگونه شد که این جماعت اسرار را به هر کس میرسند میگویند حتی آنکه

که قابلیت ذکری ابوذر نداشته‌اند و اینها قابل اسرار هستند و ابوذر قابل نبوده و اگر انصاف باشد معلوم میشود که این
جماعت چه قدر گمراه‌اند و آنها که تصدیق اینها میکنند چه قدر بیخبر و دور از راه هستند و حال آنکه سلمان با وجود مرتبه فنای
در بسیاری جهت طلب دنیا و جاه و عزت نزد او نبود و اینجماعت که بعد از او ظاهر شده‌اند با اهل دنیا مصاحبت میکنند
و دستهای ... را برای اینها میگویند هیچ مطلبی بغیر دنیا و طمع قرب سلاطین ندارند کسی قرب ... جامه
و لباس اینها را ... که اینها را هم از برای قرب سلاطین و تحصیل ... جاه و منزلت میکنند و اگر نه مردم را دین و دل
چرا در افشای اسرار ائمه خود ... ... که ایشان ... کرده‌اند ... که از غیر اهل آن پنهان دارند همه جا بر
... این ... اهل دنیا ... ... و ... آنها ... دنیا ... و ...
فاش میکنند ... ... ابوذر ... ... سلطان ...
همان ... ایشان ... ... پس ... ...
... ... میکنند و باعث
شورش ... ... و در چنین صورتی ... ... و دشمن ... و دل
... ...
و ... ... از عذاب جهنم و امید ... ...
... ...
... ...
... ... مخلوقات عجیبه و غریبه ... ... علیم و حکیم ...
که وجود ... ... واجب الوجود باشد ... ... در ذات و صفات ... غیر از خود
و هر چه غیر او است در ذات و صفات محتاج باو باشد و ... ... و ... وجود او ...
او ... ... ذات و ... حقیقت وجود ... ... حقیقت وجود ... ...
... در ذات واجب ... و ... واحد ... در ذات و صفات و ... ...
و سایر موجودات در ذات قائم باو و در صفات و ... محتاج باو و ... ... و ... از ...
محتاج نیست و ... ... لفظ وجود را
حقیقت ... ...
... ...
... ...

که بآن توان اشاره کرد و گفت که این آنست بخلاف معقولات ثانیه مثلاً انسان که مفهوم کلی است مرکب
از جسم است یعنی قابل طول و عرض و عمق و از نامی یعنی بالیدن یعنی بزرگ شدن و بلند شدن و پهن شدن و از حساس
یعنی ادراک اشیا کردن بحواس مثل دیدن و شنیدن و چشیدن و امثال آن و از متحرک بالاراده یعنی هر وقت
که خواهد حرکت میکند باراده خود و از ناطق یعنی قدرت بر بیان کردن و فهمانیدن آنچه در ذهن و خاطر اوست و هرگاه
این مفهوم کلی بعمل جاعل و ایجاد علت از خارج مرتبه ثبوت و حصول در آید مثل آنکه زید یا عمرو مخلوق شود در
خارج میتوانیم اشاره بکنیم بهیکل او که محسوس است و طول و عرض و عمق دارد و بگوئیم که این جسم است و اشاره
بعضو شد که بقدر یک ذرع باشد بعد از آنکه یک ذرع بود و پهن شد و که یک ذرع باشد بعد از آنکه نیم ذرع بود
و کنه کما او که عمق او دست وجب باشد بعد از آنکه چهار انگشت بود و بگوئیم که این نامی یعنی بالیدنی است و اشاره کنیم بعمل
وشنیدن و امثال آن و بگوئیم که این حساس است و اشاره کنیم بحرکات او از مکانی بمکانی باراده و خواهش او
و بگوئیم که این متحرک باراده است و اشاره کنیم بتکلم او و بیان ضمیر خود و تکلم و حرف زدن و فهمانیدن
و بگوئیم این ناطق است پس هر یک از این معقولات اولی عقل ادراک میکند و برابر آن چیزی در خارج
که بگوئیم این است بخلاف وجود زید که مجهول است و معنی آن تعقل میشود بسبب تعقل و تحقق هر یک از اجزاء مجموع
مرکب از آن اجزاء ولکن در خارج چیزی نیست که بگوئیم این وجود این چیز است پس تعقل و تحقق آن اجزاء و مجموع مرکب
از آن اجزاء بواسطه تعقل و تحقق معقولات اولیه است فرق نیست در خارج میان این وجود عام و خاص چنانکه
محقق است یعنی حتی در مثل وجود زید منشاء وجود خاص است با چیزی در خارج نیست که مصداق آن باشد
و از آنچه گفتیم ظاهر شد که وجود در خارج نه عین ماهیت است نه زاید بر ماهیت بحیثیتی که بتوان بآن اشاره
کرد بجهت آنکه در خارج وجودی ندارد ولکن در ذهن زاید بر ماهیات است یا ماهیت قبل از مجعول شدن
وجود خارجی ندارد و وجود ذهنی ندارد و ایضاً چنین وجود آن در ذهن وجود ذهنی دارد و ماهیت و وجود
و مفهوم مغایرند و فرقی در این مطلب میان واجب و ممکن نیست و اقوال دیگر که مشهور است همه ضعیفند
که از جمله آنها فرق میان واجب و ممکن است و در آن هم فرقی نیست و نمیتوانند شد وجود حقیقت
واجب باشد در خارج و اگر گفته شود پس از آنکه میگوئیم که عین حقیقت واجب است در خارج است
که وجود عین حقیقت او در خارج نیست در ذات واجب گوئیم که ممکن است چنین باشد پس فرق
کردن را راهی ندارد و هر گاه مطلب دانسته شد پس مطلب اینست که وجود و موجود چیزی نیست بغیر از آنکه صفت
و از برای او حاصل میشود و منشاء ترتب آثار است یعنی ماهیت انسان مثلاً قبل از جعل جاعل

که آن ماهیت در قالب زید درمیآورد و بر او آثار مترتب نمیشود و بغیر صورت ذهنیه که مطلقاً اثری بر آن مترتب
نمیشود چیزی نبود و از جعل جاعل که ماهیت در قالب زید درمیآید وجود بر او و آثار مترتب میشود مثل نشستن و برخاستن
و برخاستن و خوردن و آشامیدن و تکلم و کتابت و امثال آن و این صفات ترتب آثار در همه مواد
حاصل است خواه واجب باشد خواه ممکن و این امر عقلی است اعتباری و انتزاعی است عین موجودات نیست و نه زاید
و آنچه میگوئیم که وجود واجب الوجود عین ذات اوست یعنی ظهور آثار مراد نیست بلکه مراد از آن منشاء آن
صفت و منشاء ترتب آثار منتزع از ذات اوست و چنان نیست که بسبب غیر او حاصل شده باشد بخلاف ممکنات
ممکنه که وجود آنها از خارج است و حاصل میشود بسبب جعل جاعل یعنی چون علت ایجاد در حق ممکنات ماهیت
را جعل کرد و حقیقت متحصلات داد و لوازم آن ثابت و وجود بسبب جعل ماهیت و تعلق آن این صفت
حاصل شد از برای آن ماهیت مخلوقه که عبارت است از تشخص و تعینات همچنین در خارج بخلاف
واجب الوجود که وجودش بجعل است و علت از برای ایجاد او نیست و در واجب الوجود این صفت عین حقیقت ذات او
حاصل بوده بلکه ذات او خود بخود متحقق است و ابداً تحقق و ثبوت او در خارج این صفت منتزع از ذات
اوست در ذهن نه آنکه ذات او خالی از این صفت بوده و بعد عارض شده پس اگر مراد این بوده که
وجود واجب عین حقیقت اوست یعنی عین ذات اوست پس بطلان آن بالضروره واضح است
و ممتنع است زیرا که هر گاه حقیقت در ذات واجب الوجود علت ایجاد همه موجودات
نمیتواند بود و هر یک از وجود اعتباری نیست و اگر مراد از وجود چیزی دیگر
غیر آن معنی باشد که مفهوم عام است و حقیقت ذات است و امر اعتباری نیست در حق عین ذات واجب
چنانکه صوفیه میگویند ذات باری عین وجود است پس وجود آنکه با تجانب نیست در قرآن و یا حدیث
لفظ اهل شریعت یا دعای ائمه اطهار روایت شده و بعضی وجود نام برده باشند و مع همه صفات
حق تعالی را بعبارات الهیه نوشته اند و در کتب بیان شده وجود چنانکه گفته شد یا در حق او هم یا روایت
و وجود مطلق را لیست و وجود گفتن او را باید از یک جهه و یا چهره آنکه را اینکه در جمیع ما مرجع باشند
را آنکه آن صفت نفس وجود باشد بلکه بهمین قدر دلالت کرده و وجود و آن اسم صفات او است و معنا برداشته
هر چند باو اعتبار شده و ملاحظه صورت ذهنیه شده پس وجود و اسم چند که در واقع او را در اسم گویند
بصورت ذهنیه یا بر اسما و اما در نظر بیست و در شرع حاجت نیست و جدا در کتابی جوانان
که از شارع وارد شده باشد و ما باز از تفسیر ما دست برمیداریم و ملاحظه اینها مصیبت عظیم میکنیم ولکن

بر سبیل ارشاد که مراد از لفظ چون چیز چیزیست و حقیقت آن چیز چیزیست که میگویند که چون حقیقت او ذات حق است
و کنه ذات را کسی ندیده اند پس حقیقت و کنه ذات [illegible] نمیتوانیم گفت که فلان چیز چیزیست که تعبیر اسم از آن
مدرک است و او را وجود میخوانند اگر میگویند که از آثار ذات آن چیز است و ذات او علت موجودات است
زیرا که در مذهب ایشان [illegible] کنه وجود و کنه ذات او بر ما پوشیده است و اگر میگویند مراد معنی دیگر است
پس چرا بیان آن نمیکنی و بر آن برهان قائم نمیکنی و کامل این جماعت میگویند که وجود یک چیز است و آن وجود
ذات حضرت قدس آن چیز است و این جماعت هم متفق اند میگویند که ذات واجب الوجود [illegible]
از این حیثیت وجوب است نه بشرط آنکه متعین شود در فرد خاص و نه بشرط آنکه مجرد باشد از تعین در فرد خاص
و متعین است و متمیز است از [illegible] از انواع و اجسام [illegible] مجموع عالم است و نسبت او با افراد
نسبت کلی طبیعی است با افراد خود مثل مفهوم کلی انسان نسبت با افراد خود که بر هر یکی از ایشان صدق
میکند و بر همه ایشان صدق میکند و با کثرت و وحدت [illegible] متصف میشود و [illegible]
[illegible] قول [illegible] زیاده [illegible] ثابت شده [illegible]
و [illegible] مخلوقات است پس چگونه توان گفت که عین مخلوقات است و تشبیه او به کلی طبیعی [illegible]
زیرا که کلی طبیعی مثل ماهیت انسان [illegible] فرد محقق و موجود در خارج [illegible]
صورت [illegible] در خارج [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] بدیهیات است
[illegible] وجود عین ذات واجب است لازم میآید که کنه ذات واجب از جمله
بدیهیات باشد و حال آنکه از بدیهیات است که کنه ذات واجب [illegible]
این جماعت [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] واجب الوجود
[illegible]
میگویند که همه موجودات فی الحقیقه عین ذات واجب اند [illegible]
و ممکنات محض اعتبار یا محض توهم و خیال است و تشبیه میکنند واجب و ممکنات را [illegible]
به دریا و موج و میگویند دریا یک چیز است و [illegible]

عین

عین ایشان [illegible] و تفاوت [illegible] چنانکه گذشت و آنها گفته واجب [illegible]
ممکنات [illegible] و از هم [illegible] و بعضی تشبیه کرده اند به عکس [illegible] در آینه حاصل شود
و میگویند که ممکنات مثل عکس اند و واجب مثل صاحب صورت و بعضی تشبیه کرده اند ممکنات را به آینه
و واجب را صاحب [illegible] چنانکه جامی گفته [illegible] وهم و خیال [illegible]
یعنی هر چیز که در عالم کون [illegible] صورت [illegible] وهم و خیال
ادراک میشود و حقیقت [illegible] اصل منحصر است در واجب و بعضی گفته اند وجود [illegible]
واجب وجود [illegible] ممکنات [illegible] عوارض [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] عوارض ذات [illegible]
عقل است و نه شرع و همه این تشبیهات غلط [illegible] قول حق تعالی [illegible]
لیس کمثله شیء [illegible]
و ضد [illegible]
[illegible] محی الدین [illegible] در اول کتاب فتوحات گفته سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها [illegible]
[illegible] و علاء الدوله سمنانی
که از [illegible] محی الدین [illegible] فتوحات [illegible]
عبارت [illegible]
عین وجود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در قرآن مجید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

معتقدند و هر دو را خدا میدانند از آن کسانیکه در ورند و هم چنین طبیعیها که کار فرمای موجودات
را از تصرف طبیعت میدانند و یونانیها و معتقد دهریه ندارند و مسلم را کی با [illegible] نعت را از
کند پس از اینجا معلوم میشود که محی الدین قائل به حدت وجوب نیز موجود است بعینه ذات خدا
که تمام او در وجود کذشته و وجود خدا ذات و است عین وجوب است و لازم فهم قول
اعیان ثابته هر خدا عین هر چیزی است حتی سک و کربه و نجاسات تعالی شانه عما یقولون علوا
کبیرا و اعتراض کرده اند بر این جماعت که وجود واجب عین موجودات میدانند اینکه بنا بر اینکه
شما میکوئید وجود واجب الوجود عین حقیقت وجوب و آن جلوه کرده و ظاهر شده در جمیع اشیاء
لازم میاید نقص وجود و تعدد و ترکیب در آن و متحد شدن وجود با آنچه [illegible] از چیزهای
زشت خبیثه مانند سک و نجاسات و خوک و امثال اینها و حق تعالی منزه است از اینها
زیرا انقسام و قطعه قطعه شدن مستلزم ترکیب است و هر که مرکب است در حقیقت خود با جزاء
و خدا غنی مطلق است و نمیتواند که محتاج باشد و منزه است از انکه مخلوط بچیزهای خسیس و زشت خبیث بود
و است اینکه کفته شود که ما منع میکنیم لزوم انقسام و تعدد و کثرت و مخلوط شدن بچیزهای خبیثه را زیرا
هر شعاع آفتاب هر کاه بر زمین بتابد شعاع بحسب ذات منقسم نمیشود و متعدد نمیشود بلکه
انقسام و تکثر و تعدد از برای زمین حاصل است [illegible] شعاع بدلیل آنکه ما هر کاه شعاع را
احتساب کنیم تنها قطع نظر از محل [illegible] زمین است در آن انقسام و تعدد متصور نمیشود
و هم چنین هر کاه شعاع آفتاب بتابد بر چیزهای خبیثه نقصی در حقیقت آن نور نمیشود و اکر بر چیز
شریفی بتابد باعث کمال آن نمیشود بلکه نور در هر دو صورت بکمال خود باقیست و توهم نقص و شرف
راجع بمحل آن است و ما میکوئیم در جواب این جماعت و منع لزوم انقسام از بابت [illegible]
و مثالی که آورده که تابیدن شعاع آفتاب باشد بر زمین مطابق مطلب نیست زیرا
که مطلب ایشان اینست که ذات واجب عین موجودات است نه اینکه چیزی جدا از آن باشد و وجود چیز
دیکر شده و او صاحب آن باشد و هم چنین مطلب ایشان اتحاد وجود واجب است
با عین ممکنات و اشراق نور شمس بر [illegible] دیکر [illegible] دانستی و اینکه کفتیم منع [illegible]
[illegible] است [illegible] معیار کفته اند و [illegible] تشبیه است بنور آفتاب

پس

پس الله [illegible] نکاه داشت از تشبیه ذات واجب با آفتاب از روی تقریب مطلب پس چنانکه آفتاب
[illegible] جسم [illegible] ضیاء و نور از او عرضی است قائم باو چنانکه معروف است جرم آفتاب
قابل انقسام است و عرض قائم بمجموع آن نیز قابل انقسام است هم چنین کره ماه از آفتاب [illegible]
و کسب نور و ضیاء کنند از ماه ذات آن نیز قابل انقسام است پس چنانچه بعد از آفتاب است
نیز اجرام سماوات تحت آن و انقسام آن تا کره هوا رسیده [illegible] و در آن هوا [illegible] کسب نور میکند تا
برسد که زمین از هوا [illegible] نور انکه او هم کسب نور کرده از جسمهای فوق آن از آسمانها
و غیر اینها تا برسد باصل آفتاب [illegible] عارض است و عارض فوق آن
همه قابل انقسام هستند بتبعیت و حیثیت اصل نور [illegible] قائم است [illegible] جرم آفتاب اینکه کفته است
که هر کاه شعاع را احتساب کنیم تنها قطع نظر از محل [illegible] زمین است در آن انقسام و تعدد
تصور نمیشود [illegible] زیرا هر کاه قطع نظر از جرم آفتاب [illegible]
لازم ذات [illegible] قابل انقسام است [illegible] جواب [illegible] مثال
از باب مثل مشهور است که میکویند [illegible]
[illegible] میان مثال و ممثل
[illegible] و از آنچه [illegible] معلوم شد حال آنچه کفته است در مثال [illegible] و ظهور در جسمیات [illegible]
[illegible] مراد [illegible]
[illegible] وجود واجب است [illegible] ممکنات [illegible]
[illegible] وجود [illegible] دفع جواب
دفع آن [illegible] وحدت [illegible] قائل اند و وجود واجب
عین ممکنات میدانند [illegible] مطلب خود [illegible] مذاهب مختلفه
بسیار [illegible] اختلاف شده [illegible] باطل [illegible] طریقه است [illegible]
[illegible]
[illegible] مطلب نیست

میخواهند عام کنند پس اگر هر کس دعوی مکاشفه کند هر چند که امر محال باشد لازم باشد تصدیق کنیم زیرا که
کسی گوید من بریاضت گشتم بر من منکشف شد که جمع اضداد ممکن باشد یا خدا در هیچ چیز آگاه نیست
باید تصدیق کنیم و تکذیب نکنیم و هر گاه عقل حجت خدا است بر خلق و مدار عالم در دین و دنیا
بان میگردد و غلط کار است و آنچه بکشف حاصل شود صحیح است پس باید همه انها که دعوی مکاشفه میکنند
راست بگویند و کاهست هر صوفی هر فرقه از فرق اسلام مثلا دعوی مکاشفه در بر طریقه حقیت مذهب
خود میکنند پس لازم میاید که باین مناقضات چنانکه مشهور است که یکی از مشایخ ایشان از اهل
کشف است که در مکاشفه معراج دیدم که رسول خدا ص نشسته و صدیق اکبر در طرف راست او نشسته
و فاروق اعظم در طرف چپ و ذو النورین در بالای سر ایستاده و دیگری گفته در پایین آن مجلس نشسته
و سر خود را بزیر انداخته سر بالا نمیکرد [illegible] خلافت در سر دارد پس هر گاه یکی از هر فرقه
شیعه مکاشفه بر حقیت خود و بطلان خلاف خود میکند کدام یک حق اند و اگر بگویند انکه خلاف طریقه ما باشد
او صحیح نبوده و از [illegible] میگوییم این چیز با بین صحیح و فاسد ریاضت و کشف چیست اگر میگوید
کشف است این مستلزم دور است اگر میگوید عقل است [illegible] در معرض کفر و دیگر چگونه عام میتواند
اگر بگوید که عقل در اول امر حاکم است و معتبر است [illegible] طریقه مخالف نفس حاکم
و حکم است و لکن بعد از اطاعت [illegible] طریقه مخالف نفس حاصل شد کشف او
هر گاه حکمت بر خلاف آن کند در آن معزول است که احکام عقل در طریقه مخالف نفس و در ریاضت
اهم اختلاف [illegible] و چنانچه بعض طریقه خود میپسندند [illegible] میشوند بلکه بعض او
غلط دانسته [illegible] هر یک جزم دارند پس در هر این اطوار هم محتاج بحاکم که الله [illegible]
شده در طریقه احکام بعض صحیح و بعض فاسد خواهد بود و محتاج است بحاکم [illegible]
و جماعت دیگر [illegible] و اقوال [illegible] وجود واجب را عین ذات
او میدانند و میگویند [illegible] طبیعت قائل شده اند بانکه هر چند ذات
عین وجود است [illegible] عین ذات است لکن وجود واجب [illegible] حقیقت
که طبیعت [illegible] اشتراک در آن [illegible] بر غیر ذات واجب صدق میکند و انکه ممکنات

دیگر

موجود و صاحب هم وجود میخوانیم از قبیل مجاز و بمحض نسبت و ارتباط است که مابین واجب
و ممکن است پس ممکن را موجود گفتن مانند آهنگر و مسکر را حداد و صفار گفتن است میگویند که منع حداد
این است که حدید قائم بذات او است بلکه بنابر نسبتی است که او در حدید عمل میکند هم صفار پس اطلاق لفظ چنین
موجود بر ممکن بسبب آنست که ممکن را یک نوع ارتباطی بوجود که عین ذات واجب است است
و این ارتباط را باشراق و لمعان و فیض و امثال آن ادا میکنند و فرق میان این قول و [illegible]
که صاحبان قول اول میگویند که وجود یکی است و آن عین خدا است و ممکنات [illegible]
و ممکنات را وجودی و تحققی نباشد و وجود آنها همه محض توهم و خیال است و اصحاب قول
دوم میگویند که وجود یکی است و شراکتی با ممکنات ندارد و لیکن بجهت مناسبت و ارتباط با مابین
واجب و ممکن است و لمعه از نور او بممکنات رسیده آنها را هم موجود و صاحب وجود میخوانند
بعنوان مجاز و محققین انجماعت نیز بنای ایشان کشف و شهود است و معترفند بانکه عقل ادراک
این معنی نمیکند و لکن بعضی از متاخرین انجماعت بعضی دلیلهای ضعیف ذکر کرده و بر این مطلب
تمام نیست بنا نیست که ما هیاتیم و شئی موجود از این حقیقت موجود است یک معنی را
معدوم بوجود لا شئی بعض است و آن بهمان معنی است که ملاحظه کرده و بر آن مقدم است به هر چه متصف
میشود به آن چیزی از صفات دیگر حین آنست و بعضی از اهل ظاهر میگویند از برای وجود که آن
آثار بعض معنی اعتبار انتزاعی است که بذاته تحقق ندارد و آن در تحقق تابع غیر است پس
نیست که چنین چیزی بحسب ذاته معدوم است و متاخر است از تحقق چیزی رفع عدم کند و تصاف
بآن مقدم باشد بر اتصاف بسایر اتصافات [illegible] نفس الامر تحقق حقیقت
و ثابت است و امری نیست که تابع چیز دیگر باشد و متاخر باشد و انکه نشده نیست در انکه
ماهیات باعتبار ذات انها قطع نظر از انضمام وجود بانها [illegible] انتزاع بعض نمیشوند و
انتزاع از برای تحقق در خارج و در نفس الامر نیست پس [illegible] انکه انضمام معدوم بمعدوم افاده

در خارج و ضرور نیست که بگوئیم اسم او وجود است که این اسم نه در لغت برای او اطلاق شده
و نه در شرع و با اینکه غرض فهمیدن معنی لفظ موجود است که این لفظ مشتق و معنی اشتقاقی
ثبت له الوجود است یعنی چیزی وجود دارد و وجود ادراک با این معنی متکلم میگوید وجود دارد
نیست پس این انکار ... نامعقول است زیرا که هر گاه عرب وضع کند لفظ اسود را از برای
جسمی که سیاهی قائم است کسی او را نفی نمیتواند کرد هر چند ذات آن جسم از حیثیت اینکه ذات
اوست خالی از سیاهی است و سیاهی عارض او شده پس همچنین لفظ موجود را
وضع کرده برای چیزی که منشأ آثار بودن از برای او حاصل باشد و هر چند معنی عرضی
اعتباری باشد و هیئت موجود لکن خالی از آن باشد و ثانیاً میگوئیم که این گفتن صحیح نیست
که چنین چیزی خود بذاته معدوم باشد رفع عدم کند فرض کن ... و قدری است هم ما مسلم داشته باشیم
معدوم بودن ... نیست که قبول داریم هم از جمله معقولات ثانیه است یعنی تعقل آن میشود
در ذهن و در خارج چیزی نیست هم مطابق آن باشد و اشاره بدان توان کرد که این است
و محض اینکه در خارج چیزی مطابق آن نباشد هم بآن اشاره کرد مستلزم آن نیست معدوم باشد
مثلاً ما هر گاه تصور کنیم نسبت چیزی را مثل اینکه زید قائم است البته تصور کرده‌ایم ذات زید
و قیام او را و نسبت قیام را با او در خارج زید بپا ایستاده پس در خارج عینی است هم مطابق
زید است که ادراک کرده‌ایم که همان شخص زید ... اشاره به آن میتوان کرد و هم چنین
قیام که ایستادگی است اینهم در خارج چیزی است که بگوئیم آن قیام است و اما منسوب
بودن قیام و بستگی آن بدو پس هر چند در خارج تحقق دارد و در وقوع آنهم ... لکن
در خارج چیزی هم بآن اشاره کنیم ... بستگی قیام است بزید نیست پس میتوان گفت
هم هر چیزی هم در خارج عینی نباشد هم مطابق آن ... معدوم ... پس معلوم شد ...

موجود بودن آن نمیکند پس میدانیم هم از برای وجود حقیقتی است در نفس الامر که منشأ انتزاع موجود
بودن میشود و هم اینکه اشیائی هم مغایر وجود تحقق آنها بوجود است پس خود وجود اولی است بتحقق از آنها
که چیزی هم تحقق نداشته باشد افاده تحقق غیر نمیکند و ما میگوئیم در جواب اولاً از دلیل اول که ما
نمیفهمیم در شیء موجود از وجود داشتن آن فرقی که میان آن و معدوم الا اینکه شیء موجود منشأ آثار است
و معدوم منشأ آثار نیست یعنی اینکه زید و عمرو مثلاً هم اینها را موجود میخوانیم و میگوئیم وجود دارند میشنوند
و میبینند و میخورند و میآشامند و امثال این آثار و صفات بر اینها مترتب میشود و از اینها ظاهر میشود
بخلاف سابق بر این هم اینها معدوم بودند که این آثار از اینها بر اینها مترتب نمیشد و از ایشان ظاهر نمیشد
و این ترتب آثار و ظاهر شدن آن آثار بسبب تأثیر علت ایشان است هم ذات واجب الوجود است
تعالی شأنه که کنه حقیقت او مجهول است و کسی را راه بادراک کنه او نیست پس اینکه تا آن ذات
مقدس را وجود بخوانند و اسم از برای او قرار بدهند که آن محض وجود است بی فایده و لغو است
اگر میگوئی برای این وجود ... میگوئیم تا صحیح باشد هم ممکنات را بگوئیم موجود زیرا که هم حرف
بدون وجود متحقق نمیشود و آن وجود اعتباری هم متکلمین میگویند منشأ موجودیت و تحقق در خارج
نمیشود بلکه آن امری است عرضی و منتزع و تابع در وجود پس باید هم یک موجود اصیل تا منشأ هم تحقق
این موجود در خارج بسبب آن شود ما در جواب میگوئیم هم هر گاه از تو سؤال کنیم حقیقت آن وجود
اصیل چه چیز است هم باعث شده وجود غیر موجود میشود البته خواهی گفت که آن مجهول است الا اینکه اینست
و ما حقیقت از او نمیدانیم پس ما میگوئیم هر گاه تو معترفی هم منشأ آثار بودن شیء بسبب چیزیست هم ما
کنه او را نمیدانیم پس بگو منشأ آثار بودن شیء بسبب علت اوست که ذات واجب الوجود
که ما کنه او را نمیدانیم دیگر چه ضرور هم دعوای چیزی میکنی هم از اثبات آن عاجزی و بهر دلیل [illegible]
باد لست این است که تأثیر در ممکنات موجوده و بپا دارنده آنها چه چیز است پس همین ممکنات
که بگوئیم اراده واجب الوجود است و امر تکوینی او ... کن باعث تحقق ممکنات است

ازین

اصل تحقق و حصول منشائیت آثار در خارج و قول باینکه معدوم است در خارج باطل است و ما اشاره میکنیم
اینکه گفتی که صحیح نیست که بگوئیم که آنچه معدوم است باید اثر رفع عدم کند اولاً آنچه ادعا کردی
در اول سخن این بود ما نفهمیم که دیگر چیزی است که مبادء عدم است و در اینجا میگوئی که آنچه معدوم است
رفع عدم نمیتواند شد و فرق واضح است پس رفع عدم و منافی او را میگوئیم که رفع عدم
آن چیز علت موجود او را ده و جهت او وجوب منشاء آثار بودن چیز ممکن موجود و میگوئیم که آنچه منشأ رفع
عدم است آن بودن منشاء آثار بودن خود است هرچند علت رفع عدم چیزی دیگر باشد پس آنچه معدوم است و چون
این صفت را قبول داریم تا گوئی که معدوم منافات با معدوم ندارد و منافات نیست با این
منشاء آثار بودن و معدوم بودن پس باید که یک چیزی متحقق شود تا عدم جسم نشود و بواسطه آن معدوم
از عدم بیرون آید و نه رفع بعض این صفت او از برای عدم او ثانیاً میگوئیم تا گوئی که چنین چیزی حقیقی
ندارد و تابع غیر است نمیتواند که رفع عدم باشد و حاصل کلام در کلام استدلال غلط واقع شده چون
معدوم محض که نقیض وجود است و رفع عدم نیست و منافی آن نیست پس معدوم نیست بغیر اینکه
چیزی در خارج نیست که مطابق او باشد و شده باشد هرچند عقلاً در خارج وجود داشته باشد
و فرض کرده است تا که رد از قبیل اول و تو دانستی حقیقت امور را و اگر کسی گوید … بالبدیهه
میفهمیم منشأ آثار شدن چیزی است متفاوت از تحقق شیء در خارج و تابع تحقق است در خارج
زیرا که بدیهی است که شیء تا متحقق نشود منشأ آثار نمیشود و ما میگوئیم که آن تحقق عین وجود اصل است
و ما میگوئیم و آن علت وجود موجب است و در آن علت دیگر اگر فرض کنیم که تحقق شیء …
باید محتاج بعلت باشد و هکذا الی غیر النهایه و سلسله تسلسل محال است پس باید آن تحقق عین وجود باشد
که ما میگوئیم که آن عین واجب الوجود است پس در جواب میگوئیم که اولاً تغییر کلام … و وجود
که معنی مصدری است شیء عینی خارجی که ذات واجب است نیست و اگر …

معنی مصدری نیست بلکه اسم مصدر است که آن حیثیت حاصله از مصدر است مثل غسل که اسم مصدر است
و انفعال خود مصدر است و ما نفی نیست بگفته که مصداق اسم مصدر شیء عینی باشد ما میگوئیم
که بیان کن که آن حیثیت حاصله از خارج چه چیز است غایت آنچه گفته است در خارج
همان منشائیت آثار است و ما باز میگوئیم که ما معنی از برای تحقق شیء نفهمیم بغیر همان منشأ
آثار شدن در خارج پس تحقق چیزی جدا نیست که قبل از منشاء آثار شدن باشد
و علت آن چیز و این منشأ قرار آن باشد و متفرع بر آن باشد و آن علت این باشد که از فرض کنیم …
که تحقق غیر بودن شیء است منشاء آثار میگوئیم که معنی منشائیت آثار را ما نفهمیم تا بیان کنید معنی تحقق را
که غیر آن باشد چه چیز است صوفیه که قائل بوجود موجودند و جمیع موجودات را عین
واجب میدانند که عین وجود است مراد ایشان از تحقق همان مرتبه ذات است که میگویند که حقیقت
واحده متکثر میشود و با اعتبارات و حقیقت همه یک چیز است … بانکه ماهیات
عارض ذات وجود میشوند که عین ذات واجب است و معروض او میشوند و …
ایشان مرجوع بغیر واجب الوجود … فی الحقیقه قائل نیستند و تحقق در نزد ایشان نیست
و آنکه گفتی وجود واجب را منتشر و متعین و فرد حقیقی میدانند و موجودات را نه عین
واجب میدانند و نه عارض و نه معروض میگویند که وجود بحال عین ذات واجب الوجود است
و ممکنات را موجود میدانند بجهت ربطی که با او دارند و این واجب است مثل علم و صفات که …
و صفات نه عین ذات هستند و نه صفات زائد و نه قائم بذات آنها و نه معروض و لکن
چون … ربطی با … پس آنچه … آنها را علم و صفات
میخوانیم پس بیان کن کیفیت این نسبت را در ماهیات که معنی آن چه چیز است و معدود از آن
کی که آن تحقق حاصل میشود … [illegible] … که قائلند
باینکه واجب الوجود عین حقیقت وجود است و وجود حقیقی است …
و … خواه آنها باشند که موجودات را عین وجود میدانند که عین ذات …
و خواه آنها که موجودات را جدا میدانند و لکن میگویند … را … و منافی … با این

که ماهیات نه وجود هست نه آنها را موجود میخوانیم از قبیل حداد و حدید و این مطلب خود را
بتمثیلات و تشبیهات میخواهند تمام کنند مثل اینکه میگویند مراتب موجودات در موجود بودن
سه مرتبه است چنانکه اشیا نورانیه نیز سه مرتبه دارند مرتبه اول اینکه نور چیزی که مستفاد
از غیر باشد مثل روی زمین که شعاع آفتاب نورانی میشود و در اینجا سه چیز موجود است
یکی زمین دوم اشعه که بر آن میافتد سیم مقابل شدن آفتاب با زمین که باعث روشن
شدن زمین میشود و شک نیست که هر یک از این سه چیز غیر یکدیگر است و زوال شعاع از زمین
و انفکاک زمین از آن ممکن بلکه واقع است مرتبه دوم آنکه نور آن چیز نور ذاتی و مقتضای ذات
او باشد مثل خود آفتاب اگر قایل شویم بانکه آفتاب بذاته مقتضی نور است و در این مرتبه
دو چیز موجود است یکی جرم آفتاب و دوم ضوء و روشنی او وانها غیر یکدیگرند و تصور
هر یک بدون دیگر ممکن و اگر بنا بر اینکه روشنی مقتضی ذات او باشد جایز نیست
که منفک شود از آفتاب و مرتبه سیم آنست که نور آن بذات خود آن نور باشد
نه بنوری که زاید بر ذات او باشد مثل خود نور که روشن است بذات خود
نه بنوری دیگر و در این مرتبه یک چیز است که بخودی خود در چشم مردم ظاهر میشود و ما عدای
آن روشن اند بتابع هر یک بقدر قابلیت از او کسب نور میکنند و در نورانیت هیچ
مرتبه فوق این مرتبه نیست حال ما این را در وجود نیز میگوئیم که وجود نوریست معنوی
و اشیاء موجوده نیز در موجود بودن منقسم میشوند به سه مرتبه مرتبه اول آنست که وجود
انها مستفاد و آن غیر باشد چنانکه در الهیات حکمه چنین است بنا بر مشهور پس در انها
سه چیز هست اول ذات انها ماهیه ممکنه دوم وجود آن که مستفاد از غیر است و سیم
آن غیر که وجود را افاضه کرده بر این ماهیه ممکنه و شک نیست که انفکاک وجود
از ذات این ممکن جایز است بلکه واقع است مرتبه دوم این است که ذات آن موجود
مقتضی وجود باشد بر وجهی که محال است منفک شدن آن موجود از وجود و این حال واجب الوجود است
بنا بر مذهب جمهور متکلمین و در اینمرتبه دو چیز است اول ذات واجب دوم وجود

او که مقتضای ذات اوست و در اینجا انفکاک ذات او از وجود او محال است چون
ذاتی شی از او تخلف نمیکند لکن تصور انفکاک ممکن است چونکه وجود او غیر ذات اوست
و مرتبه سیم این است که آن موجود موجود باشد بوجودی که عین ذات اوست نه
بوجودی که مغایر ذات او است مثل حقیقت خود وجود که بذاته موجود است و آن شبیه
بصرف نور است که در مرتبه سیم اشیاء نورانیه گفتیم و چنانکه نور بذاته روشن است
و محال است تاریک باشد وجود هم بذاته موجود است و محال است که معدوم باشد
و در این مرتبه از موجودات یک شیء است که موجود است بذاته و ما عدای
آن از اشیاء موجوداند بحسب قابلیت آنها از پرتو وجود چنانکه نور روشن است
بخودی خود و سایر اشیاء روشن اند باو و در این مرتبه تصور انفکاک ماهیت ذات
و وجود هم ممکن نیست چنانکه صرف انفکاک هم ممکن نیست بنا بر اینکه یک چیزند و هیچ مرتبه از مراتب
موجودات اعلی از این مرتبه نیست و این حال واجب الوجود است بنا بر تحقیق زیرا دو چیز
نیست که یکی ذات باشد و دوم وجودی که عارض او باشد و ما میگوئیم اولا اینکه
این تقسیم باطل است زیرا مقسم باید در همه جا و همه اقسام یک چیز باشد و مختلف
نشود بسبب اختلاف قسمها و اینجا که مقسم در اینجا شیء موجود است که ما او را قسمت میکنیم
باین سه قسم و لفظ موجود که مقسم است لفظ مشتق است که مشتق از مبدا الاشتقاق
و ذاتی که مبدا به آن قائم است پس لفظ موجود یعنی ذات ثبت له الوجود است و لفظ
وجود که بر او اطلاق میشود بر فرض معنی اعتباری که منشا آثار بودن است و گاهی بر آن
وجودات خاصه که صرف ایجاد میکنند پس مبدا اشتقاق در مقسم باید که یکی از این دو معنی باشد
و در این تقسیم خلط و مغالطه شده زیرا که اگر مراد از مقسم که گفت اشیاء موجوده
از حیثیت موجودیت سه مرتبه دارد سوال میکنیم که مراد از لفظ موجود در اشیاء موجوده
چه چیز است اگر مبدا اشتقاق آن معنی اثری عرضی اعتباری است پس موجود باعتبار آن اثر
سه مرتبه ندارد پس میگوئیم که این در هر مرتبه او لی صحیح است باعتبار اینکه ذات

ممکن ممکن است انفکاک وجود از آن هم در تصور و هم در وجود و ذات واجب اگرچه
ممکن نیست انفکاک وجود از حیثیت وجود خارجی ولکن ممکن است انفکاک در تصور لهذا در مرتبه سیم
پس صحیح نیست زیرا که مذهب صوفیه این نیست که ذات واجب عین وجود است باعتبار
بلکه مراد ایشان از وجود وجود حقیقی مجهول الکنه است هرچند حقیقة این معلوم است
و نه ثبوت آن مسلم است و اگر مراد در مقسم از مبدء ذات ثبت مبداء اشتقاق وجود
آن وجود حقیقی است که وجود صوفیه ادعا میکنند یعنی موجود بمعنی ذات ثبت له
الوجود الحقیقی سه مرتبه دارد پس هر مرتبه اول را قسیم مرتبه سیم قرار دادن
صحیح است و بالجمله مبداء اشتقاق در مرتبه سیم وجود حقیقی است و در مرتبه اول وجود
اعتباری است پس میگوئیم که مراد از لفظ حقیقت وجود که در مرتبه سیم ذکر شده
اگر مطلق حقیقت وجود است خواه وجود واجب و خواه وجود ممکن پس چه معنی دارد اینکه
گفته است مثل حقیقت خود وجود تا با فرد حقیقی میگوئیم که عرض [illegible] از اینکه میگوئید وجود موجود است
بذاته نیست که وجود واجد خودش است و خالی از خودش نیست و این معنی
اختصاص بوجود حقیقی که صوفیه بآن قائلند ندارد بلکه جاری میشود در وجود
اعتباری نیز زیرا که او هم واجد ذات خود است و خود او خود اوست ثانیاً
میگوئیم که وجود اینکه بمعنی موجود است چه چیز است آنچه تفسیر کرده اید این لفظ را بآن این است
که وجود واجد ذات خودش است و خالی از ذات خود نیست و این سخن [illegible]
و معنی اینکه شیئ واجد خودست چیزی نیست بغیر اینکه او اوست و حمل شیئ بر نفس
هیچ فائده نیست و از برای تحقیق این مطلب ناچار چند مقدمه ذکر کرده بودیم اول
آنست که ما بالعرض لا بد است که منتهی شود بما بالذات یعنی هر چیزی که متصف شود
بچیزی بالعرض یعنی بتبعیت چیزی دیگر و بعنوان مجاز لابد است که یک چیز دیگر باشد
که متصف باشد بآن صفت بالذات و بالحقیقه و مثال مشهور علما برای او ذکر کرده اند
کسی است که در کشتی نشسته باشد و آن کشتی در حرکت باشد پس آن شخص را متحرک میگویند

و حال

و حال آنکه ساکن است از جای خود به تبعیت حرکت کشتی یعنی کشتی بالذات و بالحقیقه
متحرک است و آن شخص بالتبع و بالمجاز متحرک است و چون ارباب عرفان دیده اند
که حرکت کشتی هم بالذات نیست چون ذات او فی الحقیقه از حیثیت آنکه ذات
اوست خالی است از حرکت پس اینها مثال را بجسم اسود کرده اند و گفته اند که جسم بالذات
خالی است از سواد و آنچه فی الحقیقه و بالذات متصف است بسیاهی آن خود سواد است
یعنی سواد واجد سواد است بالذات و خالی از آن نیست و ما میگوئیم که بر این
وارد است که شما میگوئید مقصود شما این است که هر وصفی که ثابت است از برای
شیئ بالعرض و المجاز و بتبعیت چیزی دیگر هر آن وصف باید ثابت باشد از برای چیزی
دیگر بالذات و بالحقیقه زیرا که اسناد شیئ بغیر ما هو له که مجاز عقلی است لازم دارد که همان
بعینه ثابت باشد از برای ما هو له بعنوان حقیقت چنانکه در مثل نهار صائم وصف روزه
گرفتن را اسناد داده ایم بنهار که غیر ما هو له است بعلاقه ثبوت روزه گرفتن از برای آن
شخص روزه گیر که ما هو له است پس وصف روزه گرفتن یک چیز است که نسبت بنهار مجازیست
و نسبت بشخص حقیقی است اما در مثال جسم اسود نمیتوانیم بگوئیم که وصف سیاه بودن را
نسبت داده ایم بجسم که غیر ما هو له است بعلاقه ثبوت سیاه بودن از برای سیاهی
که ما هو له است بجهت اینکه آنچه از برای جسم اثبات کردیم سیاه بودن است
نه سیاهی و آنچه از برای سواد ثابت است خود سیاهی است نه سیاه بودن پس معنی
اسود مرکب است از ذات و از سیاه بودن بخلاف سواد که مرکب نیست از
ذات و سیاه بودن بلکه معنی آن مفرد است که خود سیاهی باشد اگر بگوئی
که سواد هم مرکب است زیرا که معنی آن لونی است که این صفت دارد که جمع میکند
نور بصر را بخلاف بیاض که لونی است که این صفت دارد که تفریق بصر میکند پس صادق
که اسود لونی است صاحب سواد پس صحیحست که بگوئیم که سواد اسود است بالذات
و جسم اسود است بالعرض و مثل این است از اینکه مبداء اشتقاق در آن واقع باشد
بالعرض میگوئیم که مستغنی که این ترکیب در سواد است ولکن سخن ما در این بود که هر گاه چیزی
متصف شود بچیزی بالعرض لابد است که منتهی شود بچیزی که همین وصف بعینه ثابت باشد از برای [illegible]

او بالذات و در اینکه توگفتی اثری از این معنی نیست زیرا که وصفی که ثابت است
از برای جسم آن بودن اوست صاحب لونی که جمع نور بصر است پس حاصل شد
در این مقام نیز اینکه سواد و سواد بست و وصف انها متحد نشد با اینکه میگوییم کاو وصف
ثابت است از برای یکی از انها بالعرض و از برای دیگری بالذات بر هر تقدیر اینها را
پس میرویم بر سر لفظ موجود و وجود که اینها را از برای تحقیق آن آورده ایم که ظاهر
مراد ایشان نیست که چون ماهیات ممکنه بالذات وجودی ندارند و متصف شدن
انها به وجود بالعرض است پس لازم است که یک چیزی باشد که بالذات متصف بوجود باشد
و این نفس وجود است چنانکه در جسم اسود و سواد میگفتند پس موجود گفتن ممکنات و موجود بودن
انها به تبعیت موجود بودن وجود است که مبدا اشتقاق لفظ موجود است و موجود گفتن وجود و موجود
بودن او بالحقیقه و بالذات است و ما میگوییم که از لفظ وجود که مبدا اشتقاق کلمه موجود است چه چیز را
میخواهی اگر همان وجود انتزاعی و منشا آثار بودن را میخواهی پس ثبوت آن از برای ماهیت ممکنه
بعد از تاثیر علت و عطا و تخصص آن امر محقق است و بالاصاله ثابت است از برای او و هم تحقق
تحقق خود وجود با این معنی در بتوقف امر محقق است و قبل از تاثیر علت نه آن موجود را وجودی است
با این معنی و نه خود وجود تحقق دارد پس چه معنی دارد اینکه موجود صاحب وجود است بالعرض و وجود صاحب
وجود است بالذات با وجود اینکه دلیلی که معنی ندارد اینکه سواد ثابت است از برای سواد ملکه سواد
خود سواد است و در اینجا هم میگوییم وجود خود وجود است و اگر لفظ وجود که مبدا اشتقاق موجود است
وجود اصل را میخواهی و میگویی که موجود است و بالحقیقه صاحب وجود اصلی اند بالعرض و تابع
و آنچه صاحب وجود اصلی است بالذات و بالحقیقه خود وجود اصل است پس ما میگوییم
اولا ما اصل وجود اصل را قبول نداریم و برهانی بر آن اقامه نشده و بر فرض که ثابت باشد
معنی از برای اینکه وجود اصل واحد وجود اصل است نمیفهمیم الا اینکه او خود اوست و از اینجا
معلوم میشود حال نزاعی که دارند در اینکه اصل در موجود بودن و اتصاف بوجود آیا ماهیت است
یا وجود و گفته اند که الاصل فی الموجودیه و الاتصاف بالوجود هل هو الوجود او الماهیه متکلمین

ولیس حاصل م

حکما

میگویند که اصل در موجود ماهیت است و صوفیه و متابعین میگویند که اصل وجود است پس ما
میگوییم که کلمه الموجود به لفظیت مشتق و مبدا اشتقاق آن وجود است و این مبدا
اشتقاق چاره غیر آن وجودی باشد که در کلمه هو الوجود است و ظاهر است
که کلمه را مراد از وجود در مبدا اشتقاق آن معنی انتزاعی است که منشا آثار است
یعنی اصل در منشا آثار بودن با ماهیت است یا وجود پس صوفیه و متابعین که قائل
بوجود اصیل هستند میگویند که اصل در منشا آثار آن وجود اصل است که ماهیت
منشا آثار میشود به تبعیت وجود اصیل و متکلمین میگویند که اصل در موجود است و منشا آثار
بودن همان ماهیت است و نه وجود اصیل از باب سالبه با انتفاع موضوع یعنی وجود اصیل
نیست که منشا آثار شود پس چاره نیست که ماهیت منشا آثار میشود به واسطه تاثیر علت که ذات
واجب الوجود است و اگر تو گویی که چه میشود که مبدا اشتقاق در کلمه موجود به وجود
اصیل باشد بنا بر مذهب متابعین و مراد از لفظ در کلمه هو الوجود هم وجود اصیل باشد
یعنی موجود بوجود اصیل همان وجود اصیل است چنانکه در جسم اسود و سواد گفته شد که
اسود بالذات همان سواد است چون شیء واحد لفظ خود است پس موجود بوجود
اصیل همان وجود اصیل است اما ماهیت پس آن موجود بوجود اصیل نیست مگر به تبعیت
و به واسطه اشتقاق و کلمه دو معنی وجود واحد خود است و صاحب خود است هر چند
بحسب ارتباط و انتساب فی الجمله هست مثل حداد و حدید و جواب از این از آنچه
پیش گفتیم ظاهر میشود و حق صریح با عالم نیست با وجود اینکه این سخن این گفتار را از
محل نزاع بیرون میبرد زیرا که لازم میاید صوفیه نگویند که موجود بوجود
اصیل نفس وجود اصیل است و متکلمین در مقابل نگویند که موجود بوجود اصیل آن نیست
زیرا که نزاع در هر سه تا در موضع واحد نیست و حال اینکه متکلمین قائل بوجود
اصیل نیستند که بگویند که موجود بوجود اصیل ماهیت است و کلام در این مقام را اعتبار تبعی و
حصر در حاشیه نظر داده ام که تمام شیخ بر یک جزو کتاب میشود و نه حاصل میرا

و نه فرصت پس حاصل از دلیل اول اینست که ما منفهم از موجود بغیر منشأ آثار بودن
و آن لازم علت است و هر وقت علت متحقق شد منشأ آثار بودن هم متحقق و عدم مرتفع میشود
و چنان نیست که سبب علت او لا تحقق ماهیت شود و بعد از آن عقل انتزاع کند از آن صفتی
را که منشأیت آثار باشد بلکه تحقق آن ماهیت عبارتست از منشأیت آثار و آنچه توان گفت
آن را فرض آن کنی آن ناشی شدن آثار است نه منشأیت آثار و بسیاری از افراد
ناشی شدن آن آثار مجهول و معلوم حاصل میشود مثل تحیز از برای جسم که بمجرد تأثیر علت
هم منشأیت اثر تحیز حاصل میشود و هم ناشی شدن و در اینجا نیز منشأیت ما از رتبه مقدم است
بر ناشی شدن و اما غیر این قسم از ناشی شدن آثار که در واقع متأخر است مثل اکل و شرب
و قیام و قعود پس در اینجا شکی نیست در تقدم منشأیت و همین منشأیت آثار معنی بجان
صفتی است که مقدم است بر سایر صفات آن موجود که از داند بمرتبه بر آن است و نقیض
چنانکه جهل مرکب است پست ترین مراتب جهل است علم مرکب بالاترین مراتب علم است
و علم بسیط عبارتست از علم بشیئ هر چند علم نداشته باشی که علم داری بآن زیرا
که از جمله وجدانیات است که ممکن است که کسی علم داشته باشد بچیزی ولکن علم نداشته باشد
که علم دارد و علم مرکب عبارتست از اینکه علم بشیئ داشته باشی و علم باینکه علم داری
بآن شیئ هم داشته باشی و علم باینکه علم داری بآن شیئ هم داشته باشی و علم
باینکه علم داری بآن شیئ هم داشته باشی و علم باینکه علم داری بآن شیئ هم داشته باشی
و این انتزاع عقل و اعتبار عقل که در این وجود اعتباری ملحوظ شده از باب علم
بعلم است پس معنی انتزاع تأثیر علت شیئ همین وجود خارجی که معنی منشأیت آثار است حاصل
میشود و علم باین هم از برای همه کس لازم است ولکن گاه هست که علم باینکه علم دارد
نداشته و تصور انتفی و در دیگر ده شه لکن بعد از تنبیه و تفکر در حقیقت اعیان خارجیه در ظرف
تحلیل عقل از برای او حاصل میشود علم باینکه در اینجا عینی خارجی چیزی حاصل است که جهت
و منشأ شدن آن از برای آثار پس انتزاع وجود اعتباری و اعتبار عقلی در آن

که منافی

که منافی است از تحقق آن تأخر عبارتست از تأخر تصور آن که آن علم بعلم است و این منافات
ندارد و با تقدم علم در نفس الامر در عین تأثیر علت که مستلزم تحقق معلوم است این معنی
پس تأخر تصور شیئ و مستلزم تأخر نفس آن شیئ نیست و نیز میگوییم که تو گفتی که در موجود
خارجی یقین داریم که یک چیزی هست که منافی معدوم بودن و رافع عدم است و مقدم است
بر اتصاف آن بسایر صفات این وجود انتزاعی اعتباری نمیتواند که آن باشد
سبب اینکه آن لازم است و متأخر است از تحقق شیئ الحال بگو که آن چیز چه چیز است تو میگویی چه چیزست
اگر میگویی که آن خود وجود حقیقی است که عین ذات واجب است و آن عین ممکنات
پس آن کفر صریح است و عقل بالبدیهه حکم میکند که واجب عین ممکن نمیتواند بود و اگر میگویی
که خود ذات واجب نیست لکن ذات واجب را مانام او را وجود اصیل که اسم
او در ممکنات جلوه میکند و ظاهر میشود و ساری میشود و از باب سریان و اشتراک کلی
طبیعی در افراد آن پس این هم باطل است زیرا که لازم میآید ترکب واجب الوجود
و انقسام او و حلول و عروض آن بجا که همه اینها مستلزم احتیاج است
و حال آنکه او غنی مطلق است و اگر میگویی که او بمنزله کلی طبیعی نیست و جزء خارجی
موجود حقیقی است ولکن سبب لمعان و نورانیت پرتوی و شعاعی از او ممکنات
میافتد که تحقق از برای آنها حاصل میشود بمعنی این اشراق و لمعان پرتو افتادن
چیست مجرد اینکه تشبیه میکنی آن ذات مقدس را به آفتاب و لمعان افتادن نور او
بر خشیدن پرتو نور آفتاب تمام نمیشود زیرا که قطع نظر از آنکه بدیهیه دین و قرآن
و اخبار متواتره ثابت شده که او شبیه بچیزی نیست و وجه مشابهت را در اینجا
نمیفهمیم و اگر او چنانکه که اینها را کشف شده و فهم عقلا بآن راهی نیست پس چرا
اول نام از استدلال بدلیل عقلی میگذاری و فائده تام واجب الوجود [illegible]

کداشتن چه چیز است و حال آنکه خود معترفید که این وجود مجهول الکنه است و چه بسیار شباهت
دارد سخنهای این جماعت بسخن بعضی جبار ها که دعوی میکنند جبار و احادیثی که بار سنه افاده علم
میکند و ما عمل بعلم میکنیم و مجتهدها مانند با فاسق اند که عمل بظن میکنند و استدلال میکنند بر مطلب
باینکه لطف بر خدا واجب است و چگونه میشود که خدا از ما احکام و مسائل دین را بسته باشد و راه
ما را از علم آن بسته باشد پس چنانکه در حال ظهور امام لطف خدا است و ما را راه نما میکند
باحکام بعد از غیبت امام هم باید لطف بر حال خود باقی باشد و بالفرض امام که حاضر نیست پس اگر این
احادیث هم افاده قطع باحکام الهی نکند پس لازم میاید که خدا ترک لطف کرده باشد و حال آنکه
لطف بر او واجب است و ترک آن قبیح است پس ما از سهل کردن امام بالغایق لطف
بحال خود علم بهم میرسانیم که این اخبار مفید علم است که قائم مقام امام باشد و ما در جواب میگوییم
که اولاً دلیل لطف تمام نیست و اثبات امامت موقوف بدلیل لطف نیست بلکه ادله بسیار
بر آن قائم است که اینجا مقام ذکر آن نیست و ثانیاً میگوییم بعنوان معارضه لطف بعد از تسلیم
وجوب لطف اینکه بشاهد عیان و ادراک فهم و وجدان میفهمیم که این احادیث افاده
قطع نمیکنند نه از جهت سند و نه از جهت دلالت و جزم داریم که تکلیف از ما مرتفع نشده
و باز از ما مطالبه احکام الهی را میخواهند پس از اینجا معلوم میشود که لطف در واجب باشد بقدر
تسلیم دلیل آن قدر مشترک است ما بین اینکه امام حاضری از برای ما بیاورد و شنته باشد که از
او سوال بکنیم بعنوان علم یا لطف را بدانیم یا اگر آن میسر نشود ما طریقی از برای آنهم بهم رسد از
جستجو بکنند بظنی که آن احادیثی که از ایشان باقی مانده اکتفا کنیم پس در اینمقام
میگوییم که شما معتقد میگوئید که این وجود انتزاعی اعتباری که منافی است تحقق و تابع آن است
نمیتوانند که رافع معدومیت باشد و مقدم بر سایر صفات باشد و این وجود اصلی است با مرهان
ان و نهایت آن در موجود درست با لمعان و تقییدات و اشتراف ممکنات و ما میگوییم

اولاً معنی وجود مجملا میفهمیم و شما هم میگوئید که مجهول الکنه است و عین واجب الوجود است
و ثانیاً معنی تحقق ممکن را با آن عنوانات مذکوره میفهمیم و اگر از شما هم بپرسیم نمیدانید که آن کنه
چه چیز است و نه هم میدانید که حقیقت و کیفیت تحقق ممکنات بان و فرقه ارتباط
را هم بیابید که بعقل درست باید نمیتوانید کرد هر تشبیهی که میکنید هم باطل و مستلزم
کفر و مخالف عقل و دین است پس هرگاه سخنهای شما باطل و دلیلهای شما ضایع و عاطل
ماند پس میگوئیم که بطلان طریقه شما و قصور ادله شما موجب این میشود که ما بهمین اکتفا کنیم
که یقین داریم که ممکن محتاج بسبب است و تا علت متحقق نشود معلول متحقق نشود و کافیست
از برای حصول علم بتحقق ممکن و حصول حقیقت آن اینکه آثار بر او مترتب میشود و منشأ ترتب آثار
میشود و اما از وجود غیر از این چیزی نمیفهمیم و ممکن هم بغیر علت احتیاج بچیز دیگر ندارد و بیانش
در اینمقام استدلال میکنیم از بطلان دلیل دیگر شما و صحت سخن و دلیل خود ما و اما جواب
دلیل دوم ایشان پس میگوئیم که هر چند جواب از آنچه پیش گفتیم ظاهر میشود و لکن در اینجا میگوئیم
که ما نگفتیم که ماهیت من حیث هی او بشرط لا منشأ انتزاع وجود اعتباری میشود
که این عبارت است از منشأ آثار بودن تا گوئی که این معنی مترتب بر معدوم نمیشود بلکه
میگوئیم که ماهیت ممکنه موجوده در ذهن بعد تعلق علت بآن منشأ انتزاع معنی اعتباری میشود
که منشأ آثار بودن است و ما پیش اشاره کردیم عدم تحقق وجود انتزاعی در خارج حتی بوجود
ممنوع است نهایت امر نیست که در اعیان خارجه چیزی در مطابق آن باشد نیست آن سخن از
عدم صحت نیست که بگوئی از انضمام عدم بعدم چیزی حاصل نمیشود و دیگر اینکه معنی انضمام معدوم
بمعدوم را نفهمیدیم بسبب اینکه در اینجا کسی نیست که ضم معدوم بمعدوم کرده باشد یعنی ماهیت
معدومه را ضم کرده باشد باین وجود اعتباری معدوم حکم میکنند که بعد از تحقق علت از برای
ماهیت معدومه این وجود اعتباری را عقل از آن انتزاع میکند تا اینکه گفته شود که مراد از
که محض تصور این مفهوم در ذهن موجب وجود ماهیت عینیه خارجیه نمیشود و این محض

ذکر باشد یا کسی انکار آن کرده باشد که متعرض دفع آن شوند و اما جواب از دلیل
سیم پس آنست که ما قبول نداریم که تحقق اشیاء مغایره وجود بر وجود است و حصول اینها با وجود
مستلزم حصول اینها با وجود نیست بلکه حصول اینها حصول وجود هر دو از تحقق علت است
و علت ذات اینها وجود نیست بلکه واجب فایده و در این نیست که تعبیر کنیم بوجهی
و نام او را وجود بگذاریم از برای تمام کردن مطلب ما هر گاه اینها دانسته شد میگوئیم
رسیم عبارت از همه مرتبه میگوئیم آنکه گذشت و آنکه وجود او عین ذات او
هر او بوده او لا آنکه معنی آن نیست که این سخن مجمل این مفصل است که پیش گفته شد یعنی این
سخن که گفتیم که عالم را صانعی است که بذات خود موجود است و در ذات و صفات
محتاج نیست از غیر خود اجمال حاصل آن نیست که وجود او عین ذات اوست
نمیدانم که چگونه شد که معنی وجود منحصر بذات خود و عدم احتیاج بغیر در ذات
و صفات خود این میشود که وجود او عین ذات او باشد و ثانیا میگوئیم چه معنی دارد
که مقتضای ذات او وجود او باشد و ممتنع از ذات او باشد انفکاک وجود او اگر دانا عین
ذات نباشد و ثالثا میگوئیم که کلمه وجود او که اضافه وجود باو شده افاده میکند وجود
مشترک باشد میان او و غیر او که میتوان گفت وجود او چنین و وجود غیر او چیزی
دیگر پس معنی آن نیست که وجود واجب عین ذات اوست و وجود ممکن غیر ذات
اوست پس معلوم شد که وجود واجب فردیست از افراد وجود که عین حقیقت
ممکن است و واجب است و فرد دیگر از برای وجود که از برای ممکن است غیر حقیقت
ممکن است پس معلوم شد که حقیقت وجود افراد دارد و هر یک جدا جدا صدق میکند
بعنوان حمل متعارف صناعی نه حمل ذاتی پس حمل وجود بر وجود واجب الوجود حمل
صناعی است که میگوئیم وجود واجب الوجود که وجود ذات و وجود ممکن

از وجود

او وجود را هم میگوئیم که وجود است معنی این حمل آنست که ماهیت وجود حقیقت مطلقه
آن با این وجود خاص موجود نه بیک وجود نه اینکه هر دو یک موجود اند که معنی حمل ذاتی است
پس چگونه شد که از صدق حمل صناعی در حمل وجود مطلق بر وجود واجب حمل ذاتی مطلق
حقیقت وجود بر وجود واجب صحیح شد که گفتی که پس ذات او عین حقیقت وجود خواهد
بود پس نهایت امر آنست که ما هر گاه قبول کنیم از تو که وجود واجب عین ذات اوست
لازم آن میباشد که ذات واجب هم عین وجود خودش باشد نه اینکه عین مطلق وجود باشد چه خوش گفته
حافظ شیرازی نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری
داند * نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاهداری و آیین سروری داند هزار
نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند و این چند بیت دیگر
مناسب مقام محل گردم با اینها و آن اینست نه هر که نقش نبشته بنقش او خبر نه با یکی خط مقلوب
بسر برد اند نه هر که کرد ها بازه دم بر وحدت زد در این محیط بلا آشنا وری داند
او لا بگو که مراد تو از اول سخن که گفتی که وجود او عین ذات اوست آیا مراد تو
این وجود انتزاعی است که عقل انتزاع میکند از موجود که در واجب و ممکن همه مساوی اند
تو وجود اصیل است اگر مراد امر انتزاعی است چگونه ادعا کردی که در اول بگوئی که آن عین
ذات واجب است و ذات واجب هم عین امر اعتباری است و بر فرضی که چنین
باشد چه معنی دارد که بدیهی است که آن شریک ندارد و ترکیب در ذات تو خود مسلم
داری که آن مشترک است میان واجب و ممکن بلکه اشتراک ممکنات هم نسبت دادی کلا نیست
بسط ؟ در ابطال این سخن و هم چنین معنی ندارد که گوئی اینهم انتزاعی است و مرکب نیست زیرا که لااقل
میان اضافه و نسبت باعث ترکیب است به جای امری دیگر و اگر مراد تو وجود

اصل با وصل است پس ادلهٔ اثبات آن در نهایت صعوبت و دلیل تمامی بر آن قائم نیست
و قبل علما نفی آن کرده اند چنین چیزی که محققین فرقه قائلند معترفند به اینکه بدلیل
و برهان تمام نمیشود و ادعای مکاشفه میکنند بسبب ریاضت و تو با کمال قصور و عدم
قابلیت کشف حضرتها با عدم ریاضت که علت آن میدانند تو دعوای بداهت آن میکنی
و انکه ی دعوای بداهت اینکه ترکیب رو در نیست و شریک بر دار نیست با اینکه
لایق ذات واجب الوجود مجهول الکنه است اگر تو اثبات کردی که آن عین ذات
واجب است آن وقت بگو شریک بر دار نیست و از آنچه بیان کردی ظاهر میشود
که جواب از آنچه گفته است که ذات واجب تعالی وجودی است واحد با شریک
در ذات و صفات تا آخر و انیمینی را که در کلام گفته است که محیط بر همه است و این هم
اقتباس و تضمینی است که میخواهد از کلام خدا استمدادی بکند که فرموده و هست الا انهم
فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط که اینها دلالت میکند بر اینکه خدا تعالی احاطه
کرده است بر همه اشیا و همه اشیا را فرو گرفته چنانچه قائلین بوحدت موجود
قائلند که او عین همه اشیاست فی الحقیقه و تغایر با اشیا محض توهم و خیال است
پس چیزی نیست که خدا از آن بیرون باشد چنانکه ملا محسن کاشی در قرة العیون گفته است
که حق تعالی با اعتبار تجلی و ظهور باسما و صفات در هر موجودی روی
دارد و در هر مرآتی جلوه مینماید و این تجلی از برای همه است و لیکن خواص میدانند که
چه می بینند و عوام نمیدانند که چه می بینند الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط
بقیه اینکه اینهائی که از جمله خواص نیستند در شک اند از ملاقات پروردگار و مقتبس بدارند
که او را می بینند و با او ملاقات دارند آگاه باش ای برادر گرامی و تحقیق که حق تعالی

احاطه دارد به هر چیز و محیط است بهمه چیز و لکن آنهائی باشند و نمی فهمند و شکایت انیمینی که ذکر کرده است
نیست خلاف ظاهر آیه است و ظاهر آیه نیست که کفار معتقدا نباشند بملاقات ندارند و شک دارند در ملاقات
پروردگار یعنی بازگشتن او و بحساب رسیدن او در روز قیامت آگاه باش که علم و قدرت
او محیط است بهر چیز پس مراد احاطه علم و قدرت است چنانچه در بسیار از آیات معلوم میشود چنانکه
در سورهٔ آل عمران میفرماید و ان تصبروا و تتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا ان الله بما یعملون محیط و در سوره
نسا میفرماید و کان الله بما یعملون محیطا و در سوره طه میفرماید انما الهکم الله الذی لا اله الا هو وسع کل شیء
علما و در سوره طلاق میفرماید لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما و امثال
اینها از آیات مثل و الله محیط بالکافرین یعنی قدرت او محیط است بکافرها پس معنی آیه اینست
که شک نداشته باشید در معاد و زنده شدن بعد از مرگ زیرا که علم و قدرت خدا محیط بهمه چیز است
و چنانچه بعلم و قدرت خود ایجاد اشیا کرده در وقتی که هیچ نبوده همچنین بعلم و قدرت خود زنده
میکند بعد از مردن چنانکه قول حق تعالی در سوره یس دلالت دارد بر آنچه فرموده و ضرب لنا
مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة و هو بکل خلق علیم
الی آخر السوره معاد این است و همان آیه سوره یس است که تفسیرش پیش شد با وجود اینکه ملا محسن
که در اینجا این آیه را دلیل آورده است در کتاب صافی انیمینی تا دلیل آیه نامیده و بعد از آن که آیه
قبل که فرموده است او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید استدلال کرده است بر مذهب خود
و دلالت این آیه را از باب تنزیل و ظاهر شمرده و با در رساله عجیبه بطلان الاقوال استدلال
اجماعت را بآیه او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید کرده ام و اشکال آن فرصت ذکر
آن نیست و نه حالت نوشتن این آیه که اکثر این جماعت بان استدلال کرده اند استدلال
آنرا باطل کرده باشم بطریق اولی استدلال با آیه علی کل شیء محیط باطل خواهد بود و اما عبارت
را نموده مرقوم که در باب سبب ایجاد عالم او ترتیب مراتب موجودات نوشته و ممکن کرده ابن الطرف

و فلسفه با وجود اینکه تلاشها کرده و حک و اصلاح بسیار کرده سبب تقیه از مثل من نادان
قشری ظاهری باز القدر بهره بقالب زده و تناقض گفته و در این چه حدیث شریف من عرف نفسه
فقد عرف ربه را آورده و بآن استدلال کرده بر مطلب خودش که فهم نتوانم خورد که خود مطلب خود
را نفهمیده اند که چه چیز است چه جای آنکه دلیل را مطابق کند بمطلب و هم چنین آیه نور را آورده
و دلیل مطلب نفسیه خود کرده و یکجا منظور است کمال صفات علیه خدا را مختص است ان کامل کرده
و در آخر کار تصریح بوجود عقول قدیمه مجرده کرده که حکما بآن قائلند و بعینه گفتار را نیز در مثل سخن
آن شخص است که بعد از فارغ شدن از روضه خوانی و حکایت سید الشهدا گفته بود حسن و حسین
همه شان و خرابی منافی بوده اند پادشاه عالم لایق امید کالا با وجود اینکه شفقت باین ضعیف نحیف دعا
گوی بغرض و مرض این مرض بزرگ را بر دلم فرود آورده و الله العظیم نه حال این دارم
که کلمه لکن امروز موافق را متعرض شوم و نه فرصت این را برای من است الا اقل من آنی
هستم که اگر در اینجا شخصی باشد که مربوط بمطالب صوفیه و حکما باشد او ملاحظه این
سخنها را بکند و به بیند این سخنان او با رفتار مطابق نیست چه مذهب حق الامان
الامان از چنین شخصی بگریزد و اعتقاد و عقاید بسته میکند که خود نمیفهمد چه میگوید پس شاه
مطلقا که ربطی باین مطالب ندارد و از آنها چیز نمیفهمد و چه چیز اعتقاد کند لا اقل آنی میتی
با عشیرت شاه و تشکیک در عقاید صحیحه او میشود و باین سبب کفر عام مردم فرو
میگیرد و به هر حال با میگویم در این مقام که حکما گفته اند که اول چیزیکه از خدا صادر شد
عقل اول بود و از عقل اول صادر شد عقل ثانی و فلک مرکب از هیولی و صورت و نفس
و هم چنین صادر شد از عقل ثانی عقل ثالث و فلک و نفس آن و هکذا تا برسد بعقل دهم که او را عقل
فعال مینامند و میگویند که اوست موثر در انتظام کون و فساد و بعضی از متفلسفین مسلمین
میگویند که همان است در شرع جبرئیل مینامند و حکما با عقلا خود چند دلیل برای این

عقل

عقل برهم بافته و بیجک اینها نام نسبتش اینکه میگویند که خدا تعالی واحد من جمیع الجهات است
و از واحد صادر نمیشود مگر واحد زیرا که اگر صادر شود از او بیش از واحد لازم می آید که وجه حیثی باشد
باعتبار یکی بودن او بحیثیتیکه صادر شود از او دیگری غیر بودن او است بحیثیتی که صادر شود از او
دیگر و این منافی امر بوده نتحقق است پس واجب است که صادر نشود از او مگر یک شیء
که او عقل اول است و چون در عقل اول کثرت است آن وجود و امکان است بنفس او است
و تعقل ذات خودش است صادر میشود از او زیاده از واحد که آن عقل دوم و فلک مرکب از هیولی
و صورت و نفس آن و هم چنین از عقل ثانی عقل ثالث و فلک دیگر و نفس آن و هکذا تا بعقل عاشر
و جواب گفته اند از آن باینکه این تکثرات که در عقل اول است اگر وجود دارد و صادر شده است
از واجب پس لازم می آید صدور کثیر از واحد و اگر از غیر واجب صادر شده باشند لازم می آید
تعدد واجب و اگر هیچ وجود ندارند پس چگونه تاثیر میکنند در موجودات و اگر میگوئی
که وجود ندارند و اعتباری دارند و فرض کنیم که امور اعتباریه متعدد و منه تاثیر
در موجودات میتوانند کرد پس میگوئیم که در واجب میتوانم اعتبار امور متعدد بکنیم
پس چرا صدور کثیر را نسبت بواجب ندهیم و بالجمله کلام در این دلیل و سایر ادله محتاج
ببسط طویل و عذر میخواهم میکنم که حال ذکر دلیلهای آنها را و جوابهای آنها
را ندارم و ذکر اینها هم از برای شاه و کسانی که مانوس با اصطلاحات علما نیستند
با معروف نیست و لکن میگویم در این مقام چیزی که کفایت کند مطالب و فهم آن دشوار
نباشد و آن این است که این اقوال مستلزم نفی قدرت است از خدا بجهة اینکه
که حکما گفته اند از واحد من جمیع الجهات بیش از واحدی صادر نشود پس خدا قادر نیست
بر اینکه بغیر از عقل اول چیزی را خلق کند پس بعد از آن میبایستند که خدا عاجز است و عاجز

نقص واضح است و خدا باید کامل در جمیع الجهات باشد بلکه فلاسفه قائلند بوجوب بودن واجب الوجود
و اینکه تاثیر او در غیر از باب تاثیر آتش باشد در سوختن و گرم کردن و یخ و برف در سرد کردن
که مطلقا و اصلا آتش و برف قدرت ندارند بر اینکه گرم نکنند و سرد نکنند هرچند فرقه مابین
آتش و یخ و مابین واجب گذارده و گفته‌اند که تاثیر آنها بدون علم و شعور است و تاثیر واجب
با علم و شعور است و این محل بحث مثل کسیکه از پشت بام بیفتد که در آن افتادن بی‌اختیار است
و کلام ما است با اینکه باختیار بزیر افتاده و تا اینجا این قول مخالف دین سید المرسلین صلعم
بلکه مخالف اجماع عیسیویست و از اول تا آخر قرآن مجید تا و از بلند ناطق است باینکه حق
تعالی قادر است بر همه چیز و اینکه او خلق آسمان و زمین است و ما فیها کرده است اگر مخلوق او منحصر
بود در عقل اول پس اینها همه محض کذب میشود و همچنین اخباریکه از پیغمبر خدا و ائمه
هدی صلوات الله علیهم اجمعین رسیده و ما قلیلی از آنرا ذکر میکنیم که از کلام امیر المؤمنین
در نهج البلاغه و کلام سید الساجدین است در صحیفه کامله که انید و کلام در انید و کتاب مجال شک
ندارد و پس بیش جناب امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه که در آن وصف غرایب صنع
الهی میکند و از آنجمله بیان دقایق خلقت مورچه را میکند و نسبت خلقت مورچه را
بخدا میدهد نه بعقل بلکه شریک و معین میکند در خلقت آن چنانکه بعد از آنکه وصف نقد ٢
غرایب حکمت مورچه را میکند میفرماید فتعالی الذی اقامها علی قوائمها و بناها علی
دعائمها لم یشرکه فی فطرتها فاطر و لم یعنه علی خلقها قادر تا آخر آنچه فرموده است
یعنی بلند است مرتبه خدائی که بپا داشته است مورچه را بر سر پاهای آن
و بنا گذاشته است او را بر دعایم یعنی بر آن استخوانها و بندها و سایر اجزاء و اعضا
و اجزای آن مشارکت نکرده است او را در خلقت آن خلق کننده و کمک نکرده است

او را

او را در ایجاد آن قادری و همچنین در آن خطبه متعرض غرایب صنع شده است
و خلقت همه را نسبت بجناب مقدس الهی میدهد و همچنین در خطبه دیگر که غرایب
خلقت طاوس را ذکر میکند بلکه از اول تا آخر نهج البلاغه کلام امیر المؤمنین
ناطق است باین معنی و همچنین صحیفه سجادیه که مشهور است بانجیل اهل بیت و زبور آل محمد
در دعای روز شنبه میفرماید الحمد لله الذی لم یشهد احدا حین فطر السموات والارض
و لا اتخذ معینا حین برء النسمات که صریح است در اینکه خود خلق آسمان و زمین
و سایر مخلوقات کرده بدون شریک و معین بلکه حاضر نبوده است احدی در وقت
خلق و بوده کسی دیگر نبوده و همچنین در دعای روز عرفه میفرماید انت الله الذی لا اله
الا انت الذی انشأت الاشیاء من غیر سنخ و صورت ما صورت من غیر
مثال تا اینجا که میفرماید و در آن دعا تبارکت و تعالیت انت الله الذی لم یملک معک
شریک و لم یوازرک فی امرک وزیر تا آخر آنچه فرموده و در یک کلامی از کلمات
ایشان ندیدم که نسبت خلق مخلوقات را بعقل داده باشند و بعضی از متفلسفین که
احادیثی که در باب عقل وارد شده تاویل میکنند باین عقلی که دعوی
میکنند شرات آنرا و هرکس ربطی بفهم الفاظ خود بیرون برده‌اند و لغت عرب
دانسته باشد میداند که اینها همه تاویل است و کلام را از ظاهر خود بیرون برده‌اند و اینجا
محل ذکر آنها و جواب آنها نیست و اگر تاویل محتمل شود صاحب هر مذهب
میتواند قرار دهد تاویل کند بر وفق مذهب خود چنانکه بنای صوفیه و متفلسفین از اهل اسلام
بر این است که در هر مطلبی که مخالف شریعت است و میخواهند تلبیس کنند و امر را
بر عوام و طلبه کم مایه مشتبه کنند و ذکر یک آیه یا حدیثی میکنند که مطلقا دلالت
بر مطلب ایشان ندارد و بسبب مشارکت لفظی که هست چیزی را تفسیر یا تعبیر میکنند

چنانکه عذاب عظیم را بعذاب قبر تفسیر میکنند که بمعنی شر بزرگ است چنانکه در آیه شریفه ان الذین
کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم که بعضی
از بعضی از اینها که گفته است که این آیه از برای ماست که عذاب عظیم از برای ماست
آیا چون است که آن الذین کفروا را ما بخود دشمن خود میدانند یعنی انکار میکنی
که ایمان ظاهر شریعه ندارند و بنای ایشان بر باطن است آنها مائیم که ترسانیدن
پیغمبر با نفعی ندارد و تا آن ایمان نیاوریم و شخص تاویل تمام آیه در همین نحو میکنند
خلاصه اینکه تاویل کردن زمین باسمان و شتر نر و بال افلاکه مطلب نمیکنند و اینجا اثبات ما
نه محل ذکر آیات و اخبار است که اینها از برای مطلب خود میآورند و جواب
از اینها و نه محل بسیاری از اینها را در رساله علیحده بیان کردهام و همچنین
قول حکما مستلزم اینست که اسماء حسنی فعلیه مثل خالق و رازق و مصور و باری
و محیی و ممیت و معطی و مانع و قاضی الحاجات و معطی المسئولات اینها تمام عبث و عاطل
باشند و اینکه کسی که ارسال رسل و انزال کتب کرده باشد و در معراج با رسول
خدا سخن گفته و با موسی سخن گفته همه عقل فعال بوده نه جناب اقدس الهی
پس دیگر وجهی ندارد که کسی طلب حوایج از خدا بکند بنا بر مذهب حکما میگویند که قدرت
خلق کردن الهی در عقل لازم است که خدا قادر بر خلقت چیزی دیگر نباشد
پس طلب حوایج از کسیکه قادر بر آن نیست قبیح است اگر در انتقام بگویند
که در سلسله ممکنات منتهی میشود به انتخاب پس صادق است که علت همه اوست
و فاعل این افعال همه اوست گر بواسطه پس ضرر ندارد که ما از او حاجت
خواهیم و مسئلت نمائیم و او را به ایشان [illegible] کوئیم که غرض ما نیست

لم ینه

که بنا بر اینکه شما میگوئید که از واحد صادر نمیشود الا واحد معنی آن اینست که غیر
خلق عقل اول چیزی از او صادر نشده و نمیتواند شد پس باید او را مدخلیتی نیست
در خلق کردن ما سوای عقل و روزی دادن و زنده کردن و میراندن و غیر اینها
نباشد و اگر با وجود این باز دخل و تصرف در این امور میکند پس لازم میاید که
از او صادر شود بیش از یک چیز و آن خلاف مذهب شماست با وجود اینکه میگوئیم
که هر گاه منتهی شود سلسله موجودات بحق تعالی همان باعث علت غائی است
باو حقیقة تا اینکه طلب حاجات کنیم از او بعنوان حقیقت که او را قاضی الحاجات
دانیم لا غیر باید که جمیع افعال بندگان از خیر و شر همه فعل خدا باشد حقیقة زیرا
که سلسله آن فعل که بندگان میکنند منتهی میشود بخدا زیرا که خدا ایشان را بنده کرده
و او را صاحب اراده کرده پس هر گاه باختیار احد الطرفین باختیار
و الزام الهی است پس فعل خیر و شر همه از اوست و اگر باختیار اوست پس
چون آخر این منتهی میشود بخدا که خلق آن شخص و اسباب کار آن شخص
کرده پس همه فعل اوست و این معنی جبر صریح است و بر خداوند عالم
قبیح و ادله بر بطلان آن از عقل و نقل واضح است و چه بسیار شبیه است
قول این شخص بقول معاویه که در وقتی که عمار را شهید کردند گفت که او
را علی کشت نه ما چون او باعث شد که او را بجنگ آورد و این سخن از برای
آن بود که چون بلعنت پیوسته حدیثی که رسول خدا صلعم بعمار گفته بود تقتلک
الفئة الباغیة یعنی زود است که ترا میکشند طایفه که یاغی و سرکشند از اطاعت
حق و امام خود پس [illegible] و هر احمق میفهمد که هر گاه کسی بگوید که فلان
کس فلان کس را کشت [illegible] میفهمد که خود فلان کس قاتل فلان است نه اینکه

وساطت و سعایت در امر قتل او کرده باشد مگر در جائی که قرینه بر خلاف
باشد مثل اینکه بگویند پادشاه فلان کس را کشت از آن مفهوم که قرینه شاهد است
که خود مباشر نشده و بفرمایش امر میکند بکشتن و بهر حال ما میگوئیم که عالم عبارتست
یعنی ما سوای خدا مسبوق است بعدم و بمشیت الهی وجود در اینها حاصل شده پس انجمع
نمیشود با قول باینکه عقل اول همیشه با ذات الهی و بقای او مقارن بود
که این معنی قدیم بودن است زیرا که بدیهیست که فاعل بر مفعول مقدم است و مجعول
از جاعل مؤخر اگر بگوئی که ما هم قائلیم بحدوث عالم و مخلوق بودن ولکن لازم
نیست در حدوث مسبوق بودن بعدم بلکه مجرد بودن مسبوق بودن بغیر در اینجا
کافیست و شکی نیست در اینکه مرتبه علت مقدم است بر معلول و اینرا حدوث
ذاتی مینامند و چنانکه مسبوق است بعدم حدوث زمانی مینامند و اینکه
شما میگوئید که جایز است که چیزی از اثر ما ثر خود باشد در اعلا بحیثیتی
که هرگز مفارقت نکند ممنوع است زیرا که ما میبینیم که حرکت دست علت
حرکت کلید است و از او مفارقت نمیکند ما در جواب میگوئیم قطع نظر از اینکه
بدیهیست که فاعل قبل از فعل است که آیات قرآنی و احادیث معصومین
ناطق است بمفارقت مثل قول حق تعالی ان ربکم الله الذی خلق السموات
و الارض فی ستة ایام صریح است در این معنی زیرا که تحدید زمان خلقت صریح است [illegible]
در مسبوقیت بعدم کسی نگوید که یوم و لیل و هفته و ساعت که از اجزاء زمان
و زمان عبارتست از قطعه از حرکت فلک اعظم پس چگونه خلق سموات میشود
در شش روز قبل از آنکه اصل ماده روز حاصل شده باشد جواب آن است که مراد
از شش روز مقدار امتداد ولیست در اختراع میشود از بقای واجب که اگر ...

جزو

جسمی بود که متحرک بود همین قدر از حرکت او حاصل میشد و ثانیاً میگوئیم که حرکت
دست و کلید هر دو معلول صاحب دست است و کلید بمنزله جزو دست است
و شکی نیست که صاحب دست اراده او مقدم است در وجود بر حرکت دست
و کلید و اگر کسی ایراد نقض کند باتش و حرارت و یخ و برودت میگوئیم که برودت
و حرارت از صفات آتش و یخ است نه از افعال و آن ضرری ندارد که منفک
نشود بخلاف تسخین و تبرید که فعل اینها است و شکی نیست در تقدم آتش و یخ در گرم
کردن و سرد کردن و اما حدیث دهری که بعضی از متأخرین اختراع کرده اند
که حاصل آن اینست که عالم مسبوق نیست بعدم بدون تحقق شود امتدادی
مابین عالم مخلوق مجعول و مابین خالق و جاعل باینکه امتداد عبارتست
از زمان و زمان عبارتست از مقدار حرکت فلک اعظم و معروف است که فلک
اعظم از جمله عالم است و مقدار حرکت آن متناهی و محدود است بسبب فرض
حدوث آن پس اگر امتدادی باشد مابین خلق فلک و مابین خالق آن لازم
که مقدار حرکت فلک زاید باشد بر آنچه خلق شده است بر آن مقدار و این
ممتنع است با آنچه پیش گذشت که قطع نظر از اینکه بدیهیست که باید مابین جاعل و
و مجعول امتدادی باشد هر چند بسیار قلیل باشد ظاهر و رتبت که امتداد
از باب مقدار فلک اعظم نباشد بلکه مراد از آنکه اگر فرض شود جسم متحرکی در آن
آن امتداد و حرکت آن منتظم میشود با دقایق معینه مقدار روز و هفته و ماه و آن
منتزعست از بقاء واجب الوجود و اطناب کلام در ابرام مناسب حال و مقام نیست
و بهر حال لا نمیدانم که چو فلک بر سر کم یکجا نشسته ام که میزا هنه لطف او والسلام

بگذارند که مذهب اهل سنت است و خلاف مذهب شیعه است و اهل سنت بآن فخر
کنند که پادشاه شیعه تابع باشد و کجا میخواهند که شاه را بمذهب صوفیه مایل کنند
که مباهی مذهب شود و از دین در رود که آن از سنی شدن بدتر است و چون اصل
مذهب تصوف مقتبس از مذهب نصاری است فرنگ و نصاری فخر کنند که پادشاه
شیعه تابع باشد و کجا میخواهند اثبات عقول قدیمه بکنند که عاقبت
آنهم بکفر منجر میشود و کجا ممکن است که بسر برد ببلای عظیم مبتلا کنند که بر اسلام
و پیغام انبیا اصل را بانجام بیاورند حق تعالی مفسدین را اگر قابل هدایت کند
هستند هدایت کند و الا دفع ایشان مسلمین را از شر ایشان محفوظ دارد پس از آنکه
آنچه نوشته شد امید دارم که رفع ابتلای بعقاید فاسده صوفیه و عقیده
حکما در قدم عقول شود و شاه عالمیان پناه از شر ایشان محفوظ بدارد اما
حکایت اولو الامر بودن پس آن بالیقین باطل است و تعجب اینکه بنظر حقیر رسیده
که فتوی علما عصر در آن درج بود هم صریح در این مطلب نبود و بهر حال مادر
رجوع باین کلمات نیست زیرا که نه نسبت ایشان را نه ثابت است و نه
اینکه مقصود ایشان چه چیز است اما باید دانست که مراد از قول حق تعالی
که فرموده است اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم باتفاق شیعه مراد از اولی
الامر ائمه طاهرین میباشند و اخبار و احادیثی که در تفسیر وارد است در این مطلب
از حد بیرون است و امر کردن الهی بوجوب اطاعت مطلق سلطان هرچند ظالم
و بیمعرفت باحکام الهی باشد قبیح است پس عقل و نقل معاضدند در اینکه
کسیرا که خدا اطاعت او را واجب کند باید معصوم و عالم بجمیع علوم شرعیه که در حال
اضطرار

اضطرار و عدم امکان وصول بخدمت معصوم که اطاعت مجتهد عادل منتخب
واجب میشود و اما در صورت انحصار امر در دفع دشمنان دین بسلطان شیعیان
هر کس که خواهد باشد پس نه از راه وجوب اطاعت او است بلکه از راه
وجوب رفع و اعانت در دفع تسلط اعادی و نیت بر خود مکلف که گاهی
واجب عینی میشود و گاهی کفائی و اما اهل سنت که قائل باطاعت ائمه نیستند
در این آیه کار بر ایشان مشکل شده و با وجود این با تحقیق حدیث صحیح و متبرکی سنی
و شیعه همگی آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند و آنرا ظاهر
میدانند و آن اینست که من مات و لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة
الجاهلیة یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد پس مرده است مثل مردن در جاهلیت و کفر
و شیعه اگر چه در هر زمانی امام زمان خود را شناخته اند و مخالف در امام زمان غایب است باوجود آن
در این باب قائلند معتقدند با آنکه امام زمان را ندارند و در وقت آن حدیث از ترس یا از نفس خود کنند
اثبات کنند امامت خلفا ثلث را بعضی از ایشان امام این زمان و امثال آن نمیتوانند
پس باین سبب در غایت تشویش و اضطراب اند و لهذا جمهور ایشان بر این گذاشته اند
که هر کس را که مردم با او بیعت کنند او امام زمان میشود و از اولی الامر و واجب
الاطاعة است هرچند فاسق و فاجر باشد و هرچند معاویه و یزید و امثال آن
و غیر آن باشد و هر عاقلی که در این معنی تامل کند بطلان آنرا میفهمد نقل کرده اند
که در زمان عقد جلال الدوله که از اعاظم علمای اهل سنت است علمای سنت

[illegible]

ایشان رخصت و اجازه میرسد و مسائل عبادات خود را میدانند تا در این اواخر
برکات جمعی از علمای امامیه و جمعی در کار ایشان بهم رسیده و پادشاه زمان خود را
ارشاد کردند و تا بحال لله الحمد بوضع خوشی گذشت و الحال که نوبت دولت
و سلطنت به پادشاه ما رسیده که زبدهٔ پادشاهان جهان و صاحب عقاید حقه
و دین پرور و شریعت گستر است جمعی از شیاطین الانس میخواهند که امر عقاید
ایشان را ضایع و بطرایق باطلهٔ خود مایل کنند تا مردم بمقتضای الناس علی
دین ملوکهم ضایع و فاسد العقیده شوند کسی نگوید که چگونه میشود که آن همه خلق بیایند
خصوصا علمای ما در اتباع گفتند هر اموری که ملا اصلا نداشته باشد و بدعت
و اختراع دینی و طریقه شده و شهره بجهت دیده شمات بجهة تلک خصم در دنیا
بندگان را ممتحن و مبتلا کرده به این مخالفتها و دسیسهای مخالف دنیوی یاد خطا کرده که مایه اهمال
دولت و شهوت و خواهش نفس و نفسانیت هم برای او فتور داده و بعضی هم خطا کرده و هسپاده و رسول قسمت را
هم فرسوده و ایشان خواسته که به مجاهده و بعضی با خلیفه خاطر از صحبت تابعه آباء و اجداد
و دانشمندان هیچ باکی نکرده و مجاهده کنند که حق را بیابد و مجرد اینکه چیزی بفکر او موافق شد هوا و برابر
آن انبیا علیهم السلام بر خلاف آن چیزی گویند بمحبت فکر خود او را مانع شود از انکار کردن در طرف مقابل
بروجه کامل و این چیز در مدت عمر خود شده گرده اختراع دین باطل را مشغول و ایجاد جماعه میشود
و با آنکه ایشان را از دین و مذهب حنبلیه را دارا میدانند در سن ... سال بهرهٔ انحطاط
شرف شده که شخصی بهم رسیده و از اهل عتبه که قریب بدرجهٔ آن که اسم او محمد بن عبد الوهاب
و آمده بود و ادعی مذهب ظاهر این است که بعراق عجم نیز آمده بود و در عتبات عالیات شده
شیعیان در قارث ایشان را که بوده خصوصا در روضات مقدسه که آستانهٔ او مدفون سیده و اعظم

مجمع بودند و این حدیث را مطرح کردند که آیا مراد از امام زمان چیست بعضی گفتند
قرآن است و بعضی آن واضح است که قرار امام زمان میگویند و بعضی گفتند امام
زمان اولوالامر است یعنی هر کس که بسبب بیعت سلطان شود و در آن وقت پادشاه ایشان
منحصر بود یعنی با وقت زمان بایزید ملا جلال دوانی رو کرد با تلامذهٔ خود را گفت
و گفت آیا انصاف است که حق تعالی در قیامت جلال الدین محمد را عذاب کند که چرا
اولی الامر زمان بایزید را نشناخت و اما حکایات اثبات و طریقه که پس آن در اوّل امر
از سخن مأمون معلوم شد که در مقام عداوت با جناب امام رضا علیه السلام بوده است
که عدم قابلیت آنجناب را از برای امامت ثابت کند و بلکه زدن و عزل برای آنحضرت
علیه السلام وارد آرد و باین سبب علمای مذاهب را از یهود و نصاری و صابئین
و غیرهم جمع کرد و آنحضرت همه را بوجه کامل مجاب ساخت و بهمین سبب
طلب کتب فلاسفه را از پادشاه فرنگ کرد و داد و فرستاد و امر کرد تا آنرا ترجمه
کردند بلفظ عربی و در نقل آنها سعی کنند و نسخه کردند که شاید از این راه برای آنحضرت
همراهی بگیرند پس مردم روزگار بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مایل شدند بطلب
آن علوم و پادشاهان بعد بمتابعت پادشاهان سلف طالب آنها شدند و مردم
هم بسبب تقرب بسلطان مایل شدند تا آنکه کار بجائی رسید که اهمال طلبه
گمان کردند که علم منحصر در آن است و اصرار بسیار در او داشتند و قواعد شرع
و دین بسبب آن در نظر ایشان خوار و مختل گردید حتی آنکه کار بجائی رسید که عمر

و تکریم میکردند و آنجا نماز میکردند یعنی هم معنی عداوت با نفی اهل بیت که غالباً لازمه
محبت بشیطان بوده است شده همکس این دین را که گفت که ایشان را شریک بخوانند با حق
که انبیا اما هوای خود را پرستیدند بجهت آنکه رکوع و سجود از برای آنها میکنند و نماز برای آنها میکنند
آنها را شریک نامیده و از برای اتحاد او در فرض تهمت نمیکه از راه عداوت اهل بیت و بحق او
با شیعه بخصوص نیست قاعده کلیه قرار داد و گفت جایز نیست که شریک کند کسی با خدا احدی را
در عبادت و در استعانت و طلب حاجت و قربانی کشتن پس عموماً گفت که هر کس از غیر
خدا حاجت خواهد یا استعانت جوید یا قربانی برای او بکشد و امثال اینها کند او مشرک است
هر چند آن رسول خدا باشد یا صدیق یا فاروق یا عبد القادر و مسعود پدر عبد العزیز معین
او شد و بعد از آن عبد العزیز تا نوبت بسعود نامسعود رسید و طریقه ایشان اینست که جهاد
با هر کس که غیر مذهب آنها را دارد واجب است و قتل ایشان لازم است و آن مذهب تجدید
بمرتبه استحکام رسید که بلاد نجد قاطبه و غیر آن از بلاد داخل آنها شدند و باینجا داشتند ...
را انتشار بنیاد کرد و از شامت این مذهب چندین سال هزار نفس از ... علما و صلحا را
در جوار ... شهید امر ... و آنچه ... در نهایت استحکام بدعت و اختراع تکفیر ...
شد و متابعت ... بجهت متابعت ... باینجا کشید که جاری ... کرد و اندر
مدت قلیل باینجا رسید که من الحال ... هشتاد سال رسیده پس تعجب بنا باید کرد از اینکه
این مذهب فاسد همه از انسوله باشد یا ... بنا به ضعفا امید که این ضعیف
نحیف شکسته ... فرض کن ... که مانند ...
تلخ بمذاق ناگوار است در کام قبول خویش گوارا کن و از حلوا و محبت ... زمان
که مانند طعام خوش طعم زهر دارد است کمال دوری اختیار کن که امید دارم

که بحول الله و قوته از ثمرات آنها بهره مند و رستگاری دارین ... باشند کلام مختصر را ختم ... انجام
عرض میکنیم که درک آن آسان و منافع آن بحد و پایان باشد و در مراحل بندگی و خداشناسی کافی
در وصول بمقاصد نشأتین وافی باشد که دیگر احتیاج بدانستن اصطلاحات علما نباشد و از قیل و قال
مخالفین و اهل بدعت و ضلال فارغ باشند و این همان طریقه ایست که مدار انبیا و اوصیا از زمان آدم
و تا عصر خاتم و اوصیاء او صلوات الله علیهم اجمعین بر آن بوده و قرآن مبین و کلمات معصومین
بآن گویاست و آن اینست که هر گاه بنظر عبرت نظر کنی و فکر کنی در آسمان و زمین و آنچه در اینهاست
از عجایب و غرایب بخصوص و قایعی که در خلقت خود انسان است یقین میکنی که این همه نمیتوانند
شد که خود بخود شده باشند و غریب و عجیب بودن اینها اگر مخفی شود بسبب اینست که از ابتدای طفولیت
که چشم باز کرده آفتاب و ماه و ستارها دیده و همچنین زمین و آنچه در آنست از حیوانات
و انهار و بحار و نبات و اشجار و غیر اینها آهسته آهسته بزرگ شده تا بحد کمال رسیده عجیب
و غریب بودن بسبب انس مخفی مانده و اگر بالفرض طفلی در مطموره یا مغاره در حین تولد شود و مطلقا
این امور را نه بیند و بحد عقل و کمال که رسید بیرون بیاید و چشمش باین عجایب بیفتد لابد است
که از شدت تعجب و هول آن هلاک میشود و در انجام اکتفا میکنیم بذکر دو امر که یکی در آفاق است
و دیگری در انفس و اما اول پس از سرعت حرکت آسمان است با آن عظمت که قرص خورشید
در آن بمثابه یک ... بنظر میآید و حال آنکه اهل رصد و علمای ریاضی و هیات مساحت قرص
آن را تحدید کرده صد و شصت برابر زمین تخمیناً و زمین را تحدید کرده اند از مشرق تا مغرب ... ده هزار
فرسخ و قرص آفتاب در ابتدای طلوع از مشرق که سر در آید ... ظاهر میشود تا وقتی که تمام آن از افق
بر آید تخمیناً یک دقیقه میشود و حرکت آن بسبب حرکت آسمان است پس بنابراین آسمان با این عظمت
در یک دقیقه صد و شصت مرتبه ده از ده هزار فرسخ را طی کرده ... در یک روز تا شب چه قدر راه طی میکند
و از اینجا رفع تعجب منکران معراج جسمانی میشود که میگویند چگونه میشود که جسم انسانی در یک ...

شب و روز مانند قلب از زمین تا فوق سموات رو به فلک ... و اما دوم پس آن دقایقی است که در قوه
باصره انسان است که مردمک دیده که بقدر عدسی بیش نیست آسمان که با کواکب در آنجا فرو درمیشود با زمین
و کوههای عظیم و آنچه در آنجاست و این چگونه میشود و بچه کیفیت محال میشود و عقول عقلا در آن حیران و فصحای
زبردست در این سرگردان است همین دو امر جزئی را ببین پس چه نسبت با برسیم بحقیقت آنها و تعداد آنها
و ترکیب آنها و کیفیت حرکات آنها و آنچه در آنجاست از کواکب بحقیقت بدن انسان و تشریح آن ترکیب
آن از اعصاب و عروق و عظام و لحوم و اخلاط و سایر قوی که در جسم است از جاذبه و هاضمه
و نامیه و ماسکه و دافعه و سامعه و ذائقه و لامسه و غیر آنها از قوای نفسانیه و مشاعر خمسه تا برسیم بحقیقت
نفس و کیفیت ارتباط آن بدن بجان فتبارک الله الخالق المنان المبدء المعید البرهان پس از وجود ملاحظه
این غرایب و تفکر در آن یقین میکند که اینها خود بخود صانعی فراهم نشده و همچنین یقین میکند که صانع
این غرایب و عجایب میباید من جمیع الجهات کامل باشد و عالم بجمیع معلومات باشد و غنی
مطلق باشد و جسم و جسمانی نباشد و مرکب نباشد نه در خارج و نه در ذهن چنانکه انسان مرکب است
در خارج از اجزا و اعضا و در ذهن مرکب است از جزئیات و ادراک معقولات و قوه بیان
مانع التغییر و در مکان نباشد و حلول در چیزی نکند مثل آب در شیر یا بو در گل و متحد با چیزی نشود
و کار عبث و لغو نکند و فعل قبیح بجا نه ظلم و دروغ و امثال اینها از او سر نزند و در همه
چیز قادر باشد و از هیچ چیز عاجز نباشد و جهل و عجز و ترکیب و غیر اینها از فعل قبیح و لغو و غیر اینها
همه اینها صفت نقص و احتیاج بغیر است و از تامل در آنچه گفتیم ظاهر میشود که خلق انسان را
عبث نکرده زیرا که فعل عبث قبیح است و از برای اینکه بخود برساند هم نکرده و الله را
هست ... باید که کارخانه بدن ایشان بکند و پس لازم میآید محتاج بودن بخلق انسان
پس باید غرض او از خلق انسان فیض و نفع رسانیدن وجود بشد و این فیض باید چیزی باشد
که لایق مرتبه فیاض باشد پس اگر گفته شد که خلق انسان کرده تا با یان بخوراند و آب

بیاشاماند و او را زحمت بپوشاند و فیض او همین است گوئیم که اینها را غالباً میبینیم که فیض نیست و محض
از برای رفع آلام و امراض است که حق تعالی خود باعث آنها شده زیرا که خلقت انسان را
و چنان کرده که محتاج باشد بغذا و نان و آب و محتاج باشد بلباس پس اگر مرض جوع را
با و نداده بود احتیاجی باین غذا که بمنزله دوای آن درد است نداشت و همچنین مرض عطش
و تشنگی درد است که او در خلقت انسان قرار داده و دوای آن آب خوردن است و همچنین
سرما و گرما که هر دو درد است از برای انسان که محتاج میشود بلباسی در رفع آن پس خانه سنگ را
حاجتی بآب و نان و لباس است و نه کارخانه سایر مخلوقات از عدم آنها به ... است
پس اگر گوئی که دوای این مرضها هم بمجرد قوت و آب و لباس حاصل میباید اما اطعمه
لذیذه و آب سرد و لباس فاخر اینها زاید بر دوای مرض است پس غرض از خلقت رسیدن
بآن لذتهاست گوئیم که او تا آن رغبت بطعام لذیذه و آب سرد و لباس فاخر هم درد است که خلقت
انسان را بآن مجبول گردانیده و اینها دوای آن درد است و ثانیا میگوئیم که بر فرض که تسلیم کنیم که حاصل
آنها لذت است نه مجرد رفع الم و مرض خوب و لذیذ و نفیس اینها لذت است نه مجرد رفع الم
میگوئیم که بالعیان میبینیم در بسیاری از اوقات که آن الم را داده و دوا و غذا و مثل سال قحط
و بیابان بی آب و برهنگی و عریانی بلباس با حسرت بردن خوب نفیس آنها را ده ... قسمت از ایشان
اینها و ثانیا میگوئیم بر فرضی که اینها همه لذت باشند و از برای انسان همه میسر شود
چندان درد و الم و مصیبت در پهلوی آن با انسان هست که آن لذتها را زهرمار او میشود و آزرده
میکند که کاش آن المها و مصیبتها نبود و فی این لذتها را نخواستم و بهر حال هر عاقلی که اندک
تامل کند میفهمد که غرض جناب اقدس الهی از خلقت انسان همین رسانیدن این غصه‌ها و لذتهای
دنیا نیست و اینجا جای لذت و فیض که فاعل جناب اقدس الهی باشد نیست مختصر جای باقی

همه اساس که چیده از برای آن از خلق سماوات و ارض و آنچه در آنها است که عمده خلقت
انها از برای وجود انسان است پس باید که جای دیگر باشد که فیض احسان بعضی نهفته باشد و لذت
آن معدوم بالمره نباشد و ابقای آن منجر نشود و آنها است سرای آخرت و بهشت جاویدان است و آنچه
فوق آنست از رضوان و خوشنودی ملک منان و چون لایق آن جناب فیض الملک و مودا هم نیست
خواسته که این بندگان ضعیف مؤمنین و شرمسار نکرده چنان قرار داده که در دار دنیا بعضی
از تکلیفات جزئیه او در ممتاز که در اتیان آن و عمل بمقتضای آنها سرافراز شده که در آخرت بطلبیدن
و فرمان برداران بفرماید که ای بندگان من این عطا که بشما کرامت کردم مکافات و عوض
اعمال شما است شرمنده و سربزیر نباشید زیرا که واضح است که هرگاه بزرگی بکسی جایزه بزرگی عطا
بدون سابقه و بدون کار آن شخص خدمتی از برای او کرده باشد آن شخص ممنون و شرمسار میشود و
و کار هست که برای او بسیار بد میگذرد و اما اگر این شخص سابقه با آن بزرگ داشته باشد و خدمتی برای
او کرده برای او گوارا میشود و بسیار شرمسار نمیشود هرگاه این دانسته شد پس میگوئیم که این تکلیفات
که انسان را بآن ممتحن و ممتاز کرده هرچند بسیاری از آنها از اموریست که عقل که حقیقتاً بآن انسان
عطا کرده است کافیست در فرمان برداری آن مثل اینکه عقل او حکم میکند بوجوب معرفت
که قطع نظر از قول انبیاء و اوصیاء بعد از خلق سماوات و ارض و ما بینهما
و خلقت خود انسان و نعمت بسیاری با او دادن و از کتم عدم بوجود آوردن بفکر آن میفتد
که این کارخانه خود بخود نشده و عبث نیست و اسباب و دستش عبث نیست لابد جهت اینها
را کرده که ما او را بشناسیم و ببینیم که آیا از ما چیزی خواسته باشد لابد جهت اینها را کرده که اگر
کوتاهی بکنیم در تحصیل معرفت او چنانکه باید از ما مؤاخذه کند و صاحب چنین کارخانه
قوی و قاهر و غالب است پس ظن بضرر در ترک تحصیل معرفت حاصل میشود و عقل حکم میکند

۲۰۶

بآنکه رفع ضرر مظنون واجب است و همچنین مثل اینکه عقل او بالاستقلال حکم میکند که عدل و احسان
خوب است و ظلم و عدوان قبیح است و صدق نافع حسن است و کذب ضار قبیح است و لکن
بسیاری از آنها اموریست که عقل در آنها مستقل نیست مثل عبادات و مسائل حلال و حرام
و محتاج است بواسطه که هم ربطی بخالق داشته باشد و هم بمخلوق که عبارت است از انبیا که از جنبه
ملکوت و روحانیت از حق تعالی اخذ کنند و بجنبه البشریت بخلایق برسانند بلکه در این امور
که عقل مستقل است در آنها هم معین باشد و هرگاه غفلتی از برای مکلفین حاصل شود و یا پرده
بر دیده عقل ایشان از متابعت شهوات حیوانیه پوشیده شود ایشان را به تنبیه کلمات
بالغه از خواب غفلت بیدار و از مرحله بیدار هشیار سازد و از آنچه گفتیم ثبوت احتیاج
انبیا هم ظاهر شد و وجوب متابعت ایشان ثابت شد و اما اینکه پیغمبر کیست پیغمبر ما
کیست اما اول پس پیغمبری پیغمبر ثابت میشود بمعجزه یعنی اظهار امری که خارق عادت
الهی باشد با مقرون بودن بدعوی پیغمبری مثلاً عادت الهی جاری شده بر اینکه
چوب خشک حیات و حرکت و حس نداشته باشد و لهذا از او قدرت نیست که چوب خشک را
حیوان کند پس هرگاه مثلاً حضرت موسی دعوی پیغمبری کند از جانب خدا و بگوید نشانه من
اینست که من عصای خود را بر زمین میاندازم اژدها میشود و عصا را برمیدارد و اژدها
عصا میشود خصوصاً با اینکه فرو میبرد اجسام بی شمار را از حیه و ریسمانها و عصاها که ازرا
برمیدارد و تمام اینها عصا بحال خود برگردد یقین حاصل که از فضل انسان نیست و بغیر خدا کسی بر آن میشود ح
قادر نیست پس یقین میکند که او در دعوی پیغمبری راست میگوید و اگر راست نگوید

لازم آید که خدا فعل قبیح کرده باشد و اعانت دروغ کرده باشد و دروغ او را رواج
داده باشد زیرا که هرگاه خدا عالم است با آنکه عصای او اژدها میشود و مردم هم همه بسبب این خرق
عادت تصدیق او میکنند و باو ایمان می آورند و حال آنکه او در دعوی خود کاذب است
پس بر او لازم است که نگذارد که عصا اژدها شود تا مردم تابع دروغ و باطل نشوند پس جواز اظهار
معجزه در دست دروغگو باعث اعتقاد کردن چند کافرست امر باطل خلاف واقع را روا داشتن
ایشان است بمقتضای جهل و نادانی و خدا تعالی منزه است از فعل قبیح پس یقین حاصل میشود
تصدیق موسی در دعوی نبوت و همچنین بحکایت مرده زنده کردن عیسی و کور مادرزاد را
بینا کردن و امثال اینها و اما دوم یعنی اثبات پیغمبری پیغمبر ما که خاتم الانبیا است پس آن نیز
معجزهاست بیشمار ثابت شده از جمله آنها اینست که در میان قبیله عرب که الحال هزار سال
متجاوز است که در اسلام تربیت یافته اند و اغلب آنها از دانش و آداب و اخلاق حسنه
عاری اند و از کشف عورت و صفات رذیله اجتناب ندارند و شخصی که معلوم است که در میان ایشان
بزرگ شده بود و مکتبی نرفته و معلمی را ندیده و کتابی نخوانده و با علمای اهل کتاب هم آمد و شد نداشته
و در ایام جاهلیت که منتهای عبادت اهل آن زمان این بود که عریان میشدند و در دور
خانه کعبه میچرخیدند و دست بهم میزدند و صفیری مثل مرغان میزدند با وجود این متصف بود
بصفات حسنه و اخلاق مستحسنه از حیا و علم و ادب و ذکا و فطانت و امانت و صدق
و وفا و علو همت و صفا و دعوی نبوت کرد و اظهار معجزات بسیار کرد که یکی از آنها
قرآن مجید است که بحمد الله تعالی از برکات پیغمبر آخر الزمان این معجزه با استمرار زمان باقیست

و معجزه سایر انبیا بنقل و حکایات ثابت است بعد از فوت ایشان باقی نیست و قرآن
مجید ابد الآباد باقیست و وجه معجزه بودن آن اینست که چون حکمت بالغه الهی مقتضی آن بوده که معجزه
هر پیغمبری از جنس علمی بوده که در آن زمان شیوع داشته و دانشمندان بسیار بوده اند مثل سحر
در زمان موسی که ساحران بسیار و ماهر بسیار بودند و شنیده شد که راه اظهار ازینها
معجزه موسی آنکه در نظرها سحر و افسون و چشم بندی پیدا کند و ساحران همه ایمان آوردند بمجرد دیدن که کشته شدن
و بدار کشیدن را برای خود روا داشتند که از حق تجاوز نکنند و همچنین در زمان عیسی علم
طب و طبیعی شیوع تمام داشت و دانشمندان آن مانند افلاطون و استاد او و شاگرد او
و امثال آنها بودند معجزه عیسی از آن عالم بود که همه آنها عاجز از مثل آن بودند و در زمان
پیغمبر ما صلعم فصاحت و بلاغت شیوع تمام داشت که شعرای فصحای بلغا در آن وقت
بسیار بودند و قصاید غرا میساختند و بر یکدیگر بآنها مفاخرت و مباهات میکردند
حق تعالی معجزه آنجناب را قرآن مجید قرار داده که نوع بشر عاجز شد از اتیان بمثل آن تحدی
اینکه حق تعالی فرموده است که اگر شک در حقیقت آن دارید یک سوره بمثل آن بیاورید و هر چند
سعی کردند نتوانستند مثل یک سوره کوچک از قرآن بیاورند و اگر ایشان را ممکن بوده بمقتضای عقل این
اسهل بود از آنچه متحمل شدند از محاربه و جدال و قتل نفوس و اسیر شدن عیال و غارت
شدن اموال و یک سوره میساختند و آنجناب را مجاب میساختند و خلاص میشدند بالا نسبت نزاع
میگوئیم که این دو سوره که از خانه میر عبد المعالی یعنی شیخ علی شاه بیرون آمده که یکی در مدح
لواطه و دیگری در مدح کفر و بنظر شاه هم رسیده اگر صاحب این دو سوره در آن زمان میبود
خدا و پیغمبر او را مجاب میساخت و علاوه بر این در مدت مدید علمای فحول بسیار تفسیرهای بسیار
بر آن نوشته اند و هر یک بقدر طاقت خود فکری در آن کرده اند و هنوز قطره از دریا را داخل

کرده اند و وجهی دیگر از برای اعجاز آنکه هر کلامی و شعری و قصیده که از آن بهتر نباشد هر کس دو مرتبه
خواند یا آنکه شنید دیگر رغبت بخواندن و شنیدن آن نمیکند و این کلام معجز نظام هر چند مکرر خوانده
شود و استماع شود باز گویا اول استماع اوست و وجوه اعجاز آن بسیار است که در اینجا
مجال ذکر آنها نیست پس هرگاه بدلیل عقل از علم و اعتراف و اعتقاد بوجود صانع و یگانگی او و متصف
بودن بصفات کمال و منزه بودن از صفات نقص را دانستیم و افعال او را دانستیم که روی
حکمت است و لغو و عبث نیست که از جمله ارسال رسل و انزال کتب است و اعتقاد به پیغمبری پیغمبر آخر الزمان
را هم بمعجزه و برهان قاطع شناختیم و هم چنین نصب اوصیای او که از آنجناب بعنوان یقین بما
رسیده پس معیار کارگذاری ما قرآن پروردگار و کلام آن بزرگوار و عترت اطهار اوست پس اینکه
گفتیم از ادله ثابت شد که ما مکلفیم بدو نوع از تکلیف که یکی اعتقاد است که اصول دین میخوانند و دیگری عمل
و اعمالی که از ما خواسته اند که فروع دین میخوانند و اصول دین عبارتست از اعتقاد باینکه خداوند
یگانه و قدیم داریم متصف بجمیع صفات کمال و منزه از جمیع نقایص و قبایح مثل اینکه متصف است
بعلم و اینکه داناست بجمیع اشیاء از کلیات و جزئیات و قبل از وجود اشیاء و بعد از آن و هیچ چیزی
بر او پوشیده و پنهان نیست و قادر است بر هر چیز که بالذات ممتنع نباشد که عدم صدور
ممتنع نه از عجز او است بلکه از راه عدم قابلیت ممتنع است و مانند آتش نیست که سوزاندن
او بدون اختیار او است و نمیتواند که نسوزاند و هر چه را وقوع ممکن است توانا است
باینکه بکند یا نکند و عجزی در او متصور نیست و هیچ صفت نقصی در او نیست و غنی مطلق است و مثل اینکه
ظلم نمیکند و کار عبث نمیکند و آنچه میکند روی حکمت و مصلحت است و دروغ نمیگوید و محتاج بمکان نیست
و همچنین و اعتقاد باینکه پیغمبر ما کیست و امام ما کیست و خبرهائی که داده اند همه حق است
و درست است و همین قدر ما را کافی است که بدلیل اجمالی که اشاره بآن کرده ایم اعتقاد

باین امور بکند و اما معاد پس آنهم از دلیل عقلی ثابت شد چنانکه پیش اشاره کردیم که غرض
الهی از خلق کردن انسان باید فیض کامل باشد که در دنیا میسر نیست و قرآن و کلام پیغمبر و اوصیای
او صلوات الله علیهم هم دلالت بر آن دارد و بخصوص حساب قیامت آن نیز و آنچه از طریق پیغمبر ما صلعم
معروف است تکلیف بندگان بود باقرار و اذعان بشهادتین و بهر چیزی که آنجناب بدیده
و عمل کردن بطاعات از نماز و زکوة و غیر آن نه در آیه از آیه قرآن و نه در حدیثی از احادیث
آنجناب مذکور است که مردم مکلفند بدانستن مسئله عقول و نفوس یا وحدت وجود
و اگر بگویند احادیث بسیار وارد شده باین عبارت که اول ما خلق الله العقل فاستنطقه ثم قال
له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال له وعزتی و جلالی ما خلقت خلقا احب الی منک و لا اکملتک
الا فیمن احب اما انی ایاک آمر و ایاک انهی و ایاک اعاقب و ایاک اثیب و در بعضی نسخهای
حدیث بک امر و بک انهی و بک و بک اثیب و بک اعاقب است پس چه میگوئی که در کلام خدا و رسول
و اوصیا صلوات الله علیهم اجمعین نیست گوئیم که صاحب فهم و انصاف بعد از تامل در این حدیث
میفهمد که مراد از عقل در اینجا همان قوه ممیزه میان خوب و بد است که بمتابعت آن ثواب
و از مخالفت آن عقاب حاصل میشود خصوصا بملاحظه اخباری که در باب ذکر عقل در اینها دیگر
جهل شده و بر ظاهر معنی این حدیث این است که چون حق تعالی خلق کرد عقل را یعنی در عالم
تقدیر مقدر کرد که خلق کند عقلا را باینکه در وقتی که خلق کرد عقلا یعنی آن قوه ممیزه در نفس انسان
او را بمنزله شخص ناطق قرار داد که اهل مکالمه و مخاطبه باشد و هر چند تکلیف نمود مکلف
میشود و لکن چون مکلف بدون عقل مانند حیوان است و قابلیت تکلیف او بسبب عقل حاصل میشود
پس گویا چون عقل مکلف است و مخاطب است و اما قول آنحضرت ع قال له اقبل فاقبل و قال له ادبر
فادبر این بیان کیفیت تکلیف است و توضیح آن اینست که تکلیفات الهی بعضی از باب

رو کردن بجناب اقدس الهی و اعراض از خلق و معاشرت با خلق است مثل دعا و عبادت
و نماز و مراد از کلمهٔ اقبل نیست که یعنی رو کن بمن و از خلق اعراض کن و بعضی از ارباب متوجه شدن
بسوی الهی است که در آنحال باید متوجه بمخلوقین نبود و با ایشان معاشرت کند مثل جهاد کردن
و اسلحهٔ جنگ کردن خریدن و تحصیل روزی کردن و کسب تجارت کردن بسبب معیشت
و زن و بچه که آنها تکلیفند ولکن غالب نیست که در این احوال غافل از یاد خدا میشوند و اینرا
ادبار نام کرده شده پس عقل مکلف شد بعنوان تشبیه و استعاره که صاحب آن مکلف است
بسبب آن باین دو قسم تکلیف اقبال و ادبار و هر دو را عمل آورد و بعد از آن حق تعالی
فرمود که قسم بعزت خودم که من خلق نکردم خلقی که محبوبتر باشد از تو در نزد من و کامل میکنم
ترا مگر در کسی که دوست دارم او را یعنی هر کس قابلیت و استعداد آن نیست ترا در آن
کامل میکنم و از آن ظلمی و نقصی هم بر خدا وارد نمیآید زیرا که از هر کدام باندازه استعداد او
طلب طاعت میکنند و بعد از آن فرمود امر و نهی و ثواب و عقاب همه از امور است
که وابستهٔ بکار است و این همه شاهد این است که مراد از عقل در این اخبار همان مناط
تکلیف است نه آن جوهر مجرد که حکما میگویند چنانکه بر منصف بصیر مخفی نیست پس آنچه میگوئیم
اینکه قرآن و احادیث بلفظ عرب وارد شده است و هرگز عرب معنی عقل را بمعنی جوهر
مجرد قدیمی که تعلق بماده و محلی ندارد و نه در ذات و نه در فعل که حکما میگویند نفهمیده اند
و بری او را نشنیده اند که لفظ بازای آن وضع کنند و همچنین ثابت نشد که خدا و او
و اولیا او چنین چیزی را ثابت میدانسته اند که بازای آن لفظ عقل را وضع کرده باشند و از اینکه
حکما از عقل خود اثبات چنین جوهری را کرده باشند که لفظ عقل را برای آن وضع کرده باشند
و دراق

و بر فرض محال که باشد و وضع هم کرده باشند غایت امر نیست که این لفظ مشترک باشد و اراده
احد معانی مشترک از لفظ محتاج است بقرینه و در آن اخبار قرینه نیست که دلالت کند بر اراده
آن بلکه قرینه قائم است بر اینکه مراد از لفظ عقل در آنها همان قوة ممیزه است ما بین خوب و زشت
یا قوه داعیه بر خیرات و در اینجا مقام تفصیل و توضیح آن نیست و نه حالم وفا میکند به بیش از این
و اما اینکه در بعضی اخبار وارد شده است که انه اول خلق من الروحانیین پس محتمل است
که مراد این باشد که عقل اول چیزی است از صفات متعلقه بروح و آن منافات ندارد با آنکه
قبل از او خلقی باشد از غیر روحانیین و حکما باین قائل نیستند و اما بعض اخبار که در آن مذکور است
که اول ما خلق الله العقل پس با وجود اینکه در کتب معتبره نیست و موافق روایت مخالفین است
زیرا که در اخبار ما روایت شده بطرق بسیار که اول ما خلق الله میگوئیم که در اینجا
میتواند شد که خلق بمعنی تقدیر باشد چنانچه در بسیاری از مواضع استعمال شده بمعنی تقدیر
در تقدیر مقدم است بر همه صفات انسان چون معیار سعادت و هلاکت است و اینجا لازم
اینکه اول چیزی که خدا خلق کرد عقل است این است که دوم چیزی که خدا خلق کرد چیز دیگر است
و سوم چیزی که خلق کرد چیزی دیگر و همچنین بگذا و حال اینکه اینها باین قائل نیستند و میگویند
که از واحد صادر نمیشود الا واحد و بر تقدیر لفظ را باید حمل کرد بر معنی که موضوع له آن است در اصطلاح
متکلم بآن نه در اصطلاح غیر او و همچنین نفس که حکما قائل اند که اسم آن جوهری مجردی است
که مفارق است از ماده و محل در ذات نه در فعل و آن را در ازای نجوم و افلاک هم ثابت
میدانند و در زبان عرب و لسان عرب آن مجرد ثابت نیست و نه در وضع لفظ بازاء

آن بلکه نفس میگویند و خود شی را نخواهند هر چند اراده هم … بجمیع حسنا باشد و همچنین در زد
شارع معلوم ما نیست که مراد او از نفس چه چیز است غیر خود آن شی چه جای آنکه لفظ نفس را بازاء
آن وضع کرده باشند و بالجمله استعمالات عرب و کلام الهی و اولیا را و چون بیست ازاراده
آن قوه ممیزه از لفظ عقل و خود شخص از لفظ نفس و همچنین کلام در لفظ وجود که در استعمالات
عرب و کلمات الهی و اولیا او چیزی که دلالت کند بر تحقیق وجود اصح که صوفیه با آن قائلند
و وضع لفظ وجود بازاء آن شده باشد و غیر آن امر انتزاعی در مقابل عدم است و بمعنی ثابت آثار تحقق
چیزی بثبوت نرسیده و اراده آن محقق نیست و از اول تا آخر قرآن تصریح شده که جمیع ماسوی الله
مخلوق حجاب اقدس الهی است و امر شده بمتابعت عقل که آن قوه ممیزه است و در هیچ جا اشاره
بوجود عقول و نفوس بطریقی که حکما میگویند و وجود هیولی نشده و در بعض آیات و اخبار مثل
الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها و آنچه از اخبار و غیر آن وارد شده بجز دلالت
نیز دلالتی نیست بر آن نفس مجردی که حکما میگویند و همین امر شده بتفکر در خلق سموات و ارض
و تدبر در دقایق خلقت انسان مرکب از جسم و جان و جهاد در قوی امر شده و بامثال
با عقل قطعیه و بدیهیه حتی اینکه میگوئیم که همین قدر علم بوجود صانع کامل و جمیع الجهات منزه از
نقص و عیب کافی نیست و مکلف هستیم که کیفیت علم او را بدانیم که حضوری است یا حصولی یا اجمالیست
یا تفصیلی و علم بمعلوم قبل از ایجاد اشیا نیز لازم است و همچنین منزه بودن او از نقص و عیب و قبح و ظلم را بالجمله
معتقد باشیم هر چند شرایع نفهمید که حکمت در خلق کافر مبتلا که نه دنیا دارد و نه آخرت چه چیز است
و طریق رفع اشکال این ظلم است در آن کافر چون خدا عالم است باینکه او ایمان نخواهد آورد

وهمی

و فیض ناقص و نبوی هم از برای او نیست و وجود او دخیل بودن در نظام کل و مصلحت عامه و رفع
ظلم بر خود او در امکانیه بچه نحو میشود خلاصه آنکه بالیقین اعتقادات در اصول اعتقادات را از جمیع العقائد
اجمالا مطلوب و لازم است ولکن تفصیلات آن معلوم نیست که تکلیف ما باشد بلکه مکلفیم بلکه درست از اکثر
آنها زیرا که اگر شناختن ذات الهی و حقیقت معرفت او و صفات او و افعال او در قوه
ما باشد پس چه فرق ما بین واجب و ممکن بلکه می بینیم که پیغمبر اولوالعزم خدا موسی ابن
عمران عاجز بود از ادراک حکمت قتل خضر که بنده از بندگان او است چه جای قتل پسر خدا و چه جای
کیفیت صفات او ما برسیم بحقیقت ذات او و همچنین دانستن کیفیت و مبدأ مخلوقات و ربط
حادث بقدیم و امثال اینها و باکی نیست که ما در اینجا مثالی ذکر کنیم از برای توضیح مطلب و آن این است
که هرگاه امیری قاهری غالبی امر کند بعض وکلاء و مباشرین امر خود را که غلامی از برای او بخرید و بآن
بگوید که غلام امیر و در فلان مرض از امراض مبتلا باو و او را در بعض خدمات و آن کیفیت
فرمان برده و آن امیر در عظمت شأن بمرتبه باشد که آن غلام امیر قابلیت حضور او و تکلم با او نداشته
ولکن بعد روز ده اخبار و کردار و رفتار آن غلام باو میرسد و آن غلام هم میداند که این امیر از او
چه خواسته و قدر و منزلت و علو شأن او و در دست تسلط او را دیده آنچه و اینکه او مواخذه میکند
از کسیکه مسامحه در خدمت گذاری او میکند و انعام و نوازش میکند کسیکه خدمات مرجوعه
او را کما ینبغی بعمل آورده و بداند که هر روز مطلع میشود بر افعال او پس جمیع عقلا حکم میکنند که بر
آن غلام واجب است که سر خود را بزیر اندازد و در جمیع اوامر که از آن امیر صادر شده مشغول باشد و بآن
مشغول باشد و ملتفت نشود بآنچه منافی تمام کردن خدمت است پس اگر این غلام دست از کار
او بردارد و شروع کند بتفحص احوال آن امیر که مثلا نشنیده نزد شخصی و بپرسد که آقای من چه چیز
میخورد و چه چیز میپوشد و در کجا مینشیند و کدام دیگر نزد دیگری نشسته و از او بپرسد که فلانی بچه

سن است و از عمر او چه قدر گذشته و چند زن دارد و چند فرزند دارد و یکدم دیگر در نزد
دیگری می‌نشیند و از او می‌پرسد که آقای من چه قدر مال دارد و چند اسب دارد و چند غلام و کنیز
دارد و همچنین باشد مشغول این شبهه و اوقات خود را صرف این امور کند و عمل او
معوق شود و خدمتی که باید مامور شده معطل ماند البته بااین سبب مستحق مذمت و ملامت و عتابات
و سزاوار عقوبت و مواخذه شده است از موارد حال ما در دنیا حال مثل همین است پس هرگاه که
دانستیم که آقای بزرگی داریم کامل از جمیع جهات مبرا از همه نقصها و معایب و قبایح و عجایب
و قاهر بر جمیع مخلوقات شدید العقاب و عالم السر و الخفیات و دارای مملکت عظیمه و ثروت
عالیه از برای کسیکه مطیع او باشد لما عدا از تکالیفا و نورزد او را به چشم نمیتوان دید بلکه
بکنه ذات او بلکه صفات و افعال او نمیتوان رسید و امر کرده است ما را به اوامر بسیار و
و نهی کرده است از معاصی بیشمار و ترسانیده است به عذاب عظیم و وعده کرده است به ثواب
جسیم و او خلف وعده نمیکند پس ما هرگاه مسامحه کنیم در اطاعت و فرمانبرداری او در جمیع
که مراسم عمل بجا آوریم بلکه مدتی از زمان عمر را صرف آن کنیم و فکر کنیم که آیا علم او به اشیا به چه
وجه است حضوری است یا حصولی اجمالی است یا تفصیلی به وجه کلی است یا جزئی و آیا عین
معلوم است که علم و عالم و معلوم یکی باشد یا غیر آن است و مدتی دیگر از عمر را صرف آن کنیم
که آیا کیفیت خلق او دنیا را به چه نحو بوده و ربط خلایق با او به چه نحو است و کیفیت ثروت و مملکت
او از برای ذات او به چه وجه است و معنی اینکه صفات او عین ذات او است چه چیز است
و اراده او به اشیا و تعلق اراده به چه کیفیت است و مرده ها را چگونه زنده میکند و چیزهای پوسیده را
چگونه ثانیا حیات میدهد و حضرت ما بعد از معدوم شدن آنها با اعمال آنها و تشخیص اعمال در قیامت
به چه وصف است و اینکه ابتدای خلق کردن عالم کلی عقول و نفوس بعد [illegible] قضا

قبل از

قبل از خلق عالم بر چه حال و شأن بوده و افعال خدا چگونه است و با وجود حکمت و عدل و رأفت
او خلق کافر و فقیر به دنیا و آخرت را برای چه کرده و چه نحو میشود که ظلمی بر آن کافر وارد نشود و حقیقت
اینکه غرض او در افعال تعلیل نفع غیر است چگونه است و کیفیت آن چه چیز است و همچنین عمر را
مصروف این کنیم و بجا نیاوریم تکلیفاتی را که یقینا از ما خواسته و بر وجه صحیح و صرف کنیم عمر را
در آنچه واجب نیست بلکه بسیاری از آنها حرام است پس بالیقین مورد مذمت اهل انصاف است
عقلا و مستحق عقوبت خداوند شدید العقاب خواهیم بود بلکه میگوییم که هرگاه اکتفا کرد با قلیل و صرف
در معرفت خالق و اوقات خود را مصروف عبادات و خلوت با پروردگار و مناجات با خالق
عالم اسرار و اتیان تکالیف واجبه و منهیه خود نمود و انصیح باعث صفای باطن و صورت زیاد و
قرب بخالق و حصول جاذبه لطف الهی میشود و طریق شناسائی و معرفت او بهتر واضح و روشن تر
میشود و الحال می‌بینیم که بنای بسیاری بر این است که تا انس [illegible] نعمت و عطا و [illegible] لذت و فقر [illegible]
که از مادر و پدر یا تقلیدی [illegible] بجا نیاورند و نه خود استنباط مسائل از ماخذ شرعیه کرده اند
و نه مقلد مجتهد عادل هستند و این نیست الا از راه بی اعتقادی بشریعه و عدم اعتنای به آن حتی
اینکه خودم از بعضی علمای این فرق شنیدم که در مقام [illegible] گفت که آنچه ما ترجمه اینها [illegible] است
و اینجا زمین چند وجب است که [illegible] رواج [illegible] فکر در جای [illegible] کرده پس آنچه در باد [illegible]
ما لازم است [illegible] از این گونه [illegible] و [illegible] در شریعت عمل کردن
مقتضای اوامر و نواهی الهی و اگر خواهد صحبت بدارد کتابهای آخوند ملا باقر مجلسی طاب ثراه که
بفارسی برای عوام نوشته مثل حق الیقین و عین الحیوة و امثال اینها را دائما مطالعه نماید که
ان شاء الله جامع سعادت دنیا و آخرت هردو باشد و از جهت [illegible] و [illegible] و جبری [illegible] اجتناب کند
و هرگز اعتنای به شأن اینها نکند و اینها را در ذلت و خواری واگذارد که همه خلایق از شر اینها
محفوظ باشند و هم [illegible] که این باعث توفیق خیری بشود از برای آن جماعت که اینها هم [illegible]

از اطوار و گفتار ناشایسته خود بر دارند ابقاء عمرکم و سلطانکم و الحالحة

عقایدکم و ایمانکم و اطلاع امرکم و السلام علیکم

و رحمته نمّقه جعفر بن موسی عفی الله عنه

حرّرها استغفار رضوان الله

و رسوله و وصی رسوله

و نائب وصی رسوله

[illegible] ١٢٨٨

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد الاولين والاخرين محمد المصطفى افضل المرسلين
ووصيه بلا فصل على المرتضى يعسوب المؤمنين والد اولاده الطاهرين صلوة الله عليهم من الناس والملائكة
اجمعين بعد چنين گويد اقل عباد الله محمد قاسم ساكن المشهد مجدد بخش هكى كه تمام اوقات خود را از زمرهٔ علما
كرام و فقهاء عظام متصدى العز والاحترام اثنا عشريه هداهم الله تعالى الى الجلال المعلوم الى يوم الحشر البريه مصروف
بينمود كسب معارف يقينيه واستماع احاديث نبوى مصطفوى ومطالعه مدارس كتب فقهيه بقدر الوسع
وطاقت البشريه كند اما بعد فى الجملة استحضارى بر بعضى مسائل شرعيه بهم رسانيده خصوصا ضبط قوانين و مسائل
فرائض شرعيه وعطايا و بعد از بعضى مشغول داشت كه چون از صلحا واتقيا سابقه حفظهم الله تعالى عن الآفة
اذا اين كه بنظر الناس بعود كه چون فقها اما صبر و عفوا الله عليهم چند كتاب در فرائض نقل نموده اند بالفاظ
عربى واكثر مردم از آن بهره مند نمى گردند كتب فقها انتخابى نموده مسائل از بقات بعبارات ظاهر هر دو وبه رسائل
سازد عند الله ضايع نخواهد شد بلكه باعث علو درين مبين خواهد بود اين كمينه نيز اجابت نموده
وبموجب مضمون حديث نبوى كما قال صلوة الله عليه تعلموا الفرائض وعلموها الناس فانى امرء مقبوض

سيقبض

سيقبض العلم وتظهر الفتن حتى يختلف الاثنان فى الفريضة فلا يجدان من يفصل بينهما وعنه صلوة الله
تعلموا الفرائض وعلموها الناس فانها نصف العلم وهو اول شيء ينزع من امتى بر خود واجب ولازم دانسته
كه اكثر مسائل فرائض را با قاعده و تفصيل آن بعبارت سهل تر و شيرين نقل كند چون كمينه در روز شنبه دوم شهر صفر
ختم بخير والظفر سنه ثلث وثلاثين بعد الالف من هجرة شروع نمود بتوفيق سبحانه تعالى توفيق يافت و چند
مشتمل بر پانصد و پنجاه خانه كه مراتب حرمان اب و ام و اولاد با ازواج و چند صفحه شش مرتبه و مرتبه
طول وعرض و در عرض فرد او جمعا فرضا وقرابة وردا ونقصا در تقسيم تركات ابن طايفه اختراع نموده
فهما وتبركا اين رساله را بنام نامى واسم گرامى عالى حضرت بندگان رفيع الشان منيع المكان خصه الله تعالى
بالاقبال الابديه والاجلال السرمديه وهو نواب مستطاب معلى القاب عالى ابا منا سبها وصلها و افتابا ابها الحق جلالها
دستگاه عالى بخار نفيسه مما اسلك مفخما طوبى ايام دافع اعلام شريعه هام بنيانها مما عدا اصل وفرع مفترض
قواعد شرع حصنا لعظم بلحاظ صدق العزم عالى الهمم قبله الانام كعبتنا ومقر العين مسكى قدوة ال نبوه
خروج شريعة غرة معتو ملك بينا مقرب لحضرت العلية العالى الخاقان الخصوص بعو عنايات الملك الغفور فيما
للسبات والنقابة والنجابة والصدق والعز والاقبال والاجلال محمد الموسوى الحسينى لا اصفهانى نفع الله
جلاله وظلال سبانه وصدا منه على فالتنه الانام اجمعين مولف مختصر وفيمن موسوم گردانيد تا هر
از نسبتا حضرت امير المؤمنين على ابن ابيطالب صلوة الله ورد تقسيم تركه منكوره اقبل الحاجه احتياج
بجهت بموجب مطلب حفظ وداكا هو حفظ انتمايد وسلوك آن و از روزگار فرخنده آثار نواب كامياب
اشرف اقدس سلم فيجها بو الاعلا الخلد الله ملكه ابد اعا سالمه لاسند اعا ماكرم اخلاق اولو الالباب

چنانست که اکثر [illegible] مطلع کردند بعلم [illegible] اصلاح [illegible] مضمون التسهیل کالطبقه
الانسان امنظور باشند خود را نکنند و این رساله مشتمل است بر مقدمه و دوازده فصل و خاتمه
مقدمه در تعریف علم [illegible] سبب فصل اول در موجبات ارث و آن منحصرست در دو امر فصل دوم در موانع است
[illegible] و در این دوازده مبحث است فصل سیم در حجب و اقسام آن بر دو قسم است فصل چهارم در ذکر [illegible]
و تعصیب بر دو قسم است فصل پنجم در حساب فرائض و آن مشتمل است بر سه قاعده فصل ششم در مقادیر سهام
و اجتماع آن در چهار صورت است فصل هفتم در ذکر میراث ابوین و اولاد و در این دوازده مبحث است
[illegible] فصل هشتم در ذکر میراث اخوه و اخوات با اجداد و در این دوازده مبحث است
میراث اعمام و اخوال و اولاد ایشان و در این دوازده مبحث است فصل نهم در ذکر میراث [illegible] بسبب
این [illegible] است [illegible] فصل دهم در ذکر میراث غرقی و مهدوم علیهم و مسائل
متفرقه [illegible] میراث خنثی مشکل و در این دوازده مبحث است فصل یازدهم [illegible]
[illegible] مسائل [illegible] خاتمه در ذکر [illegible]
[illegible] مقدمه در تعریف نسب و سبب [illegible] میراث [illegible]
[illegible] شخص [illegible] بیکدیگر [illegible] شخص [illegible]
شخص [illegible] شخص [illegible] اسم [illegible] اصل [illegible]
چه هرگاه شخصی [illegible] شخصی [illegible] شخص [illegible]
[illegible] چه مقدار بالا [illegible]

دو شخص

دو شخص بسبب نسب یا ولاء فصل اول در موجبات ارث بدانکه میراث اهل اسلام ثابت میشود
[illegible] رضوان الله علیهم [illegible] نسب شرعی و سبب شرعی و ماسوای اهل اسلام که مجوس [illegible]
[illegible] کمالشان بنسب صحیح میراث میبرند [illegible]
الاول [illegible] اولاد [illegible] اولاد [illegible] مقدم [illegible] دوم
مرتبه [illegible] برادران [illegible] اولاد ایشان [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] و این مرتبه [illegible] سیم
مرتبه اعمام و عمات و اخوال و خالات و اولاد ایشان [illegible] مقدم [illegible]
منع [illegible] مسئله [illegible] انجانب [illegible]
[illegible] و بر دو قسم است [illegible]
[illegible] میراث [illegible] پس هرگاه این [illegible]
[illegible] فرض ایشان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] میراث [illegible] چنانکه هرگاه [illegible]
[illegible] شوهر [illegible] نصف [illegible]
ایشان [illegible] شوهر [illegible] نصف [illegible] شوهر [illegible]
[illegible] ربع [illegible]
[illegible] امام [illegible] حاضر باشد خواه غایب [illegible]

مشترك مطلقا خواه امام ع حاضر باشد خواه غايب دويم آنست كه زن از شوهر مطلقا خواه امام حاضر باشد
خواه غايب سيم آنست كه در حال غيبت امام ع زن از شوهر برد و در حال ظهور امام ع زن از شوهر نبرد و اين قول
از بعض علما است و نيست شرح آنست كه سبب ولاء پنج قسم است اول ولاء عتق است دويم ولاء
ضمان جريره سيم ولاي آنكس كه مسلمان شده باشد بر دست كافري چهارم ولاء مستحق زكوة است كه
بنده را از مال زكوة خريده باشد پنجم ولاء امام ع است از ميراث من لا وارث له است و همچنين ازانها
فاضل از سهم نيز حيث طريق قسمت هر يك از آنها در فصل دويم مفصلا ذكر خواهد شد فصل سيم در موانع
ارث و بعض از لواحق از موانع ارث آنست كه سه است اول كفر است دويم قتل سيم رق اول از موانع ارث آنست هر گاه وارث
كافر باشد خواه حربي و خواه غير حربي مثل غلات و غير ايشان كه از مورث مسلمان ميراث نبرد ممنوع و محروم است
و همچنين از ميراث ممنوع است طفل مرتد هر گاه مرتد با مرتده شده باشد و مرتد دو قسم است مرتد ملي و مرتد فطري مرتد ملي آنست
كه شخصي كافر باشد اسلام اختيار كند كه بار ديگر كافر شود و مرتد فطري آنست كه شخص مسلمان زاده
باشد بالغ و عاقل بي اكراه از دين اعتقادا برگشته باشد يا بسبب افعال اختيار نمايد مثل آنكه
بالله مصحف را در قاذورات اندازد يا آنكه خدا و رسول و ائمه معصومين صلوة الله عليهم اجمعين
را ناسزا دهد يا آنكه استهزا بخدا و رسول خدا نمايد يا آنكه حلال داند چيزي را كه اجماع امت بر تحريم
آن منعقد باشد تحريم آن را ضروري دين شده باشد چه در اين صورت مكذب خدا و رسول خدا ميكردد
يا انكار شرعيات مثل حج و نماز و غسل جنابت و صوم ماه رمضان كه مطلق شده باشد ...
و از ميراث جميع خويشان مسلمان ممنوع و محروم است و توبه اش مقبول نيست [illegible]

بموجب

بموجب حديث محمد بن مسلم عن الباقر ع من رغب عن الاسلام وكفر بما انزل على محمد ص بعد اسلامه فلا توبة
له وقد وجب قتله وبانت منه امرأته ويقسم ما ترك على ولده و همچنين واجب القتل است كه بدون توبه انچه باشد
در حالت مرتد فطري بر اولادش قسمت نمايند كه گويا كه فوت شده جدا ميباشد زن از شوهر و بر او از
زن عده وفات نگاه ميدارد و خواه مرتد فطري كشته شود و خواه نشود (اگر زنده باشد) كه بر مرتد بعد از عده زن شوهر
ديگري ميتواند كرد اگر زن مسلمان و مسلمان زاده باشد مرتد شود زن را قتل نميكنند و ليكن حبس ميكنند و تا ميباشند
در اوقات صلوة بخصوص ميزنند تا آنكه توبه نمايند يا بميرند همچنين است بحث در مرتد ملي ليكن مال مرتد ملي
بعد از تقسيم نمينمايند تا فوت شود پس اگر مرتد ملي غير مدخوله است فسخ نكاح ميشود و اگر مدخوله است
موقوف است بر انقضاء عده اگر مرتد ملي باشد توبه ميدهند پس اگر توبه نكرد قتل ميكنند و اموال
و اسباب مرتد ملي ميان ورثه قسمت نميشود مادام كه زنده است چون فوت شود يا او را مقتول سازند كه
در آنكه بعد از آن قسمت ميشود و عده زن مرتد ملي عده طلاق است پس اگر فوت شود شخص كافر بگذارد
ولد كافر يا مرتد و ولد مسلمان را كافر ميراث نبرد و ولد مسلمان واگر برادر يا ولد مسلمان باشد ميراث به مسلمان
ميرسد اگر چه بدرجه بعيد باشد مثل اولاد اعمام و اخوال چه در اين صورت ميراث شخص كافر را
و اگر وارث مسلم نباشد ميراث از امام ع است و اگر نباشد از جريره يعني ضامن جريره نيز نباشد ميراث از امام ع
و ولد كافر مرتد ممنوع و محروم است ما ميراث ميبرد مسلمان از كافر خواه كافر اصلي باشد خواه مرتد ملي يا
مسلمانان از يكديگر ميراث ميبرند اگر چه مختلف باشند در مذهب مثل شيعه و سني و همچنين كافران از يكديگر
ميراث ميبرند اگر چه در ملل مختلف باشند مثل يهود و نصارى دويم از موانع ارث قتل است

بوده است عوض میراث میبرند بنده و مانند وی میبرند پس اگر فوت شود بنده میراث وی از آن الله و ایشانست
و اگر فوت شود شخصی از آنکه عبد یا اسیری باشد بنده و پسرزاده از او میراث شخصی از پسرزاده است و اگر مطلق
این شخص را میراث بری نباشد آن او اگرچه بعید باشد در مرتبه میراث آن شخص ضامن جریره ولیست آنکه
ضامن جریره نشد باشد میراث او از آن امام علیه السلام با آنکه شخص را میراث بری باشد بالجمله موانع
ارث میراث بکر میراث میبرند بهر آنچه مانده لا غیر و اگر فوت شود و الله اعلم و بکذا
یا بعد از آنجا ما بعد یک و دیگری آنجا ما بعد میشد اند هر بعض ... ولد الزنا از لواحق موانع ارث
ولد مشکوک فیه است چنانکه شخصی زن خود یا کنیز خود دخول نموده و بعد از دخول او شخص دیگری نیز
دخول نموده باشد به آن حال ولد هم به هر دو رسد این ولد مشکوک فیه است نزد بعضی از میراث ممنوع است
و میراث از ولد محققی مشکوک فیه است بعضی میگویند که باید نفقه دار این ولد مشکوک فیه میدهند
بعد از فوت خود چیزی را برای این ولد مشکوک فیه مبتلا نکند و الله اعلم   از لواحق موانع
ارث مال شد میراث است حمل را حمل میراث نمیبرد مگر بیک شرط یکی منفصل شدن و زنده
اگرچه بیفتد از شکم مادر بعد از آن شخص دیگر محجوب است فوت شد پیش از آن اگر این دو
شرط یعنی مفقود باشد میراث نمیبرد مثل معدوم است پس اگر نباید این حمل بعد از فوت محتمل که از
ما هست نزد بعضی تا یکسال نو میشد میراث نمیبرد و اگر یا بیکبار از شش ماه این فوت بدین میراث
میبرد و اگر بیاید میان این معسر یا ابن حمل نیز میراث میبرد بشرط عدم تزویج مادرش و مجهولی که
انتساب حمل با وی تزویج صحیح باشد چه اگر نسب او ثابت است میراث نیز تابع نسب است

لکن بنده

لکن بنده باشد آن بنده را امام علیه السلام یا حاکم شرع میخرد از مال میت و میراث وی قیمت آن بوده میباشد
و اگر مال آن بنده را فروشد چنانچه اندر قیمت وی مصرف نیابد با آنکه فروشد اما زیاده از ثمن المثل خواهد
واجب نیست زیاده از قیمت وقت دادن همان قیمت وقت را بمال الله میدهند چنانچه بنده را از وی میکند
و از ادعیه بنده کافی خرید بدان نارد کردن و اگر فرضاً میراث بر زیاده از یکی باشد کمی کند اگر از قیمت محجوب
ایشان یا از قیمت بعض از ایشان در این صورت ترکه از امام علیه السلام است و ایشان محجوبند اگر میراث بر یک شخص باشد
و ترکه نصف قیمت وی باشد یا کمتر باشد یا بیشتر در این چند مسئله خلاف است بعضی میفرمایند اگر نصف
قیمت یا بیشتر باشد آن شخص را میخرند و میراث خود را سعی میکنند بعضی میفرمایند اگر در اصل میراث محجوبند و ترکه
از امام علیه السلام است یا آنکه هر گاه از ترکه بعضی از بنده میراث میبرد بقدر آن آزادی همچنین میراث میبرند و نا
بقدر آزادی او محجوب است میراث نمیبرد مدبر و مکاتب مشروط و مکاتب مطلق اگرچه چیزی از مال کتابت ادا نکرده باشد و ام ولد نیز
میراث نمیبرند و ماترک او بعد از فوت او میرسد آنانکه میراث میبرند از وی و ما الله و نصف ولد شریک با آنکه خلاف است
میان علما در معتق مملوک غیر یک مرد و معتق صلب او در ارث میبرد از وی و مسلم شریک با آنکه خواهر
معتق و مخالف معتق و عمل معتق ایشان و همچنین خلاف است در اینکه قبل از فوت شوهر و اگر از اول شوهر
بنده و با مسلمانان شوهر کافر بیش از قیمت ترکه میراث نمیبرد اگر بعضی دیگر با بیت المال علمای امام علیه السلام
قتل ترکه باشد باشد لا قبل کشته باشد ایشان محروم میشوند از موانع ارث قتل است یعنی قاتل
ارث نمیبرد از مقتول هر گاه از روی عمد و ظلم کشته باشد اگر بوده باشد یا کشتن غیر ظلم مثل
قصاص یا حد یا آنکه موقوف شده کشتن و ارث کرده به دفع از نفس خود مورث کشته شد

چند صورت از میراث محروم نیست اما اگر شخص از روی خطا مورث خود را بکشد در این مسئله چند قول است اول
آنکه میراث از همه می برد و این مذهب شیخ مفید است دوم آنکه از مال مقتول میراث می برد اما از دیه میراث نمی برد
و این قول اکثر علما است اما [illegible] حسن است و مسائل این مسئله [illegible] و غیر اینها از اصحاب است سبب و فرق نیست
در کشتن که خود بکشد یا سبب کشتن مورث شود چنانکه گواهی دهد با جمعی از روی ظلم و عدوان تا حاکم شرع
به مورث خود [illegible] که مورث [illegible] شود [illegible] از میراث ممنوع است و اگر گواهی به مورث خطا بدهد
میراث می برد از ترکه مورث اگر [illegible] باشد گواهی داده است حق و بعد از آن مورث را بکشند از میراث ممنوع نیست
و اگر یکی شخص مورث خود را با آنکه [illegible] و دیگری [illegible] مورث [illegible] این دو صورت
[illegible] اشکال نموده اند اگر دو ولد یکی [illegible] و بعد از آن [illegible]
فوت شود دیگری ولد [illegible] این دو شخص [illegible] شده باشد هر یک از آن ولد میراث آنکس را می برد که نکشته
و قصاص [illegible] ولد [illegible] پس اگر عفو [illegible] یک کدام دیگری را [illegible] دیگری را میرسد قصاص نماید [illegible] عفو کننده
[illegible] عفو کننده [illegible] اگر عفو نکنند [illegible] دیگری را [illegible] از آن دو ولد [illegible] بکشد یکی را
مال [illegible] کشته [illegible] است قصاص [illegible] اگر بکشد برادر [illegible] برادر دوم را بکشد
برادر ستم [illegible] برادر چهارم را میراث برادر چهارم از برادر [illegible] است کشتن برادر ستم [illegible] برادر
ستم را [illegible] برادر [illegible] بکشد [illegible] برادر [illegible] نصف [illegible] برادر [illegible]
برادر [illegible] برادر دوم را کشت [illegible] برادر دوم از برادر ستم و چهارم است همچنین برادر ستم و چهارم
است طلب [illegible] خون برادر دوم از [illegible] بالمناصفه چون برادر ستم برادر چهارم را [illegible]

برادر

برادر چهارم [illegible] میراث برادر چهارم از [illegible] باشد نصف قصاص [illegible] برادر چهارم [illegible]
برادر [illegible] پس اگر برادر ستم نصف [illegible] قصاص [illegible] و اگر [illegible] بکشد
ولد [illegible] میراث از [illegible] ولد قاتل است اگر [illegible] نباشد [illegible] ولد قاتل [illegible]
[illegible] این صورت ولد [illegible] میراث [illegible] اگر [illegible] قاتل [illegible] نباشد همچنین اولاد
مقتول [illegible] ولد [illegible] باشد [illegible] ولد قاتل [illegible] میراث ممنوع و محروم اند میراث [illegible] است
و اگر [illegible] باشد میراث از امام [illegible] است [illegible] و [illegible] تمام [illegible] است [illegible]
ولد [illegible] قاتل [illegible] امام [illegible] شخص [illegible] ولد قاتل [illegible] محروم است و اگر [illegible]
باشد کشته شده [illegible] امام [illegible] امام [illegible] عفو [illegible] قاتل [illegible] آنکه [illegible]
کشته [illegible] شخص [illegible] خواه [illegible] بعد از آن [illegible] شخص [illegible] خونبها [illegible]
هر یک [illegible] خواه بطریق نسب باشد خواه بطریق سبب [illegible] آن شخص [illegible] میراث [illegible]
[illegible] میراث [illegible] است میراث [illegible] و قصاص [illegible]
نسب است اما [illegible] بکند هرگاه [illegible] راضی شوند پس اگر [illegible] شخص [illegible]
[illegible] شخص [illegible] چه اگر [illegible] از [illegible] حق [illegible] بدانکه [illegible]
[illegible] قرض [illegible] را [illegible] که اگر [illegible] شخص را
قرض [illegible] آنکه قرض خواهان را [illegible] از قصاص [illegible] بانکه دیه [illegible]
[illegible] قرض خواهان [illegible] از قصاص و در روایت وارد شده [illegible] قرض خواهان را

منع کردن از قصاص نه آنکه وارثان ضامن قرض شوند مانند حی موانع ارث دو در این لواحق نه بجهت ترتیب ذکر خواهد شد که مجموع
وارد و باشد اول از موانع ارث لعان است و سبب لعان آنست که شخصی زن دائمی خود که با او دخول نموده باشد بنا بر قولی بگوید
که من دیدم که تو با فلان شخص زنا کردی و بینه شرعی نداشته باشد چنین زن و شوهر نزد حاکم شرع حاضر شوند میانشان لعان واقع شود
بطریقی که در کتب لعان مذکور است قطع میراث میشود میان زن و شوهر و زن و دوم از لواحق موانع ارث ولد الزنا است یعنی از طرفین
چه اگر معلوم شود نه از جهت طرفین میراث نمیبرد زانی از ولد و ولد از وی خصوصا و آنچه از ارث نصیب ولد و غیر زانیه و آنکه
نزدیک بوی است پس اگر شخصی ولد الزنا از طرفین باشد میراث نمیبرد از پدر و مادر و نه آنکه که نزدیک بوی باشند از پدر و مادر
و همچنین میراث نمیبرند مادر و پدر او از ولد الزنا و آنکه که نزدیک بایشان باشند پس میراث ولد الزنا از برای اولاد ولد
الزنا است و اولاد اولاد او و الاقرب فالاقرب و زن او و شوهر او و اگر اینها نباشند از ضامن جریره و الا اگر این نیز نباشد
میراث او از امام علیه السلام است تتمه ولد ملاعنه است و توضیح در این مسئله چنان است که منکر شود مردی ولد را
که زن او زائیده باشد از شش ماه بیشتر از حین دخول آن مرد مادام که تجاوز نکند از اقصی مدت حمل که آن ده ماه است نزد
بعض چنین میان زن و شوهر و لعان واقع شود نزد حضرت حاکم شرع قطع نسب آن میشود از پدر و هر یک از دیگری میراث نمیبرد
پس اگر فوت شود ولد ملاعنه میراث نمیبرد از وی پدر و شخصی که نزدیک به پدر باشد و همچنین ولد ملاعنه ترکه ایشان نمیبرد
و میراث ولد ملاعنه از مادر وی است و آنکه که بمادر وی نسبت داشته باشند از برادران و خواهران و خاله و غیرهم و میراث
میبرد از ولد ملاعنه ولد او و زن و شوهر وی پس اگر فوت شود ولد ملاعنه و بگذارد مادر و پسر و دختر [illegible]
و [illegible] مادر است و تتمه از پسر و دختر و پسر را دو سهم و اگر اولاد نداشته باشد [illegible] و از مادر [illegible] ثلث [illegible] دو حصه [illegible]
رد او اگر مادر نیز نداشته باشد میراث ولد ملاعنه از برادران و خواهران و اولاد ایشان که از جانب مادر باشند بالسویه
ذکورا

ذکورا و اناثا قسمت میشود بینهما الاقرب فالاقرب و اگر اینمرتبه نیز نباشد میراث او از مرتبه سیم که خال و خاله و اولاد ایشانست
الاقرب فالاقرب و اگر این مرتبه نیز معدوم باشد میراث او از امام علیه السلام است هرگاه ضامن جریره نداشته باشد و
زوج و زوجه ولد ملاعنه نصیب خود را از ترکه اخذ مینمایند بهر مرتبه که باشند و اگر اعتراف نماید پدر وی بنسب او ولد پیش از
اتمام نمودن لعان در نزد حاکم شرع ولد و پدر از یکدیگر میراث میبرند و قطع نسب میانشان نمیشود و اگر اعتراف
نماید بعد از وقوع لعان میراث نمیبرد پدر از ولد اما ولد از پدر میراث میبرد و اگر نفی کنند بعضی [illegible] و این را
یکدیگر میراث میبرند برادر مادری [illegible] و اگر فوت شود ولد ملاعنه و بگذارد دو برادر یکی از جانب مادر و یکی از جانب
مادر [illegible] مساوی میبرند [illegible] قسمت ترکه چهارم از لواحق موانع ارث ولد مشکوک فیه است چنانکه شخصی زن خود
کنیز خود دخول نموده و غیر او از دخول شخص دیگر نیز نموده باشد در [illegible] ولد متولد شود [illegible] ولد مشکوک فیه نزد
بعض از میراث ممنوع است و میراث از ولد حقیقی مشکوک فیه است و بعضی میگویند که باید نفقه بابن ولد مشکوک فیه
[illegible] و الله اعلم پنجم از لواحق موانع ارث
مالک شدن میراث است [illegible] میراث نمیبرد [illegible] و شرط [illegible] منفصل [illegible] اگرچه
[illegible] از شکم مادر [illegible] و [illegible] و [illegible] اگر این [illegible]
در مفقود باشد میراث نمیبرد [illegible] معدوم است پس اگر [illegible] که آن ده ماه است نزد بعض از
ابتدا [illegible] پدر میراث نمیبرد و اگر [illegible] از شش ماه از حین فوت پدر میراث میبرد و اگر [illegible]
میانه این دو مدت در اینصورت نیز میراث میبرد بشرط عدم تزویج مادرش [illegible] تزویج
صحیح باشد چرا که [illegible] در اینصورت [illegible] میراث [illegible] شرط [illegible] ولد [illegible]

در وقت موت بیمار که اگر در وقت فوت مورث این ولد علقه باشد یا نطفه که میراث میبرد و والا نه و حیات
حمل در وقت سقوط شرط است اگر از مادر زنده بیفتد اگرچه فریاد نکند و لیکن حرکت ظاهر بکند پس اگر مشتبه شود این حرکت
هم حیاتی و ورثه را چیزی میراث نمیبرد و اگر بعضی از آن بیرون آید و حرکت کند و لیکن حیات و لیست
میراث میبرد و اگر بیرون آید نصف حصه و فوت کند و لیکن بعد از آن فوت شود تمام دیگر بیرون آید اشهر اقوال فقها آن است که
میراث نمیبرد ششم از لواحق موانع ارث اشتباه تاریخ موت است بغرق و هدم بنابر قولی چند نفر را شخص را بیکبار
گردن بزنند یا در آتش اندازند یا آنکه بیکبار بمیرند و مثل آن که در این چند صورت میراث از یکدیگر
نمیبرند مثل پدر و پسر و عکس میراث میبرند از یکی از ایشان دیگر ورثه ایشان هفتم از لواحق موانع ارث
دخول کردن مریض است زنی را که در مرض عقد نموده باشد پس در این صورت که مریض دخول نموده فوت شود زن میراث میبرد
آن زن و زن را عده لازم است هشتم از لواحق موانع ارث انقطاع خبر است از مفقود و اسیر یکه ندانند فوت
پس در این صورت میراث از ایشان نمیبرند تا وقتیکه علم بموت ایشان بشود یا آنکه بگذرد مدتیکه ممکن نباشد زنده بودن
ایشان غالب و فقهاء مدت از وقت ولادت این مفقود و اسیر است نه از وقت غیبت ایشان و هر وقت که حاکم شرع
قضا کند بموت ایشان وارث ایشان کسانی هستند که موجود باشند در وقت حکم حاکم شرع نه آنچه غیبت در وقت
غیبت ایشان بوده اند الا اگر فوت شخص در زمان غیبت و فقدان خبر کسی که مفقود است از وی میراث میبرده باشند واجب است
وقف در حصه این مفقود تا آنکه ظاهر شود احوال پس اگر زنده است حصه وی است بخر والا اگر بعد از مورث فوت
شده باشد حصه برای ماده ورثه موجوده میرسد نهم از لواحق موانع ارث دینیست که تمام ترکه را فرا گرفته
باشد در این صورت ورثه از اخذ ترکه ممنوع اند و آن ترکه تعلق بصاحب دین دارد و آن نزد بعض این است که

ترکه

ترکه از ورثه است و ایشان از تصرف است در ترکه ممنوع هستند تا دین را نداده اند خواه از ترکه و خواه از مال خود و اگر دین تمام
ترکه را فرا نگرفته باشد در ما زاد آن که از دین زیاده است تصرف در حکم مال دیگر است دهم در حجب لغته منع و اصطلاحاً حجب بر دو قسم است
اول آنست که حجب از اصل میراث میکند و این رعایت کمال مرتبه اقربیت است بمبنای آیه اولی الارحام و مستند اجماعیه
که ذکران در نظم خواهد شد پس منع میشما که هر که نزدیک بمیت باشند مثل عم و عمه و خال و خاله و جد و جده و اولاد
هر یک از اینها که سنگین نباشند ولکن مع یکی از طبقه اول میراث یعنی پدر و مادر و زوج و زوجه میت و چنین معدوم شوند اولاد
ایشان قائم مقام ایشان است یعنی اولاد اولاد هر چه مقدار که پائین رود خواه مذکر و خواه مونث و این اولاد اولاد مثل پدران
حفده یا پدر مادر میت که اعلی جد و جده ایشان باشند و میراث میبرند الاقرب فالاقرب و حجب بعد مادر و اولاد اولاد هر چه
مقدار که پائین روند معدوم شوند میراث از برای برادران و خواهران و جد و جده است و منع میکنند ایشان غیر مرتبه خود را بیک
در مرتبه خود غیر زوج و زوجه میت را که با ایشان میراث میبرند و همچنین منع میکنند برادران و خواهران با جد و جده و اولاد
خود را و اجداد منع میشما یعنی جد و جده پدران منع میشمایند برادران و خواهران و اولاد ایشان بعدم ایشان اولاد و اجداد را
در میراث بردن با ایشان مثل عم و عمه و خال و خاله و اولاد اعمام و اخوال را الا آنکه اجداد نباشند منع نمیکنند اخوة و اخوات
و اولاد ایشان آبا و اجداد را چرا که قائم مقام پسران خود شوند چه مقدار که بالا رود مثل جد و جده و جد جده و جده و همچنین
منع نمیکنند اجداد اولاد اخوة و اخوات باشند و همچنین این مرتبه که ذکر کرده شد معدوم شوند میراث میرسد از اعمام و اخوال
و چون اعمام و اخوال نباشند میراث از اولاد ایشان است چه مقدار که پائین رود این اعمام و اخوال میت و اولاد ایشان منع میشمایند
اعمام و اخوال پدر میت را و همچنین اعمام و اخوال مادر میت را و همچنین منع اعمام و اخوال اجداد و جدات میت میشمایند
و ملتفت منع میشمایند متقرب بابوین متقرب باب را آنکه مساوی است در درجه و فرق که متقرب بابوین نباشد متقرب باب

قایم مقام ولایت در آنچه منتقل بایشان میرسد مثلاً هرگاه لابد باشد متوفی را برادران جانب پدر و مادر منع مینماید خواهر از جانب پدر را
لیکن هرگاه خواهر از جانب پدر و مادر نباشد از جانب پدر قایم مقام او است در تمام حال از برادر و ولایت هرگاه عصبه گردد بالنسبه میراث میبرد
اگرچه در مرتبه قبلیه باشند منع میکنند آزاد کننده مورث خود را و ضامن جریره مورث خود را و منع مینماید امام علیه السلام
دوم حجب میباید از بعض از میراث و این نیز بر دو قسم است اول حجب ولایت دوم حجب اخوة اما حجب اخوت و ولد و ولد ولد
او غالبست اول حجب ولایت خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و چه ولد باشد ولد ولد چه مقدار که پایین رود منع مینماید شوهر را
هریک از پدر و مادر را بردن زیاده از سدس یک میکرده در صورتیکه یک دختر باشد منع نه را با مادر یا با پدر و مادر یا آنکه بیشتر از یک
دختر باشد با احد ابوین چه در این صورت زیاده از سدس یک میبرند اول از ارباع میانه دختر و احد ابوین قسمت میشود و دوم
که بیشتر از یک دختر است با احد ابوین و این بر اخماس حصه میشود چنانکه چهار سهم از دختران است و یکی از احد ابوین
و ذکر هر یک عنقریب مذکور خواهد شد دوم از حجب ولایت خواه مذکر باشد خواه مؤنث با عدم دیگر اولاد هر چه مقدار
که پایین رود هر زوج و زوجه را از نصیب اعلی که نصف است ترکه شوهر را و ربع ترکه است مرزن را با عدم ولد نصیب
ادنی که آن ربع ترکه است شوهر را و ثمن ترکه مرزن را با وجود ولد اما حجب اخوی و این اخوة حجب مینمایند اولاً
پدر مادر را زیاده بردن از سدس به شش شرط اول آنکه عدد اخوات است که دو مذکر باشند یا بیشتر یا یک مذکر
و دو مؤنث و اگر مذکر نباشد چهار مؤنث و اگر خنثی باشند اخوة کمتر از چهار عدد میباید تا باشد دوم آنکه این
برادر زنده و ترکه کافر نباشند چه اگر چنین باشند منع مادر نمیکنند و حکم معدوم دارند سیم از شرط وجود پدر است
پدر محجوب باشد منع مادر نمیکنند چهارم آنکه برادر از جانب پدر و مادر باشند یا از جانب پدر که مادر باشند منع نمیکنند
مادر را اگرچه ابویه باشند پنجم آنکه این دو برادر زنده باشند چه اگر در شکم باشند منع نمیکنند ششم از شروط آنست

که دو برادر

که دو برادر زنده باشند چه اگر فوت شده باشند و کمتر از دو برادر مانده باشند منع نمیکنند اخوة مادر را در ثلث بسدس
فصل چهارم در ذکر عول و تعصیب عول بعبارة زیاده نمودن و تعصیب بعبارة از سهم ذی فرض را بعصبه دادن که آن خویشان از جانب
پدر میت است و این عول و تعصیب باطل است نزد علمای اثنی عشریه رضوان الله علیهم اما بطلان عول بزیاده بر فریضه نمینماید برای
اینکه آنکه فرض کند خدای تعالی در مالی که باقی نماند بلکه داخل میشود نقص بر دختر یا بر خواهر یا بیشتر یا بر آن شخص که پدر
نزدیک است و این نزد محققین معتبر است بجمیع طرق است اول زیاده میکنند در فریضه یا آنکه نقص بر همه لازم میآید و ورثه
مثلاً هرگاه بگذارد متوفی شوهر و دو خواهر از جانب پدر و مادر فرض شوهر نصف ترکه است و فرض خواهران ثلثان که دو ثلث باشد پس ناچار
فرض نصیب یک احدهما را در دیگری شش حصه شد قسمت نمودیم به نحو جبیت نصیب شوهر نصف نصیب یک است و حکم نصیب خواهران
ثلثان فریضه است که چهار عدد باشد در این صورت نقص بر آن لازم الا فی الفقیه یکی در دیگر زیاده مینماید که چهار که ثلثان
ثلثان ترکه چند فرض ... است نقص بر آنها وارد نمیدارند و این عمل نزد فقهای امامیه باطل است و عول نمیباشد
مگر بمزاحمت زوج یا زوجه پس هرگاه زوج یا زوجه داخل شوند در فریضه هر یک از ایشان فرض خود را صحیح اخذ مینمایند و داخل
میشود نقص چنانکه ذکر خواهد شد بر یک دختر یا بیشتر یا بر شخصی که از جانب پدر و مادر باشند یا پدر از اخوة اخوات
متقرب میباشد که بر ایشان نقص لازم نمیآید و حصه خود را از فریضه صحیح میبرند مثال اول هرگاه فوت شود زنی و بگذارد شوهر و دختر
و مادر و پدر که مخرج فرض پدر و مادر سدس است و فرض شوهر ربع است و مخرج سدس و ربع توافق بنصف است ضرب کنیم نصف احدهما
در دیگری دوازده حاصل شد بدان وجه نصیب شوهر ربع نصیب پدر سدس نصیب مادر سدس نصیب دختر نصف و نقص بر یک
دختر لازم آید مثال دوم هرگاه فوت شود زنی و بگذارد احد ابوین و شوهر و دو دختر یا بیشتر از آن عدد یک سدس و ربع و ثلثان
باشد دوازده است قسمت نمودیم به نحو جبیت نصیب شوهر ربع نصیب احد ابوین سدس نصیب دو دختر ثلثان نقص بر او و دختر

میانه مخرج النصف و الثلثان

لازم میاید مثل آنکه هرگاه بگذارد متوفیه شوهر و دو خواهر از جانب پدر و مادر نصیب شوهر نصف ترکه است و نصیب خواهران ثلثان
در اینصورت نقص بر خواهران لازم آمد مثل چهارم اگر فوت شود زنی از شوهر و یک خواهر از جانب پدر آمد عدد یک سدس
نصف در آخر بماند شش است بموجب که قسمت میشود نصیب شوهر نصف نصیب خواهر و مادر سدس نصیب خواهر پدر و مادری نصف و در
اینصورت چهار شوهر و خواهر از جانب مادر نصیب چهار بدون سهم از خواهران از جانب پدر و مادر رسد و نقص بر وی لازم آمد چرا که
نصیب وی نصف ترکه است اگر یکی باشد ثلثان ترکه است اگر بیشتر از یکی باشند لا نصیب بعضی ازینها از ترکه بعد از اخذ صاحبان فروض حصه
بحق ان اولی ذکر از جانب پدر بنابر مذهب فی الطین مثلا هرگاه بگذارد متوفیه یک دختر و عمی که عمر ترکه در این الاول سهم میشود چرا که نصیب دختر نصف است
و یک سهم باشد از آن سهم و نصف دیگر بنا بر مذهب مخالف فی الطین از عم است که عصبه پدر باشد و این قاعده نزد فقهای اثنا عشریه رضوان الله
باطل است و قاعده نقص انست که هرگاه ذوی الفروض فرض خود را از ترکه اخذ نمایند تتمه دیگر برادران رد نشود و اگر میراث بر باشند شوهر و
چنانکه در مثال فوق که گذشت سهم دیگر با دختر رد میشود و اگر میراث بر دیگر باشد و لیکن فرض بموجب آیه قرآنی ظاهر است در اینصورت
نداشته باشند اما میراث بر باشد در ان مرتبه پس آن زیادتی بعد از اخذ صاحبان فرض فرض خود را از ترکه بدو رد میشود و اقرب
چنانکه گذشت و بگذارد شوهر و مادر و پدر را فرض مادر از شوهر است فرض شوهر نصف است و فرض مادر ثلث است مباین حیثیت
تباین است حفظ تقسیم احدهما در دیگری شش حاصل شد نصیب شوهر نصف نصیب مادر ثلث نصیب پدر تتمه بقرابت پس در اینصورت
که صاحبان فرض فرض خود را از ترکه اخذ نمودند یک سهم باقی ماند به پدر دادیم بقرابت دیگر چنین اگر فوت شود شخصی و بگذارد پدر و مادر
و زن فرض مادر ثلث است و از زن ربع میانه مخرج ربع و ثلث تباین است حفظ تقسیم کرد در چهار رد دوازده حاصل شد
بموجب نصیب مادر ثلث نصیب زن ربع نصیب پدر بقرابت تتمه پس در اینصورت بعد از اخراج فرض صاحبان فرض عدد باقی ماند
رد نمودیم به پدر بقرابت و اگر فرض مادر را مانع باشد از برادران بنا بر حصص از سهام مر او را به پدر میدهند بقرابت پس در مثال اول سهم

دو سهم از شوهر و سهم بنا بر آنکه پدر است ... ربع از زن است و سدس از مادر که مجموع پنج باشد و تتمه دیگر که هفت سهم است
از پدر است و اگر قرابت نصیب باشد مثل عم و برادر و نه ان در میان نیست فقهای امامیه رضوان الله الملک زیادتی را مانند فرض سوای زوج
و زوجه که بر آنها رد نمیشود مثلا هرگاه فوت شود شخصی و بگذارد پدر و مادر و یک دختر و یک برادر و عمی نصیب پدر و مادر سدسان است و نصیب دختر
نصف و سدسان اول عدد دیگر نصف و سدسان داخل است بمخرج کسر شش است سدسان را که دو سهم است به پدر و مادر دادیم و نصف را که سه سهم است
بدختر دادیم تتمه ماند یک سهم و ذلک یک سهم دیگر نصیبی آن یک سهم را به برادر و عم رد نمیشود بلکه قرابت دارند و این قاعده نزد فقهای امامیه
رضوان الله علیهم باطل است و بعد مضمون آن عدد را به پدر و مادر و دختر اضافه باید بطریقی که یک خمس از آن به پدر داده شود و خمس دیگر به مادر و سه
حصه دیگر را بدختر پس در اینصورت چنین بگوید صحیح ترکه قسمت نمیشود فرض نصف منکسر و مخرج خمس میشود ضرب کنیم پنج را در اصل فریضه
که شش است حاصل سی میشود بموجب قسمت میشود نصیب پدر سدس فرض و رد و نصیب مادر سدس فرض و رد و نصیب دختر نصف فرض و رد و دیگر
ما را ... از آخره تتمه بعد از تقسیم اربعا مینه به پدر و دختر قسمت نمیشود پس در اینصورت مفروض بعد از اخراج سدسان و نصف که نصیب است
پدر و مادر و دختر است یک عدد باقی میماند بر پدر و دختر قسمت نمیشود بلکه منکسر در مخرج ربع است که چهار است ربع را چهار را در اصل فریضه
که شش است ضرب نمودیم بیست و چهار حاصل شد بدان از آن قسمت نمودیم بموجب نصیب پدر سدس فرض و رد و نصیب مادر فرض و رد
و رد ... در جمیع ابواب میراث ابد که اگر تا بتحقیق که علمای امت حنفی اینست که سه برادر او ... حقوق را از تقسیم
عدد دیگر منقسم بر ایشان صحیح و در آن کسر نباشد داخل و تخفیف میکنند حصه هر یکی از ایشان را بالسویه عدد چنانکه هرگاه شخص
فوت شود و بگذارد دو پسر و سئوال کنند میراث اینها را از مرحوم بگوید که از پسران نام سهمی است از تو و عدد میگوید که ترکه را با ایشان
دو حصه کنند و اسم میزبان این عدد منقسم است که پسران هر سهمی اینست اصل عدد و مخرج سهام و این سهام اقسام عدد است که پسران ایشان ... از دو
که مطلوب است صحیح و در دانستن آن نزد قاعده منحصر در این رساله لفظ خواهیم کرد و بالله التوفیق قاعده اول در نسبت میان اعداد و عدد

نسبت یکی بدیگری مثل یکدیگر تا آنکه مختلفند اگر مثل یکدیگر بکونند متماثلان میگویند چنانچه [illegible] دو و دو [illegible] چهار با چهار [illegible]
نمودن کامل است یا آنکه مختلفند و این مختلف است که عدد دو عدد دیگر را از یکدیگر بشمرند از یکدیگر چنانچه [illegible] بکوید تا تمام [illegible]
تباین است چون سه و چهار و چهار و پنج و شش و هفت و مثل این پس قاعده در این است که ضرب نمایند احد هما را در دیگری [illegible] است که
هرگاه بشمرند از کمتر را از بیشتر و فنا کنند آن بیشتر را بدو یا بیکی میباید که این کمتر کمتر از نصف بیشتر باشد نزد بعضی چون سه
و چهار و هشت و [illegible] متداخلان و این نسبت را متداخل میگویند و قاعده در این است که [illegible] و این قسم نزد بعضی از
علما توافق بمعنی اعم است میدانند هرگاه میان عدد دو عدد [illegible] سهام باشد در آن عدد توافق میکنند و قاعده نزد بعضی آن است
که اکثر میباید بیشتر را فنا کند بدو یا بچند بار [illegible] قاعده اول [illegible] است که هرگاه [illegible] از [illegible]
بمیاید بچند بار تا ماند [illegible] بیشتر از واحد [illegible] عدد [illegible] نسبت [illegible] اعداد آن را [illegible]
میگویند مثل چهار و شش و شش و [illegible] و شانزده [illegible] و [illegible] پس اگر [illegible]
آن نسبت را توافق بنصف میگویند و اگر [illegible] ماند توافق [illegible] میگویند اگر [illegible] ماند توافق [illegible] و همچنین
و همچنین [illegible] اول [illegible] است [illegible] میکنند و [illegible] دو در [illegible] میکنند [illegible]
[illegible] توافق [illegible] و [illegible] میباشد [illegible] یازده [illegible] و قاعده
در توافق این است که اگر توافق بنصف است نصف احد هما را در دیگری [illegible] و اگر [illegible] است ثلث احد هما را
[illegible] و همچنین اگر [illegible] است [illegible] بیست [illegible] برادر [illegible]
[illegible] ضرب [illegible] از یازده جزو [illegible] ضرب میکنیم [illegible] از یازده [illegible]
[illegible] ضرب میکنیم [illegible] و [illegible] شش [illegible]

لعنی

کہ مخرج [illegible] ۱۹۸ حاصل [illegible] از یازده [illegible] برادر از جانب [illegible] ثلثان ۱۳۲
[illegible] قاعده [illegible] فروض [illegible] ۱۳۲ [illegible] ثلث و ثلثان از [illegible]
از شش [illegible] فروض [illegible] محقق [illegible] قسمت [illegible] عدد [illegible]
[illegible] است چنانکه [illegible] شخص [illegible] میکوییم [illegible] سهم است از ده
و همچنین [illegible] پسران [illegible] دختر [illegible]
[illegible] میکنیم [illegible] قسمت میکنیم [illegible] از ده [illegible]
میکنیم و بر این قیاس [illegible] مقدار که باشند اگر [illegible] فروض [illegible] اقل عدد [illegible] سهام
درو [illegible] عدد [illegible] مخرج سهام میگویند [illegible] و احتیاج به بیان ندارد [illegible] مخرج [illegible] ثلث
و ثلثان [illegible] از [illegible] چنانکه ذکر کرده شد در وفق و طریق [illegible] مخرج [illegible]
[illegible] خواه [illegible] بتباین باشند و خواه توافق [illegible] خواه تداخل [illegible] نظر از نسبت [illegible]
[illegible] عدد [illegible] همچنین [illegible] شش [illegible]
[illegible] ضرب [illegible] نصف ثلث [illegible]
[illegible] نصف [illegible] ربع [illegible] ثمن [illegible]
[illegible] احد هما را [illegible] ضرب
میکنیم [illegible] احد هما در دیگری [illegible] مخرج [illegible] و همچنین
[illegible] ربع و ثلث [illegible] ربع [illegible]

بعد ضرب تقسیم احد مها را در دیگری دوازده حاصل شده هم ربع دارد و هم ثلث و همچنین عدد میسکنیم در مخرج ربع چهار است و مخرج سدس شش است
میانه مخرجین توافق بالنصف است ضرب یکی از ایشان در دیگری دوازده حاصل شد آن هم حاصل ربع دارد و هم سدس و مخرج ربع و مخرج ثمن
تباین است چه اول چهار است و ثانی هشت ضرب تقسیم در مخرج ثلث و اسطه تباین و حاصل را که دوازده است مخرج سدس و اول
اکتفا باید کرد چه میانه مخرج ثمن و دوازده توافق بالربع است ضرب ربع احد مها را در دیگری ضرب تقسیم باید و حاصل شد تمام کسور را دارد و مخرج
و در سدس ثلث مخرج ربع و ثمن و خمس ضرب میسکنیم بنا بر دو چهار واسطه تباین و حاصل را که دوازده است در پنج واسطه تباین شصت
هم ربع دارد و هم ثلث و هم خمس چون عدد پیدا شد که مخرج کسور مذکوره است نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر است
ضرب میسکنیم اولا در سه واسطه تباین و حاصل را که شش است در نصف چهار واسطه توافق بالنصف و حاصل را که دوازده است در
پنج تباین و حاصل را که شصت است در شش و از داخل است که شصت ضرب تقسیم شصت را در هفت واسطه تباین و حاصل
را که چهار صد و بیست است ضرب تقسیم در ربع هشت واسطه توافق بالربع و حاصل را که هشتصد و چهل است ضرب تقسیم در نه ثلث واسطه
توافق بالثلث و حاصل را که دو هزار و پانصد و بیست است در عشر داخل است اکتفا تمام جمیع کسور در این عدد است و طریق دیگر در تحصیل مخرج کسور
تو بیان مینمائیم اگر چه خارج از قاعده میراث است و اول آنکه حاصل میشود از ضرب مخرج کسر در دو چهار و فی علی بن ابیطالب
و بعضی کسر از ربع و سبع و تسع و عشر است و دیگر مسئله که بیان که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه تقدیر است
که حضرت یبنی مبارک خود را در کار بفکار اراده که در داشت که شخصی مخرج کسور را از حضرت سئوال نمود حضرت فرمود
ضرب ایام اسبوع که هفت است در ایام ماه که سی است و حاصل را در ایام سال که سیصد و شصت است حاصل ضرب مینمایند
بقدر عالم تا دو هزار و پانصد و بیست حاصل میشود جمیع مخارج کسور تسعه در وی موجود است به نحوی که نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس
و سبع و ثمن و تسع و عشر قاعده یم اگر قسمت حقیقت در مسئله برنمی آید فرض کسر مطلق نیست چنانکه شخص فوت کند و بگذارد

فرض دختران ثلثان است و اتی پدر و مادر سدسان فریضه از شش تصحیح مینمایند بنحوی که نصیب پدر سدس و نصیب مادر سدس و نصیب
دختران ثلثان است و همچنین زن فوت شود و بگذارد شوهر و دو خواهر از جانب پدر فریضه نصف شوهر است و نصف خواهر پدری
فریضه از دو تصحیح میشود بنحو که نصیب شوهر نصف و نصیب خواهر نصف و الا اگر منکسر میکردد و خالی از آن نیست که بر یک فرقه
منکسر میشود یا بیشتر از اول آنکه بر یک فرقه منکسر شود پس اگر میانه نصیب آن فرقه از فریضه و عدد رؤس ایشان توافق نیست ضرب میسکنیم عدد
رؤس ایشان را در اصل فریضه حاصل میشود عدد صحیح است مثلا اگر بگذارد متوفی پدر و مادر و پنج دختر اصل فریضه از شش است ازان
حق پدر و مادر دو است میماند چهار از برای دختران نصیب ایشان است و عدد رؤس ایشان توافق نیست ضرب کردیم عدد رؤس ایشان را که پنج است در شش
اصل فریضه که سی میشود و حاصل از قسمت تقسیم بنحوی که نصیب پدر سدس و نصیب مادر سدس و نصیب دختران ثلثان و اگر میانه نصیب ایشان و عدد رؤس ایشان
توافق باشد ضرب میسکنیم جزء وفق عدد رؤس ایشان را در اصل فریضه چنانکه بگذارد پدر و مادر و شش دختر اصل عدد که سی است و
دختران چهار است که در شش است و فریضه از اصل اسرع از پدر و مادر دو است چهار عدد دیگر میماند که قسمت دختران چهار است میانه نصیب ایشان و عدد رؤس ایشان
توافق بالنصف است نصف عدد رؤس دختران که سه است ضرب در اصل فریضه که شش است هجده حاصل میشود بنحوی که نصیب پدر سدس
و نصیب مادر سدس و نصیب دختران ثلثان دوازده آنکه منکسر شود بر اکثر از فرق پس اگر میانه سهام و عدد رؤس تفرق و انعدام رؤس ایشان توافق است
یا توافق نیست آنکه توافق است ضرب میسکنیم جزء وفق چنانکه بگذارد متوفی شش زن و هشت اخوه از جانب مادر و ده اخوه از جانب پدر
فریضه از دوازده است ربع نصیب زنها و ثلث نصیب اخوه از جانب مادر و باقی نصیب اخوه از جانب پدر ضرب تقسیم دوازده حاصل میشود و ربع
از برای زن است که سه است و میانه عدد رؤس ایشان و نصیب ایشان توافق بالنصف است و کردیم جزء وفق که دو است و ثلث نصیب اخوه
از جانب مادر است میانه نصیب ایشان و عدد رؤس ایشان نیز توافق بالنصف است و کردیم جزء وفق که دو است و باقی هفت نصیب
اخوه از جانب پدر است میانه عدد رؤس و نصیب ایشان نیز توافق است پس جزء وفق ایشان را هم از نیز جزء وفق که ان ده است پس

در اینصورت جزء وفق عدد رؤس ثلث متماثل‌اند ضرب کنیم جزء وفق که احد ها را که ان دو است در اصل فریضه که دوازده است بیست و چهار
حاصل شد قسمت کنیم بدینموجب نصیب اخوة مادری ثلث نصیب زن ربع نصیب ده اخوة ابوانیه و انکه توافق است در بعض و در بعضی دیگر تباین رود مینمانیم
انکه توافق است بجزء وفق و ترک میکنیم ان دیگر را که با آن تخالف است ازان در یکدیگر ضرب میکنیم تا که جزء وفق دارد و اگر تخالف است حاصل را
در اصل فریضه مثلا در مسئله که بگذارد سه زن و شش اخوة از جانب مادر و ده اخوة از جانب پدر اصل عدد یکی ربع و ثلث داشته باشد
دوازده ربع سه است از انکه سه است بزنان دادیم میانه نصیب و عدد رؤس ایشان توافق نیست که اثنیم عدد رؤس ایشان را که
و نصیب اخوة از جانب مادر ثلث فریضه که چهار باشد میانه نصیب و عدد رؤس ایشان توافق بنصف است نصف عدد رؤس را که سه است نگاه داشتیم
پنج عدد باقی ماند که نصیب اخوة از جانب پدر میانه نصیب و عدد رؤس ایشان توافق است بنصف نصف عدد بعضی را که ان دو است نظر کنیم
باقی ماند یکی و دو که سه ضرب کنیم در یکدیگر شش حاصل شد و شش را در اصل مسئله که دوازده است ضرب کردیم هفتاد و دو حاصل شد
بدینموجب نصیب زنان ربع نصیب اخوة مادر ثلث نصیب ده اخوة پدری تتمه و اگر توافق نبوده باشد میانه عدد رؤس ایشان میگذاریم هر عدد را
تحت بعد ازان نظر میکنیم اگر عدد رؤس ایشان متماثل‌اند ضرب میکنیم احد ها را در اصل فریضه چنانکه بگذارد سه زن و سه اخوة از
از جانب پدر و چهار اخوة از جانب مادر فریضه ایشان از ثلث که ... است نصیب اخوة از جانب مادر است میانه نصیب ایشان و عدد
رؤس ایشان توافق نیست ولیکن عدد رؤس اخوة ام و اخوة اب متماثل‌اند ضرب کنیم عدد رؤس احد ها را که چهار است در اصل
فریضه که دوازده است چهل و هشت حاصل شد قسمت کنیم بدینموجب نصیب اخوة مادر ثلث نصیب اخوة پدر تتمه و اگر عدد رؤس ایشان متداخل
ضرب میکنیم اکثر ان را در اصل فریضه چنانکه فوت شخص و بگذارد ده اخوة از جانب مادر و شش اخوة از جانب پدر اصل فریضه
از ثلث است میانه نصیب ایشان از فریضه و عدد رؤس ایشان متداخل است ضرب کنیم اکثر را که شش است در اصل فریضه که
سه است هجده حاصل شد بدینموجب نصیب اخوة مادر ثلث نصیب اخوة پدر تتمه و اگر میانه عدد رؤس ایشان توافق باشد ضرب

مجمانیم

مینمانیم جزء وفق احد ها را در دیگری و حاصل را در اصل فریضه مثلا در مسئله که فوت شخص و بگذارد چهار زن و شش اخوة از جانب پدر
ایشان چهار است میانه عدد رؤس زوجات و عدد اخوة توافق بنصف است نصف احد ها را در دیگری ضرب کنیم و حاصل را که دوازده است در اصل فریضه
که چهار است ضرب کنیم چهل و هشت شد بدینموجب نصیب زنان ربع نصیب اخوة تتمه بالعصبیه و اگر عدد رؤس ایشان تباین باشد
ضرب میکنیم احد ها را در دیگری و حاصل ضرب را در اصل فریضه مثلا در مسئله که بگذارد دو اخوة از جانب مادر و پنج اخوة از جانب پدر
ایشان از ثلث است چون میانه عدد رؤس ایشان تباین است ضرب کنیم احد ها را در دیگری ده حاصل شد و بعد ازان حاصل الضرب را در اصل
فریضه تقسیم کردیم بدینموجب نصیب اخوة مادر ثلث نصیب اخوة پدر بدانکه حضرت شیخ الاجل الافضل الاکمل علامة العلماء
الزمان و فرید دهر الدوران و حلال مشکلات الحقایق کشاف معضلات الدقایق خاتم المجتهدین وارث علوم سید الانبیا
المرسلین بهاء الملة والدین محمد العاملی روح الله روحه و نور مرقده و اسکنه اعلی فرادیس جنانه در رساله خود که جمع نموده
چنان صورت داده اند دوازده صورت از ارث آن کتاب چنانکه در ان رساله است و مرتب است از اقسام آن که تعدادشان ازدواج است از اقسام انکه کل فرقه
و سهام ایشان توافق داشته باشند و بعضی ... فرقه یا کسر و نقش ... از اقسام انکه توافق نباشند میانه رؤس فرقه و سهام ایشان
بلکه فرقه تباین و تماثل و تداخل و توافق باشد و در بعضی و در بعضی باشد و بعضی انکه توافق نیست که بجزء و نقش ... انکه توافق
است کامل نقض ... اقسام ثلثه بدین طریق گفته پس هر یکی از این اقسام ثلثه را ... عدد رؤس ایشان متماثل است یا متداخل است یا متوافق
یا متباین است چهار رقم اصول را در چهار صورت مذکوره ضرب نمائی دوازده حاصل شود و این کمینه مسائل را از ترتیب کتب صورت بعبارت
فارسی در اورده ظاهر و روشن ساخته چنانکه بر طریق مستقیم تقریب نمیتواند ... از اقسام اول انکه بگذارد میت شش زن و
اخوة از جانب پدر نصیب ... ربع و نصیب اخوة از جانب مادر ثلث چون میانه ... تباین است ... ضرب کنیم ... دوازده
حاصل شد ربع او را که سه است دادیم بزوجات میانه نصیب و عدد رؤس ایشان توافق بنصف است رد کردیم بجزء و نقش ... ایشان

و ثلث فریضه را که چهار است نصیب اخوة از جانب ام است میانه نصیب و عدد روس ایشان نیز توافق بنصف است رد کردیم بجزو وفق خود پس کان
دو است باقی ماند و بعد ذلک جمیع عدد اخوة از جانب اب میانه نصیب و عدد روس نیز توافق است بنصف بعضی رد کردیم بجزو وفق کان
دو است چون اجزاء وفق روس تمام ایشان متماثل بعض ضرب کردیم احد هما را که دو است در اصل فریضه که دوازده است بیست و چهار حاصل شد بدین
موجب نصیب زوجات ربع نصیب اخوة ام ثلث نصیب اخوة اب تتمه مسئله دوم از قسم دوم انکه بگذارد میت هفت زن و هفت اخوة از جانب ام و
هفت اخوة از جانب اب اصل فریضه ایشان دوازده است ربع از انکه ربع است بزوجات دادیم و ثلث فریضه را که چهار است باخوة از جانب ام
دادیم و تتمه دیگر را که پنج است باخوة پدر دادیم چنانچه میانه نصیب و عدد روس هر یک از ایشان توافق نیست لیکن عدد تمام روس ایشان
متماثل بعض ضرب کردیم احد روس احد هما را که هفت است در اصل فریضه که دوازده است هشتاد و چهار حاصل شد تقسیم کردیم بدین موجب
نصیب زنان ربع نصیب اخوة ام ثلث نصیب اخوة اب تتمه مسئله سیم از قسم سیم انکه بگذارد میت شش زن و نه اخوة از جانب پدر
اصل فریضه ایشان چهار است ربع از انکه یکی است دادیم بزوجات چون میانه نصیب و عدد روس ایشان توافق نیست عدد روس را
نگاه داشتیم بجهت حفظ تتمه دیگر را که سه است دادیم باخوة از جانب پدر میانه نصیب و عدد روس ایشان توافق بثلث است عدد
رد کردیم بجزو وفق که سه است بعد ذلک چون عدد روس زوجات که شش است با جزو وفق عدد روس اخوة از جانب پدر
متماثل اند اکتفا بجهت یکی نمودیم ضرب کردیم در اصل فریضه که چهار است دوازده حاصل شد تقسیم نمودیم بدین موجب نصیب زنان
ربع نصیب اخوة تتمه از قسم اول انکه بگذارد میت شش زن و شانزده اخوة از جانب پدر اصل فریضه ایشان دوازده است
ربع از انکه چهار است دادیم باخوة از جانب پدر میانه نصیب و عدد روس ایشان توافق بربع است رد کردیم بجزو وفق که چهار است
و بقیه عدد ماند اصل فریضه دادیم باخوة از جانب پدر میانه نصیب و عدد روس ایشان نیز توافق بنصف است بعضی رد کردیم
بجزو وفق که سه است و بعد ذلک چون جزو وفق عدد روس ایشان متداخل اند ضرب نمودیم اکثر از ایشان که هشت است در اصل فریضه

ادر و ده اخوة از جانب ... زوجات ... که سه است دادیم ... و عدد ... نصیب ... رد کردیم ... بنصف ... و فق که ... زوجات ... دوازده ...

کدوازده است

که دوازده است چهل و هشت حاصل شد تقسیم کردیم بدین موجب نصیب زنان ربع نصیب اخوة ام ثلث نصیب اخوة پدر تتمه مسئله پنجم
از قسم دوم انکه بگذارد میت سه زن و شش پسر اصل فریضه ایشان هشت است ثمن از انکه یکی است دادیم بزوجات و تتمه دیگر را دادیم
به پسران چنانچه میانه نصیب و عدد روس ایشان توافق نیست و عدد روس زوجات و پسران متداخل اند اکتفا باکثر ایشان که شش است در اصل
فریضه که هشت است ضرب نمودیم چهل و هشت حاصل شد تقسیم نمودیم بدین موجب نصیب زوجات ثمن نصیب پسر تتمه مسئله ششم از قسم
انکه بگذارد میت چهار زن و شش اخوة از جانب پدر اصل فریضه ایشان چهار است ربع از انکه یکی است دادیم بزوجات چنانچه میانه نصیب و عدد
روس ایشان توافق نیست عدد روس را نگاه داشتیم بجهت حفظ تتمه دیگر را که سه است دادیم باخوة از جانب پدر میانه نصیب و عدد روس ایشان
توافق بنصف است بعضی رد کردیم بجزو وفق کان سه است بعد ذلک میانه عدد روس زوجات و این جزو وفق عدد روس اخوة چون
متداخل اند اکتفا باکثر کردیم که عدد روس زوجات است ضرب کردیم در اصل فریضه که چهار است شانزده حاصل شد تقسیم نمودیم بدین موجب نصیب زوجات
ربع نصیب اخوة اب تتمه مسئله هفتم از قسم اول انکه بگذارد میت دوازده زن و بیست اخوة از جانب ام و پنجاه اخوة از جانب پدر اصل فریضه
ایشان دوازده است ربع از انکه سه است دادیم بزوجات میانه نصیب و عدد روس توافق بثلث است رد کردیم بجزو وفق کان چهار است و ثلث فریضه
که چهار است دادیم باخوة از جانب ام میانه عدد روس توافق بربع است رد کردیم بجزو وفق کان پنج است و تتمه فریضه را که پنج است دادیم باخوة
از جانب پدر میانه نصیب و عدد روس ایشان توافق بخمس است رد کردیم بجزو وفق کان ده است بعد ذلک چون میانه جزو وفق عدد زوجات که چهار است
و جزو وفق اخوة ام که پنج است توافق بنصف است رد کردیم عدد زوجات را بجزو وفق کان النصف جزو چنانچه میانه هر یک از جزو وفق عدد زوجات
و جزو وفق عدد اخوة ام که پنج است و جزو وفق عدد اخوة اب که ده است توافق بنصف است رد کردیم بجزو وفق کان ضرب کردیم و آن را در شصت حاصل
که دوازده است پنج و حاصل را که شصت است در دوازده ضرب نمودیم هفتصد و بیست حاصل شد تقسیم نمودیم بدین موجب نصیب زنان ربع نصیب اخوة ام ثلث نصیب اخوة
اب تتمه مسئله هشتم از قسم دوم انکه بگذارد میت چهار زن و ده اخوة از جانب پدر اصل فریضه ایشان چهار است ربع از انکه یکی است دادیم

زوجات ربع نصیب

بزوجات چون مباینه نصیب زنان و عدد رؤس ایشان توافق بنصف کذاشتیم عدد رؤس ایشان را که کار خرج تصحیح فریضه را اکر است دادیم بجده از
جانب پدر چون میانه نصیب و عدد رؤس ایشان توافق بنصف ازان که کار خرج کذاشتیم تا چون میانه عدد رؤس اخوه توافق بنصف ایشان عدد زوجات که است
ضرب کردیم در تمام عدد اخوه و حاصل را که بیست است ضرب کردیم در اصل فریضه مسئله حاصل شد تقسیم کردیم بدین نحو نصیب زوجات ربع
نصیب اخوه ابتمه بتسویه مسئله از قسم انکه بعد بکشند میت را شش زن و دوازده اخوه از جانب پدر اصل فریضه ایشان چهار است ربع
ازانکه یکی است دادیم بزوجات چون مباینه نصیب و عدد رؤس ایشان توافق بنصف کذاشتیم کار خرج تصحیح فریضه را اکر است دادیم بجده از جانب
پدر میانه نصیب و عدد رؤس ایشان توافق بثلث بود رد کردیم بیک و وفق خرج ایشان که ان چهار است بعد ذلک چون میانه عدد رؤس زوجات
و جزو وفق عدد رؤس اخوه که چهار است توافق بنصف بود رد کردیم بیک و وفق کل ان را است بعد ازان ضرب کردیم در دوازده و چهل
که دوازده است در اصل فریضه که چهار است حاصل شد تقسیم کردیم بدین نحو نصیب زوجات ربع نصیب اخوه ابتمه مسئله
از قسم اول بکذار شش زن و دوازده اخوه از جانب مادر و بیست پنج اخوه از جانب پدر اصل فریضه ایشان دوازده است ربع ازانکه سه است
دادیم بزوجات میانه نصیب و عدد رؤس ایشان توافق بنصف بود رد کردیم بیک و وفق خرج ایشان که ... ثلث فریضه که چهار است دادیم
بجده از جانب مادر میانه نصیب و عدد رؤس ایشان توافق بربع بود رد کردیم بیک و وفق کل ان را است و تتمه را که پنج است بجده از
جانب پدر میانه نصیب و عدد رؤس ایشان که بیست و پنج است توافق بخمس بود رد کردیم بیک و وفق کل پنج است بعد ذلک چون میانه جزو
وفق و عدد رؤس تمام ایشان تباین است ضرب کردیم ... در حاصل را که شصت است در پنج و حاصل را که سیصد است در دوازده
ضرب کردیم ... حاصل شد تقسیم کردیم بدین نحو نصیب زوجات ربع نصیب اخوه ام ... تتمه مسئله ... از قسم اول
بکذارد میت شش زن پنج اخوه از جانب مادر و هفت اخوه از جانب پدر اصل فریضه ایشان دوازده است ربع ازانکه سه است دادیم بزوجات
میانه عدد رؤس و نصیب ایشان ... عدد رؤس ایشان را که ... کذاشتیم که کار خرج ثلث فریضه را که چهار است دادیم بجده

از جانب

زوجات و عدد رؤس

نصیب اخوه ام ...

از جانب مادر چون میانه نصیب و عدد رؤس ایشان توافق بنصف عدد رؤس ایشان را کذاشتیم که کار خرج که ... پنج است و تتمه فریضه را که پنج است
دادیم بجده از جانب پدر چون میانه نصیب و عدد رؤس ایشان ... کذاشتیم که کار خرج که هفت است بعد ذلک نظر کردیم
میانه رؤس تمام ایشان چون تباین بود ضرب کردیم ... در دوازده ... و حاصل را که ... است ... ضرب کردیم در اصل مسئله ... حاصل شد تقسیم کردیم بدین نحو
نصیب زنان ربع نصیب اخوه ثلث نصیب اخوه ابتمه مسئله ... از قسم انکه بعد بکشند میت را چهار زن و شش اخوه از جانب مادر و هفت
اخوه از جانب پدر چنین نصیب زوجات ربع ... و نصیب اخوه از جانب مادر ثلث ...
ربع ازانکه سه است دادیم بزوجات چون میانه نصیب و عدد رؤس ایشان توافق ... عدد زوجات را که چهار است کذاشتیم که کار خرج ثلث فریضه را که
دادیم بجده از جانب مادر چون میانه نصیب و عدد رؤس ایشان توافق بنصف بود رد کردیم بیک و وفق کل ان را است و تتمه فریضه را که پنج است دادیم بجده
از جانب پدر میانه عدد رؤس و نصیب ایشان چنین توافق نیست عدد رؤس ایشان را که هفت است کذاشتیم که کار خرج بعد ذلک چون نظر کردیم
میانه جزو وفق و عدد رؤس تمام ایشان تباین است ضرب کردیم ... و حاصل را که ... است در ... و حاصل را که ...
چهار است دوازده ... حاصل شد تقسیم کردیم بدین نحو نصیب زنان ربع نصیب اخوه ام ثلث نصیب اخوه اب
تتمه فصل ششم در مقادیر سهام و اجتماع ایشان بدانکه فروض در کتاب الله تعالی شش است نصف و ربع و ثمن و ثلثان و ثلث و سدس و تتمه در هر یک
ازان فروض از کسی فرض است چنانکه نصف فرض چهار کس است فرض یک دختر و فرض خواهر از جانب پدر و مادر است اکر یکی باشند و فرض
یکی خواهر از جانب پدر است بعدم خواهران از جانب پدر و مادر و فرض زوج است بعدم ولد و ثلث ... فرض دو کس است فرض ام است بعدم ولد
و اخوه و فرض ولد ام است که زیاده از یکی باشند ثلثان فرض دو کس است فرض دو دختر است بیشتر ... باشند ...
و فرض دو اخوه از جانب پدر و مادر است یا بیشتر ربع فرض دو کس است فرض زوج است با وجود ولد و فرض زوجه است بعدم ولد سدس
فرض ... کس است فرض پدر و مادر است با ولد و فرض ام است با اخوه ... فرض ولد ام است که یکی باشد ثمن فرض یک کس است فرض

و حاصل را که ...

زوج است و جهت ولد بآنکه بعد از مرتبه سخن هر دو فرض از فروض سته با یکدیگر و انداختن آنچه مکرر است بیست و یک صورت بهم
میرسد چهار از آن صور آن ممکن است و هفده صورت دیگر غیر ممکن و سوای این طریق که فرض ثلثان [illegible] شد و دیگر شخصی ذی فرض ثلث
و القرابت میراث میبرند و آنچه قرابت جایز است مگر آنکه ذی فرض داخل ثلثان شود که ثلثان نیز بهم افتد و ذی فرض و ذی فرض ممنوع
چنانکه اولاد ذکور و ذی فرض نیستند چه اناث و اخوات ثلثان میبرند مثل للذکر مثل حظ الانثیین میبرند و همچنین پدر [illegible] و ذی فرض ثلث
چه با ولد حجب ممنوع [illegible] و ولد و ذی فرض ممنوع و قس علیه هذا قاعده در بیان اجتماع دو فرض با یکدیگر و وجه امتناع ثلثان
بدانکه نصف با هر شش جمع میشود اجتماع نصف با نصف چنانکه فوت شود زنی و بگذارد شوهری و خواهر از جانب پدر و مادر یا از جانب پدر
فرض شوهر نصف است و فرض خواهر نصف و اولاد معصب است پس بموجب نصیب شوهر نصف و نصیب خواهر نصف اجتماع نصف با ربع چنانکه فوت
شود زنی و بگذارد شوهری و یک دختر نصف است و نصیب شوهر ربع [illegible] چهار است بموجب نصیب شوهر ربع نصیب دختر نصف
سیوم اجتماع نصف با ثلث چنانکه فوت شود زنی و بگذارد مادر و شوهری نصیب مادر ثلث است و نصیب شوهر نصف اقل عددی که
ثلث و نصف داشته باشد شش است بموجب نصیب شوهر نصف نصیب مادر ثلث چهارم اجتماع نصف است با ثمن چنانکه میت مردی باشد
زنی و یک دختر نصیب زن ثمن است و نصیب دختر نصف [illegible] در این صورت از هشت سهم منقسم میگردد بموجب نصیب زن یک ثمن نصیب دختر
نصف پنجم اجتماع نصف است با ثلثان و صحیح است لیکن بیرون نمی‌آید [illegible] بگذارد شوهر و دو خواهر از جانب پدر و مادر یا پدر
فرض شوهر نصف است و فرض خواهران ثلثان اقل عددی که نصف و ثلثان داشته باشد شش است لیکن تقسیم [illegible] بموجب
نصیب شوهر نصف نصیب خواهران ثلثان در این صورت نقص بر سهم خواهران لازم آمد ششم اجتماع نصف است با سدس چنانکه بگذارد
متوفی یک دختر و مادر نصیب دختر نصف است و نصیب مادر سدس اقل عددی که نصف و سدس داشته باشد شش است بعد از اخراج نصف
و سدس که سه و یک است باقی ماند دو عدد [illegible] میان دختر و مادر [illegible] ربع که چهار است [illegible]

و شش

و شش [illegible] نصف است نصف احدهما را در دیگری ضرب کنیم دوازده حاصل شد بموجب تقسیم کردیم نصیب مادر سدس نصیب دختر
نصف و ربع جمع میشود با ثمن و ثلثان و ثلث و سدس و با ثمن و ربع ممتنع است ظاهر است امتناع ثمن الا آنکه ربع نصیب زوج است بعدم ولد و ثمن
نصیب زوجه است به وجه ولد لازم می‌آید که یک شخص هم ولد داشته هم ولد نداشته باشد و با ربع [illegible] ربع نصیب زوج است
با ولد دیگر آنکه ربع نصیب [illegible] است با ولد خواه یکی باشد خواه [illegible] اما جمع ربع با ثلثان است چنانکه فوت شود شخصی و بگذارد
زنی و دو خواهر از جانب پدر و مادر یا پدر فرض زن ربع است و فرض خواهران ثلثان میانه مخرج ربع و ثلث تباین است ضرب
کردیم سه را در چهار دوازده حاصل [illegible] بعد از اخراج ربع [illegible] و ثلثان که هشت است باقی ماند یک عدد [illegible] ضرب [illegible] را در
دوازده [illegible] حاصل [illegible] بموجب نصیب زن ربع نصیب خواهران ثلثان [illegible] اجتماع ربع با ثلث چنانکه فوت شود شخصی و بگذارد زنی
و مادر نصیب زن ربع است نصیب مادر ثلث است میانه مخرج ربع و ثلث تباین است ضرب کنیم سه را در چهار دوازده حاصل شد تقسیم کنیم
بموجب نصیب زن ربع نصیب مادر ثلث [illegible] اجتماع ربع با سدس چنانکه بگذارد مرد زنی و دو واحد از کلاله مادری خواه مذکر باشد خواه
مونث نصیب زن ربع است و نصیب کلاله مادری سدس میانه مخرج سدس و ربع توافق بنصف است ضرب کنیم نصف احدهما را در دیگری دوازده
حاصل شد بموجب نصیب کلاله مادری سدس و ثمن جمع میشود با ثلثان و سدس و با ثمن و ثلث ممتنع است [illegible] وجه امتناع ثمن
با ثمن ظاهر است [illegible] وجه امتناع ثمن با ثلث آنست که ثمن نصیب زوجه است با وجه ولد و ثلث [illegible] است بعدم ولد اجتماع ثمن
با ثلثان چنانکه هرگاه فوت شود شخصی و بگذارد زنی و دو دختر یا بیشتر نصیب زن ثمن است و نصیب دختران ثلثان میانه مخرج ثمن
و ثلثان تباین است ضرب کنیم سه را در هشت بیست و چهار حاصل شد بعد از اخراج ثمن و ثلثان که سه و شانزده است باقی ماند
پنج [illegible] ضرب کنیم [illegible] در بیست و چهار [illegible]
حاصل شد تقسیم کنیم بموجب نصیب زن [illegible] نصیب دختر ثلثان اجتماع ثمن با سدس [illegible] توافق بنصف است ضرب

نمودیم نصف احد ها را در دیگری زیادت و چهار حاصل شد قسمت کردیم بدین موجب نصیب زن یک و نصیب ولد تتمه و ثلثان
جمع نشود ثلث و سدس و با ثلثان جمع نیست چه امتناع آنکه ثلثان فرض دو خواهر است یا بیشتر که از جانب پدر و مادر یا پدر باشند
یا پدر بعدم ولد و ثلثان فرض ولد است که موقوف است از یک یا بیشتر باشند لازم میاید که دختر و خواهر با یکدیگر میراث برند
اجتماع ثلثان با ثلث چنانست که فوت شود شخصی و بگذارد دو خواهر از جانب پدر و مادر یا پدر و دو اخوه از جانب مادر فرض
اخوه از جانب مادر ثلث است و فرض اخوه از جانب پدر ثلثان است اقل عددیکه ثلث و ثلثان داشته باشد سه است ثلث انرا
دادیم به دو اخوه از جانب مادر برایشان صحیح منقسم نمیگردد و فرق منکسر میگردد در عدد نصف ضرب کردیم شش حاصل شد
بدین موجب نصیب اخوه مادر ثلث نصیب اخوه پدر ثلثان اصل فریضه شش است چه از اقل سدس و ثلثان باقی ماند یکی
بر و منکسر ضرب کردیم در اصل فریضه که شش است دوازده حاصل شد بدین موجب نصیب والدین سدس نصیب اخوه پدر ثلثان
جمع نشود مثل اینکه فوت شود شخصی و بگذارد پدر و مادر و ولد نصیب پدر سدس است نصیب مادر سدس اصل فریضه شش است بدین موجب
نصیب پدر سدس نصیب مادر سدس نصیب ولد تتمه فصل در ذکر میراث آباء و اولاد و ازواج و در این فصل دوازده بحث ذکر خواهد شد
متوفی را اگر پدر است لا غیر تمام مال از پدر است بتعصیب تمام مال را میبرد و هرگاه مادر باشد لا غیر لیکن مادر ثلث را فرضا میبرد و ثلثان
دیگر را رد او این مسئله از تصحیح میباید بدین نوع نصیب مادر ثلث و اگر جمع شوند پدر و مادر نصیب مادر ثلث ترکه است فرضا و تتمه از پدر است
قرابه و مسئله ثانیا از سه صحیح است بدین موجب نصیب مادر ثلث نصیب پدر تتمه قرابه و اگر مادر را در صورت مفروضه
مانع باشد از اخوه از شش تصحیح میباید بدین موجب نصیب مادر سدس نصیب پدر تتمه و اگر متوفی را پسر است لا غیر تمام ترکه از پسر است یا بیشتر
ترکه میان ایشان بالسویه است چنانکه در تعدد وارث ذکر شده و اگر متوفی را یک دختر است لا غیر نصف ترکه را فرضا میبرد و نصف
دیگر را رد از دو صحیح میباید بدین موجب نصیب دختر نصف و اگر دو دختر است یا بیشتر ثلثان الخ ترکه از ایشان است فرضا و ثلث

دیگر را ردا فرضا و اگر دو دختر باشند اصل فریضه از سه است ثلثان فرض ایشان را دادیم به دو دختر صحیح قسمت نمودیم باقی ماند یکی رد
یکی به دو منکسر ضرب نمودیم در اصل فریضه که سه است شش حاصل شد بدین موجب نصیب دختران ثلثان و اگر اولاد باشند متوفی را
چند پسر و چند دختر پسر را دو دختر تقدیر میباید کرد عدد روس ایشان اصل مسئله است مثلا هرگاه بگذارد متوفی پنج پسر و پنج دختر
پسر را دو دختر تقدیر میکنیم و میگوییم که این شخص پانزده دختر دارد قسمت میشود بدین موجب نصیب پسر بالسویه نصیب دختر بالسویه
اگر متوفی را پدر است و یک پسر یا بیشتر از شش یک از پدر است و تتمه از پسر اصل فریضه از شش است بدین موجب نصیب پدر سدس نصیب پسر تتمه
و همچنین از شش یک میبرد اگر متوفی را مادر باشد و تتمه از پسر است و اگر جمع شوند پدر و مادر با یک پسر یا بیشتر از شش یک از پدر و مادر را
و تتمه از پسر بدین موجب نصیب پدر سدس نصیب مادر سدس نصیب پسر تتمه و همچنین از شش یک میبرد هر یک از پدر و مادر و تتمه از پسران است
چه مقدار که باشند و آن تتمه را پسران با یکدیگر مساوی قسمت مینمایند اگر مساوی قسمت نشود مثلا پدر و مادر و چهار پسر و الله
نظر میکنیم که میانه نصیب ایشان و عدد روس ایشان چه نسبت است اگر توافق است جزء وفق عدد روس را بر اصل فریضه ضرب
میکنیم و اگر تباین است کل عدد روس را ضرب میکنیم در اصل مسئله مثلا میان نصیب و عدد روس ایشان تباین است اگر توافق
بعضی مثلا اگر فوت شود شخصی و بگذارد پدر و مادر و پنج پسر اصل فریضه شش است چه از اقل مخرج است از شش یک یک
مادر را یک عدد باقی ماند برای پنج پسر میان ایشان عدد نصیب و عدد روس ایشان تباین است ضرب کردیم پنج را در اصل فریضه که شش است
سی حاصل شد قسمت نمودیم بدین موجب نصیب پدر سدس نصیب مادر سدس پنج پسر تتمه بالسویه و اگر دختر باشند متوفی را پدر و مادر و پسر
[illegible] چهار باقی ماند [illegible] بر پسران قسمت صحیح نمیشود ضرب کردیم [illegible] حاصل شد بدین موجب نصیب
پدر سدس نصیب مادر سدس نصیب پسر تتمه و اگر متوفی را یک دختر است و احد ابوین نصف از دختر است فرضا سدس از احد ابوین و تتمه
دیگر را دختر و احد ابوین با یکدیگر را بالسویه قسمت مینمایند و در این صورت اقل عددیکه نصف و سدس داشته باشد شش است

بعد از اخراج نصف و سدس و یکی عدد دیگر باقی ماند اربعه بر احد ابوین و دختر منقسم نشود و منکسر [illegible] چهار و شش
توافق بنصف است ضرب کنیم نصف احدهما را در دیگری دوازده حاصل شد بموجب نصیب احد ابوین سدس نصیب دختر نصف [illegible] سلطان
المحققین نصیر الملة والدین محمد طاب ثراه ترکه را بچهار سهم منقسم [illegible] از احد ابوین [illegible] دیگر را بدختر
و اگر جمع شوند مادر با یک دختر فرض پدر و مادر [illegible] فرض دختر نصف و تتمه دیگر را [illegible] یکدیگر قسمت [illegible]
اقل عددی که نصف و سدس داشته باشد شش است [illegible] پدر و مادر [illegible] فریضه [illegible] دختر نصف فریضه [illegible]
باقی ماند یکی [illegible] منکسر [illegible] پنج [illegible] در اصل فریضه که شش است سی حاصل شد
قسمت کنیم بموجب نصیب پدر سدس نصیب مادر سدس نصیب دختر نصف [illegible] طاب ثراه اولا ترکه را به پنج قسمت میکند بموجب
نصیب پدر [illegible] نصیب مادر [illegible] نصیب دختر [illegible] و اگر در صورت [illegible] اربعا [illegible] پدر و دختر [illegible] منقسم شود چنانکه بعد از اخراج سدس
پدر و مادر و نصف دختر [illegible] فریضه که شش است یکی [illegible] باقی ماند [illegible] منقسم [illegible] بر پدر و دختر [illegible] چهار را در اصل فریضه
[illegible] حاصل شد قسمت کنیم بموجب نصیب [illegible] نصیب پدر [illegible] نصیب دختر نصف و اگر جمع شوند پدر و مادر با دو دختر یا بیشتر
فرض پدر و مادر سدسان است [illegible] و تتمه از دختران است [illegible] بگذارد [illegible] پدر و مادر [illegible] دختر [illegible] فریضه [illegible] شش است بعد از اخراج
سدسان پدر و مادر باقی ماند چهار عدد [illegible] دختران [illegible] ضرب کنیم [illegible] در شش که اصل فریضه
[illegible] حاصل شد تقسیم کنیم بموجب نصیب پدر سدس نصیب مادر سدس نصیب دختران ثلثان اما اگر جمع شوند احد ابوین با دو دختر
یا بیشتر سدس ترکه از احد ابوین است و ثلثان از دختران و تتمه میانه احد ابوین و دختران [illegible] منقسم [illegible]
[illegible] و بگذارد احد ابوین و دو دختر اصل فریضه [illegible] شش است بعد از اخراج سدس و ثلثان که یک و چهار است باقی ماند یکی [illegible]
[illegible] بر احد ابوین و دختران منقسم [illegible] ضرب کردیم پنج را در اصل فریضه که شش است سی حاصل شد بموجب نصیب احد

ابوین

ابوین سدس نصیب دختران ثلثان اما الطریق [illegible] از پنج سهم تصحیح میابد بموجب نصیب [illegible] نصیب دختران [illegible] و اگر [illegible] باشد [illegible] دختر
واحد ابوین اصل فریضه [illegible] شش است [illegible] که یک است از احد ابوین است و ثلثان [illegible] دختران است میانه نصیب [illegible] عدد
رؤس [illegible] که [illegible] ضرب کنیم عدد رؤس [illegible] که [illegible] در اصل فریضه [illegible] حاصل شد بعد از اخراج سدس و ثلثان
[illegible] باشد [illegible] باقی ماند [illegible] احد ابوین و دختران منقسم [illegible] منکسر [illegible] ضرب کنیم پنج را در [illegible] حاصل [illegible] قسمت
کنیم بموجب نصیب [illegible] سدس نصیب دختران ثلثان اما [illegible] عدة [illegible] طاب ثراه از پانزده سهم منقسم میکرد [illegible] بموجب
نصیب [illegible] نصیب دختر [illegible] قاعدة خواجه نصیر طاب ثراه در [illegible] مقصد ذکر خواهد شد و اگر جمع شوند چند دختر
چند پسر [illegible] و مادر [illegible] هر یک [illegible] ترکه [illegible] و تتمه دیگر [illegible] و دختر [illegible] تقسیم [illegible]
سدس [illegible] تتمه [illegible] منقسم گردد [illegible] چهار [illegible] عدد رؤس [illegible] ذکر [illegible] اصل فریضه [illegible]
[illegible] نصیب [illegible] رؤس [illegible] باشد [illegible] وفق عدد رؤس [illegible] در اصل فریضه ضرب [illegible] عدد صحیح [illegible]
مثلا اگر [illegible] و بگذارد پدر و مادر و [illegible] پسر و [illegible] دختر [illegible] عدد رؤس [illegible] شانزده [illegible]
فریضه [illegible] شش است بعد از اخراج سدسین پدر و مادر باقی ماند چهار عدد [illegible] شانزده توافق [illegible] ضرب [illegible] شانزده
[illegible] اصل فریضه که شش است [illegible] حاصل شد قسمت کنیم بموجب نصیب [illegible] ۱۲ [illegible] نصیب [illegible] دختر [illegible] و اگر بگذارد
[illegible] احد ابوین [illegible] پسر و [illegible] دختر اصل فریضه [illegible] شش است سدس فریضه [illegible] احد ابوین [illegible] پنج عدد [illegible]
[illegible] اولاد [illegible] عدد رؤس [illegible] که شانزده است [illegible] ضرب کنیم شانزده را در شش [illegible] حاصل شد بموجب نصیب
[illegible] نصیب [illegible] دختر [illegible] هر گاه جمع شود احد ابوین با زوج [illegible] هر یک از زوج و زوجه [illegible] نصیب
[illegible] الاخذ میکنند از ترکه و تتمه از احد ابوین است چنانکه بگذارد [illegible] و پدر اصل فریضه چهار است بموجب نصیب زن

زن ربع نصیب پدر تتمه و اگر فوت شود زنی و بگذارد پدر و شوهر را فریقین ذیل از اول منقسم میگردد بدین موجب نصیب شوهر نصف نصیب پدر تتمه
اما اگر احد ابوین مادر باشد ثلث ترکه از وی است فرضا و تتمه پدر را چنانکه فوت شود شخصی و بگذارد زنی و مادر فرض مادر ثلث است
و فرض زن ربع میان مخرج ثلث و ربع تباین است ضرب نمودیم سه را در چهار دوازده حاصل شد قسمت نمودیم بدین موجب نصیب زن سه
نصیب مادر ثلث و اگر فوت شود زنی و بگذارد مادر و شوهر نصیب مادر ثلث است و نصف نصیب شوهر میان دو مخرج ایشان تباین است ضرب
نمودیم دو را در سه شش حاصل شد بدین موجب نصیب شوهر نصف و نصیب مادر ثلث و اگر جمع شوند پدر و مادر و احد زوجین اخذ میکند
احد زوجین نصیب خود را و مادر ثلث اصل مال را به عدم حجب از اخوة و سدس اصل مال را با وجود اخوة و تتمه دیگر خواه اخوة مادر را
منع کنند و خواه نکنند که در این صورت از پدر است قرابة چنانکه فوت شود شخصی و بگذارد پدر و مادر غیر ممنوعه و زنی اقل عدد یک ثلث و ربع
داشته باشد دوازده است اخذ مینمایند هر یک فرض خود را بدین موجب نصیب مادر ثلث نصیب زن ربع نصیب پدر تتمه و اگر مادر را منع باشد
از اخوة باز دوازده تصحیح مییابد بدین موجب نصیب مادر سدس نصیب زن ربع نصیب پدر دو و ثلث و اگر فوت شود زنی و بگذارد پدر
و مادر و شوهر را و اقل عدد یک ثلث و نصف داشته باشد شش است بدین موجب نصیب مادر ثلث نصیب شوهر نصف نصیب پدر تتمه قرابة و اگر مادر
ممنوعه باشد در این صورت نیز از شش تصحیح است بدین موجب نصیب مادر سدس نصیب شوهر نصف نصیب پدر تتمه قرابة مجتمع اگر [illegible] باشند
با احد زوجین و پدر و مادر یک پسر یا پسر و هر یک از پدر و مادر سدس ترکه را اخذ میکنند و احد زوجین نصیب ادنی [illegible] و تتمه از پسر است
و اگر یکی باشد و اگر پسر نیست بلکه دختر است [illegible] قسمت مینمایند مثلا هرگاه بگذارد متوفیه پدر و مادر و شوهر و یک پسر نصیب شوهر ربع [illegible]
و نصیب ابوین سدسان میان مخرج ربع و سدس توافق بالنصف است نصف احدهما را در دیگری ضرب نمودیم دوازده شد بدین موجب
نصیب پدر سدس نصیب مادر سدس نصیب شوهر ربع نصیب پسر تتمه و اگر بگذارد زنی پدر و مادر و پسری فرض زن ثمن است و فرض
پدر و مادر سدسان میان مخرج سدس و ثمن توافق بالنصف است ضرب نمودیم نصف احدهما را در دیگری بیست و چهار حاصل شد بدین موجب نصیب

۱۲۰ [illegible]

پدر سدس نصیب مادر سدس نصیب زن ثمن نصیب پسر تتمه و اگر دختر باشد منفردا با یک دختر و پدر و مادر و احد زوجین اگر زوجه است
ثمن است و اگر زوج است ربع و نصیب دختر نصف و تتمه دیگر میان ابوین و دختر اخماسا قسمت شود مثلا متوفیه مادر پدر و بنت و مادر
و زنی و دختر اقل عدد یک نصف و سدس و ثمن داشته باشد بیست و چهار است لهذا از مخرج ثمن و سدسان و نصف که سه و هشت
دوازده است یکی در [illegible] بماند اخماسا بر پدر و دختر و مادر قسمت شود و ضرب نمودیم [illegible] که بیست و چهار است
یکصد و بیست حاصل شد بدین موجب نصیب پدر سدس نصیب مادر سدس نصیب زن ثمن نصف نصیب دختر اما بطریق سلطان
المحققین از حیث سهم منقسم شود بدین موجب نصیب پدر [illegible] نصیب مادر [illegible] نصیب زن ثمن نصیب دختر [illegible] اگر در جای منفرد و ضمه مادر را
مانع باشد از اخوات [illegible] از مخرج سدسان و ثمن و نصف تتمه را ارباعا بر پدر و دختر قسمت مینمائیم اصل فریضه [illegible] بیست
چهار است [illegible] از مخرج فرض مادر که چهار است [illegible] فرض زوجه که [illegible] دختر که دوازده است [illegible]
و دختر ارباعا [illegible] بیست و چهار را در [illegible] شش حاصل شد بدین موجب نصیب پدر سدس
نصیب مادر سدس نصیب زن ثمن [illegible] نصیب دختر نصف و اگر [illegible] باشد متوفی را احد ابوین و زنی و یک دختر فرض
زن ثمن است و فرض احد ابوین سدس و فرض دختر نصف میان مخرج سدس و ثمن توافق بنصف است ضرب نمودیم
نصف احدهما را در دیگری بیست و چهار حاصل شد [illegible] سدس و ثمن و نصف که [illegible] و دوازده [illegible] عدد
[illegible] ارباعا بر دختر [illegible] چون ارباعا منقسم نمیگردد [illegible] ضرب کرده [illegible] بیست
و [illegible] شش حاصل شد بدین موجب نصیب احد ابوین سدس نصیب زن ثمن نصیب دختر نصف اما بطریق
خواجه رضوان الله علیه از [illegible] منقسم میگردد بدین موجب نصیب احد ابوین نصیب دختر نصیب زن ثمن و اگر [illegible] باشد
[illegible] ابوین و دختر و شوهر [illegible] نصیب ابوین [illegible] نصیب [illegible] ربع و سدس [illegible] تصحیح

ضرب نمودیم نصف احد بها را در دیگر دوازده حاصل شد بدینموجب لنضیب پدر سدس لنضیب مادر سدس لنضیب دختر نصف در این صورت
نقص بر دختر لنصف لازم آمده و اگر باشد میت را احد ابوین و شوهر و دختر را اقل عددیکه سدس و ربع و نصف
داشته باشد دوازده است لهذا از اخراج سدس و ربع و نصف که دو و سه و شش است یکعدد باقی ماند او را باعال بر پدر و دختر منقسم
میکردیم بعد ضرب نمودیم چهار را در اصل فریضه دوازده است چهل و هشت حاصل آمد بدینموجب لنضیب احد ابوین سدس لنضیب
شوهر ربع لنضیب دختر نصف اما بطریق خواجه ... از سیزده منقسم میکردید بدینموجب لنضیب احد ابوین
لنضیب دختر نصف لنضیب شوهر ربع و اگر جمع شوند پدر و مادر و احد زوجین و دو دختر یا بیشتر لنضیب احد ابوین سدس ثلث
لا غیر و احد زوجین را نصیب ادنی و باقی ماند بعد ذلک از دختران است بالسویه مثلا اگر بگذارد متوفی پدر و مادر
و زنی و دو دختر را اقل عددیکه ثمن داشته باشد بیست و چهار است لهذا از اخراج ثمن و سدسان باقی ماند سیزده عدد بر دو — و سدس ام
دختر منقسم نمیکردید و منکسر می نصف لهذا ضرب کردیم دو را در اصل فریضه که بیست و چهار است چهل و هشت شد تقسیم کردیم
بدینموجب لنضیب پدر سدس لنضیب زن ثمن لنضیب دختران ثلثان نقص بر دختران لازم آید و اگر باشد متوفی را — لنضیب ام و سدس ام
شوهر و پدر و مادر و دو دختر یا بیشتر اقل عددیکه ربع و سدس داشته باشد دوازده است لهذا از اخراج ربع و سدسان
که سه و چهار است پنج عدد باقی ماند یکجا دختران پنج بر دو منکسر بود ضرب کردیم دو را در اصل فریضه که دوازده است بیست و چهار
حاصل شد بدینموجب لنضیب پدر سدس لنضیب شوهر ربع لنضیب دختران ثلثان نقص بر دختران لازم آید اگر بگذارد متوفی — لنضیب ام و سدس ام
احد ابوین و زنی و دو دختر یا بیشتر فرض احد ابوین سدس و فرض زن ثمن و فرض دختران ثلثان و تمام لهذا
ذلک میشود دختران و احد ابوین را ... میشود فرضا اگر متوفی را دو دختر باشد و زنی و احد ابوین اقل عددیکه سدس و ثمن
داشته باشد بیست و چهار است لهذا از اخراج سدس و ثمن و ثلثان که چهار و سه و شانزده است یک باقی ماند عدد چون اقل ...

ابین

ابوین دو دختران قسمت نشود ضرب کردیم پنج را در بیست و چهار یکصد و بیست حاصل شد بدینموجب لنضیب پدر سدس لنضیب زن ثمن
لنضیب دو دختران ثلثان اما بطریق خواجه برد الله مضجعه از یکصد منقسم میکردید بدینموجب لنضیب پدر لنضیب دو دختران لنضیب زن
ثمن و اگر بگذارد متوفی شوهر و احد ابوین یا بیشتر لنضیب احد ابوین سدس است و لنضیب شوهر ربع و باقی تمام از دختران است
و نقص بدختران لازم میاید فرضا اگر میت را دو دختر باشد و احد ابوین و شوهر و اصل فریضه ایشان دوازده است لهذا از اخراج
سدس و ربع که دو و سه است باقی ماند پنج عدد پنج بر دو منکسر ضرب نمودیم دو را در اصل فریضه که دوازده است بیست و چهار حاصل
آمد بدینموجب لنضیب پدر سدس لنضیب شوهر ربع لنضیب دو دختران ثلثان و اگر جمع شوند پدر و مادر یا احد ابوین و واحد زوجین با اولاد
ذکور و اناث چه مقدار که باشد هر یکی را پدر و مادر سدس ترکه را اخذ میکنند و واحد زوجین نصیب ادنی خود را اگر زوجه است
ثمن و اگر زوج است ربع و تمام از اولاد ذکور و اناث است و ایشان بدین نوع قسمت مینمایند مذکر دو حصه و مونث را یک حصه اگر باشد از
اخراج فرض صاحب فرض بر اولاد منقسم گردید فهو المراد و الا بدان طریقیکه مذکور شد و قاعده چنان است مطلقا خلافی ندارد پس
اگر بگذارد متوفی پدر و مادر و زن و یک پسر و یک دختر لنضیب پدر و مادر سدسان است و لنضیب زن ثمن که اقل عدد ... سدس و ثمن
داشته باشد اتفاق به نصف است و نصف احدهما را ضرب کردیم در دیگر بیست و چهار حاصل شد و بعد از اخراج سدسان و ثمن
که هشت و سه است سیزده عدد باقی ماند چون اثلاث بر یک پسر و دختر منقسم نمیکردید ضرب نمودیم سه را در بیست و چهار هفتاد و دو حاصل شد
لنضیب ام و سدس ام — تقسیم بدینموجب لنضیب پدر سدس لنضیب زن ثمن لنضیب پسر دو حصه لنضیب دختر یکحصه و اگر باشد میت را شوهر و پدر و مادر و یک
و یک دختر اقل عددیکه ربع و سدس داشته باشد دوازده است لهذا از اخراج ربع و سدسان که سه و چهار است باقی ماند پنج عدد و آن بر اولاد
که الثلث پنج عدد که نصیب ایشان است تباین است ضرب کردیم سه را در دوازده سی و شش حاصل شد بدینموجب لنضیب پدر سدس لنضیب
مادر سدس لنضیب شوهر ربع لنضیب پسر دو حصه لنضیب دختر یکحصه و اگر بگذارد متوفی احد ابوین و احد زوجین و چند اولاد ذکور

وارثان احد ابوین سدس ترکه را میبرند و احد زوجین نصیب ادنی خود را و تتمه از آن اولاد است للذکر مثل حظ الانثیین مثلا اگر
ذو شعور زنی و یکدختر و احد ابوین و شوهری و یک پسر و دو دختر نصیب شوهر ربع است و از احد ابوین سدس میانه مخرج ربع
و ربع و ثلث توافق بنصف است ضرب کردیم نصف احد بهارا در دیگری دوازده حاصل شد بعد از اخراج ربع و سدس هفت عدد
باقی ماند میانه هفت و عدد رؤس اولاد متباین است ضرب کردیم پنج را در اصل فریضه که دوازده است شصت حاصل آمد بموجب
نصیب احد ابوین سدس نصیب شوهر ربع نصیب دختر نصیب یک پسر و اگر [illegible] باشد میت را زن و احد ابوین و یک پسر و دو دختر
اقل عددی که ثمن و سدس داشته باشد بیست و چهار است بعد از اخراج سدس و ثمن که چهار و سه است هفده عدد باقی ماند چون
عدد رؤس اولاد پنج است و نصیب ایشان هفده میانه هفده و پنج تباین است ضرب کردیم پنج را در اصل فریضه که بیست و چهار است یکصد و
بیست حاصل شد بموجب نصیب احد ابوین سدس نصیب زن ثمن نصیب یک پسر [illegible] و دختر [illegible] اگر جمع شوند با زوج یا زوجه اولاد
ذکور یا اناث یا ذکور و اناث منفردا [illegible] هر یکی از زوج یا زوجه نصیب ادنی خود را حقه از ترکه اگر زوج است ربع و اگر زوجه است ثمن
و تتمه بعد از آن از اولاد است بالسویه اگر مذکر است و اگر مؤنث است اگر یکی باشد نصف ترکه را فرضا و تتمه ردا و اگر دو یا زیاده
باشند ثلثان ترکه را فرضا میبرند و تتمه را ردا و تقسیم بدین طریق معمول اگرچه [illegible] اکثر میشود لکن فایده این بسیار است
چنانکه بر متامل مخفی نیست و اگر جمع شوند مذکر و مؤنث بعد از اخراج ثمن اگر زوجه است و ربع اگر زوج است تتمه را اولاد للذکر
مثل حظ الانثیین تقسیم مینمایند پس اگر تتمه منقسم شود برایشان فثبت المدعی و الا بدان طریق که مکرر ذکر کرده شد عمل
نمود مثلا اگر بگذارد متوفی زن و چهار پسر اصل فریضه هشت است بعد از اخراج ثمن هفت عدد باقی ماند بر چهار پسر منکسر ضرب
نمودیم چهار را در اصل فریضه که هشت است سی و دو حاصل شد بموجب نصیب زن ثمن نصیب پسر بالسویه
و اگر بگذارد میت شوهر و چهار پسر اصل فریضه چهار است بعد از اخراج ربع سه عدد باقی ماند بر چهار پسر منقسم نگردید

ضرب کردیم

ضرب کردیم عدد رؤس ایشان را در اصل فریضه که چهار است شانزده حاصل شد نصیب شوهر ربع نصیب پسر بالسویه و اگر بگذارد متوفی
زن و یکدختر اقل عددی که نصف و ثمن داشته باشد هشت است نصیب زن نصیب دختر نصف و اگر بگذارد میت شوهر و یکدختر
اصل فریضه ایشان چهار است بموجب نصیب شوهر ربع نصیب دختر نصف و اگر دو باشند میت را دو دختر یا بیشتر و زن اقل
عددی که ثلثان و ثمن داشته باشد بیست و چهار است بعد از اخراج ثمن و ثلثان برای دختر منقسم میگردد بالسویه و منکسر در مخرج
نصف میشد ضرب نمودیم دو را در بیست و چهار چهل و هشت حاصل شد بموجب نصیب زن ثمن نصیب دختر ثلثان فرضا و ردا الطرفین
چهل و هشت نزد مصحح است و اگر بگذارد میت دو دختر یا بیشتر و شوهری نصیب شوهر ربع است و از دو دختر ثلثان اقل عددی که ربع و ثلثان
داشته باشد دوازده است بعد از اخراج ربع که سه است و ثلثان که هشت است یک عدد باقی ماند چون فریضه منکسر در مخرج نصف میشد
ضرب نمودیم دو را در دوازده بیست و چهار حاصل شد بموجب نصیب شوهر ربع نصیب دو دختر ثلثان لا بالطریق خواه از ثلث سهم منقسم
میشود و اگر بگذارد میت زن و یکدختر و یک پسر بعد از اخراج ثمن زوجه هفت عدد باقی ماند چون اثلاثا بر یک پسر و دو دختر منقسم نگردید
ضرب نمودیم سه را در هشت بیست و چهار حاصل شد بموجب نصیب زن ثمن نصیب پسر نصیب دختر و اگر دو باشند میت را شوهری
و یکدختر و یک پسر اقل عددی که ربع داشته باشد چهار است تقسیم منقسم نمیشود بموجب نصیب شوهر ربع نصیب پسر نصیب دختر اقل عدد
خدا بخشش سه و نیم قاعده وارث هر طبقه چنین مجملا معروض داشته مثالی بران نقش نموده بعد ذلک قواعد این پنج طبقات را
انقسامات نموده یا منفرد و پنج جدول بران ترتیب داده و چون فرض ورثه متوفی از اولاد و غیر متناهی بود در اقل عدد یکی را
که اختیار نموده ترجیح بلا مرجح لازم می آید بس چار بعدد تمام که انتشار است اکتفا نموده در چند جداول مذکوره رابع
خانه در عرض و شش خانه در طول النقش نموده و در هر خانه ازان فرض ورثه متوفی کرده اسامی و عدد رؤس ایشان را
بسیاهی در آن خانه نوشته و مخرج سهام فریضه ایشان را که فرض است بعد و عدد ایشان عشرینه بدان عمل نموده اند

اگر مصحح بر ورثه منقسم میگردید الغرض در السطر حق در ابتدای آن خانه بر فوق ورثه نقش نموده حصه هر یکی از ایشان را در حق
در تحت سهم ایشان نوشته والا اگر اصل فریضه بر ایشان منقسم نمیگردید اصل فریضه را بر فوق ورثه بسیاهی نقش نموده آن
عدد را که در وی منکسر گردیده بود در تحت سهم ورثه در آخر خانه بسیاهی نقش نموده آن عدد را در اصل فریضه ضرب کرده خط
بر فوق اصل فریضه و مخرج کسر کشیده حاصل ضرب را بسرخی در ابتدای خانه نوشت حصه هر یک از ورثه را در تحت سهام
ایشان بسرخی نوشت اگر مصحح منقسم میگردید والا که منقسم نمیگردید و با اسطر دار ار[illegible] عدد منکسر میگردید حاصل ضرب
دوم را نیز بسیاهی بر بالای اصل فریضه نقش نموده آن مخرج کسر ثانی را که در وی منکسر گردیده بود بسرخی در تحت خط اول از
مخرج کسر اول که بسیاهی نوشته بود نوشته خط [illegible] بر فوق وی کشیده حاصل ضرب را بر ابتدای خانه بسرخی نوشته منتهای
فریضه مسائل نمود بعد از استخراج حصه هر یک از ورثه را از منتهای فریضه فرض قرابت رد و نقص جمیع در فرزا
نوشته و بعضی از قواعد خواجه رحمة الله را در مسائل رد در جدول علیحده در جنب جداول مندرج ساخت بعضی جداول مذکوره
مکرر واقع شده بود و بعضی از مکررات را انداخته سیصد و شصت و شش جدول با مفردات اکتفا نموده در دوازده
صفحه نقش کرده بطریق تقویم بر ابتدای صفحه جدول السهام الفقیه را نوشت والله اعلم بحقایق الامور والیه المرجع والمآب

جداول پدر با اولاد و اولاد اولاد [illegible]

۶ پدر و ۱ پسر ۱ ۵	۶ ۴ ۲۴ پدر و ۲ دختر ۱۸ ۶ ۴	۴ پدر و ۱ دختر ۱ ۳	۶ پدر و مادر و ۱ پسر ۱ ۱ ۴	۳/۶ پدر و مادر و ۱ دختر ۶ ۱۸
۶ ۱۲ پدر ۲ پسر ۲ ۴ ۱۰	۶ ۳۰ پدر ۲ دختر ۴ ۶ ۵ ۲۴	۶ ۵ پدر و ۳ دختر ۱ ۴	۶ پدر و مادر و ۳ پسر ۱ ۱ ۴	۶ پدر و مادر و ۲ دختر ۱ ۱ ۴
۱۸ ۶ پدر و ۳ پسر ۳ ۱۵ ۴	۹۰ ۶ پدر و ۳ دختر ۱۸ ۲ ۷ ۵	۱۵ ۵ پدر و ۳ دختر ۳ ۲ ۱ ۳	۶ ۱۸ پدر و مادر و ۲ دختر ۳ ۳ ۱۲ ۴	۶ ۱۸ پدر و مادر و ۳ دختر ۳ ۳ ۱۲ ۳
۶ ۲۴ پدر و ۴ پسر ۴ ۲ ۴	۶ ۳۰ پدر و چهار دختر ۶ ۴ ۲ ۵	۵ پدر و ۴ دختر ۴	۶ پدر و مادر و ۴ دختر ۱ ۱ ۳	۴ پدر و مادر و ۴ دختر ۱ ۱ ۴
۶ پدر و ۵ پسر ۱ ۵	۱۵ پدر و ۵ دختر ۳ ۵ ۲۵ ۱	۲۵ پدر و مادر و ۵ دختر ۵ ۵ ۳۰	۳۰ پدر و مادر و ۵ پسر ۵ ۵ ۳۰	۶ پدر و مادر و ۵ دختر ۵ ۵ ۳
۶ ۶ ۳۰ پدر و ۶ پسر ۶ ۶ ۳۰	۹۰ پدر و ۶ دختر ۱۸ ۵ ۱۲	۵ پدر و ۶ دختر ۳ ۱۲ ۳	۶ ۱۸۰ پدر و مادر و ۶ دختر ۳ ۳ ۱۲	۱۸۰ پدر و مادر و ۶ دختر ۲ ۳ ۱۲ ۳

جداول پدر با اولاد و اولاد بعضی چنین است و مطالعه ... دارد و اگر کاری ... در این جداول مطالعه نکند ندارد و ... ثبت
والله اعلم

ع ۱۸ پدر و پسر و دختر ۱۰۳ ۴ ۵	ع ۶ پدر و ۲ پسر و دختر ۴۱ ۴ ۱	ع ۴۲ پدر و ۳ پسر و دختر ۳ ۴ ۵	ع ۵۴ پدر و ۴ دختر و پسر ۴۹ ۹ ۵	ع ۶۶ پدر و ۵ پسر و دختر ۱۱ ۱۵ ۵
ع ۲۴ پدر و پسر و ۲ دختر ۱۰۳ ع ۱۰	ع ۳۶ پدر و ۲ پسر و ۲ دختر ۲۰۶ ع ۱۰	ع ۱۲۸ پدر و ۳ پسر و ۲ دختر ۳۰۸ ۹ ۱۰	ع ۱۲ پدر و ۴ پسر و ۲ دختر ۲ ۸ ۴ ۴	۷۲ پدر و ۵ پسر و ۲ دختر ۱۲ ۵۰ ۱۰
۶ پدر و پسر و ۳ دختر ۲۱ ۳	ع ۴۳ پدر و ۲ پسر و ۳ دختر ۲۰۷ ۴ ۱۰۵	ع پدر و ۳ پسر و ۳ دختر ۳۰۹ ۱۵	ع ۶۶ پدر و ۴ پسر و ۳ دختر ۴۱۱ ۱۵	ع ۷۸ پدر و ۵ پسر و ۳ دختر ۱۲ ۵۰ ۱۳ ۱
ع پدر و پسر و ۴ دختر ع	ع پدر و ۲ پسر و ۴ دختر ۸	ع پدر و ۳ پسر و ۴ دختر ۲	ع پدر و ۴ پسر و ۴ دختر ۱۲	ع پدر و ۵ پسر و ۴ دختر ۱۳
ع ۳ پدر و پسر و ۵ دختر ۱۰۶ ۴ ۲۰	ع ۴۸ پدر و ۲ پسر و ۵ دختر ۸ ۱۱ ۲ ۲	۱۲ پدر و ۳ پسر و ۵ دختر ۲ ۶ ۴	ع ۱۲ پدر و ۴ پسر و ۵ دختر ۱۲ ۱۳ ۲۴	ع ۴ پدر و ۵ پسر و ۵ دختر ۴ ۳ ۱۵ ۲۰
ع ۴۱ پدر و پسر و ۶ دختر ۱۰۷ ۲۵ ۳۰	ع ۴ پدر و ۲ پسر و ۶ دختر ۲۴۰۲ ۲۵	ع ۷۲۶ پدر و ۳ پسر و ۶ دختر ۳۰۱۲ ۱۲ ۲۵	ع پدر و ۴ پسر و ۶ دختر ۴۱۴ ۱۴ ۳۰	ع پدر و ۵ پسر و ۶ دختر ۱۶ ۵ ۳۰

جداول پدر و مادر با اولاد ذکور و اناث بحسب مطالعه در طالع ثبت

ع ۱۸ پدر و مادر و پسر و دختر ۳۳ ۴ ۸ ۳	ع ۳ پدر و مادر و ۲ پسر و دختر ۱۶ ۵ ۴	ع ۲ ۴ پدر و مادر و ۳ پسر و دختر ۴ ۷ ۴۲ ۵	ع ۴ ۵ پدر و مادر و ۴ پسر و دختر ۳۳ ۹ ۳	ع ۶ پدر و مادر و ۵ پسر و دختر ۳۰ ۱۱ ۴ ۵
۶ پدر و مادر و پسر و ۲ دختر ۱۱ ۲ ۲	ع ۱۸ پدر و مادر و ۲ پسر و ۲ دختر ۳۳ ۳ ۴۸	ع ۱۲ پدر و مادر و ۳ پسر و ۲ دختر ۲۲ ۲ ۲۶	ع ۳۰ پدر و مادر و ۴ پسر و ۲ دختر ۵۵ ۴۱ ۶	ع پدر و مادر و ۵ پسر و ۲ دختر ۳۳ ۳ ۲ ۲
ع ۳۰ پدر و مادر و پسر و ۳ دختر ۵۵ ۵ ۱۲۸	ع ۲ ۴ پدر و مادر و ۲ پسر و ۳ دختر ۷۷ ۶ ۱۶ ۱۲	ع ۴ ۵ پدر و مادر و ۳ پسر و ۳ دختر ۹۹ ۴ ۹ ۱۲۲	ع ۶۶ پدر و مادر و ۴ پسر و ۳ دختر ۱۱ ۱۱ ۳۲ ۱۴	۷۸ پدر و مادر و ۵ پسر و ۳ دختر ۱۳ ۱۲ ۱۳ ۳۰ ۱۲
ع ۱۸ پدر و مادر و پسر و ۴ دختر ۳۳ ع ۴ ۸	ع ۱۲ پدر و مادر و ۲ پسر و ۴ دختر ۲۲۲ ۲ ۴	ع ۳۰ پدر و مادر و ۳ پسر و ۴ دختر ۵۵ ۵ ۱۲ ۸	ع ۱۸ پدر و مادر و ۴ پسر و ۴ دختر ۳۳ ۳ ۴۸	۲ ع ۴ پدر و مادر و ۵ پسر و ۴ دختر ۷۷ ۲۰۷ ۸
ع ۱۲ پدر و مادر و پسر و ۵ دختر ۲۲ ۴ ۶	ع ۳۰ پدر و مادر و ۲ پسر و ۵ دختر ۵۵ ۹ ۱۲۸	۱۸ ع پدر و مادر و ۳ پسر و ۵ پسر ۳۳ ۱۱ ۶ ۶	۴۲ ع پدر و مادر و ۴ پسر و ۵ دختر ۷۷ ۴ ۱۶ ۱۲	ع پدر و مادر و ۵ پسر و ۵ دختر ۴ ۴ ۱۵ ۱۰ ۶
۲ ع ۴ پدر و مادر و پسر و ۶ دختر ۷۷ ۴ ۲۰۲۰	ع ۵ ۴ پدر و مادر و ۲ پسر و ۶ دختر ۹۹ ۱۶ ۵ ۲۰	ع ۶۶ پدر و مادر و ۳ پسر و ۶ دختر ۱۱ ۱۱ ۴ ۳ ۲۰۲	ع ۷۷ پدر و مادر و ۴ پسر و ۶ دختر ۱۳ ۱۳ ۴ ۱۳ ۲۱ ۳	ع ۹۰ پدر و مادر و ۵ پسر و ۶ دختر ۱۰ ۱۵ ۴۰ ۳ ۳۰

جداول پدر با ذکور و ... شود تقسیم از چنین است و مطلقاً ندارد و الله اعلم بالصواب

[illegible]

جداول پدر با اولاد ذکور و اناث بانضمام ... تقسیم چنین است و مطلقاً ندارد و الله اعلم بالصواب

۱۲ پدر ۱ پسر شوهر ۳ ۷ ۳	۷ ۱۲ ۳ پدر دختر مادر شوهر ۷۹ ۱۲۳	۱۲ پدر ۲ پسر ۳ دختر مادر شوهر ۲ ۳ ۵	۱۲ ۴۶ پدر ۲ پسر دختر شوهر ۹ ۸ ۴	۱۲ پدر مادر پسر دختر شوهر ۳۱۰ ۱۵۷
۴ ۱۲ ۲ پدر ۱ پسر ۲ دختر شوهر ۲ ۱۴۳ ۶	۴ ۱۲ ۲ پدر ۱ پسر ۲ دختر شوهر ۳۴۲ ۱	۳۴ ۱۲ پدر ۲ پسر ۲ دختر مادر شوهر ۳۴ ۱۰۴ ۶	۱۲ ۴ پدر ۲ پسر ۲ دختر شوهر ۸۴۳ ۱۳۱	۱۲ ۸۲ پدر ۱ پسر ۲ دختر شوهر ۱۷ ۱۸ ۱۳۲
۱۲ ۶ ۲ پدر ۳ پسر شوهر ۱۶ ۳ ۹	۱۲ ۶۳ پدر ۴ دختر شوهر ۱۶ ۳۲ ۹	۱۲ پدر مادر ۳ پسر شوهر ۶۶ ۵ ۱۶	۱۲ پدر ۱ پسر ۳ دختر شوهر ۱۳۱ ۲۱ ۱۵	۱۳ پدر ۲ پسر ۳ دختر شوهر ۲ ۴ ۳ ۳
۱۲ ۳۱ پدر ۴ پسر شوهر ۱۸ ۱۲ ۶	۱۲ ۳۱ پدر ۲ دختر شوهر ۸ ۱ ۲	۱۲ ۳۱ پدر مادر ۴ پسر شوهر ۸۲ ۳ ۱۲	۱۲ ۳ ۷ پدر ۱ پسر ۲ دختر شوهر ۱۲ ۱۳ ۲۱ ۱۸	۱۲ ۹۶ پدر ۲ پسر ۴ دختر شوهر ۱۷ ۲ ۲۹
۱۲ ۶ پدر ۵ پسر شوهر ۱۵ ۱۵	۱۲ ۶ پدر ۵ دختر شوهر ۱ ۵۳ ۱۵	۱۲ پدر مادر ۵ پسر شوهر ۲۲ ۳۵	۱۲ پدر مادر ۵ پسر ۵ دختر شوهر ۲ ۱ ۲ ۵	۱۲ پدر ۲ پسر ۵ دختر ۱۸ ۲۸ ۳۵
۱۲ ۷ ۲ پدر ۶ پسر شوهر ۲۱۲ ۳ ۱۸	۱۲ ۷ ۲ پدر ۶ دختر شوهر ۲ ۱ ۲ ۱۸	۱۲ ۷ ۲ پدر مادر ۶ پسر شوهر ۲۱۲ ۳ ۱۸	۱۲ ۹۶ پدر ۶ پسر ۶ دختر شوهر ۶ ۳۰۴	۱۲ پدر ۶ پسر ۶ دختر شوهر ۱۳ ۲۰

تمه جداول

تتمه جداول پدر با اولاد ذکور و اناث بانضمام ... تقسیم چنین است و مطلقاً ندارد و الله اعلم

جداول پدر مادر با اولاد ذکور و اناث بانضمام تقسیم چنین است و مطلقاً ندارد و الله اعلم

۱۲ پدر ۳ پسر دختر شوهر ۲ ۶ ۱	۱۲ ۱۰۸ پدر ۴ پسر دختر شوهر ۱۸ ۵ ۷	۱۲ ۱۳۲ پدر ۵ پسر دختر شوهر ۱۲ ۷۷ ۳۳	۱۲ ۳۶ پدر مادر پسر دختر شوهر ۱۶ ۹ ۵	۱۲ پدر مادر ۲ پسر دختر شوهر ۲ ۲ ۱۴ ۳
۱۲ ۹۲ پدر ۳ پسر ۲ دختر شوهر ۲۱۶ ۴ ۱۴	۱۲ ۱۲ پدر ۴ پسر ۲ دختر شوهر ۲ ۶ ۱۴۵	۱۲ ۱۴۴ پدر ۵ پسر ۲ دختر شوهر ۳ ۲۰۴ ۲۶	۱۲ پدر مادر پسر ۲ دختر شوهر ۸ ۱۱ ۱۲ ۱۱	۱۲ ۷۲ پدر مادر ۲ پسر ۲ دختر شوهر ۲۱۲۱۲ ۱۸
۱۲ ۱۸ پدر ۴ پسر ۳ دختر شوهر ۱ ۲ ۲ ۱ ۲	۱۲ ۱۳۲ پدر مادر ۴ پسر ۳ دختر شوهر ۲ ۲ ۶ ۱	۱۲ ۱۵۶ پدر مادر ۵ پسر ۳ دختر شوهر ۲۶ ۲۱۷ ۳۹	۱۲ پدر مادر پسر ۳ دختر شوهر ۲ ۲۲ ۳۳	۱۲ ۴ ۸ پدر مادر ۲ پسر ۳ دختر شوهر ۱۴ ۱۴ ۲
۱۲ ۱۳۰ پدر ۳ پسر ۴ دختر شوهر ۲۲ ۴ ۱ ۲	۱۲ ۱۴۴ پدر ۴ پسر ۳ دختر شوهر ۲۴ ۶ ۵ ۲۶	۱۲ ۲۴ پدر ۵ پسر ۴ دختر شوهر ۱۴ ۴ ۶	۱۲ ۷ ۲ پدر مادر پسر ۴ دختر شوهر ۱۲ ۱ ۲۱ ۱۸	۱۲ ۶ ۹ پدر مادر ۳ پسر ۴ دختر شوهر ۱ ۲ ۱ ۲ ۴ ۱۲ ۲۹
۱۲ ۱۳۲ پدر ۵ دختر ۳ پسر شوهر ۱۳۳ ۳۵۳	۱۲ ۱۵۶ پدر ۴ پسر ۵ دختر شوهر ۶ ۲ ۴ ۵ ۳۵ ۳۹	۱۸۰ پدر مادر ۵ پسر ۳ ۱۰ ۲۰۳	۱۲ ۹۴ پدر مادر ۵ پسر ۵ دختر شوهر ۱۴ ۱۴ ۱ ۲۰۵	۱۸۰ پدر مادر ۲ پسر ۵ دختر شوهر ۱۸ ۱۸ ۲۰ ۹ ۲۷ ۲۵
۱۲ ۴۴ ۱۰ پدر ۲ پسر ۶ دختر شوهر ۲۴ ۲۲ ۲	۱۲ ۲۴ پدر ۶ پسر ۶ دختر شوهر ۴ ۹ ۶	۱۲ ۱۹۲ پدر ۵ پسر ۶ دختر شوهر ۳۲ ۷۰ ۴۲ ۱	۱۲ پدر مادر ۶ پسر ۶ دختر شوهر ۱۶ ۱۶ ۱۰ ۳ ۴ ۲	۱۲ پدر مادر ۲ پسر ۶ دختر شوهر ۴ ۴ ۴ ۶ ۶

ثم جداول پدر و مادر با اولاد ذکور و اناث با شوهر چنین تقسیم میشود و مطلقا خلل ندارد و الله اعلم

جداول پدر با اولاد ذکور و اناث و بیکرین و در این جداول اگر بجای پدر فرض مادر کرد تقسیم همچنین است و اختلاف ندارد

۴ ۱۲ پدر و مادر و ۲ پسر و دختر شوهر ۱۳ ۵ ۲۱	۱۰۸ ۱۲ پدر و مادر و ۴ پسر و دختر شوهر ۸ ۱۸ ۱۹ ۴	۳۲ ۱۱۴ پدر و مادر و ۵ پسر و دختر شوهر ۲۲۲ ۵۵	۴ ۲۴ پدر و پسر و زن ۳۱۷۴	۶ ۹ ۲۴ پدر و دختر و زن ۲۱ ۱۲
۶ ۹ ۱۲ پدر و مادر و ۳ پسر و دختر شوهر	۳ ۱۲ ۲ پدر و مادر و ۴ پسر و دختر شوهر	۴۴ ۱۲ پدر و مادر و ۵ پسر و دختر شوهر	۴۸ ۲۴ پدر و ۲ پسر و زن	۱۰۲ ۲۴ پدر و ۲ دختر و زن
۱۸ ۱۲ پدر و مادر و ۳ پسر و دختر شوهر	۱۳۲ ۱۲ پدر و مادر و ۴ پسر و دختر شوهر	۱۰۶ ۱۲ پدر و مادر و ۵ پسر و دختر شوهر	۷۲ ۲۴ پدر و ۳ پسر و زن	۲۲۴ پدر و ۳ دختر و زن
۲۴ ۱۲ پدر و مادر و ۳ پسر و ۲ دختر شوهر	۱۴۴ ۱۲ پدر و مادر و ۴ پسر و ۲ دختر شوهر	۱۰۸ ۱۲ پدر و مادر و ۵ پسر و ۲ دختر	۹۶ ۲۴ پدر و ۴ پسر و زن	۱۲۰ ۲۴ پدر و ۴ دختر و زن
۱۲ پدر و مادر و ۳ پسر و ۳ دختر شوهر	۶ ۱۲ ۱۵ پدر و مادر و ۴ پسر و ۳ دختر شوهر	۶۳ ۱۲ پدر و مادر و ۵ پسر و ۳ دختر شوهر	۱۰۲ ۲۴ پدر و ۵ پسر و زن	۳۰ ۶ پدر و ۵ دختر و زن
۱۴۴ ۱۲ پدر و مادر و ۳ پسر و ۴ دختر شوهر	۱۲ پدر و مادر و ۴ پسر و ۴ دختر شوهر	۱۹۲ ۱۲ پدر و مادر و ۵ پسر و ۴ دختر شوهر	۴۴ ۲۴ پدر و ۶ پسر و زن	۳۶ ۲۴ پدر و ۶ دختر و زن

جداول پدر با اولاد ذکور و اناث تقسیم چنین است اگر بجای پدر مادر فرض شود تقسیم چنین است ما اگر زنان بیشتر از یکی باشند باز استخراج میشود و در فائدة ذکر شده والله اعلم بالصواب

[illegible]

۹ ۳۲ پدر دختر ۲ زن ۴ ۱۰۷	پدر ۲۴ مادر ۴ ۴ پسر زن ۱۳ ۳	۷۲ ۴۳ پدر پسر ۱۲ دختر ۳۴ زن	۱۲۰ ۲۴ پدر ۲ پسر ۲ دختر ۵ زن	۱۶۴۸ ۲۴ پدر ۳ پسر ۲۸ دختر ۱۰۲ زن ۱۷ ۳۷
۴ ۹ پدر ۲ دختر و زن	۴۸ ۲۴ پدر و مادر و ۲ پسر و زن	۹۶ ۲۴ پدر و پسر و ۲ دختر و زن	۲۴ پدر و ۲ پسر و ۲ دختر	۱۹۲ ۲۴ پدر و پسر و ۲ دختر و زن
۱۰۲ ۹ پدر و ۳ دختر و زن	۱۶۲ ۲۴ پدر و مادر و ۳ دختر و زن	۱۲۰ ۲۴ پدر و پسر و ۳ دختر و زن	۶۸ ۱۲۴ پدر و ۲ پسر و ۳ دختر و زن	۲۱۶ ۲۴ پدر و ۳ پسر و ۳ دختر
۴۶ ۹ پدر و ۴ دختر و زن	۹۶ ۲۴ پدر و مادر و ۴ پسر و زن	۱۴۴ ۲۴ پدر و پسر و ۳ دختر و زن	۱۹۲ ۲۴ پدر و ۲ پسر و ۳ دختر و زن	۲۴۰ ۲۴ پدر و ۳ پسر و ۴ دختر
۲۰ ۹ ۴ پدر و ۵ دختر و زن	۱۴۸ ۲۴ پدر و مادر و ۵ پسر و زن	۱۰۶ ۲۴ پدر و پسر و ۵ دختر و زن	۲۱۶ ۲۴ پدر و ۲ پسر و ۵ دختر و زن	۲۴۴ ۲۴ پدر و ۳ پسر و ۵ دختر
۲۴ ۴ پدر و ۶ دختر و زن	۱۴۴ ۲۴ پدر و مادر و ۶ پسر و زن	۱۹۳ ۲۴ پدر و پسر و ۶ دختر و زن	۲۴۰ ۲۴ پدر و ۲ پسر و ۶ دختر و زن	۲۸۸ ۲۴ پدر و ۳ پسر و ۶ دختر

تتمه جداول هر یک از ابوین با اولاد ذکور و اناث
و یکی از انحاء خمسه ندارد والله اعلم بالصواب

جداول پدر و مادر با اولاد ذکور و اناث با یکدیگر
تقسیم چنین است
در سطر خمسه ندارد

۲۱۶ ۲۴ پدر مادر ۴ پسر دختر زنان ۳۶ ۳۶ ۳ ۱۷ ۱ ۲۷	۲۶۴ ۲۴ پدر مادر ۵ پسر دختر زنان ۴۴ ۴۴ ۱۷۰ ۱۷ ۳ ۱۱	۷۲ پدر مادر پسر دختر زنان ۱۲ ۱۲ ۶ ۲ ۹	۱۲۰ ۲۴ پدر مادر ۲ پسر دختر زنان ۲۲ ۲۲ ۵ ۳ ۱ ۱۵	۱۶۷ ۲۴ پدر مادر ۳ پسر دختر زنان ۲۸ ۲۸ ۱ ۷ ۳ ۱ ۲۱ ۷
۴۴۰ ۲۴ پدر مادر ۴ پسر ۳ دختر زنان ۳۶ ۱ ۳ ۳ ۳۰	۲۸۸ ۲۴ پدر مادر پسر ۲ دختر زنان ۴۸ ۷۰ ۱۷ ۳ ۳ ۲ ۳۶	۹۶ ۲۴ پدر مادر پسر ۲ دختر ۱۶ ۱۶ ۲۴ زنان ۱۳ ۱۲۶	۷۴ ۲۴ ۱۴ پدر مادر ۲ پسر ۲۰.۴ ۲ ۳۴ ۳ دختر زنان ۱۲۶	۱۹۸ ۲۴ پدر مادر ۳ پسر ۲ ۳۳ ۳ ۸ ۳ دختر زنان ۲۶ ۸ ۲۴
۲۶۴ ۲۴ پدر مادر ۴ پسر ۳ دختر ۴۴ ۴۴ ۳ ۱۱ ۵ زنان ۳۳	۳۱۲ ۲۴ پدر مادر پسر ۳ دختر ۵۲ ۵۲ ۷ ۱۱ ۵ زنان ۳۹	۱۲۰ ۲۴ پدر مادر پسر ۳۰ ۳۰ ۳ ۳۹ ۳ دختر ۵ زنان ۱۵	۱۶۸ ۲۴ پدر مادر ۳ پسر ۲۸ ۲۸ ۲ ۳ دختر ۷ زنان ۱۳۹	۲۱۴ پدر مادر ۲ پسر ۳۶ ۳۶ ۸ ۷ ۳ دختر ۹ زنان ۳۰۹
۲۸۸ ۲۴ پدر مادر ۴ پسر ۳ دختر ۴۸ ۴۸ ۳ ۸ زنان ۱۲ ۳۹	۲۴۳ پدر مادر ۵ پسر ۴ ۴۰ ۴۰ ۱۸ دختر ۱۴ زنان ۳۴	۱۴۴ ۲۴ پدر مادر پسر ۳ ۲۴ ۲۴ ۳ دختر ۶ زنان ۱۸۵۲	۱۴۴ ۲۴ پدر مادر ۲ پسر ۳ ۲۴ ۲۴ ۳ ۲ دختر ۸ زنان ۲۳۵	۲۸۴ پدر مادر ۳ پسر ۳ ۴۸ ۴۸ ۱ ۷ دختر ۱۰ زنان ۲۴۵۲
۳۱۲ ۲۴ پدر مادر ۴ پسر ۲ دختر ۵۲ ۵۲ ۳ ۵ ۸۵ ۱۳ ۳۹	۳۶ ۲۴ پدر مادر پسر ۵ دختر ۶ ۶ ۷ زنان ۱۵ ۵ ۲ ۲۵	۱۶۸ پدر مادر پسر ۲ ۲۸ ۲۸ ۴ دختر ۷ زنان ۲۱۴۵	۲۱۶ ۲۴ پدر مادر ۲ پسر ۵ ۳۶ ۳۶ ۳ ۲ ۵ دختر زنان	۳۳۶ ۲۴ پدر مادر ۳ پسر ۲ ۵۶ ۵۶ ۳ ۴ ۷۸ دختر ۱۱ زنان ۳۳۵
۳۳۶ ۲۴ پدر مادر ۴ پسر ۲ دختر زنان ۵۶ ۵۶ ۳ ۱ ۸ ۴	۳۸۴ ۲۴ پدر مادر پسر ۵ دختر زنان ۶۴ ۶۴ ۷۰ ۱۱ ۸ ۴	۱۹۲ ۳ ۲ پدر مادر پسر ۲ دختر زنان ۳۲ ۳۲ ۶ ۲ ۴ ۲ ۴ ۴ ۲۱	۲۴۰ ۲۴ پدر مادر ۳ پسر ۲ دختر ۴۰ ۴۰ ۵ ۷۸ زنان ۲۴	۲۸۸ ۷ پدر مادر ۳ پسر ۲ دختر ۴۸ ۴۸ ۱ ۷۸ ۱۲ ۷۰۸ ۳۶

تتمه جداول

تتمه جداول ابوین با اولاد ذکور و اناث با یکدیگر
در تقسیم مطلع خمسه ندارد

جداول اولاد ذکور و اناث جمعاً و زوج با زوجه تقسیم چنین است
فقهاء رضوان الله علیهم
اخمسه ندارد

۲۱۶ ۲۴ پدر مادر ۳ پسر دختر ۳۶ ۳۶ ۳ ۳ ۹ زنان ۲۷ ۱۳۰	۲۶۴ ۲۴ پدر مادر ۵ پسر ۴۴ ۴۴ ۳ ۳ ۱ دختر ۱۱ زنان ۳۳ ۱۳	۴ پسر شوهر ۳ ۱	۴ دختر شوهر ۳ ۱	۳ پسر دختر ۲ ۱
۲۰۴ ۲۴ پدر مادر ۳ پسر ۳۴ ۳۴ ۳ دختر ۱۰ زنان ۳۶ ۳	۲۱۸ ۲۴ پدر مادر ۵ پسر ۳ ۹ ۲ دختر ۱۲ زنان ۲۴ ۲۶ ۳	۸ ۴ ۲ پسر شوهر ۶ ۲ ۴	۲۴ ۴ ۲ دختر شوهر ۱۸ ۶ ۴	۱۶۴ ۴ پسر ۲ دختر شوهر ۶ ۶ ۳ ۶
۲۶۴ ۲۴ پدر مادر ۴ پسر ۳ ۴۴ ۴۴ ۳ ۱ دختر ۱۱ زنان ۹ ۳ ۳ ۳	۲۴ پدر مادر ۵ پسر ۴ ۴ ۱ ۳ دختر زنان ۳ ۳	۴ ۳ پسر شوهر ۳ ۱	۱۲ ۳ دختر شوهر ۹ ۳	پسر ۲ دختر ۹ ۶ شوهر ۵
۲۸۸ ۲۴ پدر مادر ۴ پسر ۳ ۴۸ ۴۸ ۱ دختر ۱۲ زنان ۵۲۱۰	۳۳۶ ۲۴ پدر مادر ۵ پسر ۳ ۵۶ ۵۶ ۱۳ زنان دختر ۵۲ ۴۲	۱۶ ۴ ۳ پسر شوهر ۱۲ ۴ ۴	۴۸ ۱۲ ۳ دختر شوهر ۳۶ ۱۲ ۴	۸ پسر ۲ دختر شوهر ۲ ۲ ۳ ۴
۲۴ پدر مادر ۴ پسر ۲ ۴۴ ۹ زنان دختر ۳ ۵	۶۰ ۳ ۲۴ پدر مادر ۵ پسر ۵ ۶۶ ۱۳ دختر ۱۰ زنان ۵ ۶ ۵ ۴	۲۰ ۴ ۵ پسر شوهر ۱۵ ۵	۶۰ ۱۲ ۵ دختر شوهر ۴۵ ۱۵ ۵	۲۸ ۴ پسر ۵ دختر شوهر ۱۵۶ ۷ ۷
۳۳۶ ۲۴ پدر مادر ۴ پسر ۶ ۶ ۵ ۶ ۵ زنان دختر ۴۲۷۸ ۴۱	۳۸۴ ۲۴ پدر مادر ۵ پسر ۶ ۱۳ ۶ ۴ زنان دختر ۸۷۸ ۴	۸ ۴ ۶ پسر شوهر ۶ ۲ ۲	۲۰۴ ۱۲ ۶ دختر شوهر ۱۸ ۳ ۶	۲ ۳۴ پسر ۶ دختر شوهر ۱۸۶ ۸ ۸

جداول اولاد ذکور و اناث مع الزوجه یا زن تقسیم بطریق فقها شده است و اختلافی ندارد

۸ پسر زن ۱ ۷	۸ دختر زن ۱ ۷	۸ ۲۴ پسر دختر زن ۳ ۳ ۷۱۴	۸ ۳۰ ۲ پسر دختر زن ۵/۵ ۷۲۸	۸ ۳ پسر دختر زن ۱ ۱۶
۸ ۱۶ ۲ پسر زن ۳ ۲ ۱۴	۲۴ ۴۸ ۲ دختر زن ۶ ۲ ۴۲	۸ ۳۲ پسر ۲ دختر زن ۴ ۴ ۱۴۱۴	۸ ۴۸ ۲ پسر ۲ دختر زن ۱۳ ۲ ۸ ۴	۸ ۳ پسر ۲ دختر زن ۸ ۸ ۱۴ ۴۲
۸ ۲۴ ۳ پسر زن ۳ ۳ ۲۱	۲۴ ۷۲ ۳ دختر زن ۳ ۹ ۶ ۳	۸ ۴۰ ۳ پسر دختر زن ۵ ۶ ۱۴	۸ ۲ پسر ۳ دختر زن ۳ ۱ ۴	۸ ۷۲ ۳ پسر ۳ دختر زن ۹ ۱ ۳۱ ۴۲
۸ ۳۲ ۴ پسر زن ۴ ۴ ۲۸	۲۴ ۹۶ ۴ دختر زن ۱۲ ۳ ۸ ۴	۸ ۴ ۱۰ پسر ۴ دختر زن ۶ ۱۸۱ ۴	۸ ۶ ۴ ۲ پسر ۴ دختر زن ۸۱ ۱۲ ۸ ۲۸	۸ ۸ ۳ پسر ۴ دختر زن ۱۰۲ ۹ ۴ ۲
۸ ۴۰ ۵ پسر زن ۵ ۴۵	۲۴ ۲۰ ۵ دختر زن ۱۵ ۱۵	۸ پسر ۵ دختر زن ۱ ۵ ۲	۷ ۸ ۳ ۲ پسر ۵ دختر زن ۳ ۵ ۲ ۸	۸ ۳ پسر ۵ دختر زن ۱۱ ۱۱۳۵ ۴۲
۸ ۴۸ ۶ پسر زن ۶ ۶ ۴۲	۱۰ ۲۴ ۴۴ ۶ دختر زن ۱۸ ۱۰۲ ۶	۸ ۶۴ پسر ۶ دختر زن ۸ ۸۳۳۱۴	۸ ۸۰ ۲ پسر ۶ دختر زن ۱۰ ۴ ۲ ۳ ۸	۸ ۹۶ ۳ پسر ۶ دختر زن ۱۲ ۱۲ ۴ ۲ ۳ ۲

تتمه جداول اولاد ذکور و اناث با شوهر بطریق علم حساب ... ندارد والله اعلم

۴ ۲۰ ۲ پسر دختر شوهر ۵ ۵ ۳ ۲	۴ ۲۱ ۳ پسر دختر شوهر ۷ ۳ ۱۸ ۷	۴ ۱۲ ۴ پسر دختر شوهر ۳ ۳ ۱۸	۴ ۴۴ ۵ پسر دختر شوهر ۱۱ ۳ ۱۱ ۳۰	۴ ۵۲ ۶ پسر دختر شوهر ۱۳ ۱۴ ۳۶
۴ ۸ ۲ پسر ۲ دختر شوهر ۲ ۴ ۲ ۴	۴ ۳۲ ۳ پسر ۲ دختر شوهر ۱۰ ۶ ۱۹	۴ ۴۰ ۴ پسر ۲ دختر شوهر ۱۰۶ ۱۰ ۲۴	۴ ۱۶ ۵ پسر ۲ دختر شوهر ۴ ۲ ۱۰	۵۶ ۶ پسر ۲ دختر شوهر ۱۲ ۶ ۳ ۶ ۱۲
۴ ۲۸ ۲ پسر ۳ دختر شوهر ۷ ۹ ۱۲	۴ ۱۲ ۳ پسر ۳ دختر شوهر ۳ ۳ ۶	۴ ۴۴ ۴ پسر ۳ دختر شوهر ۱۱ ۱۹ ۲۴	۴ ۵۲ ۵ پسر ۳ دختر ۳ شوهر	۳۰ ۶ پسر ۳ دختر شوهر ۵ ۵ ۳ ۱۲
۴ ۲ پسر ۴ دختر شوهر ۹ ۱۴ ۱۰۲	۴ ۴۰ ۳ پسر ۴ دختر شوهر ۱۰۱ ۲۱ ۸ ۲۰	۴ ۱۶ ۴ پسر ۴ دختر شوهر ۳ ۳ ۸ ۲	۴ ۵۶ ۵ پسر ۴ دختر ۱۴ ۱۴ ۱ ۲۳ شوهر	۴ ۶۴ ۶ پسر ۴ دختر شوهر ۱۶ ۱۲ ۳۶
۴ ۳۲ ۲ پسر ۵ دختر شوهر ۳ ۳ ۵ ۴	۴ ۴۴ ۳ پسر ۵ دختر ۱۱ ۱۵ ۸ شوهر ۱۱	۴ ۵۲ ۴ پسر ۵ دختر ۳ ۱۵ ۲۴ شوهر ۱۳	۴ ۲۰ پسر ۵ دختر ۵ ۱۰ شوهر ۵	۴ ۶۸ ۶ پسر ۵ دختر ۱۷ ۱۵ ۳ ۶ شوهر ۱۷
۴ ۴ ۲ پسر ۶ دختر شوهر ۱۰ ۱ ۶ ۱۲	۴ ۱۶ ۳ پسر ۶ دختر شوهر ۳ ۱۴ ۶ ۶	۴ ۵۶ ۴ پسر ۶ دختر شوهر ۱۶ ۱ ۸ ۲ ۳ ۱۴	۴ ۶۴ ۵ پسر ۶ دختر شوهر ۱۶ ۱۶ ۱۸ ۳۰	۴ ۲۴ ۶ پسر ۶ دختر شوهر ۶ ۶ ۱۲

ثم جداول اولاد ذکور و اناث با یک زن
اختلاف فی مقدار و در تقسیم و اسهم

جداول فرد آمده است اگر چه در بعضی جاها
نقل کرده بنویسد و احتیاط و تصحیح از این نقل کرده شد

٨ ٧٢ ۴ پسر ۲ دختر زن ۶ ۵ ۹۷ ۹	٨ ٧٨ ۵ پسر دختر زن ١١ ١١ ٧٧	٨ ١٠۴ ۶ پسر دختر زن ١٣ ١٣ ٧ ٨ ۴	٨ ١٠٢ پدر مادر دختر زن ۵ ۶ ٣ ٢ ١ ٢ ١	٢۴ ٩۶ پدر مادر محجوبه زن ١٧ ۶ ١۴ دختر ١٣ ١۵
٨ ١٠ ۴ پسر ۲ دختر زن ۶ ۵ ۴ ٢ ١ ١٠	۶ ٩۶ ۵ پسر ۲ دختر زن ١٢ ١٢ ١۴ ٧	٨ ١۶ ۶ دختر پسر ۲ دختر ١٢ زن ٢ ٢	تمام مال یک / بمادر ٣ پدر مادر ١٢ / یک مادر ١	۶ پدر مادر محجوبه ۴ ٣۵ دختر ١۵
٨ ١٠٨ ۴ پسر ۳ دختر زن ۶ ۵ ٢ ١١ ١١	۵ ١٠۴ ۵ پسر ۳ دختر زن ١ ٣٢ ٣ ١ ١١	٨ ١٢ ۶ پسر ۳ دختر زن ١۵	مادر زن ۶ ١ / مادر شوهر ۶ ٢ پدر زن ۴ ١٣ / پدر شوهر ۶ ٢ ١١	۶ پدر مادر شوهر ٣ ٢١
٩ ۶ ۴ پسر ۴ دختر زن ١ ٢٢ ١٢ ١ ۵ ۶	٩ ١٠۴ ۵ پسر ۴ دختر زن ٣ ۶ ٢ ٢ ١ ٧	٨ ١۴ ۶ پسر ۴ دختر زن ۵ ١ ۴ ۶ ١ ٢ ١ ٩ ۴	١٢ پدر مادر محجوبه زن ۴ ٣ ۵	۶ پدر مادر محجوبه شوهر ٢ ٢
٩ ١٠۴ ۴ پسر ۵ دختر زن ۶ ۵ ۵ ٣ ٢ ١٣	٩ ١٠٢ ۵ پسر ۵ دختر زن ١۵ ١۵ ۴ ۵ ٧	٨ ١٣۶ ۶ پسر ۵ دختر زن ١ ١٧ ٣ ۵ ١۴	١٢ پدر مادر زن ٣ ۴ ۵	٨ ۴ پدر دختر زن ٧ ٣ ۵ ٢ ١٧ ۵
٨ ١۶ ۴ پسر ۶ دختر زن ٢ ٢ ٨	٩ ٢١ ١ ۵ پسر ۶ دختر زن ١ ۶ ٣ ١٠ ٢ ٧	٨ ١٠۴ ۴ ۶ پسر ۶ دختر زن ١٨ ١١ ۴ ٢ ٨ ۴		١۶ پدر دختر شوهر ۴ ٩ ٣ پدر مادر دختر ٣ ١ ١

فائده

فائده برای اولوا الالباب مخفی نماناد که در اکثر این جداول مذکوره بدان قاعده که مذکور را فوت تقدیر میکنیم مجدده
اولاد اناث فرض شده است با احد ازواج چراکه فرض شش پسر و شش دختر نموده ایم و جداول مذکوره حالت که قصه بر رفته
جمیع افراد این طور را بیان عدد که الزام شده است مرتب شده در تقسیم آن علم غلطی و سهوی نشده و اگر فرضا شخص فوت شده
هفت پسر و چهار دختر با احد ازواج تقسیم ترکه از جدول شش پسر و پنج دختر تقسیم ترکه وی استخراج میشود با آنکه متوفی را هشت
پسر و دو دختر باشد با احد ازواج تقسیم ترکه وی از جدول شش پسر و شش دختر میشود و بدین طریق است در تقسیم آنچه از
ابجد کم باشد و چون این کمیه در جدول فرض یکزن نموده ام اگر فرضا میت را دو زن باشد یا بیشتر در جدول نظر باید نمود
اگر آنچه نصیب یکزن است بر ایشان منقسم گردید فهو المطلوب والا نسبت باید داد آن عدد نصیب را و بدان نسبت عمل
باید نمود چه اگر نسبت تماثل است جزء وفق عدد رؤس زوجات را در منتهی فریضه ضرب باید نمود و اگر تباین است تمام عدد رؤس را
و همچنین البته آنچه حاصل شد میشود عدد صحیح است و بعد از آن ثمره ورثه مضروب فی العدد و اخذ مینماید مثلا در جدول شش
پسر و پنج دختر و یکزن تقسیم ترکه ایشان تقسیم از یک صد و سی و شش سهم شده و نصیب زن هفده سهم است اگر میت را
دو زن باشد میانه هفده و دو عدد رؤس زوجات تباین است ضرب کردیم او را در یکصد و سی و شش دویست و هفتاد و دو
سهم حاصل شد نصیب زنان هفده و هفده سهم است و بر این قیاس باید نمود اگر چه زنان بسیار باشند و در جداول با اولاد با
با ازواج قاعده همچنین است و باندک تفکر و تامل میتوان استخراج که بحث مشتمل در ذکر میراث اولاد اولاد چون
متوفی را اولاد نباشد اولاد اولاد قائم مقام اولاد شوند در تقسیم ترکه متوفی با پدر و مادر میت که چون نسبت بدین اولاد
جد و جده ابی باشند خلاف در این مسئله مرتبی با بویه رحمهم الله که منفرد بود و فرق اولاد اولاد میراث میبرند که پدر و مادر
که حالا جد و جده ایشان شده نباشند چراکه پدر و مادر با پدران این اولاد در مرتبه اولند اگر چه پدر و اولاد بر طرف

شوند لا اب الاب و جد هند و جهل ایشان و جد هند در مرتبه اولند پس ترکه میت از ایشان است به این طریق که مادر ثلث ترکه را میبرد
و تتمه از پدر است و این قول نزد اکثر فقها رضوان الله علیهم متروک است و مذهب ابن جنید شده است که اولاد اولاد بمنزله
مادر و پدر خود اند یعنی که پدر و مادر که حالا جد و جده اند سدس ترکه را اخذ میکنند و تتمه از اولاد است بطریقیکه مکرر ذکر شده
ردا و فرضا بدانکه منع میکنند اولاد اولاد را ولد صلبی میت اعم از آنکه مذکر باشند و خواه مونث که اولاد اولاد با ولد صلبی میراث
نمیبرند چون احدی از ولد صلبی نباشد میراث از اولاد اولاد است و منع مینماید اولاد اولاد آنکه را که پدر و مادر ایشان
منع مینماید از اجداد و اخوة و غیرهم میراث میبرند با اولاد اولاد زوج و زوجه میت نصیب ادنی خود را منع مینماید اقرب اولاد
ابعد اولاد را و میراث نمیبرد ابعد اولاد با قرب اولاد بحث هفتم در چگونگی قسمت و میانه ایشان خلافست و میان
اکثر علما امامیه آنچه مشهور است آنست که هر یک از اقسام اولاد نصیب شخصی را میبرند که تقرب بآن جسته چنانکه پسر
دختر یا دختر پسر ثلث ترکه را میبرند و تتمه از دختر است پسر است اگر تنها باشد متوفی را پسر و دختر بی لا غیر نصف ترکه
از پسر است و دختر است فرضا و نصف ردا چنانکه مادر وی میبرد و اگر تنها باشد پسر دختر پدر و مادر میت پسر دختر کل
مال را خواهست و اخذ نصیب کرده نصف ترکه باشد فرضا و پدر و مادر سدس ترکه میبرند فرضا و تتمه را ردا اخماس میشود و میانه
پدر و پسر و دختر همچنین نصیب پدر خود را اخذ میکنند اگر دختر پسر باشد و اگر بگذارد متوفی دختر پسر لا غیر تمامی ترکه از
دختر پسر است و اگر تنها باشد متوفی را دختر و پدر و مادر و هر یک از ایشان سدس ترکه را اخذ میکنند و تتمه از دختر و پسر است و اگر
جمع شوند اولاد دو دختر و اولاد پسر اولاد پسر دو حصه میبرند و قسمت مینمایند بینهم للذکر مثل حظ الانثیین و اولاد دختر نیز
و ایشان نیز در میانه خود پسر را دو حصه و دختران را یک حصه قسمت مینمایند و بعضی از علما میفرمایند که اولاد دختر مساوی
اند مذکر و مونث در قسمت فیما بینهم و این قول نزد بعضی ضعیف است و اگر فوت شود شخصی و بگذارد اولاد یکدختر و پدر و مادر

لا غیر اولاد یکدختر چه مقدار که باشد نصف ترکه را میبرند و پدر و مادر سدسان ترکه را و تتمه دیگر میانه پدر و مادر و اولاد دختر
ردا اخماس میشود و اگر فوت شود شخصی و بگذارد اولاد پسر با دو دختر بی پسر و پدر و مادر را اولاد دو دختر ثلثان ترکه را
اخذ میکنند و پدر و مادر سدسان را و تتمه بعد از آنکه اخذ میکنند و اولاد هر دختر نصیب مادر خود را للذکر مثل حظ الانثیین میانه
خود قسمت مینمایند بنا بر قول ما بحث هشتم تخصیص میشود ولد اکبر ذکور از اولاد میت بطریق حبوه از ترکه پدر بثیاب
جسد پدر و خاتم و شمشیر و مصحف وی به شرط اول آنکه ولد اکبر سفیه نباشد شرط دوم آنکه فاسد الاعتقاد نباشد و در این حبوه
فاسد بودن داخل است چه اگر ولد اکبر ... باشد بدو ... شرط سیم آنکه میت سوای آنچه ... ترکه دیگر داشته باشد
چه اگر سوای این مذکورات دیگر ترکه نداشته باشد تخصیص اکبر اولاد نیست و تمام وارثان بطریق میراث قسمت میکنند و در صورتیکه سوای
مذکورات ترکه دیگر نداشته باشد بعد از ادای دیون میت ... چهار چیز تخصیص ولد اکبر است و بر ولد اکبر واجب است قضای آنچه
بر ذمه پدر باشد از نماز و روزه خواه پدر ... ترک کرده در تمام مدت عمر خواه از زمان تکلیف تا وقت موت و خواه بعذر
و لیکن در تخییر عذر خلافست میانه علما و واجبست بر ولد اکبر وقتی که قضاء نماز و روزه که پدر را ممکن بوده باشد که قضا کند
و نکرده باشد چه در این صورت بر اکبر اولاد ذکور واجب نیست که اگر آنچه در حیوة پدر نداشته باشد یا آنکه فقیر و مسکین باشد یا نماز
و روزه بر ذمه ولد اکبر ذکور است و جایز نیست نزد بعضی اکبر ذکور را که با جاره بگیرد شخصی را واسطه این نماز و روزه با قدرت
داشتن و لیکن اگر عاجز باشد بنا بر قول ظاهر میتواند با جاره گرفت و اگر پدر را ولد اکبر نباشد شیخ مفید علیه الرحمه
میفرماید که قضا کردن نماز و روزه بر ذمه اکبر ذکور اولاد وی واجب است خواه پسر زاده و خواه دختر زاده و اگر پسر
اکبر نداشته باشد و دختر اکبر داشته باشد این چهار چیز تخصیص دختر اکبر نیست و از ولد ذکور اکبر است اگر چه از دختر کوچک
باشد پس اگر میت چند اولاد اکبر داشته باشد در این وقت اختلاف است بعضی میفرمایند که همین چهار چیز را برابر قسمت باید

[illegible]

نموده و بعضی میگویند که اینها را بفروشند و قیمت آن را بر ورثه قسمت کنند و همچنین نماز و روزه را نیز نزد بعضی قسمت
میباید نمود و آنچه مشهور است میان فقها آنست که این چهار چیز مخصوص حبوه است لاغیر و در دادن غلاف شمشیر و حمایل
و زینت شمشیر و جلد مصحف خلاف است و همچنین اشکال است در دادن عمامه که آیا داخل ثیاب بدن است یا نه اما اگر
این چهار چیز متعدد باشد از هر یک جنس تمیز باید که آنچه را میت عادت بپوشیدن کرده باشد از آن بدهند و علامه
میفرماید که یکی از متعددات را بدهند سوای آنچه را وارث اختیار کند الا آنکه بعضی از فقها گفته اند جمیع را میباید چرا که
در حدیث النبی ص واقع شده است و مقرر است نزد کوفیین که جمع محلی بلف و لام افاده عموم میکند بحث نهم این چهار چیز را
بعضی میگویند که اولاد اکبر حساب نماید بقیمتها از آنچه به او نصیب میرسد از ترکه که گفتیم واجب میدانند نه سنت خلاف است
در قضای حج الله در ایام که میگویند که واجب است بر گردن دادن ... با در قیمت الله ...
که این کفیل ... بلکه واجب است ... اکبر حساب نکنند والله اعلم بحث دهم میراث نمیبرند جد و جده میت خواه از جانب پدر
باشد و خواه از جانب مادر با اولاد و همچنین با اولاد اولاد و نه با پدر و مادر اولاد بلکه سنت است پدر و مادر میت را که طعمه بدهند
بدیشان خود را از سدس اصلی خود بشرط آنکه زیاده از نصیب خود که آن سدس است نبرند اگر چه سدس ببرند سنت نیست دادن
طعمه به پدر و مادر چنانکه شخصی فوت شود و بگذارد پدر و مادر و جد و جده از جانب پدر و جد و جده از جانب مادر را در این صورت
هم پدر سنت است و هم مادر که اجداد خود را طعمه بدهند بطریقیکه چون مادر را مفروض ثلث بود که رسید نصف آن ثلث را به پدر و مادر
خود بدهند که سدس باشد و پدر را نیز سدس سنت است که بدهد به پدر و مادر خود و اگر فرض پدر را بگیرد نه باشد و مادر
بگیرد باید سدس اصلی خود چه حال یک است تماما و اگر اجداد ابوین زیاده از سدس ببرند یا آنکه سدس ببرند سنت نیست ... را
[پدر و جد و جده از جانب]
طعمه دادن بجد و جده چنانکه فوت کند شخصی از پسر پدر و مادر و جد و جده از جانب مادر و برادر در این صورت چون

برادران

برادران میت مادر را حجب کنند از نصیب اعلا اصلی فریضه شش است سدس آن از مادر میت است و تتمه دیگر از پدر پس پدر را
نشسته که سدس اصلی مال میت را بجد و جده خود دادن نه مادر را و اگر زنده باشند با اجداد ابوین اجداد متوفی را اثری و در
این صورت مادر را سنت است طعمه دادن بجد و جده خود سدس اصل مال و ساقط از طعمه اجداد از طرف پدر چرا که در این صورت اصل
فریضه شش است نصف آن از شوهر است و ثلث آن از مادر و باقی از قرابت ثلث و نصف تتمه که یکی است از آن پدر است و زیاده از سدس
مادر اخذ نموده بحث یازدهم این طعمه با جد و جده میت و ارث است خواه از طرف مادر باشند و خواه از طرف پدر بحث دوازدهم
طعمه نیست جد و جده از جانب پدر را مگر آنکه پدر زنده باشد و همچنین جد و جده مادر را مگر آنکه مادر زنده باشد پس هرگاه پدر و مادر
میت نباشند میراث از اولاد ایشان را است بدیشان لازم نیست که طعمه بدهند فصل هشتم در ذکر میراث اخوات و اجداد و در آن
دوازده بحث است بحث اول اگر برادر از جانب پدر و مادر یکی است تمام مال از وی است و اگر دو باشند یا بیشتر همه مساوی اند
در قسمت و عدد رؤس ایشان اصل مال است و اگر برادر پنج است پنج حصه میشود و اگر شش است شش حصه میشود بدین طریق و اگر خواهر
از جانب ایشان یکی است نصف مال را فرضا میبرد و نصف دیگر را ردا و اگر از یکی بیشتر است ثلثان مال از ایشان است فرضا و ثلث
دیگر ردا مثلا هرگاه که ایشان متوفی را چهار خواهر از جانب پدر و مادر را اصل فریضه ایشان را ثلث است و فریضه عدد است ...
نصیب ایشان و عدد رؤس ایشان تداخل است کفایت کردیم باکثر آن که عدد رؤس است ضرب کردیم از ... اصل فریضه
که ثلث است دوازده حاصل شد بدین ... خواهر ثلثان فرضا و رد بالسویه با یکدیگر تقسیم نمودند بدین طریق تقسیم نمودیم
فائده ایشان ... طریق ... که در باب اولاد ذکر شد الا طریق اختصار این چهار رسم ... صحیح است و اگر جمع شوند برادر و خواهر
از جانب پدر و مادر برادر دو حصه میبرد و خواهر یک حصه و اگر متوفی را برادر و خواهر از جانب پدر و مادر نباشند برادر از جانب پدر قائم مقام
ایشان است در قسمت بدین نوع است که ذکر کرده شد و اگر جمع شوند برادر و خواهر از جانب پدر و مادر با پدر و برادر ... حصه است

دو خواهر یکجا و میراث نمیبرد برادر و خواهر از جانب پدر مادام که برادر و خواهر اعیانی از جانب پدر و مادر موجود است چرا که ایشان را دو سبب دارند
و خواهر و برادر از جانب پدر یک سبب دارند و اعیانی یک سبب بیشتر دارند بهجت دوم اگر میت را برادر از جانب مادر یکی باشد سدس
مال از وی است فرضا و تتمه ردا و همچنین است اگر خواهر از جانب مادر باشد و اگر جمع شوند دو برادر یا بیشتر و دو خواهر یا بیشتر یا برادر
و خواهر ثلث مال از ایشان است فرضا و دو ثلث دیگر ردا و میراث اندر در قسمت مذکر و مونث مثل هم که اگر بوده باشند متوفی را
سه برادر و دو خواهر از جانب مادر اصل فریضه ایشان از سه است ثلث آن یکی است بر پنج منکسر ضرب کردیم پنج را در سه پانزده حاصل
بدینوجه قسمت نموده شد برادر را فرضا و ردا و خواهر را فرضا و ردا الی الطریق اخر از پنج سهم صحیح است و همچنین تقسیم میان ایشان [illegible]
بعد ولایت بهجت سوم اگر جمع شوند برادران و خواهران متوفی جمعی از جانب پدر و مادر و جمعی از جانب مادر و جمعی از جانب پدر
انکه از جانب مادر است اگر یکی است سدس را میبرد خواه مذکر باشد و خواه مونث و باقی از متقرب بابوین است خواه مذکر باشد و خواه
مونث و چه مذکر و مونث باشند که مذکر دو حصه میبرد و هر مونث یک حصه و آن تتمه را قسمت چنین نمایند و اگر متقرب بابوین
مونث است یکی است نصف فریضه از وی است و زیاده از سهم متقرب بمادر ردا و اگر مونث متقرب بابوین دو تا است یا بیشتر
ثلثان از ایشان است فرضا و زیادتی از سهم متقرب بمادر ردا و اگر متقرب بمادر دو تا است یا بیشتر ثلث ترکه از ایشان است بالسویه
خواه مذکر باشد و خواه مونث و تتمه دیگر از متقرب بابوین است بدان طریق که گذشت و ساقط است از میراث متقرب به پدر
که با وجود متقرب به پدر و مادر در این صورت ایشان را در ترکه دخلی نیست و اگر جمع شوند اخوه متفرقه با احد زوجین اخذ
میکند احد زوجین نصیب اعلی خود را و متقرب بمادر سدس مال را اگر یکی است ثلث مال را اگر بیشتر است و باقی از متقرب
بابوین است للذکر مثل حظ الانثیین و ساقط است متقرب به پدر لیکن چون متقرب بابوین نباشد قائم مقام ایشان است
متقرب به پدر میراث بردن اخوه از جانب مادر با اخوه از جانب پدر و مادر اخوه از جانب پدر و مادر برابر است اول اخوه

خواه مذکر و مونث

از جانب

از جانب پدر و مادر اگر مذکر و مونث باشند بمذکر تمام میراث بعد از اخذ نصیب اخوه از جانب مادر است و تقسیم میانه خود للذکر مثل حظ الانثیین
مینمایند دوم آنکه اخوه از جانب پدر و مادر مونث باشند چهار صورت دارد و غیر این چهار صورت نیست اول کلاله از جانب
مادر یک شخص باشد و یک خواهر از جانب پدر و مادر دوم آنکه میت را کلاله از جانب مادر یکشخص باشد و دو خواهر از جانب پدر و مادر سیم
آنکه میت را کلاله از جانب مادر دو شخص باشد یا بیشتر و یک خواهر از جانب پدر و مادر چهارم آنکه میت را کلاله از جانب مادر دو شخص
یا بیشتر و دو خواهر یا بیشتر از جانب پدر و مادر و چون شوهر یا زن با هر یک از این چهار صورت فرض شود هشت صورت بهم میرسد و اگر زن و شوهر
شود دوازده صورت بهم میرسد و بجهت توضیح دوازده خانه جدول کشیده و طریق فرض هر یکی در تحت [illegible] نوشته [illegible]
قیاس باید نمود و از این چهار صورت بیرون [illegible] محتاج بدیگر جدول نیست [illegible] اول فرض دو شخص [illegible] و طریق
دانستن جدول [illegible] والله اعلم بالصواب

۱۲

یک کلاله سدس یکخواهر پدر و مادر نصف فرض و ردا	یک کلاله از جانب مادر سدس دو خواهر پدر و مادر ثلثان فرض و ردا	دو کلاله مادر ثلث یکخواهر و پدر و مادر نصف فرض و ردا
دو کلاله از جانب مادر ثلث دو خواهر از جانب پدر و مادر ثلثان	یک کلاله مادر سدس شوهر نصف یکخواهر پدر و مادر نصف	یک کلاله مادر سدس شوهر نصف دو خواهر مادر و پدر ثلثان
دو کلاله مادر ثلث شوهر نصف یکخواهر پدر و مادر نصف	دو کلاله مادر ثلث شوهر نصف دو خواهر از جانب پدر و مادر ثلثان	یک کلاله مادر سدس زن ربع یکخواهر پدر و مادر نصف فرضا و ردا
یک کلاله مادر سدس زن ربع دو خواهر پدر و مادر ثلثان	دو کلاله مادر ثلث زن ربع یکخواهر پدر و مادر نصف	دو کلاله مادر ثلث زن ربع دو خواهر پدر و مادر ثلثان

نقص بر خواهران از جانب پدر و مادر لازم می‌آید چنانکه هرگاه فوت شود شخصی و بگذارد زنی و یک خواهر از جانب پدر و مادر پس بنابر
مذهب مخالفین تقسیم ترکه او از جهت اولی و لا دانات با شوهر می‌شود و قاعده آنکه لاینقض فرض و بعد از آن اگر بگذارد متوفی زنی و چند خواهر
و برادر از جانب پدر و مادر پس مخالفین مسئله را از جهت اولی و اولاد ذکور و اناث ثلث به شوهر و مطلق ممنوع به ترتیب جد و لا دیگر ترتیب
و قاعده آن چنان است که بواسطه این دو تعبیر اشاره اخوه و اخوات جد و جده ترتیب طبقات که مبادا خوانده و ملاحظه و اذا زر باشند
بحث چهارم اگر بنا باشند کلاله از جانب ام با هم و جمع شوند کلاله از جانب پدر یا کلاله از جانب مادر کلاله از جانب پدر قائم مقام
کلاله از جانب پدر و مادر است در تقسیم ترکه پس اگر جدا از قسمت میان ایشان چیزی از فریضه نقصان نرسد معلوم که پس ثلث چنانکه
بگذارد متوفی دو خواهر از جانب ام را نصیب و دو خواهر از جانب پدر را نصیب خواهران از جانب مادر ثلث ترکه و نصیب خواهران از جانب پدر
ثلثان و از شش سهم است به نحو چهار نصیب کلاله ام ثلث نصیب کلاله اب ثلثان و اگر زیاده شود عددی چنانکه فوت شود شخصی و بگذارد
یک کلاله از جانب مادر و یک خواهر پدر یا یک کلاله از جانب مادر و خواهر از جانب پدر در این صورت فقهای رضوان الله علیهم را دو قول است
بعضی میفرمایند که آن زیادتی را بعد از تقسیم از کلاله پدر است بواسطه آنکه نقص بر ایشان لازم میآید بدا خبر شده آن زوج
یا زوجه بایشان و مستند شده‌اند بدین حدیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام الحدیث روی عن ابی جعفر علیه السلام
فی ابن الاخت للاب مع ابن الاخت للام ان لابن الاخت للام السدس و ما بقی فلابن الاخت للاب و بعضی بدین حدیث
عمل نموده‌اند چرا که در طریق این حدیث علی بن فضال است فطحی است و این حدیث ضعیف میدانند بواسطه آنکه حدیث فضال
علی بن فضال است و میفرمایند که آن زیادتی را بر خواهران از جانب مادر و خواهر از جانب پدر رد می‌باید نمود بعد حصه ایشان بحث پنجم
اگر جد تنها باشد تمام مال از او است خواه منسوب به باب باشد میت خواه منتسب به ام و جده نیز این حکم را دارد خواه از
جانب مادر باشد و خواه از جانب پدر و اگر جمع شوند جد و جده از جانب پدر مال را للذکر مثل حظ الانثیین میانه ایشان

تقسیم

تقسیم مینمایند و اگر جمع شوند چهار جد و جده از طرف مادر و از طرف پدر نصیب جد و جده از جانب پدر ثلثان است و ایشان ثلثان را
للذکر مثل حظ الانثیین میانه خود تقسیم مینمایند و نصیب جد و جده از جانب مادر ثلث است و ایشان بالسویه میانه خود حصه میکنند
و اگر متقرب الی جانب پدر یکی است از جد و متقرب الی جانب مادر یکی ثلثان از جانب متقرب به پدر است و ثلث الی متقرب به مادر خواه
مذکر باشند و خواه مونث و بعضی میفرمایند که اگر متقرب الی جانب مادر در این صورت مذکر باشد و خواه مونث باشد سدس میبرد
و تتمه از متقرب الی جانب پدر است اما مشهور قول اول است و بدان عمل نموده‌اند و اگر فرض جد از طرف پدر یکی است باشد
میت را و از طرف مادر بسیار باشند باز ثلثان از جد پدر است و ثلث الی جد مادر به هر مقدار که باشند و اگر از جانب پدر
بسیار باشند و از جانب مادر یکی است که ثلث آن از اجداد جانب پدر است و ثلث از جد مادر بحث ششم هرگاه جمع شوند
با جد و جده زوجین اخذ میکنند احد زوجین نصیب اعلای خود را و جد و جده از جانب مادر ثلث فریضه را و تتمه از جد و جده
از جانب پدر است مثل للذکر حظ الانثیین و نقص بر ایشان لازم می‌آید مثلا هرگاه فوت شود شخصی و بگذارد زنی و جد و جده
و جده از جانب پدر را اقل عددی که ثلث و ربع داشته باشد دوازده است و مطلب از اقل ربع و ثلث که نصیب زن و اجداد از
جانب مادر است که آن سه است و چهار است باقی اجداد ذلک پنج عدد که اجداد پدر چنین بر ایشان اثلاثا منقسم نمی‌گردد دیده فرض که سهم
ایشان را در اصل فریضه که دوازده است ضرب نموده شش حاصل شد قسمت نمودیم نصیب زن را ربع نصیب اجداد مادر ثلث نصیب اجداد
پدر تتمه للذکر مثل حظ الانثیین و اگر متوفی را شوهر باشد و جد و جده از جانب مادر و جد و جده از جانب پدر را اقل
عددی که نصف و ثلث داشته باشد شش است نصف فریضه را که سه است به شوهر دادیم و ثلث آنرا که دو است به اجداد
از طرف مادر دادیم باقی ماند یکی که چنین اثلاثا بر جد و جده از طرف پدر منقسم نمیگردد دیده ضرب نمودیم سه را در اصل فریضه که شش است
هیجده حاصل شد منقسم گردید بدین نحو که نصیب شوهر نصف نصیب اجداد مادر ثلث نصیب اجداد پدر تتمه و اگر ... باشد متوفی را

و جد و جده از جانب ام

پدر و جد و جده از جانب

جد و جدة از جانب مادر پدر و جد و جدة از جانب پدر پدر و مادر و جد و جدة از جانب مادر مادر که میت را باشند چهار
از جانب پدر و چهار از جانب مادر ثلث اصل فریضه از چهار جد از طرف مادر است میت را و آن را بایکدیگر بالسویه تقسیم
مینمایند و ثلثان فریضه از چهار جد از طرف پدر است و ثلثان ثلثان از جد و جدة از جانب پدر پدر
میت است و ثلثان میان ایشان للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم میکنند و یک ثلث دیگر آن ثلثان از جد و جدة از جانب
مادر پدر میت است و آن را بایکدیگر تقسیم مینمایند و در این صورت اصل فریضه سه است که ثلث آن را که یکی است دادیم
اجداد از جانب مادر را چون رؤس ایشان چهار است و بر ایشان ارباعا منقسم نمیگردد ضرب نمودیم چهار را در اصل فریضه که سه است
دوازده حاصل شد ثلث آن چهار را دادیم بچهار جد از جانب مادر ارباعا بر ایشان منقسم گردید باقی ماند هشت عدد
دیگر چون ثلث ندارد فریضه منکسر و مخرج ثلث که سه است ضرب نمودیم سه را در دوازده سی و شش حاصل شد
ثلث سی و شش را که دوازده است دادیم باجداد از طرف مادر میت ارباعا بر ایشان منقسم گردید هر یک را
سه سهم ثلثان سی و شش که بیست و چهار است باقی ماند بجهة اجداد از جانب پدر ثلث آن را که هشت است دادیم بجد
و جدة از جانب مادر پدر میت بر ایشان اثلاثا منقسم نمیشود ضرب کردیم سه را در سی و شش یکصد و هشت عدد حاصل شد
قسمت هر یک را [illegible] [illegible] بدین طریق و اجداد از طرف پدر را [illegible] و اجداد از طرف مادر را السهام بدین موجب است

و اگر داخل شود زوج و زوجه با تمامیه اجداد هر یک از احد زوجین نصیب اعلی خود را اخذ میکنند از ترکه و ثلث اصل فریضه از

اجداد

اجداد طرف مادر میت است و دیگر جد ذلک از اجداد از جانب پدر میت است بان طریق که ذکر کرده شد مثلا اگر فوت شود
زنی و بگذارد زوج و چهار جد از جانب پدر و چهار جد از جانب مادر و شوهر را [illegible] عددیکه نصف و ثلث داشته باشد شش است نصف
آن را که سه است بشوهر دادیم و ثلث آن را که دو است دادیم بچهار جد از جانب مادر ارباعا بر ایشان منقسم نمیگردد و فریضه منکسر
در مخرج ربع که چهار است و ما بین چهار و شش توافق بنصف است ضرب کردیم نصف احدهما را در دیگری دوازده حاصل شد و بعد
از نصف و ثلث که شش و چهار باشد باقی ماند دو اثلاثا بر اجداد از جانب پدر منقسم نمیگردد ضرب کردیم سه را در دوازده سی
و شش حاصل شد و بعد از اخراج نصف و ثلث که نصیب شوهر و اجداد از طرف مادر باشد باقی ماند شش عدد ثلث آن را که دو باشد دادیم
باجداد از طرف مادر پدر اثلاثا بر ایشان منقسم نمیگردد ضرب نمودیم سه را در سی و شش یکصد و هشت حاصل شد تقسیم کردیم به
بدین موجب نصیب شوهر نصف نصیب جد [illegible] اجداد از جانب مادر ثلث بالسویه و باقی ماند بعد ذلک هجده عدد ثلث آن که شش است
دادیم باجداد از جانب مادر بدین موجب جد [illegible] نصف جدة نصف و ثلثان دیگر را که دوازده دادیم باجداد از جانب پدر بدین موجب
جد [illegible] جدة [illegible] باجداد از جانب پدر و چهار جد از مادر و زنی نصیب زن ربع است و نصیب اجداد از جانب مادر
ثلث میت و مخرج ثلث و ربع [illegible] ضرب نمودیم سه را در چهار دوازده حاصل شد و بعد از اخراج ربع و ثلث که سه و چهار است
باقی ماند پنج عدد ثلث ندارد ضرب کردیم سه را در دوازده سی و شش حاصل شد بعد از اخراج ربع و ثلث که نصیب زن و اجداد
از طرف مادر است باقی ماند پانزده عدد دیگر ثلث آن را دادیم باجداد از طرف مادر اثلاثا بر ایشان منقسم نمیگردد ضرب کردیم
سه را در سی و شش یکصد و هشت سهم حاصل شد تقسیم کردیم بدین موجب نصیب زن ربع نصیب اجداد از طرف مادر ثلث باقی ماند ده
چهار و پنج سهم ثلث آن را که پانزده سهم باشد نصیب جد و جدة از جانب مادر پدر است و قسمت میشود بدین موجب جد و جده ثلثان
[illegible] سهم باشد نصیب جد و جدة از جانب پدر پدر است اثلاثا تقسیم میکنند بدین موجب جد و جدة [illegible] هر کدام [illegible]

واجداد پس درین صورت جمیع ترکه میان ایشان بالسویه یکدیگر جد مثل برادر است در استحقاق و جده مثل خواهر مثلا هرگاه فوت شود شخصی و
بگذارد برادر و خواهر از جانب پدر و مادر و جد و جده از جانب مادر و جد از جانب پدر مثل برادر است از طرف پدر در استحقاق
وجده از جانب پدر مثل خواهر از جانب پدر است و جد از جانب مادر مثل برادر است از جانب مادر و جده از جانب مادر مثل خواهر از جانب
مادر است و جمیع طرق استحقاق در یک یک مضبوط چه ثلث ترکه از جد و جده و برادر و خواهر از جانب مادر است و بایکدیگر ربعا
قسمت مینمایند و ثلثان ترکه را جد و جده و برادر و خواهر از جانب پدر است للذکر مثل حظ الانثیین میانه خود قسمت
مینمایند پس درین صورت مفروض اصل فریضه ثلث است ثلث از آنکه یکی است دادیم بجهة اجداد و اخوة از جانب مادر ربعا
بدیشان منقسم میگردد پس ضرب نمودیم سه را در چهار دوازده حاصل شد ثلث از آنکه چهار است از اجداد و اخوة از جانب مادر است
ربعا تقسیم نمودند ثلثان که هشت است للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم نمیشود سه را ضرب نمودیم در دوازده سی
و شش حاصل شد بدین موجب نصیب اجداد و اخوة از جانب مادر ثمن نصیب اجداد و اخوة از جانب پدر و مادر للذکر مثل حظ الا
نثیین و اگر اخوة از جانب پدر و مادر اخوة از جانب پدر قایم مقام ولیکن قسمت معطل با اجداد و هرگاه داخل شود
زوج یا زوجه با اجداد و اخوة زوج و زوجه نصیب اعلی خود را میبرند و تتمه از اخوة و اجداد از جانب پدر است للذکر مثل حظ
الانثیین قسمت مینمایند و نقص بر ایشان لازم میاید مثلا هرگاه فوت شود زنی و بگذارد شوهر و جد و جده از جانب پدر
و برادر و خواهر از جانب پدر ایشان نیز از جانب مادر نصیب شوهر نصف است و نصیب اخوة و اجداد از جانب مادر ثلث و میانه مخرج ثلث
و نصف تباین است ضرب نمودیم دو را در سه شش حاصل شد نصف از آنکه سه است دادیم بشوهر و ثلث از آنکه دو است دادیم بجهة
اجداد از طرف مادر میت ربعا میانه ایشان تقسیم نمیشود ضرب نمودیم نصف چهار را در شش بواسطه توافق بنصف دوازده
حاصل شد بعد از اخراج نصف و ثلث که شش و چهار است باقی ماند دو عدد للذکر مثل حظ الانثیین میانه اجداد و اخوة

ازجانب

ازجانب پدر قسمت نمیشود ضرب نمودیم سه را در دوازده سی و شش حاصل شد قسمت نمودیم بدین موجب نصیب شوهر نصف نصیب اجداد
و اخوة از مادر ثلث باقی بعد ذلک شش سهم دیگر برای جد و جده از جانب پدر و برادر و خواهر از جانب پدر است للذکر مثل حظ الانثیین
میانه خود تقسیم میکنند نصیب جد و جده نصیب برادر و خواهر ۲ و اگر داخل شود در شأن مفروض زوجه از مقدار سهم مقطع است
چراکه نصیب زن ربع است و نصیب اجداد و اخوة از جانب مادر ثلث و میانه مخرج ثلثان تباین است ضرب نمودیم اصل هارا در یکدیگر
دوازده حاصل شد ربع از آنکه سه است دادیم بزن و ثلث فریضه را که چهار است از اجداد و اخوة از جانب مادر است باقی ماند پنج
عدد برای اجداد و اخوة از جانب پدر چون رؤس ایشان شش است و نصیب ایشان پنج میانه عدد رؤس ایشان و نصیب ایشان تباین است
ضرب نمودیم شش را در دوازده هفتاد و دو حاصل شد قسمت نمودیم بدین موجب نصیب زن ربع نصیب اجداد و اخوة مادر ثلث باقی ماند بعد ذلک
سی عدد برای جد و جده برادر و خواهر از جانب پدر للذکر مثل حظ الانثیین میانه خود تقسیم مینمایند بدین موجب نصیب جد
و جده نصیب برادر و خواهر **بحث هشتم** اجداد بمنزله اخوة اند هرگاه بالا باشند و جمع قرابه باشند نسبت مثل یکدیگر اند اگر
نسبت مختلف باشد بمنزله اخوة نیستند مثلا هرگاه فوت شود شخصی و بگذارد جد از جانب مادر و برادر از جانب پدر و مادر یا
پدر یا جد از جانب مادر ثلث ترکه را میبرند و باقی را برادر پدر و مادری است یا پدری همچنین اگر فوت شود شخصی و بگذارد
جده از طرف مادر و برادر از طرف پدر و مادر ثلث ترکه با او از جده است و تتمه از برادر است همچنین اگر جده باشد
میت با برادر از جانب مادر یا خواهر از جانب مادر و جد و جده از جانب پدر نصیب برادر یا خواهر از
جانب مادر سدس است باقی از جد بزرگ است درین چند صورت مختلف است و اگر فوت شود شخصی و بگذارد دو جد
از طرف مادر و دو جد از طرف پدر یا دو جد از طرف پدر یا دو جد از طرف مادر یا اخوة از طرف پدر و مادر یا پدر نصیب جد
از طرف مادر است ثلث است و ثلثان از آن جد دیگر یا هر دو جد از طرف پدر است یا اخوة از جانب پدر و مادر یا عدم اخوة

از جانب مادر پس درین صورت جد منزله برادر است در استحقاق و جده منزله خواهر و همچنین اگر دو جد باشند متوفی را دو جد از طرف

مادر و یک اخوه یا اخوات از طرف مادر و یکی جد از طرف پدر نصیب اجداد دو یک اخوه یا اخوات از طرف مادر ثلث ترکه میان

ایشان بالسویه قسمت میشود و باقی از یکی جد از طرف پدر است و اگر بگذارد متوفی دو جد از طرف مادر یا یک جد و یک خواهر از طرف

پدر و مادر پس درین صورت دو جد از طرف مادر با یک جد ثلث ترکه را میبرند و تتمه از خواهر پدر و مادر است و اگر جدها باشند و خواهر

از جانب پدر خاصه در داد تمام تتمه به خواهر است نزد بعضی چرا که نصف ترکه از اولیت فرضا و فیکه با اخوه وقت

از جانب مادر جمع میشد و تتمه را با یک جد یک حصه میبرند بنا بر قولی که ذکر شد و بعضی میگویند که این تتمه مخصوص خواهر

از جانب پدر است لا غیر و بعضی میگویند که بقدر سهم هر یک حصه میباید که و درین صورت بچهار سهم قسمت خواهد شد

و بعضی میگویند تتمه مصالحه میکنند میان ایشان والله اعلم بالصواب اگر کا نجد باشند میت را جد اقرب قائم مقام و لیتر جد

در قسمت نمودن ترکه با اخوه و اخوات و حکم ایشان نیز حکم اقرب است پس جد از جانب پدر از جانب پدر منزله برادر

از جانب پدر و مادر است در استحقاق و جده پدر از جانب پدر یا از جانب مادر پدر منزله خواهر از جانب پدر و مادر است یا پدر یا عدم خواهر

برادر پدر و مادر است و همچنین است جد مادر میت و جده مادر از جانب پدر مادر میت و مادر مادر ایشان نیز در استحقاق

مثل اخوه و اخوات از جانب مادرند پس اگر فاضل اید بعد از تقسیم عادت ایشان چنان است که در حجر بحث مذکور ذکر

کرده شد بحث هم که اولاد اخوه و اخوات قائم مقام پدران خود اند و هر کدام پدران ایشان نباشند میگیرند هر یک از ایشان

نصیب شخص را که بدو نزدیک است پس اگر بگذارد شخص پسر برادر از جانب مادر یا دختر برادر از جانب مادر تمام

مال از یکی از ایشان است چنانچه باشند و اگر جمع شوند پسر برادر از جانب پدر و مادر ترکه را للذکر مثل حظ الانثیین میانه

خود مقاسمت میکنند و اگر این اولاد از دو برادر باشند چنانکه از یک برادر دختر باشد و از یک برادر پسر و یا از

برادر یا

از هر دو پسر باشد یا دختر مال را دو نصف میکنند نصف از اولاد یک برادر و نصف دیگر از اولاد دیگر برادر و اگر درین صورت

یک برادر از جانب پدر است و اولاد دیگر از نصیب فقط است و مال از اولاد برادر پدر و مادر است و اگر بگذارد متوفی پسر خواهر

از جانب پدر و مادر نصف مال از وی است فرضا و نصف دیگر و همچنین است بحث اگر ایشان باشند اولاد این خواهر پدر

و مادر اگر یک یا دو مذکر اند نصف مال فرضا میبرد و تتمه را ردا و اگر مونث اند باز به نظر رقی و اگر مذکر و مونث اند نصف مال بحیثها

باز از ایشان است و تتمه ردا با یکدیگر مثل للذکر حظ الانثیین قسمت مینمایند و اگر دو باشند متوفی را اولاد دو

خواهر از جانب پدر و مادر ثلثان مال از ایشان است فرضا و تتمه ردا و قبل از ان اولاد هر خواهر نصف مال را اخذ میکنند میانه

للذکر مثل حظ الانثیین مقاسمت مینمایند مثلا هر گاه فوت شود شخصی و بگذارد دو پسر و یک دختر از اولاد یک خواهر پدر

و مادر و یک دختر از اولاد یک خواهر پدر اصلی فریضه از ایشان است ثلثان فریضه که دو ست فرضا از ایشان است اولاد هر خواهر

نصف ان ثلثان را اخذ مینمایند باقی مانده از اصل فریضه یک جد و میت از ایشان قسمت میشود فریضه منکسر و ربع نصف که دیگر

کردیم دو را در سه شش حاصل شد نصف ان فرضا و ردا نصیب اولاد یک خواهر و نصف دیگر فرضا و ردا از اولاد خواهر دیگر است

ان نصف که سه است میانه اولاد ان خواهر که دو پسر و یک دختر است قسمت نمیشود چرا که رئوس ایشان پنج است و نصیب ایشان سه میانه

نصیب ایشان و عدد رئوس ایشان تباین است ضرب نمودیم پنج را در شش سی و شش حاصل شد یا انکه اولاد پنج را در سه ضرب باید

نمود و دو را در حاصل انکه پانزده است باید نمود حاصل میشود نصیب دختر و یک خواهر نصیب اولاد دو خواهر و یک پسر و دختر فرضا و

ردا باید تقسیم باید نمود و اگر ایشان باشند خواهران فرضا و ردا و از هر یک چند اولاد باشند العقل و بکیفیت الاثات و

و اگر فوت شود شخصی و بگذارد اولاد چند اخوه و اخوات از جانب پدر و مادر هر یک از اولاد اخوه و اخوات نصیب کسی را

میبرند که بدو نزدیک است میانه خود للذکر مثل حظ الانثیین قسمت مینمایند و اگر بگذارد میت اولاد برادر با اولاد

٨ ا ا بالله

از جانب ام پس اولاد برادر با اولاد خواهر سدس ترکه میبرند فرضا وتتمه دیگر ردا و مذکر و مؤنث مساوی اند در قسمت و اگر باشد
متوفی را اولاد خواهر و اولاد برادر از جانب ام ثلث میبرند ایشان فرضا وتتمه دیگر ردا و اولاد ایشان در حصه بانزد النصف
از اولاد اخت و النصف از اولاد برادر خواه اولاد هر یکی یک باشد یا بیشتر بالتسویه میانه خود قسمت مینمایند مذکر
و مؤنث ایشان در تقسیم یکی است و اگر جمع شوند اولاد اخوة متفرق پس فرضا سدس اولاد اخوة از جانب ام و ثلث ترکه
از اولاد اخوة از جانب ام است و اولاد برادر یا خواهر لابوین یا اب و ام حصه را اخذ میکنند خواه یکی باشد خواه بیشتر و میانه
خود بالتسویه حصه میکنند و باقی از اولاد اخوة از جانب پدر و مادر است و اگر نه باشد متوفی را اولاد برادر از جانب
پدر و مادر و اولاد برادر از جانب ام نصیب اولاد برادر از جانب ام ارشش یک است و در میانه خود بالتسویه قسمت میکنند و تتمه
از اولاد برادر از جانب پدر و مادر است للذکر مثل حظ الانثیین در میانه خود قسمت مینمایند و اگر بگذارد متوفی اولاد
خواهر از جانب ام سدس ترکه است بالتسویه و نصیب اولاد خواهر از جانب پدر النصف ترکه در میانه خود للذکر مثل حظ الانثیین
قسمت میکنند و در رد نمودن باقی بسوی اولاد خواهر از جانب پدر اختلاف است چنانچه مکرر ذکر آن خلاف کرده شد و اگر
داخل شود زوج یا زوجه با این کلالات اخذ مینمایند هر یک از زوج یا زوجه نصیب اعلی خود را و ثلث ترکه از اولاد اخوة
از جانب ام است و اگر بیشتر از یکی باشد سدس ترکه از ولی است اگر یکی باشد و باقی از اولاد کلاله از جانب ام و پدر است
و هر یک اخذ میکنند و نقص بر ایشان لازم میآید چنانکه بر پدران ایشان لازم میآمد و اگر اولاد از جانب پدر و مادر نباشند
اولاد از جانب پدر قائم مقام ایشان است چنانکه ذکر کرده شد مگر در رد نمودن زیادتی بسوی ایشان هر گاه جمع باشند از
آنچه که در آن خلاف است بحث باید که هم اخوة و اجداد منع مینمایند هر یک متقرب بجهة خود را از اعمام و اخوال و اولاد ایشان
منع میکنند اجداد پدران خود را و اجداد حصه را منع نمی نمایند اجداد اولاد خود را با عدم اخوة چنانکه منع نمیکنند اخوة و اولاد

نصیب آن شخص را که بدو ... نزدیک کنند و میانه خود للذکر ... قسمت کنند ... مثل حظ الانثیین

ایشان ابای اجداد را و اجداد ایشان را با عدم اجداد پس اگر فوت شود شخصی از پسر جد اقرب است و اگر بگذارد متوفی جد ابعد
با عدم جد اقرب با اخوة جد ابعد با اخوة شریک است چنانکه با جد اقرب بود و همچنین اگر بگذارد متوفی جد اقرب با اولاد اخوة همچنین شریکند
این اولاد با جد قریب چنانکه در بحث ثانی کما هو حقه ذکر خواهد شد بحث سیم آنکه هم اقرب از اولاد منع مینماید ابعد را پس اگر
بگذارد متوفی اولاد برادر و اولاد اولاد برادر مال تمام از اولاد برادر است خواه از جانب پدر باشند و خواه از جانب ام و خواه
از جانب پدر و مادر و خواه این اولاد اولاد برادر از جانب پدر باشد یا مادر یا پدر و مادر و همچنین در هر مرتبه نازل چه مقدار که برود
که اولاد اقرب است هر یک ابعد را منع میکنند و منع میکنند اولاد اخوة هر کسی که اخوة و اخوات منع میکنند از اعمام و اخوال و اولاد
ایشان و اجداد میت چه مقدار که بالا رود میراث میبرند با اولاد زوج و زوجه چنانکه با اخوة میراث میبرند و اولاد اخوة و اخوات چه
مقدار که پایین رود میراث میبرند با اجداد با عدم آبا حصه خود میگیرند هر کس نصیب آنکس که بدو نزدیک اند و اگر متوفی را
اولاد برادر از جانب پدر و مادر و اولاد خواهر از جانب پدر و مادر باشد مثل این اولاد خواهر از جانب ام و اولاد برادر از جانب ام
باشد و جد و جده از جانب پدر و جد و جده از جانب ام پس در این صورت جد و جده از جانب ام و کلاله مادر را ثلث ترکه نصیب
است یکی از آن ثلث از جد است و ربع دیگر از جده است و ربع دیگران از اولاد خواهر ... و ربع دیگران از اولاد اخت ... نصف
و ثلثان دیگر ترکه را و ثلث آن نصیب جد از جانب پدر است و نصیب اولاد برادر از جانب پدر و مادر باشد ... میانه خود قسمت
مینمایند النصف از جد است و النصف دیگر از اولاد برادر و جده و پدر و مادر ایشان للذکر مثل حظ الانثیین میانه خود تقسیم مینمایند
و ثلث دیگر ثلثین را النصف آن از جده از جانب پدر است و النصف دیگر از اولاد خواهر از جانب پدر و مادر ایشان همیانه
خود للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم مینمایند مسئله اگر فوت شود شخصی و بگذارد یک پسر و یک دختر از جانب اولاد برادر و مادر و یک
پسر و یک دختر از جانب خواهر پدر و مادر و جد و جده از جانب پدر و یک پسر و یک دختر از جانب برادر و مادر و یک پسر و یک دختر از جانب خواهر

از زوجه ... ابن ...

مادر و جد و جده از جانب مادر اصح فریقین آن است ثلث آن از جد و جده و کلاله اولاد مادر است با عابرین ثلث منقسم
نمیگردید ضرب نمودیم چهار را در سه دوازده حاصل شد ثلث آن را که چهار است دادیم بجد و جده و اولاد برادر و اولاد
خواهر از جانب مادر هر یکی یک [illegible] آن را اخذ نمودند لا میان ایشان منقسم چرا که نصف ندارد ضرب کردیم دو را در دوازده
بیست و چهار حاصل شد ثلث آن را که هشت است دادیم بجد و جده و اولاد کلاله مادر باقی ماند شانزده عدد این شانزده ثلث
ندارد ضرب کردیم بیست و چهار را در مخرج ثلث که سه است هفتاد و دو حاصل شد نصیب جد و جده و اولاد کلاله مادر ثلث آن است
که بیست و چهار است بر ایشان صحیح منقسم گردید باقی ماند چهل و هشت ثلث آن که شانزده باشد نصف این از جد پدری است و نصف
دیگر آن از اولاد برادر از جانب پدر است بر ایشان بطریقی که ذکر شد منقسم گردید باقی ماند ثلث دیگر سی و دو که شانزده
باشد نصف آن هشت است از جد پدری است و نصف دیگر از اولاد خواهر از جانب پدر است اولاد خواهر پدری که پسر و دختر باشند
اثلاثا منقسم نمیشود ضرب کردیم مخرج ثلث را که سه است در هفتاد و دو دویست و شانزده حاصل شد تقسیم کردیم بدین موجب
این عدد را که هفتاد و دو باشد نصف این هفتاد و دو را از جد و جده از جانب مادر است بالمناصفه بدین موجب نصیب جد نصیب جده
و نصف دیگر هفتاد و دو که سی و شش باشد نصف آن سی و شش از اولاد برادر است از جانب مادر است بالمناصفه قسمت مینمایند
نصیب پسر نصیب دختر و نصف دیگر سی و شش نصیب اولاد خواهر از جانب مادر است بالمناصفه نصیب پسر نصیب دختر چون ثلث فریقین
برسی کلاله مادر بدین طریق قسمت نمودیم و باقی ماند ثلثان دیگر اصح فریقین که یکصد و چهل و چهار ثلث این یکصد و چهل و چهار
که چهل و هشت است نصف این بیست و چهار از جد پدری است نصیب جد [illegible] و نصف دیگر که [illegible] باشد از اولاد برادر از جانب
پدر است للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم مینمایند نصیب پسر ۳۲ نصیب دختر ۱۶ و ثلث دیگر یکصد و چهل و چهار که چهل و هشت است
نصف این چهل و هشت نصیب جده از جانب پدر است نصیب جده از جانب پدر است و نصف دیگر چهل و هشت نصیب اولاد خواهر از جانب پدر

نصیب اولاد خواهر از جانب مادر پدر است للذکر مثل حظ الانثیین بدین موجب نصیب پسر و نصیب دختر و اگر طبقه باشند میت را [illegible]
اولاد زوج یا زوجه اخذ مینمایند هر یکی نصف یا ربع [illegible] نصیب اعلی خود را و جد و جده از طرف مادر و اولاد برادر و اولاد خواهر از جانب
مادر ثلث اصح فریقین را میبرند بالسویه چنانکه ثلث قسمت مینمایند و باقی را بعد ذلک از جده و جد از طرف پدر و اولاد برادر
از جانب پدر و مادر و اولاد از جانب پدر و مادر است بدان نوع که مفصلا ذکر کرده شد تقسیم مینمایند و نقص بر ایشان لازم
میشود و اگر فرض زوج یا زوجه که [illegible] قسمت میشود [illegible] موجب طلب خواننده [illegible] جهت توضیح مثال [illegible] فرق که [illegible] نقص
نموده بدیشان قسمت را یک [illegible] تا قاعده دانسته شود و اگر بگذارد متوفی اولاد خواهر از جانب پدر و مادر
و جد و اولاد خواهر ثلث ترکه را میبرند و باقی از جدات فصل [illegible] در ذکر میراث اعمام و اخوال و در بنی هم دوازده [illegible] اول
اگر عم یکی باشد تمام مال را میبرد و اگر بیشتر است تمام مال از ایشان است بالسویه بایکدیگر تقسیم میکنند عمه اگر تنها است تمام
مال از ایشان است بالسویه و اگر جمع شوند عم و عمه عم دو حصه میبرد و عمه یک حصه اما که از جانب پدر و مادر باشند یا از جانب پدر و اگر
از جانب پدر و مادر باشند مذکر و مونث مساوی در قسمت و اگر عم میت از جانب مادر تنها است تمام مال از ایشان است و همچنین تمام
مال را میبرد اگر عمه از جانب مادر باشد و تنها باشد بحث دوم اگر جمع شوند عمومه و عمات متفرقه نصیب متقرب بمادر سدس اگر
اگر یکی است خواه مذکر باشد و خواه [illegible] و ثلث ترکه را میبرند اگر از یک بیشتر باشند [illegible] در قسمت و باقی بعد ذلک از عمومه
و عمات از جانب پدر و مادر است للذکر مثل حظ الانثیین و متقرب به پدر ساقط است مثلا اگر [illegible] وفات کرده شخصی و بگذارد عم و عمه از
جانب پدر و مادر و عم و عمه از جانب مادر اصح فریقین آن است ثلث [illegible] دادیم به عم و عمه از جانب مادر بالمناصفه میان
ایشان تقسیم نمیشود ضرب نمودیم [illegible] اصح فریقین که سه است [illegible] حاصل شد ثلث آن را که [illegible] دادیم به عم و عمه از جانب مادر
بالمناصفه میان خود قسمت نمودند باقی ماند [illegible] عدد دیگر برای عم و عمه از جانب پدر و مادر بر ایشان اثلاثا منقسم نمیگردید ضرب

سهام را در شش مجیده حاصل شد بدین موجب نصیب عم و عمه مادری ثلث بالسویه نصیب عم و عمه پدر و مادری ثلثان للذکر
مثل حظ الانثیین بحث سیم اگر جمع شوند زوج یا زوجه با اعمام متفرقه هر یک از زوج یا زوجه نصیب اعلی خود را از ترکه اخذ میکنند
و منتسب بام سدس اگر یک نفر است میبرند و اگر یکی است ثلث آنرا میبرد و اگر از یک بیشتر است مذکر و مونث در قسمت مساوی اند
و باقی از منتسب به پدر و مادر است خواه یکی باشد یا بیشتر و قسمت میکنند بین ایشان للذکر مثل حظ الانثیین و در صورت فقد
منتسب به پدر لکن چنین معدوم شود منتسب باب اوبس قائم مقام و لهذا منتسب به پدر در قسمت ترکه و نقص حصه مثلا اگر فوت شد
شخصی و بگذارد زوجه و عم و عمه از جانب پدر و مادر یا پدر و عم و عمه از جانب مادر و نقص اقل عدد یکه ثلث و ربع داشته باشد دوازده است
اخراج ربع و ثلث که چهار است هفت ماند پنج عدد دیگر برابر عم و عمه از جانب مادر اثلاثا برابر منقسم نمیگردد پس ضرب نمودیم
دوازده را در شش حاصل شد بدین موجب نصیب زن ربع نصیب عم و عمه مادری ثلث نصیب عم و عمه پدر و مادر باقی للذکر مثل حظ الانثیین و نقص بر آن
لازم آمد و اگر فوت شد زنی و بگذارد شوهر و عم و عمه از جانب مادر اقل عددیکه نصف و ثلث داشته باشد شش است بعد از
اخراج نصف که نصیب شوهر است و ثلث که نصیب عم و عمه از جانب مادر است باقی ماند یک عدد اثلاثا بر عم و عمه از جانب مادر منقسم نمیگردد
ضرب نمودیم سهام را در شش مجیده حاصل شد تقسیم کردیم بدین موجب نصیب شوهر نصف نصیب عم و عمه مادری ثلث نصیب عم و عمه پدری
باقی للذکر مثل حظ الانثیین بحث چهارم عم و عمه و عمه مادر بابا منع مینمایند هر یک از منتسب بجهت را از
اولاد با وجه حقه چنانکه میراث نمیبرد ابن عم اگرچه خویش و نزدیک باشد بعلم اگرچه خویش عم کم باشد مگر در یک مسئله اجماعیه
بیان این مسئله آن است که فقهای امامیه رضوان الله علیهم اجماع نموده اند که اگر جمع شوند پسر عم از جانب پدر و مادر با عم از جانب پدر
مال از پسر عم پدر و مادر است و عم از جانب پدر محروم است و اگر متغیر شود فرض مسئله این حکم باطل است چنانکه میت را دختر عم از جانب پدر
و مادر باشد و عم از جانب پدر مال از عم است از دختر عم پدر و مادر و همچنین حکم باطل است اگر طبقه باشد پسر عم از جانب پدر و مادر
بعم

بعم از جانب پدر تمام مال از عم است و پسر عم از جانب پدر و مادر را چیزی نمیرسد و اگر طبقه باشد متوفی را پسر عم از جانب پدر و مادر
و عم از جانب پدر و خال در این صورت ثلث ترکه از خال است و ثلثان ترکه از عم و پسر ممنوع است و بعض از فقها میگویند که مال تمام
از خال است بواسطه آنکه ابن عم عم را منع نموده و خال ابن عم را منع میکند مال از خال است و بعض میگویند چون متغیر شد در این صورت
خال و ابن عم محروم است و مال میان عم و خال اثلاثا منقسم میشود چنانکه گذشت بحث پنجم اگر میت را یکی از خال است تمام
از خال است و اگر بیشتر است تمام مال را بایکدیگر میبرند و در قسمت میکنند و اگر خاله یکی است تمام مال از او است و اگر بیشتر است
تمام مال را بایکدیگر بالسویه قسمت مینمایند و اگر جمع شوند خال و خاله میراث در قسمت اگر از یک جهت باشند خواه از طرف پدر و خواه
از طرف مادر لا اگر مختلف باشند منتسب بام از شش یک میبرد اگر یکی است خواه مذکر باشد و خواه مونث و ثلث ترکه را میبرند اگر
از یک بیشتر باشد خواه مذکر و خواه مونث خواه یکی باشند و خواه بیشتر که میراث و بینهم در تقسیم و اگر خال و خاله از جانب پدر و مادر
نباشند خال و خاله از جانب پدر قائم مقام ایشان است پس اگر بگذارد متوفی خال و خاله از جانب پدر و مادر و خال و خاله از
جانب مادر اصل فریضه از سه است ثلث آن نصیب خال و خاله است چون سهم بر ایشان منقسم نمیگردد و فریضه منکسر در مخرج
نصف میشود ضرب نمودیم سهام را در شش حاصل شد بدین موجب قسمت میشود نصیب ... ثلث بالسویه نصیب ... و اگر جمع شود
خاله و خاله از جانب پدر و مادر
زوج یا زوجه با خال و خاله متفرقه هر یک از زوج یا زوجه نصیب اعلی خود را اخذ میکنند از ترکه و منتسب بام سدس ثلث را میبرد اگر یکی است
و ثلث ثلث را میبرند اگر بیشتر است و باقی از منتسب باب و بین ایشان خاله و خالات بالسویه ذکورا و اناثا تقسیم میکنند مثلا اگر
فوت شد زنی و بگذارد شوهر و یکی از اخوال از جانب مادر نصیب شوهر نصف ترکه است و نصیب خال از جانب مادر سدس ثلث و تتمه
از خال و خاله از جانب پدر و مادر است و بعض میگویند که خال از جانب مادر سدس اصل مال را میبرد و بعد از کسر فرض شوهر نصیب خود را
بنابر قاعدهٔ اول سهام را در شش ضرب کردیم چنانکه از آن عدد ... ضرب کردیم مجیده حاصل شد تقسیم کردیم بدین موجب

نصیب ثلث فریضه شش سهم است سدس آن نصیب خال از جانب مادر است نصیب خاله از جانب مادر سدس ثلث نصیب خال از جانب پدر است و اگر یکی دارد
متوفی کودکی خال و خاله از جانب پدر و مادر و خال و خاله از جانب مادر نصیب [illegible] نصف و نصیب خال و خاله از جانب مادر ثلث
شش ضرب کردیم سه را در سه [illegible] حاصل شد نصف [illegible] ضرب [illegible] او را در سه هیجده حاصل شد نصف آنرا که نه است دادیم بخال و ثلث
ثلث آنرا که شش است بخال و خاله از جانب مادر دادیم باقی ماند نصف عدد بالمناصفه میان خال و خاله از جانب پدر و مادر منقسم نمیگردد پس ضرب
کرد او را در هیجده سی و شش حاصل شد بدینموجب نصیب [illegible] نصف نصیب خال و خاله مادری ثلث ثلث بالسویه نصیب خال و خاله پدر
و مادری تتمه بالسویه و اگر [illegible] باشد متوفی را خال و خاله از جانب پدر و مادر و خال و خاله از جانب مادر و زن را در سه ضرب کنیم سه
حاصل شد بعد از آن [illegible] ربع که چهار است ضرب کردیم سی و شش حاصل شد بعد از اخراج ربع و ثلث [illegible] باقی ماند
بالمناصفه میان خال و خاله از جانب پدر منقسم نمیشد ضرب کردیم او را در سه و شش [illegible] حاصل شد قسمت [illegible] نصیب
ثلث ثلث نصیب خال و خاله پدر [illegible] بالسویه و اگر خال و خاله از جانب پدر و مادر نباشند خال و خاله از جانب پدر قائم مقام ایشان است
بحث ششم هرگاه جمع شوند اعمام و اخوال ثلث مال اخوال است خواه یکی باشد خواه بیشتر خواه مذکر باشد و خواه مونث یا مذکر
و مونث که بالسویه با یکدیگر تقسیم مینمایند و دو ثلث از آن اعمام است خواه یکی باشد و خواه بیشتر خواه مذکر باشند
و خواه مونث یا مذکر و مونث و اگر مذکر و مونث باشند هر مذکر را دو سهم و مونث را یک سهم نصیب است مثلا اگر کسی بگذارد عم و عمه
از جانب [illegible] ثلث آنرا دادیم بخال و خاله از جانب مادر بالمناصفه بر ایشان منقسم نمیگردد فریضه منکسر
در نصف [illegible] ضرب کردیم در سه شش حاصل شد ثلث آنرا که دو است دادیم بخال و خاله بالمناصفه میان ایشان تقسیم نمودیم باقی
چهار عدد ماند [illegible] قسمت نمیشود ضرب کردیم سه را در شش هیجده حاصل شد بدینموجب نصیب خال و خاله ثلث باقی ماند
دوازده عدد للذکر مثل الانثیین میان عم و عمه قسمت نمیشود [illegible] بدینموجب فصل هفتم اگر جمع شوند اعمام متفرقه و اخوال

متفرق

متفرق منسوب بما اخوال سدس میبرد اگر یکی است و ثلث اگر بیشتر است بالسویه در میان خود تقسیم مینمایند خواه مذکر
باشند و خواه مونث و خواه مذکر و مونث و منسوب به پدر و مادر از اخوال تتمه آنرا میبرد خواه یکی باشند و خواه بیشتر خواه مذکر باشند
و خواه مونث و خواه مذکر و مونث و ایشان نیز بالسویه تقسیم مینمایند و ساقط است از میراث منسوب به پدر از اخوال با وجود
منسوب به پدر و مادر و اعمام از جانب مادر سدس ثلثین را میبرد اگر یکی است و ثلث ثلثین را اگر بیشتر است بالسویه با یکدیگر
تقسیم مینمایند خواه مذکر باشند و خواه مونث و خواه مذکر و مونث و باقی از ثلثین بعد ذلک از آن منسوب به پدر است از اعمام
للذکر مثل الانثیین ایشان در میان خود تقسیم مینمایند و منسوب به پدر ساقط است از اعمام با وجود منسوب به پدر
و مادر و در صورت نبودن ایشان قائم مقام ایشان [illegible] مثلا اگر کسی فوت شود و بگذارد عم و عمه و خال و خاله از جانب پدر و مادر
یا پدر و عم و عمه و خال و خاله از جانب مادر [illegible] ضرب کردیم سه را در سه نه حاصل شد ثلث نه که سه است دادیم بخال و خاله از جانب مادر
بالمناصفه میان ایشان منقسم نمیگردد پس ضرب [illegible] حاصل شد ثلث [illegible] شش است [illegible] دادیم بخال
و خاله از جانب مادر بالسویه قسمت [illegible] و ثلثان دیگر شش است [illegible] بخال و خاله از جانب پدر و مادر بر ایشان نیز بالسویه
منقسم گردید بعد از آن ثلثان اصل فریضه را که دوازده است [illegible] ثلث آنرا دادیم بعم و عمه از جانب مادر بر ایشان نیز صحیح منقسم گردید
باقی ماند [illegible] بعم و عمه از جانب پدر و مادر منقسم نمیگردد پس ضرب [illegible] در هیجده [illegible] حاصل شد ثلث
پنجاه و چهار [illegible] ثلث این ثلث را دادیم بخال و خاله از جانب مادر بدینموجب نصیب خال و خاله مادری ثلث ثلث
بالسویه نصیب [illegible] ثلثان باقی ماند [illegible] ثلثان اصل فریضه که [illegible] سدس آنرا دادیم بعم و عمه
از جانب مادر بالسویه تقسیم مینمایند نصیب [illegible] ثلثان [illegible] که [illegible] چهار باشد دادیم
بعم و عمه از جانب پدر و مادر للذکر مثل الانثیین قسمت مینمایند بدینموجب نصیب عم [illegible] نصیب عمه [illegible] هفتم

هرگاه جمع شوند احد زوجین با چند عم و چند عمه و چند خال و خاله اخذ میکنند هر یک از احد زوجین نصیب اعلی خود را
و چند خال و خاله ثلث اصل مال را میبرند و میانه خود بالسویه تقسیم مینمایند اگر از یک جهة واحده اند و تتمه از اعمام
و عمات است و اگر متفرق باشند اخوال و اعمام اخذ مینماید احد زوجین نصیب اعلی خود را و اخوال ثلث ترکه را لکن
ان ثلث از ان شخصی است که متقرب بمادر است اگر یکی است و ثلث ان ثلث اگر بیشتر است و تتمه از اخوال پدر و مادر است
و متقرب بپدر ساقط است و تتمه بعد از نصیب اخوال و احد زوجین از اعمام است سدس لکن بقیه از متقرب بمادر است از اعمام
اگر یکی باشد و ثلث ان باقی از ان ان است اگر بیشتر از یکی باشند و مذکر و مونث در ان تساوی است و باقی دیگر بعد ذلک
از متقرب بپدر و مادر است از اعمام اگر یکی باشد و اگر بیشتر است بالسویه تقسیم مینمایند و اگر مذکر و مونث اند للذکر ضعف الانثی
تقسیم مینمایند و متقرب بپدر محروم است کسی چون متقرب به پدر و مادر نباشند متقرب بپدر قایم مقام است مخفی نماند
هرگاه نبوده باشند اعمام و عمات و اخوال و خالات میت و اولاد ایشان هر چه مقدار که پایین روند منع میکنند اعمام و عمات و خالات
میت و اولاد ایشان هر چه مقدار که پایین رود قایم مقام ایشان اند اعمام و عمات و اخوال و خالات پدر میت و اعمام و عمات
و اخوال و خالات مادر میت و اولاد ایشان هر چه مقدار که پایین و بطون متنازله اولی است از متصاعده پس اولاد اعمام
و عمات و اخوال و خالات پدر میت و اولاد اعمام و عمات و اخوال و خالات مادر میت اولی است از اعمام و عمات جد میت
و اخوال و خالات جد میت و اعمام و عمات و اخوال و خالات جد و جده میت و اعمام و عمات و اخوال و خالات جد و جده
میت اولی است اولاد الاولاد ایشان و شرح هذا البحث هرگاه نبوده باشند اعمام و عمات اخوال و خالات میت و اولاد ایشان
و جد باشد متفرق از عم و عمه و خال و خاله از جانب پدر و عم و عمه و خال و خاله از جانب مادر شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله
در نهایت میفرمایند که ان جماعتی که از جانب مادر اند از عم و عمه و خال و خاله ثلث ترکه از ایشان است بایکدیگر بالسویه

تقسیم

تقسیم مینمایند و عم و عمه و خال و خاله از جانب پدر ثلثان ترکه را اخذ مینمایند و در میانه خود بطریق تقسیم مینمایند ثلث ان
ثلثان از خال و خاله از جانب پدر و مادر است بالسویه بایکدیگر تقسیم مینمایند و در ثلث دیگر ثلثان نصیب عم و عمه از جانب
پدر است و میانه خود للذکر ضعف الانثی تقسیم مینمایند اصل فریضه در این صورت سه است ثلث از او دادیم بعم و عمه و خال و خاله
از جانب مادر اربعا بر ایشان منقسم نمیگردید فریضه منکسر در مخرج ربع که چهار است ضرب نمودیم چهار را در سه دوازده را دادیم
بعم و عمه و خال و خاله از جانب مادر اربعا بر ایشان منقسم گردید باقی ماند هشت عدد دیگر اثلاثا بر ایشان منقسم نمیشود
فریضه منکسر در مخرج ثلث میشود ضرب نمودیم سه را در دوازده سی و شش حاصل امد ثلث که دوازده است دادیم بعم و عمه
و خال و خاله از جانب مادر بر ایشان اربعا منقسم گردید باقی ماند بیست و چهار عدد ثلث از ان که هشت است دادیم بخال و خاله
از جانب پدر بالسویه بایکدیگر تقسیم نمودند باقی ماند شانزده عدد للذکر ضعف الانثی بر عم و عمه منقسم نمیگردید در مخرج
ثلث میشود ضرب نمودیم سه را در سی و شش یکصد و هشت سهم حاصل شد ازین منقسم میشود سلطان المحققین و سید المدققین
نصیر الملة والدین محمد طاب ثراه و جعل الجنة مثواه مسئله مفروضه را ازین سهام تصحیح مینماید چرا که صاحب نور الله مرقده ثلث ثلث فریضه را
بخال و خاله از جانب مادر میدهند و ایشان بالسویه میان خود تقسیم مینمایند و ثلثان دیگر ثلث فریضه را بعم و عمه از جانب
مادر میدهند و ایشان نیز بالسویه میان خود تقسیم مینمایند و بعد از ان ثلثان اصل فریضه را ثلث ان ثلث را بخال و خاله از جانب
پدر میدهند بالسویه ایشان با یکدیگر تقسیم مینمایند و باقی ثلثان را بعم و عمه از جانب پدر میدهند و ایشان للذکر ضعف الانثی میان خود
تقسیم میکنند پس در این صورت ضرب نمودیم [illegible] چنانکه در تصحیح [illegible] اصحاب فرایض ذکر کرده شد نه حاصل شد ثلث
[illegible] ثلث سه یکی است [illegible] خال و خاله منقسم نمیشود فریضه منکسر در مخرج نصف میشود ضرب نمودیم [illegible]
[illegible] ثلث [illegible] که [illegible] دادیم بخال و خاله از جانب مادر بالسویه قسمت نمودند ثلثان دیگر ثلث ان بعم و عمه

از جانب مادر وادیم برین‌ها نیز همچنین منقسم گردید باقی ماند ثلثان اصل فریضه که وانده باشد ثلث آنرا که چهار سهم است بخال و خاله از جانب
پدر و مادر بالسویه برین‌ها منقسم گردید باقی ماند ثلث دیگر چون اثلاثا برعم و عمه منقسم میگردد دیده شد که بعضی سهام را در میده …
و چهار حاصل شد تقسیم نمودیم بسی حصه و بسیاری که بسیاری در کتب ورثه نوشته شد قاعده شیخ ابو جعفر طوسی است که بکلاله ثمن سهام باشد
و آنکه بسیار حاجت بر فوق ورثه نوشته شد قاعده خواجه است که پنج چهار سهم باشد بحث با ایشان هم اولاد عم و عمه و اولاد خال و خاله
میگیرند هر یک نصیب آنکس را که بدو نزدیک شده بسبب اولاد عم و عمه نصیب پدر و مادر خود را اخذ میکنند و اولاد خال و خاله نصیب پدر
و مادر خود را میبرند و همچنین بدین طریق است و اگر ایشان باشند متوفی را اولاد اعمام متفرقه و اولاد اخوال ثلث ترکه را میبرند و سدس ثلث
ثلث را با اولاد خال و خاله از جانب مادر میدهند و بایشان بالسویه حصه میکنند و اگر اولاد اخوال متفرقه باشند ثلث ثلث اصل فریضه ترکه را
میگیرند و هر یک از ایشان نصیب پدر و مادر خود را میبرند و همچنین میگیرند ثلث ثلث را که بیشتر باشد از اولاد خال و خاله آن ثلث
اصل از اولاد خوله از جانب پدر و مادر است و در قطعه است از میراث اولاد خوله از جانب پدر چه هم اولاد خوله پدر و مادر باشند و چنین ایشان معدوم
شده قائم مقام ایشان شده و اولاد عمومه ثلثان فریضه را میگیرند و سدس ثلثان را با اولاد عم و عمه از جانب مادر میدهند و بایشان بالسویه
میان خود تقسیم مینمایند و اگر اولاد و عم بیشتر باشند ثلث ثلثان از ایشان است و هر یک نصیب پدر خود را میبرند و بالسویه
میان خود تقسیم مینمایند و باقی از ثلثان از اولاد عمومه از جانب پدر و مادر است لیکن ضعف الانثیین و قطعه است از میراث متقرب بپدر چون
متقرب بابوین و چون متقرب بابوین نباشند متقرب بپدر قائم مقام ایشان است و اگر داخل شود باین زوجه یا زوجه با اولاد هر یک از زوج یا زوجه نصیب
مینمایند نصیب اعلی خود را و اخذ مینمایند اولاد خوله ثلث را و تتمه از اولاد عمومه است و نقص بر ایشان لازم میآید چنانکه بر پدران
ایشان لازم میآید بحث دو هم هرگاه جمع شود در وارث دو سبب میراث میبرند بدو سبب اگر منع نکند احد سببین سبب دیگر را چنانکه
یکشخص هم ابن عم باشد و هم خال و یکی از ایشان هم عمه باشد و هم خاله در اینصورت آنشخص بدو سبب میراث میبرد و احد سببین منع سبب دیگر نکند

دیگری

و اینجا دو سبب در یکشخص جمع است چنانکه فرض خالد زینب را بزنی گرفته عقد نمود و خالد را پسری بود از زنان دیگر و زینب را دختری بود از شوهر
دیگر دختر زینب زن پسر خالد شد و از زینب خالد پسری بهم رسید اسم وی جعفر کردند و از زینب و خالد نیز پسری بهم رسید اسم وی محمد کردند
این محمد عم جعفر است از جانب پدر و خال جعفر است از جانب مادر اگر زینب و خالد فرضا دختری بهم رسد فاطمه نام این فاطمه عمه جعفر است
از جانب پدر و خاله جعفر است از جانب مادر پس اگر فوت شود جعفر و بگذارد محمد را لا غیر ثلث مال جعفر از محمد است بواسطه خال بودن و ثلثان
دیگر از محمد است بواسطه عم بودن و اگر بگذارد فاطمه را لا غیر ثلث مال جعفر از فاطمه است بواسطه خاله بودن و ثلثان دیگر از فاطمه است بواسطه
عمه بودن از جانب پدر و اگر فوت شود جعفر و بگذارد محمد و فاطمه را لا غیر گویا که شخص فوت شده از او عم و عمه از جانب پدر و خال و خاله
از جانب مادر در اینصورت تقسیم ترکه و از ابجد و اسم میشود لنصیب ۳ لنصیب ۳ لنصیب ۹ لنصیب ۴ احتمال دیگر نیز دارد و آن
محمد خال از جانب مادر … فاطمه خاله از جانب مادر … فاطمه عمه …
آنکه مال میان محمد و فاطمه اثلاثا تقسیم شود و دیگر آنکه بالسویه محمد و فاطمه ترکه را تقسیم مینمایند و وجه هر یک نزد کمترین ظاهر است و اگر مانع
باشد احد سببین سبب دیگر را میراث میبرد آنشخص بیک سبب چنانکه یکشخص هم برادر میت باشد و هم پسر عم در اینصورت میراث میبرد از جهت
جهت پسر عم بودن و کما باشد یکشخص به سبب و چهار سبب میراث میبرد چنانکه خواجه نور الله مرقده در رساله خود ذکر کرده است و از مثال
مولود … ذکر نمود فصل … در ذکر میراث سبب
سبب آنکه سبب … است … از زوجیت و ولا … زوجه میراث میبرد … در حباله
زوج است اگر چه با دخول … اگر طلاق …
طلاق رجعی … از طلاق زن یا شوهر در عده رجعیه فوت شود حکم زوجیت باقیست و از یکدیگر میراث میبرند و اگر طلاق بدهد
شوهر زن را طلاق بائن مثل طلاق یائسه و صغیره و غیر مدخوله یا آنکه خلع و مبارات واقع شود میان زن و شوهر و زن در عده رجعی
در بدل … یکی از ایشان فوت شوند میان زن و شوهر توارث نیست مگر در چند صورت یکی آنکه هر یک از ایشان در عده …

(margin note:) از حصه برادر و پسر عم …

شود در اثنای عدة شرط است و خواه بعد از عدة و این سخن نسبت بشخص صحیح است و اگر فرضا شوهر مریض باشد و زن را طلاق رجعیه
بدهد توارث میانه زن و شوهر بر طرف نمیشود در عدة و اگر منقضی گردد در اینصورت زن از شوهر میراث میبرد ما بین عدة
و سال از حین طلاق بشرط آنکه زن شوهر دیگر نکرده باشد و این از مرض برنخاسته باشد در مدت سال خواه این زن را در حالت صحت
عقد نموده باشد و خواه در حالت مرض ولیکن اگر در مرض عقد نموده باشد میباید که دخول نموده باشد و اگر شوهر مریض زن را طلاق بائن بدهد
میراث نمیبرد شوهر مریض از زن اگر در عدة فوت شود و بعد از عدة تا یکسال میراث میبرد زن از شوهر مریض بهمان دو شرط اول آنکه
زن شوهر دیگر نکرده باشد دیگر آنکه شوهر از مرض برنخاسته فوت شده بحث سیم نصیب شوهر ربع است با وجود ولد خواه ولد ذکر باشد خواه
مونث و زیاده از ربع بدو رد نمیشود مثلا هرگاه باشد متوفیه را شوهر و یکدختر ربع از شوهر است و نصف از یکدختر و تتمه رد میشود
بدختر و اگر باشد متوفیه را شوهر و دو دختر یا بیشتر ربع ترکه از شوهر است و ثلثان از دو دختر و بیشتر و باقی رد میشود بدختران و اگر باشد
متوفیه را احد ابوین با یکدختر یا بیشتر و شوهر نصیب ربع ترکه مثبت است و نصیب احد ابوین سدس و از دختر نصف و تتمه بقدر ذلک
رد میشود باحد ابوین و دختر ارباعا و اگر بیشتر است ثلثان از ایشانست فرضا و سدس از احد ابوین و ربع از شوهر و تتمه آن
بران اخماس میشود میان احد ابوین و دو دختر و همچنین است نصیب دختران و اگر ولد نباشد میت را و ولد ولد باشد که زیاده از ربع شوهر
نمیبرد بحث چهارم نصیب زن با وجود ولد ثمن ترکه است خواه ذکر باشد ولد و خواه مونث و همچنین ثمن ترکه است با ولد ولد هر مقدار
که پایین رود و زیاده از ثمن بدو رد نمیشود مثلا هرگاه باشد متوفی را زنی و دختری ثمن ترکه نصیب زن است و نصف نصیب دختر و تتمه
رد میشود بدختر و اگر باشد متوفی را احد ابوین یا ابوین با یکدختر ثمن ترکه از زن است و سدس از احد ابوین و سدسان از ابوین
و اگر دو دختر باشند و نصف ترکه از دختر است و تتمه رد میشود باحد ابوین و یکدختر ارباعا و اگر ابوین است اخماسا و بزن مطلقا رد نمیشود
بحث پنجم اگر متوفی را ولد یا ولد ولد هر مقدار که پایین رود یا زوج یا زوجه نباشند نصیب زوج نصف ترکه است و نصیب زوجه

ربع

ربع و تتمه دیگر از طارث بکمر است و اگر سوای زوج و زوجه میت را دیگر وارث شرعی نباشد در زیاده بردن شوهر از نصف و زن
از ربع ذکر آن مفصلا در فصل اول گذشت بحث ششم اگر میت را زن یکی است یا بیشتر فرض ایشان ثمن ترکه است با وجود ولد
و ربع ترکه است با عدم ولد و ربع و ثمن را با یکدیگر تقسیم مینمایند مثلا هرگاه باشد متوفی را چهار زن با ولد پس فرض زوجات
ثمن است و تتمه از ولد است اصل فریضه در اینصورت هشت است نصیب زوجات ثمن است که یک عدد باشد و چهار ارباعا بر زوجات
منقسم نمیگردد پس ضرب نمودیم چهار را در هشت سی و دو حاصل شد بدینوجه نصیب [illegible] و اگر باشد متوفی را چهار زن
و احد ابوین نصیب چهار زن ربع است و تتمه از احد ابوین است اصل فریضه ایشان چهار است ربع آنکه یکی است و لیم بر زوجات ارباعا
ارباعا بر ایشان منقسم نمیشود ضرب نمودیم چهار را در چهار شانزده حاصل شد تقسیم نمودیم بدینطریق نصیب [illegible] و همچنین است بحث
هرگاه جمع شوند با یکدیگر زن یا بیشتر از اولاد یا اقارب مطلق زوجات از حصه خود زیاده نمیبرند بحث هفتم هرگاه بگذارد متوفی زن
و دختر جریه نصیب زن ثمن و نصف ترکه است و نصف دیگر نصیب ضامن جریره است اگر مولی نداشته باشد بحث هشتم اگر باشد متوفی را
زنی و ضامن جریره ربع ترکه مر از زن است و تتمه دیگر از ضامن جریره است اگر مولی نداشته باشد بحث نهم هرگاه طلاق دهد شوهر
یکی از چهار زنان را و عقد نماید زن دیگر را و بعد از آن فوت شود و مشتبه شود مطلقه پس در اینصورت نصیب زن ثمن یا ربع که نصیب زوجات است
ربع از آن میبرد با عدم ولد ربع ثمن را میبرد با وجود ولد بعد از اخذ نصیب زن غیر مشتبه چهار زن ما تقدم که یکی از ایشان
تتمه را بالسویه تقسیم مینمایند و همچنین است بحث اگر اشتباه در بیشتر از یکزن مثلا در صورت مفروضه هرگاه فوت شود
شخص و بگذارد ولد یا آنکه پنج زن اقارب عدد که میخواهیم که ثمن داشته باشد و ثمن او ربع داشته باشد پس ضرب نمودیم چهار را در
سی و دو حاصل شد چنانکه آن در مصنف بحث مذکور شده ثمن سی و دو چهار است و ربع آن یکی است و آن بزن غیر مشتبه باقی ماند
سه عدد دیگر ارباعا بر چهار زن منقسم نمیگردد پس ضرب نمودیم چهار را در سی و دو یکصد و بیست و هشت حاصل شد ثمن آن شانزده است

و ربع یا ثمن نزد نصیب آن زن غیر مشتبه است نصیب [illegible] مانند وارثه نصیب نصیب و اگر متوفی را اولاد [illegible] یا یکی از اولاد ابن

با زوجات در مثال مفروض همانست عدد دیگر ربع داشته باشد ثمن نزد است چرا که از ضرب چهار در چهار شانزده حاصل میشود بعد از آن

ربع که نصیب زن غیر مشتبه است باقی ماند در عدد [illegible] ارباعا بر چهار زن منقسم میگردد بعد از ضرب [illegible] چهار را در شانزده [illegible]

حاصل شد تقسیم کردیم بدین نحو [illegible] نصیب نصیب هر گاه طلاق دهد شخص مریض زوجات خود را در مرض موت خود

بعد از چند زن دیگر [illegible] کند و بعد از آن فوت شود ربع یا ثمن میانه زوجات مطلقه و غیر مطلقه بالسویه تقسیم میشود بعدم

ولد و ثمن [illegible] با وجود ولد اگر [illegible] باشند و [illegible] میانه ایشان [illegible] با نقصان اگر ولد باشد زن را ولد از شوهر

خواه مذکر باشد و خواه مؤنث ثمن جمیع ترکه میت [illegible] و اگر زن را ولد از شوهر نباشد در اینجا اقوال مختلف است مشهور

این است که از قریه و اموال و اساس حصه زن را از عین آن نمیدهند و از رقبه الارض هیچ چیز بدو نمیدهند و قیمت میکنند

آلات را مثل چوب ها و بنا ها [illegible] و آجر و خشت و ابنیه و حصه وی را از قیمت این مذکورات میدهند و بعضی میفرمایند که زن را [illegible]

میکنند از خانه ها و مسکن ها [illegible] و سید مرتضی رحمه الله [illegible] میفرماید که رقبه الارض را قیمت میکنند و حصه زن را از قیمت آن میدهند

چنانکه در ابنیه مذکور شد و کیفیت تقویم چنان است که [illegible] چنانکه در دیوار و نباتات [illegible] آن اشجار قیمت نمایند و حصه

زن را از قیمت [illegible] بدهند و هر گاه راضی شوند ورثه میت بانکه حصه زن را از عین ترکه ممنوعه بدهند یا واجب است بر زن [illegible]

قبول نمودن عین ترکه ممنوعه یا آنکه طلب قیمت آن عین [illegible] نماید [illegible] و جهات [illegible] هر یک ازینها احتمال دارد و آنکه بر او واجب است

قبول نمودن [illegible] و [illegible] اصحاب نیز [illegible] شیخ [illegible] علیه الرحمة و بر تقدیر قیمت عین ترکه ممنوعه متولی بیع و قیمت کردن حق زن حاکم

شرع است [illegible] و ظاهر [illegible] میانه آنکه زن ولد داشته باشد از این شخص و ولد فوت شده باشد یا آنکه در [illegible] میانه آن ولد [illegible]

بحث [illegible] هر گاه تزویج کنند صغیر را به صغیره پدر ایشان یا جد ایشان [illegible] و اگر تزویج نماید ایشان را غیر

از جانب پدر

از پدر

از پدر و جد موقوف است صحت عقد به رضای ایشان بعد از بلوغ و رشد پس اگر بالغ شوند صغیرین و راضی باشند بعقد غیر پدر

و جد پدر عقد پدر صحیح است و توارث میانه ایشان ثابت است بشرایط شرعی و الا که فوت شود احد صغیرین پیش از بلوغ باطل است

آن عقد خواه بالغ شود دیگری پیش از فوت و اجازه بدهد یا آنکه بالغ زنده فوت شود که [illegible] در این چنین صورت [illegible] نیست و اگر [illegible]

احد صغیرین بالغ شوند و بعد از بلوغ و رشد اجازه بدهد عقد غیر از جد و پدر و بعد از اجازه فوت شود و بعد از آن دیگری بالغ شود

پس اگر راضی بدان عقد نباشد توارث میانه ایشان نیست و عقد باطل است و الا که راضی باشد قسم میدهند وی را که راضی شدن

بدین عقد به واسطه بردن میراث نیست اگر قسم [illegible] نماید نصیب [illegible] که [illegible] را اخذ [illegible] میدهند و الا که قسم [illegible] نماید

میراث نمیبرد در صورتیکه قسم [illegible] نماید [illegible] زوجیت غیر از میراث [illegible] عده و مهر و غیر ذلک [illegible] از فقها [illegible]

قسم دوم از سبب ولاست و آن سه قسم است قسم اول ولاء عتق است [illegible] و از ده بحث ذکر خواهد شد [illegible]

در آزاد نمودن [illegible] بر دو قسم است یا واجب است یا سنت [illegible] واجب [illegible] چنانکه [illegible]

که بر او آزاد شود [illegible] از اقارب نسبی و رضاعی چنانکه در کتاب بیع و عتق فقهاء رضوان الله علیهم [illegible]

[illegible] الطریق بیع و میراث و غیره [illegible] شخص [illegible] آن بر آن شخص آزاد میشوند یا آنکه واجب میشود آزاد نمودن [illegible]

چنانکه نذر [illegible] نماید [illegible] آزاد نمودن بنده [illegible] که [illegible] موجب آزاد نمودن بنده شود [illegible] شرع اقدس [illegible]

افطار [illegible] رمضان بحرام [illegible] در این صورت کفاره جمع بر افطار کننده لازم است که یکی از آن آزاد نمودن بنده است یا آنکه بنده [illegible]

[illegible] نماید [illegible] در این قسم ولائی ثابت نمیشود و به سبب ولا مولا میراث نمیبرد یا آنکه آزاد نمودن سنت است و آن

سنت [illegible] که [illegible] بنده را آزاد [illegible] نوع آزاد [illegible] قسم [illegible] مولا [illegible] ضامن جریره

[illegible] در [illegible] صورت نیز مولا به سبب ولا از بنده میراث نمیبرد یا آنکه [illegible] ضامن جریره بنده [illegible] قسم [illegible]

میراث نبرد آن مولی منعم و او از عتیق بسبب ولا بشرط آنکه عتیق وارث نداشته باشد از آدمی نسبی خواه وارث قریب باشد و خواه بعید
و خواه ذوالفرض باشد و خواه غیر ذوالفرض که در این صورت حاجب نسب ولا است زیرا که مولی و مولی را در خلع میت میراث بسبب ولا جمع
صاحب نسب معدوم باشد میراث از مولی است بحث سوم میراث نمیبرد مولی از مکاتب بولا بسبب آنکه مکاتب نفس خود را از مولی
خریده است لا میراث عبد بر ولد نیز بنده که مولی وصیت کرده باشد بآنکه ام ولد نزد فقها بی لا میراث آزاد شده از نصیب ولد خود بر او ولا نیست
بلکه مولی بسبب آنکه مولی مباشر عتیق او نشده و همچنین ولا نیست ام ولد را بر آنکه نسب و ولا با یکدیگر جمع نمیشوند نزد علما
لا میراث و لیکن فی الغنی جایز میدانند که شخص میراث نمیبرد ولا و نسب را بحث پنجم صحیح نیست فروختن و هبه کردن ولا
و همچنین صحیح نیست شرط نمودن ولا در فروختن بنده چنانکه مالکی بگوید که این بنده را فروختم بشرط آنکه ولاء او از من باشد
بحث ششم شرط است در بردن میراث بسبب ولا که آزاد کردن تبرع باشد چنانکه ذکر کرده شد و مولی خود را از ضامن جریره
عتیق بری ساخته باشد و عتیق را از نسب نباشد با ولد اگر چه در مرتبه بعید باشد چه هر شروط مذکوره در بنده نباشد میراث
بنده را آزاد کننده ولیکن اگر یکی است خواه مرد و خواه زن و اگر از یک بیشتر باشند تمام این مال در ترکه و بخش بکنند هر یک بقدر
حصه خود خواه مرد باشد و خواه زن و خواه مرد و زن و اگر آزاد کننده وقت فوت عتیق حاضر نباشد لا میراث
اولاد آزاد کننده ابتر باشد معلوم باید که ولا بنده از اولاد آزاد کننده ذکور و اناث آزاد کننده است چرا که ولا نیز منتقل میراث است
و بدین قول صاحب خلاف است و خلاف فرموده که شیخ مفید رحمه الله میفرماید که ولا از اولاد ذکور است بدون اناث خواه مذکر
باشد آزاد کننده و خواه مونث و شیخ ابوجعفر طوسی در نهایه فرموده که اگر آزاد کننده مذکر است ولا از اولاد ذکور است
خاصه اگر آزاد کننده مونث است ولا از خویشان او است نه اولاد و اگر چه مذکر باشند و این قول را اکثر قبول
نموده میدانند بحث هفتم میراث میبرند ولا را پدر و مادر و اولاد میت و چون اولاد نباشد قائم مقام ایشان است

اولاد اولاد

اولاد اولاد چه مقدار که پائین رود و چون ایشان نیز نباشند برادران و خواهران از جانب پدر و مادر یا از پدر و اجداد و جدات
از قبل پدر و چون ایشان نیز نباشند میراث از اعمام و عمات و اولاد ایشان است الاقرب فالاقرب و میراث نمیبرند بسبب ولا متقرب
بمادر از برادران و خواهران و اجداد و جدات و اخوال و خالات میت و اگر متقرب بپدر نباشند میت را میراث میبرد ولا را
مولای مولا و اگر ایشان نیز نباشند خویشان مولای مولا از جانب پدر و اگر ایشان نیز نباشند مولای مولای مولا و اگر ایشان
نیز نباشند خویشان مولای مولای مولا از جانب پدر و همچنین هر که بجد پدر با یک پسر خود بنده
را بعد از آن آزاد نماید بنده را از روی شرع و وفات نماید پدر بعد از آن عتیق فوت شود در این صورت ربع ترکه عتیق از
پسری که با پدر بنده را خریده است بیکی ربع و دیگر از پسر است بحث هفتم هرگاه فوت شود آزاد کننده بنده و بگذارد دو پسر
و ولا بنده میان ایشان بالسویه است پس اگر فوت شود یکی از دو پسر و بگذارد دو پسر و فوت شود پسر دیگر و بگذارد
پسر و فوت شود پسر دیگر و بگذارد چهار پسر در این صورت لا میراث اولاد حصه مشخصه هر یک از اولاد نصیب پدر خود گرفته میان
خود حصه میکنند نه آنکه اولاد پسران بر عدد رؤس قسمت نمایند چرا که ولا نیز بطریق قسمت میراث ولا و اولاد
چنانکه ذکر آن در فصل مفتم ذکر کرده شده بحث هشتم آزاد کرده شده میراث نمیبرد از مولا خود هر گاه در ولا در ترکه
اگر فوت شود آزاد کننده و برای او میراث بر نباشد میراث از امام علیه السلام است بحث نهم هرگاه جایز باشد آزاد کردن
کافر چنانکه شیخ ابوجعفر طوسی در خلاف میفرماید پس کافر نیز ولا میبرد و اگر بعد از آن آزاد در عتیق کافر مسلمان شود فوت
شود از اسلام مولا و عتیق را وارث دیگر نباشد میراث او را از امام علیه السلام است و مولای کافر از وی میراث نمیبرد
و اگر فوت شود بعد از اسلام مولا میراث او از مولا است و اگر مسلمان نشود مولا و عتیق کافر باشد و فوت در کفر
میراث باز از مولی است هرگاه عتیق را وارث نباشد بحث دهم هر گاه بخرد شخص با دیگری بنده را و بعد از آن آزاد

پدر و دختر بنده را فوت شد پدر و بگذارد یک پسر و این دختر را و بعد از آن بنده فوت شد و در این صورت مال بنده میانه
پسر و دختر نصف منقسم میباید که اگر فایده تخصیص باشد آنکه ولا بدختر نیز میرسد ثلثان مال بنده در این صورت از دختر است و ثلث
دیگر از پسر بجهت بازماندن درجه ولا الغیر کیند ولا او بر جمله طرق مسئله چنانست که هرگاه که احد غلامی معتقه شخصی را
معتقه را حجب ولکن نیست در این صورت ولایی ولد معتق از ولای معتقه است و اگر فوت شد غلام و بعد از فوت غلام آزاد کند
پدر غلام را در این صورت جر ولا میشود بمعتق مالک پدر غلام چرا که جد قائم مقام پدر است و همچنین میراث میبرد جدات اگر
غلام زنده باشد بنده باشد اما هرگاه جد را آزاد نمایند و بعد از آن غلام را آزاد نمایند جر ولا میشود بسوی مالک جد والله اعلم
هشتم ولد ذمیم اگر منکر شد عتیق ولد صحیح ولد معتقه را و میانه ایشان لعان است معلق شد و فوت شد عتیق و بعد از
آن ولد عتیق فوت شد و میراث بری نداشته باشد از روی نسب پس ولای او ولد از مولای مادر او روایت و اگر اعتراف
نماید بانی ولد عتیق بعد از آن لعان نه میراث میبرد و نه مولای عتیق اگر چه نسبت ولد در این صورت ... قسم دوم از تمام
خمس و ولای ضامن جریره است چنانکه دو بنده که اینها آزاد شده باشند بسبب کفاره یا بتبرع باشند و مالک ایشان را یا آنکه مالک ایشان
تبرا بری جسته باشند از میراث ایشان و هیچکس نباشد یا وارث الامامیه کسی نباشد یکی با عتیق یکی ضامن جریرت یکدیگر
شوند و یک دیگر بگویند بلفظ مخصوصی که فقهاء رضوان الله علیهم تعلیم نموده‌اند چنانکه گوید این یک با دیگری عاقدتک
علی ان تنصرنی وانصرک وتدفع عنی وادفع عنک وتعقل عنی واعقل عنک وترثنی وارثک
پس این دیگری بگوید قبلت و این عقد را فقها از عقود لازمه شمرده‌اند چون در میانه ایشان چنین عقدی واقع شد هر دو از
یکدیگر میراث میبرند بشرط آنکه هیچکس باشند و میراث بری نباشد از روی نسب و ولاء عتیق نداشته باشند و این توارث از
ایشان یکی و دیگر نمیکند با وارثان ایشان و میانه ایشان ... و بعد از عقد احدهما میراث وی با تمام از آن

دیگر آنکه

دیگر آنست که هرگاه که ذمی نسبی متوفی را نباشد اگر چه در مرتبه بعید باشد و میراث زوج یا زوجه متوفی با ضامن جریره نصیب اعلی خود را
و باقی تمام از ضامن جریره است قسم سیم از تمام خمس و ولاء آنکسی که مسلمان شده باشد کافر در دست وی و بعد از آن شخص
فوت شد و میراث بری مسلمان نداشته باشد از روی نسب در این صورت میراث او بجهت ید الاسلام از آن شخص است قسم چهارم
از تمام خمس و ولا مستحق زکوة است و آن است که بنده در تحت شدت باشد از مال زکوة خریده باشند یا آنکه مستحق زکوة بخرد باشند بنده
از مال زکوة خریده باشد چون این بنده فوت شد و بعد او وارثی از روی نسب نباشد میراث وی بعد از اخراج نصیب زوج یا زوجه از آن
مستحقین زکوة است و امام علیه السلام یا حاکم شرع به ایشان تقسیم مینماید پنجم از تمام خمس و ولاء امام علیه السلام است هرگاه متوفی را
میراث بری نباشد چنانکه ذکر کرده شد چه در این صورت تمام مال متوفی از امام علیه السلام است و اگر طلب باشد متوفی را زوج یا زوجه
در میراث بیرون امام علیه السلام است با زوج و زوجه خلاف است چنانکه در فصل اول ذکر کرده شد در صورتیکه متوفی هیچکس باشد
و مطلق میراث بری نباشد اگر امام علیه السلام ظاهر است مال از آن امام علیه السلام است هر چه خواهد کند و حضرت امیر المؤمنین و امام
المتقین علی ابن ابیطالب علیه السلام همچنین مال را تقسیم مینموده بر فقراء بلد و ضعفاء از اهل بلد از روی شرع چنانکه
بر حضرت اینطریق تقسیم نمودن واجب بوده باشد و اگر امام علیه السلام غایب باشد جهت امام علیه السلام ضبط آن باید کرد
تا وقت ظهور امام و اگر ممکن نباشد رسانیدن آن مال به امام علیه السلام قسمت باید نمود تا وقت ظهور امام و اگر ممکن
نباشد رسانیدن آن مال به امام علیه السلام قسمت بر فقراء و مساکین و نباید داد بسلطان جابر مگر آنکه در ندادن
مال بسلطان جابر بیم و خوف ظلم باشد چه در این صورت فقها تجویز نموده‌اند دادن مال بسلطان بدانکه مخصوص امام
علیه السلام است انفال و غنیمتی که غزا بی اذن امام اخذ میکنند و همچنین از امام علیه السلام آنچه مشرکین ترک کرده
فرار میشده‌اند از غیر حرب [illegible] یا بجزیه میدهند تمام بی [illegible] و از آن [illegible] و با عدم [illegible] از فقرا مسلمانان است

دانچه بدازین میبرند از اهجری و در زمان ما صلح بدین ان ردان میباید نمود و اگر ممکن نباشد صلح کردن آنچه از آن شخص است
و بر شخص حبس لازم است که از آن چیز به مهدو تمرا از وی نیست و اگر فوت شود شخص از اهل حرب و میراث ببرند انچه باشد میراث
و ان امام علیه السلام خواهد بود با امام علیه السلام است فکر آن علیحده در کتب جهاد ذکر خواهد شد فصل یازدهم در ذکر میراث
غرقه و مهدوم علیهم و در این بحث است اهل مرکه غرق و هدم شوند یا شخصی بیشتر میراث میبرند از یکدیگر بچهار شرط اول
از شروط آنست که بین ایشان را مالی باشد یا آنکه یکی از ایشان را مالی باشد چرا که توارث در مال است نه در چیز دیگر دوم از شرایط آنست
که میانه بین ایشان منع ارث برادر که یکی کدام را علی بوده و هر دو برادر غرق شوند چه در این صورت توارث میانه ایشان ثابت
سیم از شروط آنست که مشتبه باشد حال ایشان بنوعی که ندانند کدام یکی بیشتر از دیگری فوت شده است اگر دانسته
باشد موت احدهما پیش از دیگری فوت شده است یا آنکه هر دو بیک مرتبه فوت شده باشند باطل است این حکم
و میراث هر یک از دیگری برنده و لیکن حال وارثیکه باور غرق شده است چهارم از شرایط آنست که حاصل شدن این مردن
بسبب غرق یا هدم که اگر غیر از این دو صورت باشد از یکدیگر میراث نمیبرند و میراث هر یک از دیگر ورثه است و ذکر فوت
در غیر غرق و هدم باد در باب موانع ارث مفصلاً نوشته شده است آنست که چون شرایط مذکوره متحقق شد میراث میبرند بعض
از بعض از مال قدیم آن شخص یعنی آنچه از مال او میگردد بنا بر قول اصح و شیخ مفید میفرماید که میراث میبرند هر یک از آنچه از مال
و بر این ذکر شده و بدین قول فقها حکم نموده اند خلافست علما را لا میزاد در مقدم دانستن اقل نصیبا در میراث غرقه و مهدوم
تقدیم را شیخ مفید واجب میدانند و شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله را در این مسئله دو قول است اول آنکه واجب نیست بعید میدانند
و قول دیگر سنت و این سنت بطلان نزد بعضی اقوی است پس اگر غرق شوند پسر و پدر فقها اول فرض فوت پدر میکنند
و میراث میبرد پسر غرق شده از مال پدر و نقل میکنند از پسر به دیگر ورثه پسر و بعد از آن فرض موت پسر میکنند

۱۵۹

ابتدا از مال قدیم و به میراث نه از آنچه از مال پدر برده باشد و بعد ذلک از پدر نیز به ورثه اش نقل میکنند و اینچنین است کیفیت
در زوج و زوجه و برادر و غیر ذلک جامع رساله خدابخش بن ولی بطریق سلطان المحققین نصیر الملة والدین طاب
ثراه امثلات در این رساله در میاورد مثال اول حسین و علی و خالد سه برادر از جانب پدر و مادر که غرق شدند و اینکه
از این برادران یکی برادر از جانب مادر دارند چنانکه برادر حسین قاسم است و برادر علی مالک و برادر خالد عبد الله
پس فرض میکنیم اول اینکه از این سه برادر پدر و مادری هر کدام که باشد چرا که اقل نصیب در میان ایشان نیست و تمام در نصیب مساوی اند
پس فریضه هر کدام یک از این سه برادر از دوازده سهم تصحیح میباید که سهم از آن به برادر از جانب مادر متوفی میدهیم و هر یک از آن دو برادر از جانب
پدر پنج سهم دیگر را میبرند بالمناصفه و از ایشان نقل میکنند بسوی برادر از جانب مادر ایشان و طریق نقل شدن را در تحت هر
یک ایشان مینویسیم و اسم برادر از جانب مادر در زیر مینویسیم مثلث حسین

حسین
قاسم ۳ علی
اصل فریضه ۶ منکسر در مخرج ۲ ضرب کردیم ۶ حاصل شد ۱۲ برادر پدر و مادری علی نقل کرده مالک
برادر پدر و مادری خالد ۵ انتقال کرده بعبدالله
اصل فریضه منکسر در مخرج ۲ ضرب کردیم
حاصل شد ۱۲
وارث برادر پدری حسین برادر پدری خالد مالک
وارث خالد
۵ انتقال کرده بقاسم
برادر پدری حسین ۱۲ حاصل شد ۶ ضرب کردیم ۲ منکسر در مخرج ۶ اصل فریضه
انتقال کرده بعبدالله

پس هر یک از برادر مادری ایشان را باید از تقسیم ترکه تمام ایشان دوازده سهم رسید که سهم بار ثابت از ترکه برادر
از جانب مادر از اصل فریضه و ده سهم دیگر از برادر مذکور به انتقال از دیگر یک شخص با زن خود و یک پسر و دختر
غرق شدند یا عمارت بالای ایشان فرود آمد و فوت شدند و این مرد برادری دارد صالح نام و پدری دارد
محمد نام و پسر زنی دارد طاهره نام و یکی از این دو دختر کلثوم مادر دارد یوسف نام پس اول فرض مردن مرد میکنیم
چرا که اقل نصیب است اصل فریضه این مرد از شش سهم است بعد از اخراج ضرب آن در مخرج ربع که چهار است و از
حاصل شده و از این سهم منکسر در مخرج نصف چرا که از سهم ... چهار سهم نصیب زن است

و انچه بدزدی میبرند از اهل کوچ و در زمان مصاحب بدین ان زدان میباید نمود و اگر ممکن نباشد صلح کردن انچه از ان شخص است
و بر ان شخص حبس لازم است که ان چیز بدهد و بدو تسلیم نماید و اگر فوت شود شخصی از اهل حرب میراث بر ندارد تا باشد میراث
و بر امام علیه السلام است و انچه بامام علیه السلام است ذکر انها علیحده در کتاب جهاد ذکر خواهد شد فصل یازدهم در ذکر میراث
غرقه و مهدوم علیهم و در این بحث است اول هرگاه غرق شوند دو شخص پس میراث میبرند از یکدیگر که چهار شرط اول
از شرطها انست که ایشان را مالی باشد یا انکه یکی از ایشان را مالی باشد چرا که توارث در مالست نه در چیز دیگر دوم از شرایط انکه
که میانه ایشان منشا ارث باشد مثل برادر که یکی وارث دیگری باشد و برادر برادر غرق شوند چه در این صورت توارث میانه ایشان نیست
سیم از شرطها انست که مشتبه باشد حال ایشان بدین نوع که ندانند کدام یکی پیشتر از دیگری فوت شده است اگر دانسته
باشد موت احدهما پیش از دیگری فوت شده است یا انکه هردو بیک مرتبه فوت شده باشند باطل است این حکم
و میراث هر یک از ورثه برنده و ایشان وارث یکدیگر نباشند چهارم از شرایط انست که حاصل شدن ... مردن
بسبب غرق یا هدم که اگر غیر ازین دو صورت باشد از یکدیگر میراث نمیبرند و میراث هر یکی از دیگر ورثه است و ذکر فوت
در غیر غرق و هدم ما در باب موانع ارث مفصلا نوشته شده است و انست که چون شرایط مذکوره متحقق شود میراث میبرند بعضی
از بعض از مال قدیم ان شخص نه انچه از مال ان میگیرد بنا بر قول اصح و شیخ مفید میفرماید که میراث میبرند هر یک از انچه از مال
دیگر گرفته و بدین قول فقها عمل نموده اند خلاف است علما را در مقدم داشتن اقل نصیبا در میراث غرقه و مهدوم و اینکه
تقدیم را شیخ مفید واجب میداند و شیخ ابوجعفر طوسی رحمة الله در این مسئله دو قول است اول انکه واجب است ... میداند
و قول دیگر انست و اینست ... نزد بعض اقرب است پس اگر غرق شوند پسر و پدر فقها اول فرض فوت پدر میکنند
و میراث میبرد پسر غرق شده از مال پدر و نقل میکنند از پسر به دیگر ورثه او و بعد از ان فرض موت پسر میکنند

پدر از مال قدیم و میراث نه از انچه از مال پدر برده باشد و بعد ذلک انچه پدر نیز از ورثه او نقل میکنند و اینچنین است بحث
در زوج و زوجه و برادر و غیر ذلک جامع رساله خدابخش ... ولی الطریق سلطان المحققین نصیر الملة والدین طاب
ثراه از مثالها در این رساله در میاورد مثال اول حسین و علی و خالد سه برادر از جانب پدر و مادر غرق شدند و هر یک
از این برادران یک برادر از جانب مادر دارند چنانکه برادر حسین قاسم است و برادر علی مالک و برادر خالد عبدالله
پس فرض میکنیم اول یکی از این سه برادر پدر و مادری هرکدام که باشد چرا که اقل نصیب در میان ایشان نیست و همه در نصیب مساوی اند
پس فریضه هر یک از این سه برادر از دوازده سهم تصحیح مییابد که سهم از ان به برادر از جانب مادر متوفی میدهیم و هر یک از دو برادر از جانب
پدر پنج سهم دیگر را میبرند باین جهت و از ایشان نقل میکنند بسوی برادر از جانب مادر ایشان و طریق نقل شدن را در تحت سطر
ایشان مینویسیم و اسم برادر از جانب مادر زیر اسم مینویسیم مثل حسین

حسین — قاسم — علی — وارث
احد فریضه ۶ منکسر در مخرج ۲ ضرب کردیم ۶ حاصل شد ۱۲ برادر پدر و مادری علی نقل کرده بمالک — برادر پدر و مادری خالد نقل کرده بعبدالله — احد فریضه منکسر در مخرج ۲ ضرب کردیم حاصل شد ۱۲

وارث برادر پدری حسین — برادر پدری خالد — مالک — وارث
احد فریضه ۶ منکسر در مخرج ۲ ضرب کردیم ۶ حاصل شد ۱۲ برادر پدری حسین — برادر پدری علی — نقل کرده بعبدالله — نقل کرده بقاسم

پس هر یک از برادران مادری ایشان را باید از تقسیم ترکه بتمام ایشان دوازده سهم رسید که سهم ... اینکه برادر
از جانب مادر از اصل مال و ده سهم دیگر از برادر مذکور با نقل مال دیگر یک شخص با زن حامله و یک پسر وی
غرق شدند یا عمارت بالا ایشان فرود امد و فوت شدند و این مرد برادری دارد صالح نام و پدری دارد
محمد نام و پسر زنی دارد طاهره نام و یکی از این ... یوسف نام پس اول فرض مردن مرد مینمائیم
چرا که اقل نصیب است ... فریضه این مرد از سه سهم است که بعد از اخراج ... ضرب ... در مخرج ربع که چهار است
حاصل شد ... منکسر ... در مخرج ... چرا که ... چهار سهم نصیب ...

و چهارده سهم نصیب پسر و چون این پسر زنی دارد و زن ربع میبرد از ترکه پسر و چهار سهم ربع ندارد لا مباینه چهارده

و مخرج ربع که چهار است اتفاق بالنصف است پس نصف چهار را که دو است ضرب کردیم در سی و دو شصت و چهار حاصل شد این عدد

در عدد منکسر فریضه که اثنا نموده و سهم خود نوشتیم و بعد از آن شروع در قسمت آن نمودیم ثمن از ترکه اش شش ساویم برای زن خود

نقل کرد از آن ثمن بچه و بهر دو روی محمد و نصیب پسر از فریضه پدر بیست و شش سهم است نقل کرده شد هفت سهم این برای زن پسر

طاهره و بیست و یک سهم دیگر که بود در محمد و نصیب دختر شوهر دار چهارده سهم است و هفت سهم این از شوهر رسیده یوسف است

و هفت سهم دیگر از جد پدرش محمد است بعد از آن تقدیر میکنیم فوت زن را پیش پسر و ورثه او در فریضه این زن دوازده است و از

ضرب مخرج ربع در دو حاصل و ثلث سهم حاصل شد و این حاصل و ثلث نیز منکسر در مخرج نصف منقسم چنانکه از حاصل و ثلث سهم او از

او سدس و ربع که نصیب جد شوهر است چهارده سهم دیگر نصیب پسر متوفی و چون پسر زنی دارد و این زن ربع میبرد از ماله در

و چهارده ربع صحیح ندارد و فریضه منکسر در مخرج ربع متوفی که چهار است مباینه چهار و چهارده توافق بنصف است ضرب کردیم نصف

چهار را که دو است در چهار و ثلث و شش حاصل شد این عدد را منتهای فریضه نموده پس حق نوشتیم و بعد از آن قسمت نمودیم

از این عدد شانزده سهم این برای زن است که محمد باشد و بیست و چهار سهم از شوهر زن است نقل کرد از وی برادرش صالح و یوسف

و شش سهم از پسر است هفت سهم این از زن و طاهره است و بیست و یک سهم دیگر از جد پدرش محمد است و چهارده سهم نصیب دختر

شوهردار است و هفت سهم از شوهر است و یوسف است و هفت سهم دیگر از جد پدرش محمد است و چهارده سهم دیگر از دختر

شوهر است نقل کرد بجد پدرش محمد بعد از آن تقدیر فوت پسر میکنیم پس از فوت خواهران و رسیده ماله پسر دوازده است که از پسر

گذشته شد سه سهم این از زوجه پسر است که طاهره باشد و چهار سهم از مال پسر است نقل کرد چهار سهم از مال به برادرش محمد و پنج

و پنج سهم از پدر پسر است نقل کرد از پدر به برادرش صالح بعد از آن تقدیر فوت این دختر که شوهر دار است کردیم احد

الحرابع

فریضه این دختر شش است که پسر حق نوشته شده سه سهم از شوهر رسیده یوسف و سه سهم از مادر دختر است انتقال کرده به پدر در

محمد و تتمه یک سهم برادر و نصیب پدر دختر است نقل کرد به برادر در صالح و طریق بردن هر یکی از ورثه را از ترکه دیگر باین نوع

تقسیم کنیم مثلث صادق اصل فریضه منکسر در مخرج ۴ ضرب ۸ حاصل شد ۳۲ منکسر در مخرج ۲ ضرب کردیم در ۳۲

حاصل شد ۶۴ زوجه فاطمه پسر سعید دختر زینب دختر رقیه میت فاطمه اصل فریضه ۱۲ منکسر در مخرج ۴ ضرب ۳

وارث ۱۴ ۲

حاصل شد ۱۸ منکسر در مخرج ۲ ضرب کردیم ۴۸ حاصل شد ۹ زوج صادق پسر سعید دختر زینب دختر رقیه پدر محمد میت سعید اصل فریضه ۱۲

وارث ۳۲ ۳۸ ۶۴ ۱۴ ۱۶

پدر صادق قرابه مادر فاطمه زوجه طاهره رقیه اصل فریضه ۲ مادر فاطمه زوج یوسف پدر صادق اصل فریضه ۶ میت زینب

وارث ۳ ۲ ۲ ۳ ۲

مادر فاطمه پدر صادق ۲ توضیح جمیع ترکه هر یک مجدد بوضوح پیوست لابد است از بیان نمودن جمیع اصحاب کلام که ۱۷۸۱ ۱

سهم است و بیان آنچه بانتقال رسیده است بصالح و محمد و یوسف چه مقدار است و آنکه اخذ نموده اند و آنچه از اصحاب اخذ

نموده اند چه مقدار است و از ترکه کدام یک بهر داشته اند بدانکه صالح را از ترکه فاطمه ۲۴ سهم از نود و شش سهم و از

ترکه سعد از دوازده سهم و از ترکه رقیه از شش سهم و از ترکه زینب ۲ از سه سهم جمیع بانتقال بوی رسیده است از صادق

و محمد از ترکه فاطمه ۱۵ از نود و شش سهم که شانزده سهم این از اصحاب فاطمه است که شش یک گرفته است و تتمه دیگر بانتقال

بوی رسیده است و از ترکه صادق ۵ از شصت و چهار سهم و از ترکه سعد چهار از دوازده سهم و از ترکه رقیه ۲ از شش سهم

و از ترکه زینب یک سهم از سه سهم جمیع این سهام بانتقال محمد رسیده است و یوسف از اصحاب ترکه رقیه ۲ از شش سهم و از ترکه

صادق ۷ از شصت و چهار سهم و از ترکه فاطمه ۷ از نود و شش سهم جمیع این سهام بانتقال بوی رسیده است و طاهره را

از اصحاب ترکه سعد ۳ و از ترکه صادق ۷ از شصت و چهار سهم و از ترکه فاطمه ۷ از نود و شش جمیع این سهام بانتقال از شوهر

مجموع رسیده است بدین نمو جمیعا ۱۸۱ بانتقال صالح رسیده ۳۲ بانتقال محمد رسیده ۹۹ بانتقال یوسف رسیده ۱۴ بانتقال طاهره رسیده ۱۴

بهمه را از اصحاب رسیده بیوسف از اصحاب رسیده بیان همه را از اصحاب رسیده مطلب دویم در ذکر میراث خنثی مشکل و در این
دوازده بحث است چنانکه مذکور خواهد شد بحث اول خنثی آنستکه ویرا فرج مردان باشد وهم فرج زنان اجماع واقع شده است بر وجوب
که اعتبار باید نمود حال این شخص را به بول نمودن میراث باید داد باعتبار آن فرج که بول کرده از فرج مردان بول میکند مذکر است واگر از فرج
زنان بول میکند مونث است واگر از هر دو فرج بول بیاید اعتبار میباید کرد بآن فرج که اول از وی منقطع میشود واگر در منقطع
شدن نیز هر دو فرج موافق باشد از این شخص در ظهور رسیده است و بعد از آن علما را در این چند قول است شیخ مفید و سید
مرتضی میفرمایند که بشمرند اضلاع ویرا اگر هر دو جانب متفق است مونث باشد واگر مختلف است مذکر و این قول را ترجیح
داده ابن ادریس است و صاحب دروس در دروس نقل میفرماید که زن هیجده ضلع دارد و مرد هیفده از جانب راست نه عدد است
واز جانب چپ هشت ضلع ناقص چنانکه روایت واقع شده است که حوا از ضلع ایسر آدم خلق شده است وشیخ
ابو جعفر طوسی در خلاف میفرماید که حال این شخص را بقرعه مشخص میباید نمود و در نهایه و ایجاز و مبسوط میفرماید که این
چنین شخص را نصف نصیب زن میباید داد و نصف نصیب مرد و حضرت خاتم المجتهدین وارث علوم سید الانبیاء
والمرسلین صلی الله علیه و آله بهاء الملة والدین قدس الله سره وجعل الجنة مثواه این طریق را قول مشهور فرموده است در رساله فقهی
باین طریق عمل نموده چنانکه یکمرتبه بتقدیر انوثیه خنثی تصحیح میکنند و تصحیح فریضه انوثیه معلوم میشود و یکمرتبه بتقدیر ذکوریه
میکنند و تصحیح فریضه ذکوریه معلوم میشود و بعد از آن نظر میکنند میانه این دو فریضه اگر متماثلانند اکتفا باحدهما میکنند واگر
متداخلانند اکتفا باکثر آن میکنند واگر متباینند ضرب میکنند احدهما را در دیگری واگر متوافقند عدد یکی را
در وفق میکنند و بعد از این حاصل مضاعف میسازند در اکثر اوقات بحث دوم اگر خنثی تنها است تمام مال از وی است
واگر با خنثی دیگر شریک است منتصف ولیکن ترکه میان ایشان بالسویه است اگر چه ایشان باشند بر قول اول و بر قول دیگر

قرعه

قرعه زدن و شمردن اضلاع اگر تمام ایشان یک صنف باشند در میراث بردن مساوی اند خواه تمام مذکر باشند و خواه مونث
والا که بعضی از ایشان را بطریق قرعه یا شمردن اضلاع به ذکوریه حاشی محقق گردد و بعضی را بانوثیه ترکه را للذکر مثل حظ
الانثیین میانه ایشان تقسیم میباید نمود بحث سیم اگر وارث باشد میت را با پدر و مادر خنثی بتقدیر ذکوریه ایشان فریضه از
شش تصحیح میباید و بتقدیر انوثیه ایشان باز از شش صحیح است چه فریضه متماثلانند اکتفا باحدهما کرده قسمت نمودیم
بدین موجب نصیب نصیب نصیب بالسویه بحث چهارم اگر وارث باشد متوفی را پدر و مادر و یک پسر و یک ولد خنثی بتقدیر
پدر نصف مادر نصف خنثی تتمه
ذکوریه خنثی احد فریضه ایشان از شش است سدسان نصیب پدر و مادر است باقی ماند چهار عدد بالسویه میانه پسر و خنثی منقسم میشود
و بتقدیر انوثیه خنثی باز احد فریضه شش است بعد از اخراج سدسان پدر و مادر باقی ماند چهار عدد اثلاثا بر پسر و خنثی منقسم
نمیگردد ضرب کردیم سه در شش هیجده حاصل شد چون فریضه ذکوریه در فریضه انوثیه داخل بود اکتفا به هیجده نمودیم از قرار
نصف نصیبین بدین موجب نصیب نصیب نصیب نصیب واگر وارث باشد متوفی را پدر و مادر و دختر
مادر نصف پدر نصف خنثی نصف النصیبین پسر نصف النصیبین
و ولد خنثی بتقدیر انوثیه خنثی فریضه از شش تصحیح میباید و بتقدیر ذکوریه از هیجده چون فریضه انوثیه در فریضه ذکوریه داخل
بود اکتفا نمودیم بهیجده و قسمت نمودیم بدین موجب پدر سدس مادر سدس دختر خنثی نصیب نصیب نصیب نصیب بحث پنجم اگر وارث باشد متوفی را
پدر و مادر و ولد خنثی بتقدیر ذکوریه خنثی احد فریضه ایشان شش است بعد از اخراج سدسان پدر و مادر تتمه چهار سهم از خنثی است
و بتقدیر انوثیه خنثی احد فریضه شش است بعد از اخراج سدسان و نصف که دو اوله است باقی ماند یک عدد بنابر قول مشهور رد میکنیم
بر پدر و مادر و دختر اخماسا پس فریضه منکسر شد ضرب نمودیم مخرج کسر را که پنج است در شش سی حاصل شد چون فریضه ذکوریه که
شش است داخل است در فریضه انوثیه که سی است اکتفا به سی نمودیم پس مضاعف ساختیم شصت حاصل شد و قسمت نمودیم بدین موجب
نصیب نصیب بحث ششم اگر وارث باشد متوفی را احد ابوین و ولد خنثی بتقدیر ذکوریه خنثی احد فریضه
پدر یا مادر ... خنثی فرض ...

شش است سدس ان از احد ابوین است و تتمه از خنثی و بتقدیر انوثیه خنثی اصل فریضه شش است سدس انرا باحد ابوین دادیم
ولفف انرا که سه است بخنثی دادیم باقی ماند دو سهم اعلی جهت اربعا میانه احد ابوین و خنثی منقسم نمیشود دیدیم و میانه مخرج ربع که چهار است
و شش توافق بنصف است نصف چهار که دو است ضرب نمودیم نصف احدهما را در دیگری دوازده حاصل شد از اعم الحاصلین حفیظنیم بایت چهار است
قسمت نمودیم بدینموجب احد ابوین فرضا و ردا خنثی فرضا و ردا بحث هفتم اگر ورثه بدله متوفی احد ابوین و خنثی و انثی برتقدیر
ذکوریه خنثی اصل فریضه شش است سدس ان از احد ابوین است باقی ماند پنج سهم اثلاثا بر خنثی و انثی منقسم نمیشود ضرب
نمودیم سه را در شش هیجده حاصل شد و بر تقدیر انوثیه خنثی از بیست و چهار سهم تصحیح مییابد بطریق خارج طالب دار تجدید
احتمال نیز دارد اول انکه سدس هیجده را که سه است ضرب کنیم در سی و حاصل را مضاعف میسازیم یا انکه مخرج سدس که شش است
در سی ضرب کنیم یکصد و هشتاد حاصل شد چون میانه فریضه انوثیه و ذکوریه تباین است ضرب نمودیم پنج را در هیجده و حاصل را
و حاصل را مضاعف ساختیم یکصد و هشتاد حاصل امد الا بطریق مشهور فریضه انوثیه از سی تصحیح مییابد میانه هیجده و سی توافق
بالسدس است سدس سی را که پنج است ضرب کردیم در هیجده و حاصل را مضاعف ساختیم یکصد و هشتاد شد قسمت نمودیم بدینموجب
احد ابوین خنثی انثی بحث هشتم اگر ورثه بدله متوفی را پسری و خنثی برتقدیر ذکوریه خنثی فریضه از دو سهم تصحیح
مییابد و بر تقدیر انوثیه خنثی از سه سهم تصحیح مییابد میانه فریضه انوثیه و ذکوریه تباین است ضرب نمودیم دو را در سه
شش حاصل شد بعد از ان شش را مضاعف کردیم دوازده حاصل شد تقسیم نمودیم بدینموجب پسر خنثی بحث نهم اگر بگذارد متوفی پسری و دو خنثی
تصحیح مییابد اگر ورثه بدله متوفی را دختری و خنثی بحث نهم اگر بگذارد متوفی پسری و دو خنثی و دختری
خنثی فریضه از پنج تصحیح مییابد و بر تقدیر انوثیه خنثی از چهار سهم میان پنج و چهار تباین است ضرب نمودیم پنج را در چهار و حاصل
ضرب را مضاعف ساختیم چهل شد تقسیم نمودیم بدینموجب پسر خنثی انثی بحث دهم اتفاق بر خنثی زوج و زوجه تصحیح مییابد

دارد مسئله

دارد مسئله خنثی را با شریکان اولا و بعد از ان ضرب نمودیم مخرج نصیب زوج یا زوجه را در منتهای فریضه مثلا مرگاه بگذارد
شخصی خنثی و انثی و پسر و شوهر تصحیح فریضه خنثی با پسر و انثی از چهل سهم شده است چنانکه گذشت ضرب کردیم مخرج ربع را که
چهار است حاصل شد یکصد و شصت سهم تقسیم نمودیم بدینموجب شوهر ربع خنثی انثی پسر بحث یازدهم
اخوه و اعمام خنثی باشند قاعده در اینها چنان است که اگر میت درین مسئله مخنث باشد خنثی و انثی و پسر مخرج خمس را که
پنج است ضرب میبایدکرد در چهل فریضه تا دویست سهم شود بدینموجب پسر خنثی انثی خنثی را در صورت اولیه
و در صورت دوم که در میراث اولا ذکر کرده شد مثلا مرگاه بگذارد متوفی یکبرادر و یکخواهر و یکخنثی کلاله از جانب پدر
یا مادر بتقدیر ذکوریه خنثی از چهار سهم و میانه فریضه ذکوریه و انوثیه تباین است ضرب کردیم پنج را در چهار حاصل را مضاعف ساختیم
چهل سهم شد تقسیم بدینموجب نمودیم برادر خواهر خنثی و اگر اخوه و اخوات از جانب مادر باشند با اخوال و اعمام و اولاد ایشان از
جانب مادر باشند و خنثی باشند احتیاج بکی نیست چرا که مذکر و مونث از جانب مادر در تقسیم مساوی اند چنانکه در کتب
اخوال و اعمام گذشت و در خنثی ایشان ابا و اجداد نزد فقها خلاف است بعضی از ایشان انکه ولادت کالنفوذ است و بعضی دیگر میگویند
که احتمال دارد که ابا و اجداد هم خنثی باشند چرا که روایت شده است از شیخ که شخصی در زمان وی زائیده و هم زائیده شد و شیخ
ابو جعفر طوسی رحمة الله میفرماید که مرگاه خنثی شوهر باشد یا زن و یرا نصف نصیب زن میدهند اگر زن باشد نصف نصیب
شوهر باید داد و اگر شوهر باشد و اگر ورثه باشد متوفی را عم و عمه و خنثی از جانب پدر یا پدر و مادر بتقدیر ذکوریه خنثی فریضه
ایشان از پنج سهم تصحیح مییابد و بتقدیر انوثیه از چهار سهم میانه اینها فریضه تباین است ضرب نمودیم پنج را در چهار حاصل را
مضاعف ساختیم چهل شد بدینموجب قسمت نمودیم عم عمه خنثی و اگر ورثه باشد متوفی را عم خنثی و عمه انثی بتقدیر ذکوریه خنثی
اصل فریضه ایشان از سه است و بتقدیر انوثیه در میان فریضه ذکوریه و انوثیه تباین است ضرب نمودیم احدهما را در دیگری و حاصل را

[illegible]

مضاعف سه خمس وازده شد تقسیم مخصوص به نحو جب خنثی انثی و بر این قیاس است چه مقدار که باشند بحث شد ان شاء الله

بگذارد متوفی جد از جانب پدر و برادری از جانب پدر از جانب پدر لیکن خنثی در صورت مفروضه بتقدیر ذکوریه خنثی فریضه از

از دو سهم تصحیح میباید چنانکه قاعده در فصل ششم ذکر کرده شد و بتقدیر انوثیه خنثی از سه سهم تصحیح میباید چنین میانه فریضه ذکوریه

وانوثیه تباین است پس بضرب هم رسید در سه حاصل ضرب شش است ضعف سه خمس وازده شد تقسیم چنین که هم جد نصیب تصحیح و اگر فرض جد میت

برادر لیبا باشد و جعفر از انها خنثی باشد یا کلهم خنثی باشند قاعده چنان است که در اولاد و اولاد مذکور ذکر شد الحاقی بکیفیه الاشاره

مطلب سیم در مسائل متفرقه در باب میراث و در این مطلب شش مسئله ذکر خواهد مسئله اول شخصی را که نه فرج مردان

باشد و نه از زنان میراث میبرد بقرعه چنانکه فقها نقل نموده اند که شخصی را دیدند که نه فرج رجال و نه فرج زنان داشت و گوشتی مندرج

که از ان بول ترشح میکرد و قبل ندانست و همچنین نقل است که شخصی را دیدند که نه فرج بر الا یکی و واحده میانه دو جانبی

و دیگر از ان فرج واحده بول و غایط میکرد و همچنین شخصی را دیدند که او را نه قبل بود و نه دبر و انچه میخورد و میاشامید

بقی میکرد و چیز احوال شخصی بدین انواع و مثل این هم نقل فقها رضوان الله علیه نقل نموده اند که حال این شخص بقرعه باید

نمود چنانکه بنویسد بر یک رقعه عبد الله و بر دیگر رقعه امت الله و چند رقعه دیگر بان ممزوج ساخته از نظر پنهان میسازند و بعد از ان

این دعا میخوانند اللهم انت الله لا اله الا انت عالم الغیب والشهادة انت تحکم بین عبادك

فیما کانوا فیه یختلفون بین لنا امر هذا المولود حتی یورث علی ما فرضت فی کتابك

بعد از ان دست شخص یکی از ان رقعات را بیرون میاورند و حکم باید بدان میکنند اگر رقعه عبد الله بیرون امده است

شخص را سهم ذکوریت میدهند و اگر رقعه امت الله بیرون امده است شخص را سهم انوثیت میدهند مسئله دوم شخصی

که دو بدن باشد و بر او سر و دو بدن بر حقوه واحده فقها رضوان الله علیهم امر این شخص را چنین قرار داده اند که چنین جواب

لونز

روند یکی از انها را بیدار نمایند اگر با یکدیگر بیدار شدند شان یک شخص حکم و یک سهم میبرند و اگر چنین است حکم این ان

در شهادات بلا در تکلیف دو شخص مطلقه در نکاح یک شخص و اگر فرض دو شخص باشند قصاص بر احد نمی کنند اگر چه عمد باشد

و اگر مرتکب شوند احدهما قتل نمیتوانند کشت و جنس تمیز نکنند و تمیز نتوان کرد چه انکه مباشر احد در بدن دیگر رسد لیکن حکم

با یکدیگر این عضو یکه مخصوص زنده است قطع دیگر را در این عضو یکه مشترک باشند در بخش ... این عضو فقها را نظر است و اگر فوت

شد احدهما ... فقها در دفن کردن و قطع نمودن هر یک از دیگر و در عبارات کردن زنده با وی نیز اشکال است

چرا که بر شخص زنده صادق است که حامل نجاست ... انکه مستند بقول حضرت رسالت پناه صلوة الله علیه و اله و سلم که

تحمل دست در وقت ضروره مباح میشود پس اگر ممکن است قطع کردن احدهما جایز و مشروع است قطع کردن چنانچه بچه

مرگ در شکم مادر در حیات فوت شود بچه را قطعه قطعه نموده بیرون میاورند و اگر مادر فوت شده باشد و بچه در حیات شکم قطع نموده

مادر کرده بچه را بیرون میاورند مسئله سیوم میراث میبرند دیه چنین را پدر و مادر و انکه به پدر و مادر نزدیک است

و با عدم نزدیکتر پدر و مادر میراث از متقرب بسبب ... خواه مذکر باشد و خواه مونث

و در متقرب بکلاله قول است مسئله چهارم ... برابر حصه نصیب مذکر را برابر انکه غایب

او وقت شده میباشد زیاده از دو نصیب نمیباشد زیاده از دو ... اگر فوت شخص و بگذارد پسر موجود و پسر و ثلث

ترکه شخص از پسر موجود ... دیگر موقوف ... برای حمل و اگر متوفی را دختر موجود باشد خمس ترکه متوفی از جانب

دختر ... دیگر موقوف ... حمل اگر ... شروط که در باب ... ارث ذکر کرده شد میراث میبرد

نصیب ... از شروط ... موقوف ... حمل الا تسلیم ورثه مینمایند

و اگر ... باشد متوفی را پدر و مادر و زن و حمل ... پدر و مادر ترکه را میبرند و زن ثمن ترکه را میبرد پس اگر حمل ...

ساقط شود بشروط مذکوره نصیب جد را اخذ مینمایند والا کما مر میگردانند هر یک از پدر و مادر و زن نصیب مقرر خود را

مسئله پنجم توارث میانه لقیط و ملتقط بسبب التقاط نیست مگر آنکه ملتقط ضامن جریره لقیط شد در این صورت میراث

از او میبرد و اگر ملتقط ضامن جریره لقیط نشود و احدی نیز ضامن حدث لقیط نشود میراث وی از امام علیه السلام است مسئله ششم

هرگاه مشهور باشند دو شخص بیکدیگر مثل پدر و پسر و زن و شوهر و مانند اینها میراث میبرند هر یک از یکدیگر و تکلیف بینه

بدین باب نمیکنند و اگر مشهور نیز از ایشان نسب و سبب بشوند قبول قول ایشان بدون شرعیه نمیکنند مطلب چهارم در ذکر

میراث مجوس خلاف است میانه علماء امامیه در میراث بردن مجوس از یکدیگر مشهور آنست که میراث میبرند ایشان

بسبب صحیح و فاسد و نسب صحیح و فاسد و شیخ مفید میفرماید که میراث بردن باید بسبب صحیحه نه فاسده و این قول اختیار نموده فضل بن

شاذان که از متقدمین است و ابن ادریس که از متاخرین است و سبب فاسد آنست که از نکاح محرمات در شرع حاصل میشود

در شرع ایشان جایز است بعقاید ایشان چنانکه نکاح میکنند مجوس بعضی محرمات خود را مثل مادر و خواهر و دختر

و مانند اینها چون چنین کنند ولدی از ایشان حاصل شود آن ولد بسبب ایشان هم فاسد است و بنا بر قول

مشهور که بسبب و نسب صحیح و فاسد میراث از یکدیگر میبرند پس هرگاه جمع شود امر در یک شخص میراث میبرد بهر دو امر چنانکه مادر

یا خواهر جد یا دختر از زن کسی باشد ولد از آن مجوس متولد شود آن نصیب مادر اطفال و زن اطفال و خواهر اطفال و زن اطفال

میبرد و تتمه فریضه باز بر ایشان رد میشود با عدم وارث دیگر و اسطه مادر و خواهر و دختر و اسطه زنی و اگر احد امرین

کند امر دیگر را میراث میبرد از جهت امر مانع چنانکه یکی از ایشان هم دختر مجوسی باشد و هم خواهر میراث میبرد این شخص بجهت دختر اطفال

نه از جهت خواهر اطفال و مجوسی از وی میراث میبرد از جهت پدر اطفال نه برادر اطفال و دختری که دختر دختر مجوسی باشد میراث میبرد بجهت دختر

اطفال به بجهت دختر اطفال و میراث میبرد مجوسی از وی بجهت اطفال نه بجد اطفال و عمه که خواهر مجوسی باشد از جانب پدر

میراث

میراث بخواهر میبرد نه از جهت عمه بودن و مجوسی از وی میراث میبرد به برادری نه از جهت پسر عمی و خواهر که مادر مجوسی باشد میراث میبرد از جهت

مادری نه از جهت خواهری و مجوسی از وی میراث میبرد از جهت فرزندی نه از جهت برادری مطلب پنجم مسلمانان از یکدیگر میراث نمیبرند

بسبب فاسد پس اگر تزویج نماید شخص زنی را که حرام باشد بدان شخص نکاح آن زن میراث نمیبرند ایشان از یکدیگر

و ولدی که از ایشان حاصل شود از ایشان و از ولد میراث نمیبرند و نه ولد از ایشان و این حرام بودن خواه اجماعی باشد مثل

مادر رضاعی یا مختلف فیه باشد چنین زنی را که بدو زنی نموده باشد خواه باعتقاد شخص این باشد که نکاح بر ایشان حلالست یا حرام

یا آنکه تزویج نماید دختری را که از آب وی منعقد شده باشد از زنا خلافا بر شیخ عبد العزیز که جایز میداند نکاح آن دختر را

بر آن شخص زانی در این صورت و مثل این تفاوت میانه ایشان نیست ولکن مسلمانان از یکدیگر میراث میبرند بنسب صحیح و فاسد

یا بنسب صحیح چرا که بشبهه نزد علماء امامیه مثل عقد صحیح است در لاحق کردانیدن نسب مثلا هرگاه مشتبه شود دختر مسلمانی

بر پدر شخصی دختر را بجهت عقد نماید یا آنکه دختر را بملکیت مالک شود و نداند که دختر اوست و بعد از آن بآن دختر دخول نماید

و ولد بهم رسد ولد لاحق بدیشان میشود و توارث میانه ایشان ثابت است و چون از روی شبهه اولاد چنین شود علماء

قائل اند که حکم ایشان در میراث بردن و اسباب مختلفه مثل حکم مجوسی است چنانکه در میراث مجوس ذکر کردیم لا غیر

مجوس هرگاه محاکمه بحکام شرع رجوع نمایند میراث ایشان را چنانکه در کتاب الله مقرر است بحسب التقسیم میتمایند

فصل ششم در مناسخات مناسخه آنست که فوت شود بعضی از ورثه متوفی پیش از تقسیم ترکه و بعد از آن طلب میکنند

علماء امامیه رضوان الله علیهم قسمت میراث فریضه را از اصل واحد پس اگر ورثه میت دوم و سیم و چهارم و مثل این همه ورثه

میت اول اند بطریق بردن میراث از متوفی اول التقسیم مینمایند مال متوفی اول را میانه ایشان چنانکه بکثرت تفاوت ننماید از

ورثه مثلا هرگاه فوت شود شخصی و بگذارد چهار برادر و خواهر از جانب پدر و مادر یا پدر یا آنکه بگذارد دو چهار پسر و دو دختر

و قبل از تقسیم ترکه فوت شد یکی برادر و بعد از آن فوت شد برادر دیگر و بعد از آن فوت شد یکی از دو خواهر باقی ماند بعد ذلک برادر و یکی خواهر
و قسمت میکنند ما تحت فی اول و ثانی و ثالث مسایل را بر دو برادر و یکی خواهر اخیافی چرا که نکته از گذشته متوفیان لوارث
این دو برادر و یکی خواهر و اگر ورثه وارث میراث برند از مورث خود بجهت میراث از مورث خود از اول تصحیح میدهند علی حده کل
علیهم مسئله هر یک را علیحده برون میکنند نصیب میت سوم را از مسئله میت اول و بعد از آن نظر مینمایند در قسمت منه
بر آن اگر صحیح قسمت شد فبها و نصیب میت سوم از فریضه میت اول بر ورثه او تصحیح مرد مسئله از مسئله اول شده است چنانکه
بگذارد میت دوم سه برادر از جانب مادر و یکی برادر از جانب پدر و قبل از تقسیم ترکه دوم فوت شد و بگذارد یک پسر و یک دختر
مسئله اول از شش سهم تصحیح میشود چرا که نصیب زوج نصف است و نصیب برادران از جانب مادر ثلث چیزی میانه
مخرج ثلث و نصف تباین است ضرب کردیم هر دو را در هم شش حاصل شد نصف از آن که سه است دادیم به زوج و چیزی که تقسیم ترکه
و [illegible] از سهم میت بر ورثه وی [illegible] منقسم گردید خلاصه مسئله اول [illegible] مسئله اول تصحیح یافت و اگر صحیح نباشد نصیب
میت دوم بر ورثه وی از مسئله اول نظر باید کرد میانه نصیب میت دوم از فریضه میت اول و فریضه دوم توافق است ضرب باید کرد
جزء وفق فریضه ثانیه را در تمام فریضه اول و جزء وفق میت ثانی را از فریضه اول مثلا هر گاه فوت شد زنی و بگذارد دو برادر
از جانب مادر و دو برادر از جانب پدر و شوهر و قبل از تقسیم ترکه فوت شد شوهر و بگذارد یک پسر و دو دختر فریضه میت اول از
دوازده سهم تصحیح میشود چرا که اقل عددی که نصف و ثلث داشته باشد شش است بعد از اخراج نصف و ثلث که نصیب شوهر و برادران
از جانب مادر است یکی دیگر باقی ماند [illegible] برادر پدری [illegible] منقسم نمیگردد [illegible] در مخرج نصف میت
و ضرب کردیم دو را در اصل فریضه که شش است دوازده حاصل شد نصیب شوهر شش سهم است و فریضه اولاد شوهر [illegible] تصحیح میانه
میانه نصف شوهر که شش است و چهار توافق [illegible] بنصف [illegible] ضرب [illegible] نصف فریضه اولاد [illegible] دوازده

بلث

بلث و چهار حاصل شد بعد ذلک اخذ کردیم نصیب شوهر را از بیست و چهار که دوازده باشد بر ورثه شوهر که یک پسر و دو دختر است
للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم کردیم و اگر میانه نصیب میت ثانی از فریضه اول و فریضه دوم توافق نباشد ضرب باید نمود تمام فریضه دوم را
در تمام فریضه اول مثلا هر گاه فوت شد زنی و بگذارد دو برادر از جانب مادر و یکی برادر از جانب پدر و شوهر و قبل از تقسیم ترکه
شوهر فوت شد و بگذارد دو پسر و یک دختر فریضه میت اول از شش سهم تصحیح میشود نصیب شوهر سه سهم است چیزی ورثه شوهر
دو پسر و یک دختر است و تقسیم ترکه وی از پنج سهم میشود میانه سه سهم نصیب شوهر و پنج سهم تباین است لهذا ضرب کردیم تمام فریضه
میت دوم را که پنج سهم باشد در تمام فریضه اول میت اول که شش است سی حاصل شد نصیب شوهر از سی سهم پانزده سهم است
بر ورثه وی للذکر مثل حظ الانثیین منقسم گردید و اینچنین قاعده اگر چه [illegible] تا ده از اولاد باشد چه اگر منقسم نشد هرگاه که
میت دوم از فریضه اول [illegible] المطلوب [illegible] در فریضه [illegible] فریضه ثانی کردیم مثلا هر گاه
فوت شد شخصی و بگذارد زنی و [illegible] قبل از تقسیم ترکه فوت شد دختر و بگذارد [illegible] چهار پسر و دو دختر و [illegible] قبل از تقسیم
ترکه فوت شد [illegible] دختر و بگذارد اولاد دختر که چهار پسر و دو دختر باشند نصیب [illegible] از فریضه [illegible] اول [illegible]
چرا که فریضه [illegible] اول بعد از اخراج [illegible] تصحیح میشود [illegible] دادیم [illegible]
[illegible] فریضه اولاد دختر [illegible] فریضه اول [illegible] تصحیح فریضه دختر دادیم
[illegible] سهم [illegible] چرا که نصیب [illegible] و نصیب [illegible] میانه [illegible] توافق [illegible] ضرب کردیم [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] حاصل شد بعد از [illegible] سهم [illegible] اولاد [illegible]
[illegible] که ده [illegible] ضرب کردیم ده را که عدد [illegible] حاصل شد [illegible]
[illegible] حاصل شد [illegible] از فریضه اول که [illegible] ضرب کردیم تمام فریضه [illegible]

بنت است سهم فریضه اول که ثلث است شش عدد و نصف حاصل شد بجهة توضیح رد فوق قسمت کردیم بر ورثهٔ متوفی اول و ثانیه

و ثالثه برابر موجب نصیبه بنتی دختر فرضا و ردا نصیب دختر فرضا و ردا شش عدد و چهار سهم شد بعد از اخراج ربع و سدس است ترکه دختر

دختر که نصیب او سه عدد است برابر موجب ... و مادر سدس با فرض مانده بعد ذلک چهار عدد و نصف سهم بجهة اولاد دختر للذکر مثل حظ

الانثیین میان ایشان تقسیم میکنند و چهار مادر دختر که جدهٔ اولاد او باشد سوای اولاد دختر میراث نبرد زیرا که ارث از ترکه متوفی

اول و متوفیه ثانیه بدو رسیده بلکه جمیع دو ثلث سهم ایشان باشد فرضا و ردا بنا بر قول صحیح از اولاد دختر بیت

للذکر ضعف الانثی برابر موجب پسر از فریضهٔ مادر از فریضه جده پسر از فریضه مادر از فریضهٔ مادر از فریضه جده پسر از فریضه مادر

از فریضه جده دختر از فریضه مادر از فریضه جده دختر از فریضه مادر از فریضه جده و قاعده اینست اگر چه بسیار باشند و اگر فوت شود

سوم از سه اولاد که چهار پسر و سه دختر است ترکه را میکشیم بده سهم منقسم سازند الحاقا بکیفیة الارث ... اکثر

علما خدا الجنس است و اما قاعده حضرت فخر الملة والدین محمد طاب الله ثراه مجملا بار مرقوم داشته تا بدانست که جمیع قواعد

رضوان الله علیه را در رساله مفصلا بیان نماید تفهیم نماید که قاعده خواجه رضوان الله علیه چنان است که هرگاه از فریضه عدد بر

حاصل اید که رد افتد بسوی ورثه باید تصحیح میکرد مانند اصل ... اولا بطریق که در قسمت ... اگر ردا ... اصل فریضه را

چهار سهم میکند و اگر ... پنج سهم بعد از اخراج نصیب زوج یا زوجه ترکه را چهار سهم میسازند یا پنج سهم ... تقسیم کنند تا تصحیح مسئله

رد در مرتبه اول که آبا و اولاد است ... قسمت ... قسم ... زوج یا زوجه است چهار قسم ... زوج یا زوجه

اولا از سه قسم هرگاه بگذارد متوفی یکدختر و پدر و مادر اصل فریضه از پنج سهم است یک سهم از پدر و یک سهم از مادر و سه سهم از دختر

دوم آنکه ... باشد متوفی را یکدختر و احد ابوین نیم هرگاه ... باشد متوفی را ... از یکدختر و احد ابوین اصل فریضه ... سهم

از احد ابوین است و چهار سهم دیگر از دختران اگر فرضا ... دختر باشند احد ابوین ... یکسهم از احد ابوین داده ... مانند چهار سهم

بر آن

و برنج منکسر ... بصحیح ... کاصل فریضه ... پنج حاصل شد پنج سهم از احد ابوین است و ... سهم از پنج

دختر با ابوین و این چنین است قاعده اگر چه دختران بسیار باشند اول از چهار قسم هرگاه فوت شود ... و بگذارد یکدختر و احد

ابوین ... فریضه ... سهم ... اگر بعد از اخراج حصه ... سهم ... مانند ...

بر پدر و دختر منقسم ... بصحیح ... که چهار است ... فریضه که ... حاصل شد بعد از اخراج

نصیب ... است ... مانده ... سهم از احد ابوین ... سهم دیگر از دختر ... هرگاه بگذارد متوفی یکدختر و احد

ابوین و ... تصحیح فریضه ... سهم ... اگر اصل فریضه متوفی ... بعد از اخراج ثمن که نصیب زوجه است

مانند ... اربعا بر پدر و دختر منقسم ... بصحیح ... که چهار است ... فریضه که ... است

... سهم حاصل ... بعد از اخراج ثمن که نصیب زوجه است ... مانند میت ... سهم ... است ... سهم

از دختر ... باشد میت ... یکدختر و پدر و مادر و زن ... فریضه ... سهم تصحیح ... اگر اصل فریضه ...

بعد از اخراج ثمن که نصیب زوجه ... مانده ... بر پدر و مادر و دختر منقسم ... بصحیح ...

... سهم ... نصیب زوجه از ... پنج سهم ... مانند ... پنج سهم ... سهم از مادر ... سهم

از دختر چهارم اگر ... باشد متوفی را احد ابوین و ... چند دختر ... فریضه ... سهم ... بعد از اخراج ثمن ...

... احد ابوین و چند دختر ... احد ابوین است ... چهار حصه دیگر از ... دختران ... زوجه ثمن ...

احد فریضه که ... مانند ... چهار ... منقسم ... بصحیح ...

بعد از اخراج ثمن که نصیب ... پنج سهم ... مانند ... از احد ابوین ... مانند میت ... سهم ... سهم

دختران ... اگر میت ... چهار دختر باشند ... قسمت ... و اگر متوفی ... پسر دختر باشند و آن صورت

بنت و هشت سهم چنین ائلاثا بر زن ان منقسم نمیگردد دیده مضروب ساختیم سهام زن را در چهار یکصد و بیست حاصل شد بعد از اخراج
ثمن زوجه که پانزده است باقی ماند یکصد و پنج سهم خمس این عدد از احد الابوین است که بیست و یک سهم باشد باقی ماند بعد از آن
هشتاد و چهار سهم این عدد را برابر خنثی قسمت میسازیم هر یک را بیست و هشت سهم بالطریق فقهای امامیه
تعین سهام تقسیم مختصر چنانکه در جد و النفس کرده شد و در مرتبه دوم که مرتبه اخوه و اخوات است بمذهب امام جعفر
کرده که در مرتبه برادر از جانب مادر جایز میدانند چهار قسم است یک آنکه آنجا یک قسم با وجه زوجه است اول آنکه
بگذارد متوفی یکشخص از کلاله مادر و یکی خواهر از جانب پدر اصل فریضه و چهار سهم است یکسهم از کلاله مادر است و
سهم از خواهر پدری دوم آنکه بگذارد متوفی یکشخص از کلاله مادر و چند خواهر از جانب پدر اصل فریضه از پنج سهم است
یکسهم از کلاله مادر است و چهار سهم از خواهران از جانب پدر فرضا اگر شش خواهر از جانب پدر باشند چنین اصل فریضه
بر پنج سهم است بعد از اخراج نصیب کلاله مادر که یکسهم باشد چهار سهم باقی ماند بجهت خواهران از جانب پدر
چنین میانه نصیب و عدد روس ایشان که شش است توافق بنصف [illegible] بگیریم عدد روس [illegible] که سه است [illegible] اصل فریضه
که پنج است پانزده حاصل شد حصص انراکه سه است دادیم بکلاله از جانب مادر باقی ماند دوازده عدد بر شش خواهر تقسیم کردیم
بالسویه سیم آنکه باشد متوفی را چند کلاله از جانب مادر و یکی خواهر از جانب پدر اصل فریضه [illegible] در [illegible] پنج سهم
دو سهم از چند کلاله از جانب مادر است و سه سهم از خواهر پدری فرضا اگر کلاله از جانب مادر پنج شخص باشند چنین نصیب ایشان
از پنج سهم که اصل فریضه است دو سهم باشد بر ایشان منقسم نمیگردد دیده مضروب ساختیم پنج را در پنج بیست و پنج حاصل شد
ده سهم نصیب پنج کلاله از جانب مادر است بالسویه میان ایشان منقسم میشود و پانزده سهم دیگر از یکی خواهر از جانب پدر است
چهارم آنکه باشد متوفی را زنی و یک کلاله از جانب [illegible] و یکی خواهر از جانب پدر منتهای [illegible] فریضه [illegible] دوازده عدد است

۱۶۰

پدر که نصیب زن که ربع ترکه است چنین نصیب [illegible] اخذ نمود باقی ماند سه عدد دیگر [illegible] بر خواهران و پدر و کلاله مادر منقسم نمیگردد پس
ضرب کردیم چهار را در شانزده و بعد از اخراج ربع که نصیب زوجه است باقی ماند دوازده عدد [illegible] بکلاله از جانب
مادر که [illegible] سهم دیگر از خواهر از جانب پدر است ختم [illegible] اخوان المومنین [illegible] و در این مطلب [illegible] مطلب اول
در ذکر بعضی از مسائل متفرقه و اقرارات و در این دوازده بحث است بحث اول در اقرار کننده و اعتبار [illegible]
در و شش امر که [illegible] عاقل [illegible] و عقل و جواز [illegible] و قصد و اختیار پس اعتبار ندارد اقرار صبی اگرچه [illegible]
[illegible] اعتبار ندارد اقرار [illegible] مسلوب العقل و اعتبار ندارد و اقرار [illegible] بنده پس اگر اقرار
نماید بنده بمالی [illegible] ولیکن بعد از عتق [illegible] و طلب نمیتوان نمود [illegible] از مولای بنده ولیکن آنکه بعضی از فقهای [illegible] نمایند
که اگر بنده ماذون در تجارت است و اقرار کند بامری که متعلق به تجارت باشد قبول قول او میکنند و طلب مینمایند از آنچه
در دست بنده است و اگر اقرار کند بزیادة از آنچه در دست [illegible] اقرار او [illegible] ثابت اقرار و لازم [illegible]
مولا را و اول الزم بلکه در ذمه بنده است تا وقت که آزاد شود و اگر اقرار کند مولا بر بنده [illegible] اگر موجب [illegible]
اقرار مولا اعتبار دارد و اگر موجب قصاص [illegible] اعتبار ندارد [illegible] قصاص [illegible] مینمایند بر بنده بمال و [illegible] بنده را
برابر آن جنایت بمولا [illegible] یا آنکه به بنده که [illegible] علیه بنده را اعتبار ندارد اقرار [illegible] چنانکه
شخص سهوا اقرار کند یا آنکه [illegible] باشد [illegible] اقرار کند و مانند آن اعتبار ندارد و اقرار محجور علیه از برای
سفاهت [illegible] اعتبار ندارد و اقرار [illegible] طلاق و غیر ذلک [illegible] قبول کرده [illegible] اقرار شخص مریض
بمال از ثلث [illegible] خواه اقرار کرده باشد از برای وارث یا اجنبی و قبول است اقرار مریض از اصل [illegible] اگر
تهمت مشتمل باشد از برای وارث و اجنبی [illegible] لیکن فقهای امامیه رضوان الله علیهم [illegible] قول [illegible] اقرار مریض

در حالت نسبت با کلیه باطل نیست چنانکه هرگاه اقرار کند از برای زوجه به مهر المثل یا کمتر لازم است دادن تمام آن چرا که تهمت منتفی است
از این حیثیت که اقرار بحق کرده است و سبب آن ظاهر است که زوجیت است و بری الذمه نمیشود اقرار کننده از بار ظاهر نسبت و مشهور آن است
و اگر اقرار کند مریض که فلان چیز را در حالت صحت هبه نموده ام الفاظ این اقرار را اصحاب ما مسموع نمی نمایند بلکه مریض در حالت
صحت مریض هیچ وصیت است از ثلث مال میدهند تمام آن چیز را اگر موافق ثلث مال و یا کمتر و الا که موافق نباشد
هیچ وصیت است چنانکه ذکر خواهد شد و اقرار کننده دعوی نماید که بعد از اقرار که اقرار من از روی اکراه بود قبول قول او
نمی نمایند مگر به بینه شرعیه و اگر در بعضی صور احتمال باشد که دلالت کند بر اکراه هیچ قید و حبس قبول نمودن قول او میکنند
فقها را نظر است در شرط نمیت در اقرار کننده عدالت چه اگر اقرار کند شخص فاسق حکم بر اقرار او می نمایند بحث سیم
در آن شخص که برای او اقرار می نمایند که او را مقر له گویند و شرط است در مقر له او را اهلیت تملک و عدم تکذیب پس اگر شخص
اقرار کند از برای دابه باطل است بالاستقلال الا آنکه دابه مالک چیز نمیشود و اگر بگوید مقر له بسبب این دابه صحیح است اقرار و در از برای
مالک دابه … باشد و اگر اقرار کند شخص از برای حمل لازم است آن چیز بر او هرگاه … چرا که ممکن است
ملک چیز … و اگر … از برای … صحیح است خواه مطلق گوید یا سبب ذکر کند … ممکن است …
… داشته باشد هیچ میراث یا وصیت پس مالک شود حمل آن چیز را … و در اقرار کرده است اگر زنده از مادر متولد شود …
از آن نیست که اقرار کننده سبب اقرار خود را نموده یا وصیت یا مطلق اگر سبب تفسیر نموده …
چیزی … و اگر سبب وصیت تفسیر نموده باشد رجوع میکنند آن چیز را به اقرار کننده یا عدم اقرار کننده به ورثه اقرار کننده و اگر
مطلق اقرار نموده باشد طلب تفسیر از او می نمایند اگر زنده است و الا که فوت شده باشد یا آنکه متعذر باشد اقرار باطل است
و اگر تکذیب قول اقرار کننده نماید مقر له بعضی منع می نمایند که آن شیء را در دست اقرار کننده میگذارند و بعضی منع می نمایند که

که حاکم آن شیء را حفظ میکند اگر مقر له از انکار رجوع نمود آن شیء را تسلیم او می نمایند و اگر اقرار کننده رجوع نماید
از اقرار خود در حالت انکار مقر له قبول قول اقرار کننده نمی نمایند بحث سیم در آن چیزی که اقرار میکنند آن چیز را مقر به میگویند
و درین باب امر ذکر میشود اول آنکه شرط نیست در مقر به تعیین بلکه صحیح است اقرار مجمل بجهات چنانکه صحیح است اقرار بمعلوم لیکن
معین سازد مقر به را الزام میکنند اقرار کننده را به تعیین آن … نمایند بر او مقر له و اگر مبهم اقرار نماید
چنانکه بگوید فلان را بر من است مالی بگوید چه مقدار میگویند به تفسیر آن مالی … آنچه تفسیر میکند قبول میکنند
اگر چه کم باشد و اگر تفسیر کند به یک چیز … از روی عادت چنانکه تفسیر کند به یک دانه گندم یا …
… این تفسیر را قبول نمی نمایند و ملازم میدارند بر اقرار کننده تفسیر آن مالی مرتبه دیگر اگر تفسیر
نمود بچیزی که مسلمانان مالک آن چیز نمیشوند مانند شراب و خوک این تفسیر از مسلمان قبول نیست و لیکن از کافر برای مثل خودش
قبول می نمایند و اگر بگوید فلان را بر من است چیزی و نگوید چه چیز و بعد از آن تفسیر کند بشراب یا … مرده قبول نمی نمایند
آنکه عدم ثبوت … و اگر تفسیر کند به حق قذف یا حق شفعه قبول می نمایند و اگر اقرار کننده تفسیر
… نکند … و اگر فوت شد اقرار کننده تفسیر آن چیز را وارث میکند …
که مقر به ملک اقرار کننده باشد و اگر ملک غیر باشد باطل است اقرار چنانکه شخص اقرار نماید که خانه من یا مال من از فلان
شخص است چرا که اقرار … ملک … باطل است … از مقر له …
فلان شخص … ملک … و اگر …
اقرار کرده فلان شخص از برای فلان مرد بخانه که در ملکیت آن خانه … اقرار باطل است … و اگر شخص اقرار
کند و بگوید که این خانه یا این مال از فلان است … تا وقت اقرار حکم میکنند بر اقرار کننده …

همو را تسلیم مینماید ولیکن شرط است که مقر به در تصرف اقرار کننده باشد چه اگر اقرار کند بچیزی که در دست شخص دیگر باشد
از برای شخص دیگر قبول این اقرار نمی نماید پس اگر بگوید بنده را بحریت بنده که مالک آن بنده دیگری باشد قبول
این اقرار نمی نماید پس اگر بخرد آن بنده را اقرار کننده صحیح است آن خریدن و آزاد میشود بنده و بسبب این اقرار در این صورت
قیمت دادن تخلیص است از جانب مشتری و بیع است از جانب مالک بنده پس اگر فوت شود آن بنده بعد از خریدن بدست اقرار کننده
مر مشتری را است از ترکه بنده از آنکه ولاء بدست نمی آید چرا که در اقرار بحریت صادق است ولاء بر بنده از آن است مرگاه وارث دیگر
نداشته باشد و اگر در اقرار بحریت کاذب است تمام مال بنده از مشتری است بسبب ولاء و اگر اقرار کند شخصی بچیزی از برای میت
دفع آنچیز مینماید بسوی ورثه میت چرا که میت وارث چیز نیست پس اگر بگوید اقرار کننده که میت وارث دیگر ندارد
بوارث این شخص و شناسد وارث دیگر را این شخص که غیر اقرار کننده امر مینماید به تسلیم کردن آن چیز بسوی این شخص و اگر
اقرار نماید از برای غایب و بگوید اقرار کننده که این شخص وکیل غایب است امر نمی کنند بتسلیم آن چیز بسوی وکیل
غایب بسبب آنکه ممکن است تا معزول شده باشد مرگاه اقرار کند شخصی بنسب ولدی و بگوید که این ولد فرزند است ثابت میشود نسب
این ولد بچهار شرط اول آنکه پدر باشد این ولد مجهول النسب چه اگر نسب او ظاهر باشد صحیح نیست اقرار آن شخص دوم
در آنکه دیگری نزاع در ولد بودن او نکند چه اگر نزاع کننده باشد ثابت نمیشود نسب او مگر به بینه شرعیه یا قرعه
سیوم آنکه ولد بودن آن شخص ممکن باشد چه اگر اقرار کند بولد بودن شخصی که او بزرگتر از اقرار کننده باشد در سن یا برابر
یا کوچکتر بطوریکه عادت جاری نشده باشد بمثل آن در این صورت نیز منتفی است قول مقر نمیشود چهارم آنکه [illegible] شرط
نیست که بالغ باشد آن ولد شخصی که در اقرار ولی نباشد [illegible] صغیر و مجنون چرا که [illegible] باشند و اگر شخص بالغ و عاقل باشد [illegible]
که تصدیق قول اقرار کننده بکند [illegible] ثابت نمیشود نسب مگر بتصدیق مقر به پس مرگاه اقرار کننده

کند بنسب

کند بنسب غیر ولد از صلب و وارثی نباشد مر اقرار کننده را و مقر له نیز تصدیق قول مقر نماید وارث میشود [illegible]
ثابت نیست [illegible] نمیکند این دو وارث از یکدیگر و اگر اقرار کننده ولد باشد و ورثه مشهور تصدیق او نمیکنند اقرار او را
در نسب دیگری بحث چهارم قبول نمیکنند رجوع اقرار کننده را از آنچه اقرار نموده است مگر در حد رجم بدرستی که اقرار بزنا
که موجب سنگسار کردن شخص است [illegible] مقر باشد [illegible] بار و [illegible] که در این صورت رجوع او را از اقرار قبول مینمایند اما در حقوق
الناس و حقوق الله تعالی مثل زکوة و کفاره قبول رجوع اقرار کننده نمی نمایند و اگر اقرار نماید از برای شخصی و مقر له منکر
باشد چنانکه اقرار کند به بنده که در دست دیگری است از برای زید که این بنده زید است و منکر میشود [illegible]
[illegible] بحث پنجم مرگاه
در دست اقرار کننده باشد [illegible] خانه و اقرار نماید که این خانه زید است بعد بعمرو [illegible] اقرار کند که این خانه از خالد است حکم
مینمایند بدفع خانه بزید تاوان میکنند از برای خالد مگر آنکه زید نیز تصدیق قول اقرار کننده کند چه در این صورت تاوان
نمیکند و خانه را بخالد میدهند و این چنین است بحث ششم مرگاه دعوی نماید شخصی بر میت [illegible] و تصدیق کنند ورثه
میت با آنکه این [illegible] حق است [illegible] دعوی نماید شخص دیگر بر مال [illegible] و گواهی میدهند که [illegible] ورثه تصدیق
قول [illegible] میکنند [illegible] شخص اول [illegible] ورثه تاوان میدهند [illegible] مگر آنکه شخص نیز تصدیق قول ورثه نماید
بحث هفتم مرگاه اقرار نماید وارث [illegible] وارث دیگر که با وی در مال [illegible] شریک باشد و واجب است که [illegible]
منقسم میشود بنصیب اقرار کننده از آن عدد بر نصیب مقر له مثلا مرگاه [illegible] باشد متوفی را پنج پسر و یک دختر اقرار نماید یک
پسر بدختر دیگر از برای متوفی قبل از اقرار که از یازده سهم منقسم میگردید بر تقدیر صدق این دختر از دوازده سهم منقسم
میگردانند بنصیب این پسر مقر را چنانکه منقسم شد بر دوازده چه در این صورت [illegible] از دوازده [illegible]

حصه رشد نصیب هر یکی از پسران دوازده سهم است و نصیب پسر اقرار کننده یازده سهم برای آنکه یکسهم نصیب و میراث مبدء اقرار او را
که اقرار نموده بود واگر تقدیر نمائیم که کل ورثه یکجا امروز اقرار نمایند قیمت ترکه بایشان از دوازده سهم میشود واگر وارث باشند متوفی را
یک پسر واقرار نماید پسر متوفی برای پسر دیگر از برای میت بعد از آن اقرار نمایند هر دو پسر به پسر ثالث اگر آن پسر اول عادل باشد
نسب متحقق ثابت است پسر سیم والا اگر غیر عادل باشد شریک است پسر سیم با ایشان بجهت اقرار ایشان بجهت آنکه نسب وی ثابت
نمیشود و ترکه را اثلاثا تقسیم مینمایند واگر بعد از اقرار او پسر منکر شد پسر سیم پس پسر دوم را ثابت نمیشود نسب
پسر دوم و اخذ مینماید پسر سیم نصف ترکه را و پسر اول ثلث ترکه را و پسر دوم سدس ترکه را و در این صورت ترکه
ایشان از شش سهم تصحیح مییابد بدینموجب پسر اول (نصیب) پسر دوم (نصیب) پسر سیم واگر وارث باشند متوفی را دو ولد معلوم النسب واقرار
نماید هر دو ولد به ثالث ثابت میشود نسب ولد ثالث بعد التصدیق واگر منکر شد ولد سیم نسب [illegible] را ملتفت [illegible]
نمیشوند و در تقسیم ترکه [illegible] واگر اقرار نماید یکی از ایشان بولد معلوم النسب ولد ثالث و ولد دیگر منکر
این باشد ثابت نمیشود نسب ولد سیم لیکن اخذ میکند ولد سیم فقط آنچه در دست مقر است چراکه هرگاه وارث اقرار
نماید [illegible] واجب است [illegible] بلکه بقدر حصه [illegible] اگر [illegible] تمام ترکه را [illegible]
باشد [illegible] است اقرار وارث دیگر کردن [illegible] تقسیم مینمایند در این صورت ورثه ترکه را بدینموجب [illegible]
ولد مقر ولد سیم [illegible] واگر فوت شده [illegible] منکر [illegible] میراث [illegible] باشد [illegible] ولد مقر شریک است پسر سیم
با ولد مقر در ترکه میت [illegible] حصه [illegible] بحث هفتم هرگاه اقرار نماید وارث در ظاهر حال [illegible] دیگر [illegible]
کند دفع میکند مقر [illegible] مثلا اگر وارث باشد میت را برادر واقرار نماید برادر به پسر از برای میت
دفع میکند برادر ترکه را بسوی پسر و هم چنین هرگاه اقرار کند برادر از جانب پدر به برادر از جانب پدر و مادر [illegible]

بحث هشتم در وارث ولد ولد [illegible] صلب میت [illegible] ولد ولد [illegible] اگر اقرار کند ولد ولد [illegible] پدر را است
اگر وارث باشد متوفی را عمی واقرار نماید عم به برادری میت بعد از آن اقرار نماید بولدی از برای میت پس اگر تصدیق
قول عم نماید برادر دفع مینمایند ایشان تمام مال را بسوی ولد واگر تکذیب قول عم نماید برادر اخذ میکند تمام ترکه میت را
و تاوان میدهد عم از برای ولد واگر اقرار نماید عم برای شخصی که مساوی باشد با شخص اول در میراث چنانکه
اقرار کند به برادر دیگر از برای میت پس اگر تصدیق قول عم نماید برادر اول دفع میکند ترکه را بسوی ایشان و با هم
تقسیم مینمایند واگر تکذیب قول عم نمایند دفع میکند عم ترکه را برای برادر دوم واگر اقرار نماید وارث زنی انکار
از برای زن و زن از اولاد [illegible] میدهند ورثه نصف آنچه در دست ایشان است بدان شخص واگر ولد داشته باشد
ربع ترکه را بدان شخص میدهند واگر اقرار کند بعد از ذلک وارث بشوهر دیگر از برای میت قبل [illegible] ایشان را [illegible]
مگر آنکه بگویند که اقرار اول [illegible] قول [illegible] را در حق شوهر اول نمیشوند و تاوان میکنند
ایشان از برای شوهر دوم مثل آنچه به شوهر اول داده اند واگر اقرار نمایند ورثه بزنی از برای میت و میت را ولد
نباشد ربع آنچه در دست ایشان است بزن میدهند واگر وارث باشد متوفی را زنی واقرار نمایند ورثه بزنی
دیگر از برای میت پس اگر تصدیق قول ایشان نماید زن اول قسمت مینمایند هر دو زن نصیب زوجیت آنچه
باشد واگر تکذیب قول ایشان نماید زن اول لازم نیست [illegible] زن دوم چیزی دادن چراکه آنچه را زن [illegible]
دارد [illegible] در دست غیر اقرار کننده است که زن اول باشد و در پیش [illegible] اقرار دیگری صحیح نیست بحث نهم
هرگاه وارث باشد متوفی را سه برادر و زنی واقرار نماید زن برای متوفی ولدی پس در این صورت نصیب زن ثمن
ترکه است [illegible] ثمن از ولد است [illegible] برادران [illegible] ربع ترکه [illegible]

و نصیب زن ثمن است و باقی حصه زن از اولاد است و این مسئله از هشت سهم منقسم میشود بدین موجب

بحث [illegible] هرگاه بگذارد میت سه برادر از جانب پدر و دعوی نماید زنی که خواهر میت است از جانب پدر و مادر و تصدیق [illegible] زن

کنند فرضا برادر اکبر میت و برادر اوسط اقرار کنند که این زن خواهر از جانب مادر میت است و اگر اقرار کند برادر اصغر خواهر

از جانب پدر میت است دفع میکند برادر اکبر آنچه در دست وی است از ترکه میت سدس [illegible] خواهر و دفع میکند برادر اوسط سدس آنچه

در دست وی است دفع میکند برادر اصغر خمس آنچه در دست وی است تصحیح این مسئله از یکصد و بیست و شش سهم میشود چرا که اصل مسئله

[illegible] است و مسئله اوسط از شش تصحیح میشود و مسئله اصغر از پنج سهم میانه شش و پنج تباین است ضرب نمودیم [illegible]

در دیگر [illegible] حاصل شد ضرب نمودیم حاصل را در اصل مسئله که سه است ۱۲ حاصل شد نصیب هر یکی از برادران [illegible]

[illegible] برادر اکبر [illegible] تمام [illegible] برادر [illegible] خواهر [illegible] سهم باشد [illegible]

[illegible] برادر اصغر [illegible] سهم [illegible] خواهر است پس نصیب [illegible] بدین موجب برادر اوسط برادر اصغر خواهر میت

بحث یازدهم علامه در تحریر میفرماید که ثابت نمیشود نسب مگر به دو گواه عادل و همچنین بگواه یک مرد و دو زن و بگواهی زنان اگر

چه [illegible] باشند و همچنین ثابت نمیشود بگواهی یک مرد و قسم و بگواهی دو فاسق اگر چه ایشان وارث باشند و همچنین ثابت

نمیشود باقرار جمیع ورثه هرگاه در میان ایشان دو عادل نباشند و اگر گواهی دهند دو مذکر از ورثه و ایشان عادل باشند ثابت

میشود نسب آن شخص و میراث میبرد و شرط نیست تصدیق کردن باقی ورثه چرا که گواهی دو عادل از ورثه [illegible] باقی ورثه ثابت است

بحث دوازدهم در اقرار نمودن بدین بر میت مثلا اگر اقرار کند بعضی از ورثه بدینی بر میت لازم است [illegible] اقرار کننده را که [illegible]

تقسیم ترکه دین را قسمت نماید و [illegible] چنانکه هرگاه فوت شود شخصی و بگذارد دو پسر و یک دختر

و ترکه شخص فرضا [illegible] دینار باشد تقسیم ترکه شخص [illegible] پسر را چهار صد دینار و دختر را دویست دینار

برسد فرضا بعد از تقسیم ترکه یا قبل از تقسیم ترکه اقرار کند یکی از دو پسر بیکهزار دینار دین بر پدر پس بر پسر صغیر لازم است

دادن چهار صد دینار دین را و اگر اقرار نماید [illegible] دین بر پدر لازم است [illegible] دینار [illegible] مثال دیگر اگر فوت

شود زنی و بگذارد پدر و مادر و شوهر و دو پسر و شش دختر و اقرار نماید یکی از دختر به یکصد و بیست دینار دین بر ترکه مادر [illegible] نصیب

این دختر از ترکه مادر یک سهم است چرا که تقسیم ترکه زن از بیست و چهار سهم [illegible] شش است

باقی میماند ده سهم از برای دو پسر و شش دختر للذکر مثل حظ الانثیین تقسیم میکنند چنین تقسیم میکنند دختر را یک سهم رسید و

همچنین بعد از تقسیم دین حصه دختر از دین [illegible] که اقرار کرده پنج سهم است [illegible] از ترکه [illegible] یک سهم باشد

و لازم نیست بر برادران چهار سهم دیگر مطلب [illegible] در ذکر بعضی از مسائل متفرقه در وصیت و در این دوازده بحث است بحث

اول که وصیت تملیک عین است یا منفعت بعد از وفات وصیت کننده محتاج است [illegible] لفظ است

که دلالت کند بدان قصد یکه وصیت کرده است [illegible] چنانکه بگوید بدهید بفلان شخص فلان چیز را یا آنکه

بگوید مر فلان راست فلان چیز بعد از فوت من و مثل این الفاظ و صحیح است وصیت نمودن مطلق یا آنکه مقید سازد [illegible]

مطلق آنست که بگوید موصی که هرگاه فوت شوم ثلث مال من از کسی باشد [illegible] و مقید آنست که بگوید موصی که اگر فوت

شوم در این سال [illegible] از کسی باشد پس اگر [illegible] باشد

یا از این شهر بیرون رفتم یا جای دیگر فوت شدم باطل است وصیت [illegible] مقیده بخلاف مطلقه و اگر عاجز آید وصیت کننده

از نطق و اشاره نماید بچیزی که فهم کرده شود [illegible] قصدش یا آنکه بنویسد بخط خود و مقارن [illegible] بدان خط چیزی را

که حکم [illegible] بدان [illegible] بخط [illegible] وصیت [illegible] باشد و گواه

بدان نگرفته باشد حکم [illegible] بدان وصیت [illegible] بدانند که خط [illegible] است و اگر بنویسد وصیت و بگوید گواه

باشید بر من یا آنچه نوشته شده است در این کاغذ یا آنکه بگوید این وصیت من است گواه باشید بر من یا آنچه در این وصیت است جایز نیست
تنفیذ این وصیت تا آنکه نشنوند مضمون آنچه نوشته شده است از وی یا آنکه بخوانند بر وی تا اقرار به آن بکند و اما اگر بخوانند شاهدان
نوشته را بغیر نفس خود و بگوید وصیت کننده به شاهد که دانستم آنچه نوشته شده است پس گواه باشید بر من به آنچه در این است اقرب آنست
نزد فقها که قبول این وصیت نمایند بجهت تمام شرط است که وصیت کننده بالغ و عاقل و آزاد باشد پس صحیح نیست وصیت
صبی و در این خلاف شده است که جایز است وصیت صبی هرگاه در سن ده سالگی باشد در خیرات از برای نزدیکان خود و غیره
و صحیح نیست وصیت مجنون مطلقا و همچنین صحیح نیست وصیت شخصی که بنده باشد خواه تمام و بنده باشد و خواه مدبر
و خواه مکاتب اگر از مال کتابت چیزی نداده باشد بقدر آزادی وی صحیح است و اگر جراحت نماید شخصی نفس خود را بچیزی که
هلاک در آن باشد و بعد از آن وصیت نماید قبول نیست وصیت وی از برای آنکه سفیه است پس اگر وصیت کند و بعد از آن خود را
مجروح نماید و فوت شود در این صورت صحیح است و اگر کافر وصیت نماید مگر آنکه وصیت بشراب و خوک یا ساختن کنیسه و مثل آن
نماید چه در این صورت جایز نیست انفاذ وصیت نماید بعبارت فقرا بنا بر خود جایز است بجهت مسلمانان این چیزی که وصیت به آن
میکند این چیز را موصی به میگویند و این موصی به یا عین است یا منفعت و اعتبار که منفعت در مرد ملکیت پس صحیح نیست وصیت
نمودن شراب و خوک و چیزی که در او نفع نباشد مثل فضلات و کرم و مانند اینها و بچیزی است وصیت به هر یک از منفعت
و عین بقدر ثلث ترکه موصی یا کمتر از ثلث فایکن شرط است که موصی به موجود باشد و مخصوص باشد به وصیت کننده و شرط
نیست که حال باشد و معلوم باشد و معین باشد و مقدور باشد مر وصیت کننده را تسلیم این و مراد از این موجود در حال
وصیت نیست بلکه ملکی باشد و بجهت این چیز چنانکه وصیت نماید به ثمره باغستان خود در فلان سال که بیاید یا باجاره
خانه در فلان سال آینده یا آنکه آنچه این کنیز یا این دابه حامله شود و مانند این و اگر وصیت نماید به مال غیر

نماید انفاذ وصیت

صحیح

صحیح نیست و باطل است علی الاظهر اختصاص موصی و اگر وصیت نماید بمال غیر که نماید صحیح است در الغیب برای مخصوص بعمل
و بر وی آنچه وصیت نماید معتبر است از ثلث ترکه خواه در حال صحت وصیت کند باشد و خواه در حال مرض و معتبر نیست وصیت
از اصل ترکه اگرچه در حال صحت وصیت کند باشد بجهت آنکه خبر از آنکه وی از اهل وی باشد یا بعد از قوله بدانکه معتبر نیست
اجازه ورثه در ثلث اگرچه راضی به آن وصیت نباشد یا معتبر نیست اجازه ورثه در آنچه زیاده بر ثلث مال است پس اگر اجازه
اجازه بدهند ورثه در زیادتی از ثلث ترکه بعد از فوت وصیت کننده صحیح است بلا خلاف و اگر اجازه بدهند پیش از فوت صحیح
دو قول است اول آنست که صحیح است اجازه ایشان و در این هنگام رجوع نمیتوانند نمود و این قول را اختیار نموده شیخ ابوجعفر طوسی ره
دوم آنست که ورثه منع میتوانند نمود و این قول شیخ مفید و ابن ادریس است و شیخ جمال الدین ابن مطهر حلی ره میفرماید که اگر اجازه بدهند
ورثه در حال صحت موصی نمیتوانند رجوع نمود لیکن آنکه اجازه در حال صحت موصی داده باشند بدانکه صحیح نیست اجازه مگر از وارث جایز التصرف
پس اگر اجازه بدهد صبی یا مجنون یا محجور علیه از برای سفه صحیح نیست الا اجازه محجور علیه از برای افلاس صحیح است بدانکه سنت است
وصیت نمودن بچیزی قلیل چه اگر وصیت نماید به ربع مال بهتر است از وصیت به ثلث و وصیت بخمس بهتر است از وصیت به
ربع و همچنین بخمس چهارم در وصیت نمودن برای شخصی که وی را موصی له گویند شرط است که موصی له موجود باشد صحیح باشد مالک
گردانیدن وی پس اگر وصیت نماید از برای معدوم صحیح نیست و همچنین صحیح نیست از برای میت خواه موصی داند که موصی له فوت
شده است یا آنکه ظن موصی این باشد که موصی له زنده است بعد از آن ظاهر شود که فوت شده است یا آنکه بگوید وصیت کننده که حمل
این زن حامله شود یا وصیت نماید برای اولاد فلان اگر بهم رسد و همچنین صحیح نیست وصیت نمودن برای بنده غیر و بنده
وارث بنده باشد خواه مدبر باشد و خواه ام ولد و مکاتب یا آنکه مطلق باشد و از مال کتابت چیزی نداده باشد خواه وصیت
بجهت قلیل نمود باشد و خواه بچیز کثیر صحیح است وصیت نمودن برای غلام خود صحیح است و وصیت برای حمل موجود صحیح است

وصیت برای وارث نیز آنکه صحیح است نزد علمای اثنا عشریه خواه ورثه اجازه بکنند و خواه نکنند و با عدم اجازه ورثه
از ثلث مال بیرون برده اعتبار کرده میشود چنانکه در جای دیگر ذکر کرده شد و اگر ساقط کند موصی از وارث حق خود را یا آنکه وصیت نماید [illegible]
دین وارث یا آنکه ساقط سازد زن حق خود را از ذمه شوهر یا عفو کند موصی از جنایتی که موجب مال باشد اینها نیز مثل وصیت
و حکم وصیت دارد و اگر عفو موصی نماید از قصاص ساقط است قصاص اگر بغیر عوض باشد و همچنین ساقط است حد [illegible] اگر
عفو نماید از حد قذف بدانکه وصیت بمجرد مطلق اقتضای مساوات میکند هرگاه موصی له متعدد باشد مثلا هرگاه وصیت
کند شخصی از برای اولاد خود مذکر و مؤنث مساوی اند در قسمت مگر آنکه اقتضای امر موصی قید نماید و اگر بگوید موصی که وصیت
نمودم از برای اولاد خود که در کتاب الله است موصی به را للذکر مثل حظ الانثیین قسمت میباشد و اگر وصیت کند بغلام
بر قیمت [illegible] بعضی میگویند که این وصیت باطل است و بعضی میگویند [illegible] مالک نمیشود موصی له
موصی به را مگر بقبول نمودن وصیت اگر موصی له شخص معین است و ممکن است قبول نمودن و اگر غیر معین است و ملکی ثابت
قبول نمودن [illegible] یا برای مصلحت مثل مسجد و حج و مثل اینها چه در این صورت محتاج بقبول نیست و لازم است
صرف نمودن موصی به را بدان محل بمجرد فوت وصیت کننده پس اگر وصیت نماید مالی را برای مسجد صرف باید نمود در مصالح
خواه بگوید و خواه معین سازد و اگر فرضا قصد کند موصی به را بملکیت مسجد باطل است این وصیت چرا که مسجد مالک نمیشود
در صورتیکه موصی له شخص معین است و قبول وصیت نموده باشد انتقال میکند [illegible] موصی به بموصی له بموت موصی و نقل
نمیکند موصی به بموصی له بعد از فوت موصی هرگاه [illegible] از قبول باشد و شرط نیست قبول نمودن بلفظ بلکه کافی است کردن
یکفعلی که دلالت کند بر قبول نمودن و همچنین شرط است متصل ساختن قبول بزبان وصیت پس اگر قبول کند موصی له
بعد از فوت موصی به یک وقتی یا در حیوة موصی بعد از مدتی صحیح است مادام که رد ننموده وصیت نموده باشند و اگر رد نماید وصیت

درزمان

درزمان حیوة اعتباری ندارد و اگر رد کند وصیت را بعد از فوت موصی پس اگر قبل باشد رد کردن پیش از قبول نمودن
باطل است آن وصیت اجماعا و همچنین باطل است وصیت هرگاه رد نماید بعد از قبض و پیش از قبول و اگر بعد باشد از رد
کردن وصیت بعد از قبول نمودن و قبض کردن اثری نیست آن رد نمودن را و میباشد آنچه مثل هبه مجدده و محتاج است
شروط هبه و اگر رد نمودن بعد از فوت وصیت کننده باشد بعد از قبول کردن وصیت [illegible] مسئله [illegible] اول
آنکه رد کردن باطل است و اعتباری ندارد [illegible] بطلان وصیت است و آنچه داخل ترکه موصی است و اگر رد کند موصی له بعضی
از وصیت را و قبول نماید بعضی را صحیح است وصیت در آنچه قبول نموده خاصه و جایز است [illegible] رد نمودن وصیت فی الفور
یا بعد از دانستن [illegible] رد نمودن بقول موصی له چنانکه بگوید رد نمودم این وصیت را یا قبول ندارم آنچه را برای من
وصیت نموده است و مثل اینها بدانکه در هر موضعی که رد کردن صحیح باشد و فقها [illegible] نموده باشند وصیت باطل است
و آنچه داخل ترکه میت است میگیرند وارثان بطریق میراث قسمت مینمایند بحسب [illegible] هرگاه فوت شود موصی له پیش
از قبول نمودن وصیت قائم مقام موصی له است وارثان و در آنچه داخل ملک [illegible] پس اگر وصیت نماید شخصی بکنیز [illegible]
و بچه آن کنیز بجهت شوهر کنیز [illegible] پیش از قبول نمودن وصیت [illegible]
از وارث شوهر است پس اگر وارثان قبول وصیت نمایند کنیز را [illegible] مالک [illegible] آزاد [illegible]
بعد از فوت موصی له مالک چیزی نمیشوند [illegible] میراث از موصی له [illegible] مگر آنکه بعد باشد [illegible] آزاد
[illegible] بر وارث چنانکه ولد مؤنث باشد و وارث مذکر بعد باشد [illegible] در این صورت میراث میبرد ولد [illegible]
موصی له [illegible] از قسمت ترکه و اگر [illegible] حاجب باشد [illegible] وارث را از ترکه [illegible] از ولد است و اگر در صورت
[illegible] بعضی از ورثه قبول وصیت نمایند صحیح است [illegible] پس اگر چنانکه ولد شخص است که آزاد [illegible]

برقول وصیت کننده ولد او را از حصه قبول کننده و تتمه دیگر ولد قسمت میشود بینهما بحث هفتم اگر وصیت نماید به

ثلث مال خود از برای زید و بربع مال خود از برای خالد پس اگر اجازه بدهند وارث بعد از موت موصی عمل بر آن میکنند و اگر زیاده

را و وصیت را باطل است آنچه زیاده وصیت کرده و اگر وصیت نماید زید به نصف مال خود از برای زید و بربع مال خود از برای خالد

اگر ورثه اجازه بدهند بعد از فوت موصی اخذ میکنند زید و خالد ربع ترکه را و اگر ورثه امتناع نمایند مر زید را است

ثلث تمام مال وصیت کننده و باطل است زیاده از ثلث و تقسیم میکنند زید و خالد بقدر سهام خود اختیار نیست ورثه را

که تجویز وصیت شخص آخر و رد وصیت شخص اول کنند و اگر وصیت نماید شخصی به یک چیز از برای دو شخص پس آنچه بقدر

ثلث مال موصی باشد یا اکثر مساوی اند آن دو شخص در تقسیم آنچه و اگر آنچه زیاده از ثلث است ثلث مال موصی باشد و ورثه تجویز آن

زیادتی نموده باشند آن دو شخص با یکدیگر مساوی در تقسیم مینمایند و اگر زیاده از ثلث را ورثه تجویز نمایند ثلث آنچه را

بایشان میکنند و با یکدیگر مساوی در قسمت مینمایند و باطل است وصیت آنچه زیاده بر ثلث است و اگر شخصی سازد وصی

هر یک از آن دو شخص را به یک چیز برابر … عمل بر وصیت شخص اول مینمایند با عدم اجازه ورثه و داخل میشود نقص بر شخص دوم

بحث هشتم هرگاه وصیت کننده شخصی هر یک از وارث را بقدر نصیب او از وارث این وصیت لغو است و اگر شخصی سازد

هر یک از ورثه را به یک چیز که آن چیز بقدر نصیب وی باشد … محتاج است به اجازه دیگر ورثه برای آنکه اغراض

در اعیان و اموال متفاوت است مثلا هرگاه … باشد وصیت کننده را غلامی و کنیزی … فرضا قسمت غلام …

قسمت کنیز باشد و موصی را دو پسر باشد … وصیت نماید برای یک پسر خود کنیز … و برای پسر دیگر غلام …

مر اجازه ایشان در آنچه زیاده بر ثلث است و اگر وصیت نماید برای وارث و اجنبی به ثلث مال خود صحیح است اجازه بدهند ورثه

و همچنین صحیح است اگر وصیت نماید برای اجنبی و وارث … اجنبی … که قسمت … ثلث مال … باشد باطل است وصیت

در زیادتی

به ترتیب

در زیادتی صحیح است در ثلث پس اگر وصیت نموده است به وارث او داخل است نقص بر شخص آخر خواه اجنبی باشد و خواه

وارث و اگر شریک کرده باشد هر دو را با یکدیگر داخل است نقص بر هر دو بالسویه و نقص بر شخص وارث … پس اگر

اجازه دهند ورثه وصیت احد … را و باطل گردانند دیگری را صحیح است باطل گردانیدن در آنچه زیاده بر ثلث است در مطلق

وصیت و اگر به ترتیب وصیت نماید شخصی به دو ثلث مال خود … بشرط ابطال وصیت شخص اول صحیح نیست اجازه

ورثه در این صورت و صحیح است وصیت شخص اول خاصه و اگر وصیت نماید شخصی به دو ثلث مال خود چنانچه اجنبی را با وارث

شریک سازد بعد ذلک اجازه دهند وارثان وصیت وارث را و نصف وصیت اجنبی را صحیح است اجازه ایشان در

و همچنین صحیح است هرگاه اجازه عکس این باشد و اگر اجازه دهند وارثان وصیت احدهما را خاصه پس … شریک …

هر دو شخص با یکدیگر … این مسئله نظر است و اگر وصیت نماید برای وارث خود به یک چیز که زیاده بر ثلث مال او باشد

و تجویز آن زیادتی نمایند بعضی از ورثه و بعضی تجویز آن ننمایند صحیح است آن چیز از اصل مال وصیت کننده نسبت به آنکه اجازه

داده است و از ثلث مال وصیت کننده نسبت به آنکه اجازه نداده اند مثلا هرگاه بگذارد متوفی سه پسر … باشد و … غلام

… وصیت نماید برای یکی از سه پسر بدان غلام … و بعد ذلک اجازه دهند یکی از اولاد موصی وصیت … اجازه

دهنده نصف … تتمه بر موصی له به میراث برسد … این مسئله … تصحیح … از نه سهم … پس … که

اجازه نداده … از نه سهم … و اگر تجویز نمایند … در صورت … غلام را … مسئله

از شش تصحیح میباید و نصف آن موصی له است خاصه و تتمه میانه … ولد بطریق میراث تقسیم مینمایند والله اعلم …

جایز نیست تغییر دادن آنچه … وصیت … هرگاه وصیت مخالف شرع نباشد … اگر مخالف شرع … باشد جایز نیست …

… هرگاه وصیت نماید شخصی … مال … شخصی بعضی از …

بچند تازیانه که حاکم شرع مصلحت بداند تعزیر و تادیب میکنند دوم آنکه عاقل باشد پس اگر دیوانه باشد
بنابر مشهور میان علما بر او حد نیست بلکه او را تعزیر و تادیب میکنند مثل طفل و بعضی گفته اند مرد دیوانه را حد
زنند مانند عاقل و زن دیوانه را حد نمیزنند مانند عاقل سیم آنکه مختار باشد پس اگر زن او را جبر
کند بزنا بر زن حد نیست و در مرد نیز مشهور این است و بعضی گفته اند در مرد اکراه نمیباشد و اگر مرد زن را با اکراه جماع
کند حد میزنند آن مرد را و مهر مثل آن زن را باو میدهند موافق مشهور چهارم آنکه زنی که با او دخول کرده است بر او
حرام باشد بانکه حلیله او نباشد بعقد و ملک نباشد اگر در حیض وطی کند یا در روز رمضان اگرچه حرام است لکن زنا نیست
و حد ندارد و بلکه او را تعزیر میکنند پنجم آنکه در آن دخول کردن شبهه نباشد بلکه داند که بر او حرام است
پس اگر گمان زن خود کرد یا گمان کرد که بر او حلال است بر او حد نیست ششم آنکه فرج خود را در فرج زن
پنهان کرده باشد خواه در قبل و خواه در دبر آنکه حشفه پنهان شده باشد که اگر چنین نباشد زنا نیست
هفتم آنکه شبهه ملکیت نباشد پس اگر وطی کند کنیزی را که او و دیگری مشترک باشند اگر گمان کند که حلال
بر او حلالست حد بر او نیست و اگر داند که حرام است بقدر حصه او حد ساقط است و بقدر حصه شریک حد میزنند
مثل آنکه نصف از او باشد و نصف از شریک نصف صد که پنجاه تازیانه است بر او میزنند مبحث دوم
در تمام حد زنا است و آن نه قسم است اول کشتن بشمشیر است و آن بر شش کس لازم است یکی
مردی که با زنان محرم نسبی خود زنا کند مانند مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر برادر خود و دختر

خواهر

و دختر خواهر و بعضی از علما محرمهای سببی را نیز با این الحاق کرده اند مانند زن پدر و
زن پسر و مادر زن اشکالی دارد و حد ایشان این است که گردن بزنند ایشان را و بعضی
از علما گفته اند که اگر او محصن بوده باشد و زن داشته و با محرم خود زنا کرده است او را صد
تازیانه میزنند و بعد از آن سنگسار میکنند و اگر زن نداشته باشد اول او را صد تازیانه
میزنند بعد از آن گردن میزنند (سنگسار نمیکنند بلکه گردن میزنند) و قول اول مشهور تر است
و زن نیز اگر رضا داده و جبری بر او نشده باشد حکم مرد دارد دوم کافری
که با زن مسلمه زنا کند او را نیز گردن میزنند سیم مردی که زنی را با اکراه و جبر
بزنا کند او را گردن میزنند و بعضی در این سه قسم نیز تفصیل سابق را قایل
شده اند قسم دوم سنگسار کردن است و آن بر مرد جوان و زن جوان لازم است
که محصن باشند و محصن مردی است که بالغ و عاقل و آزاد باشد و زنی یا کنیزی
داشته باشد که وطی او کرده باشد بعد از بلوغ و آزادی و هر صبح و شام قادر
بر وطی او باشد پس اگر در سفر باشد و زوجه با او نباشد یا در حضر باشد و محبوس
باشد که بزن و کنیز خود نتواند رسید محصن نخواهد بود و محصنه بودن زن
نیز چنین است که بالغه و عاقله و آزاده باشد و شوهری داشته باشد که بوی تواند
رسید و متعه از برای محصن بودن کافی نیست و بعضی کنیز را کافی ندانسته اند و
بعضی در مرد عقل را شرط نکرده اند و هر دو قول خلاف مشهور است و جمعی از علما را
اعتقاد آن است که اگر مرد بالغ محصن زنا کند با دختر نابالغ یا زن دیوانه او را
تازیانه میزنند و سنگسار میکنند و همچنین زن محصنه اگر طفلی یا دیوانه

باشد میزنند **دوم** هرگاه کسی کاری کند که مستوجب حد گردد و پناه بحرم مکه معظمه برد او
در حرم حد نمیزنند او را تا از حرم بدر آید ولیکن در خوردن و آشامیدن برا و تنگ میکنند
تا مضطر شوند و به بیرون آمدن پس حد میزنند و اگر آن کار شنیع او در حرم کرده باشد چون
او حرمت حرم را نگاه نداشته در باب وی حرمت حرم را رعایت نمیکنند و در حرم او را
حد میزنند و بعضی از علما در این حکم ملحق ساخته اند بحرم مکه حرم حضرت رسول صلی الله علیه
و آله وسلم و مقابر ائمه معصومین صلوات الله علیهم را و درین باب سندی بنظر نرسیده
سیم هرگاه زنا مکرر واقع شود و یک مرتبه نزد حاکم شرع ثابت شود مشهور میان
علما آنست که یک حد میزنند و بعضی گفته اند اگر زنا با یک زن باشد یکحد میزنند و اگر با چند
زن باشد برای هر زنی او را حدی میزنند موافق روایت ابو بصیر **چهارم** زن حامله
را حد نمیزنند تا بزاید و از نفاس بیرون آید و فرزند خود را شیر بدهد اگر کسی نباشد که
فرزند او را محافظه نماید و شیر بدهد و اگر کفالت فرزند او نماید بعد از زائیدن و بیمار
سار و بعد از پاک شدن از نفاس در تازیانه او را حد میزنند **پنجم** هرگاه مرد و زنی
را در یک لحاف بیابند و ثابت نشود که کاری کرده اند یا ثابت شود که در میان ایشان ازاله
کرده است و دخول ثابت نشود کمتر از صد تازیانه او تعزیر میکنند و شیخ طوسی علیه الرحمه و بعضی
از قدما نیز گفته اند که هرگاه مرد را با زن بیگانه در زیر یک جامه بیابند که دست در گردن او
کرده باشد او را ابو سعد صد تازیانه هر یک را میزنند و شیخ مفید رحمه الله گفته است که اگر
گواهان گواهی دهند که ایشان را در زیر یک جامه یافته اند و یا بدن ایشان برهنه ملاصق یکدیگر
بوده است حاکم شرع ایشان را تعزیر میکنند بانچه مصلحت داند از ده تازیانه تا نود و نه و در

حدیث

حدیث صحیح وارد شده است که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مردی و زنی را در یک لحاف دیدند
حضرت فرمود که هر یک را صد کم یک تازیانه زدند **ششم** هرگاه مرد آزاد را سه مرتبه حد بزنند
و در مرتبه سیم آن کار را بکند او را میکشند و بعضی گفته اند در مرتبه چهارم میکشند و اگر بنده را هفت
مرتبه حد بزنند و در مرتبه هشتم میکشند و بعضی گفته اند در مرتبه نهم او را میکشند **هفتم** هرگاه کسی
توبه کند پیش از آنکه نزد حاکم شرع ثابت شود حد شرعی نمیزنند و اگر بعد از ثابت شدن توبه کند
مشهور آنست که ساقط نمیشود و حد میزنند او را و بعضی گفته اند حاکم مخیر است میان حد زدن و عفو
کردن و اگر باقرار خود نفس ثابت شده باشد و بعد از اقرار توبه کند حاکم مخیر است میان حد زدن بعد از رجم
و بخشیدن **هشتم** هرگاه زنی شوهر نداشته باشد و حامله شود او را حد نمیزنند
تا چهار مرتبه اقرار کند که حمل از زنا که است بنا بر مشهور **نهم** کسیکه مرد بر او در خانه خود ببیند
که با زن او زنا میکند هر دو را میتواند کشت اما اگر نزد حاکم شرع ثابت نکند او را قصاص میکنند
و میان خود و خدا گناه ندارد **مبحث سیم** در بیان کیفیت ثابت شدن زنا است و آن به
حکم شرع ثابت میشود اول باقرار کردن و مشهور و اقوی آنست که ثابت نمیشود زنا مگر بانکه زانی
خواه مرد باشد و خواه زن چهار مرتبه اقرار کند بزنا و خلاف است در آنکه چهار اقرار باید که در
چهار مجلس شود یا در یک مجلس که بشود نیز کافیست و اشهر آنست که در یک مجلس هم کافیست و گفته اند که
اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند او را تعزیر میکنند اولا و اگر بجبر اقرار کند اعتبار ندارد و اگر علیهم
اقرار کند بزنا اگر آن زن تصدیق او بکند او را حد میزنند و اگر تصدیق نکند حد نمیزنند **دوم**
ثابت شدن بگواه است و ثابت نمیشود زنا مگر بچهار گواه عادل که گواهی دهند که زنای
او را دیده اند مانند میل در سرمه دان یا سه مرد عادل و دو زن عادله شهادت بدهند و اگر

واگر دو مرد و چهار زن گواهی بدهند اکثر علما گفته‌اند که او را سنگسار نمیکنند و صد تازیانه میزنند و
بعضی گفته‌اند که صد تازیانه نیز نمیزنند و اگر کمتر از چهار نفر گواهی بدهند ثابت نمیشود و گواهان
را حد میزنند بر افترا و فحش گفتن و اگر بعضی پیشتر بیایند و شهادت بدهند پیش از آنکه باقی
گواهان حاضر شوند مشهور آن است که ایشان را حد فحش بر او میزنند و انتظار باقی
شهود نمیکشند و زنا ثابت نمیشود و شرط است که شهادت ایشان بر یک فعل باشد و
موافق یکدیگر باشد پس اگر بعضی گویند در روز شنبه زنا کرده و بعضی گویند در روز یک
شنبه یا بعضی گویند در فلان خانه و بعضی در خانه دیگر ثابت نمیشود و گواهان را حد میزنند
و مشهور آن است که حاکم شرع اگر علم بهم رساند که شخصی زنا کرده است بدون گواه و اقرار
او را حد میتواند زد و همچنین در سایر حدود و هرچه حق الله باشد مانند لواط
و مساحقه و اگر حق الناس باشد مانند حد فحش تا صاحب حق طلب نکند حد نمیزنند

فصل دوم در حد لواط است و توابع آن و در آن چند مقصد است اول
ثابت شدن لواط مثل زنا به چهار گواه است یا به چهار مرتبه اقرار و مشهور آنست که حاکم
شرع بعلم خود حد میتواند زد و چنانچه در زنا مذکور شد و اگر کمتر از چهار مرتبه اقرار کند
گفته‌اند حاکم شرع تعزیر میکند دوم بدانکه لواط بر دو قسم است اول آنکه مردی
ذکر خود را در دبر مردی یا پسری داخل کند که حشفه گاه پنهان شود و بعضی گفته‌اند که اگر
بعض از حشفه را داخل کند باز این حکم دارد و حد این قسم کشتن است بر فاعل و مفعول
هر دو اگر بالغ و عاقل باشند خواه آزاد باشند و خواه بنده و خواه مسلمان
باشند و خواه کافر و خواه زن داشته باشد و خواه نه و اگر یکی بالغ و عاقل

باشند

و دیگری طفل و دیوانه را تعزیر میکنند

و دیگری طفل یا دیوانه بالغ و عاقل را میکشند و بعضی گفته‌اند اگر فاعل دیوانه باشد باز او را میکشند
و امام مخیر است در کشتن کسیکه لواط کرده باشد میان آنکه او را به شمشیر گردن بزنند یا آتش بزنند
یا دست و پایش را ببندند و از کوه بزیر اندازند یا دیواری برو خراب کنند و جایز
است که اگر بغیر آتش او را کشته باشند بعد از کشتن او را بسوزانند دوم آنکه مرد
یا پسر ملاعبه کند در میان ران‌های او یا در پس او و بدون اینکه ذکر را داخل کند در دبر
او و مشهور آنست که هر دو را اگر بالغ باشند و الا هر یک را که بالغ باشد صد تازیانه
بزنند و بعضی گفته‌اند که هر یک محصن باشند یعنی بالغ و عاقل و آزاد باشد و زن
داشته باشد چنانچه در زنا مذکور شد سنگسار کنند و هر یک که محصن نباشد
و عاقل و بالغ باشد صد تازیانه میزنند و بعضی گفته‌اند او را نیز مانند قسم اول
میکشند و اول اقوی است و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که لواط کمتر در میان ران
نهادن و داخل کنند و هرکه چنین کرده و بر گناه کافر شده است بآنچه خدا بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاده است
و این هم نیز در مرتبه سیم یا چهارم علما خلاف میکنند هرگاه دو بار یا سه بار تازیانه زده
باشند دوم آنکه دو مرد برهنه در زیر لحافی یا جامه‌ای بخوابند و در میان ایشان
قرابتی نباشد هر دو را تعزیر و تادیب میکنند از سی تازیانه تا نود و نه تازیانه هر قدر که حاکم
شرع مصلحت داند و بعضی قید عدم قرابت نکرده‌اند و بعضی گفته‌اند که هر یک را صد تازیانه
میزنند و این قول بعید است دلیل اول اقوی است و بنا بر قول اول گفته‌اند هرگاه دو مرتبه تعزیر واقع شود
و در مرتبه سیم صد تازیانه میزنند سیم هرگاه آقا با غلام خود لواط کند هر دو را میکشند
و اگر غلام دعوی کند که مرا جبر کرده آقا را میکشند و حد از غلام ساقط میشود هرچند جبر ثابت

الم مسلمانی دانند نود و نه **چهارم** هرکه پسری را بشهوت ببوسد او را تعزیر میکنند حاکم شرع
ان چه مصلحت داند تا نود و نه تازیانه و در روایت معتبر وارد شده است که هرکه پسری را بشهوت
ببوسد لعنت میکنند ملائکه آسمانها و زمینها و ملائکه رحمت و ملائکه غضب و مهیا میگردد
برای او جهنم و بد جایگاهیست جهنم از برای او و در حدیث وارد شده است که هرکه پسری را
از روی خواهش ببوسد حق تعالی او را لجام کند بلجامی از آتش **پنجم** کسیکه بدست
خود با ذکر خود ملاعبه کند تا منی جدا شود فعل حرام کرده است و حاکم شرع او را تعزیر و تادیب میکنند
بان چه مصلحت داند و در روایتی وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه دست
فرمود چنین مردی را انقدر بر کف دستش زدند تا سرخ شد و او را از بیت المال مسلمانان
که خدا کرد و مشهور آنست که این عمل بدو گواه یا بیک اقرار ثابت میشود و بعضی گفته اند دو اقرار
میباید **فصل سیم** در بیان حد مساحقت یعنی سائیدن دو زن فرج خود را بیکدیگر و این فعل حرام است
باجماع و در حدیث وارد شده است که اصحاب رس که خدا در قرآن یاد کرده که ایشان
را عذاب کرد عمل ایشان این بوده است و مشهور در حد ایشان آنست که بالا و زیر بهریک
صد تازیانه میزنند خواه آزاد باشد و خواه بنده و خواه مسلمان باشد و خواه کافر و خواه
شوهر داشته باشد بشرایطی که مذکور شد او را سنگسار میکنند و اگر محصنه نباشد صد تازیانه میزنند
و جمعی از فقها گفته اند اگر تازیانه زنند در مرتبه سیم که دو بار تازیانه زده باشند میکشند و بعضی
در مرتبه چهارم گفته اند چنانچه مذکور شد در زنا و اگر دو زن برهنه در یک لحاف بهم خوابند
بعضی از علما گفته اند در مرتبه اول و دویم حد تمام میزنند و در مرتبه سیم بجهة اینکه میکشند و از زن
برهنه در زیر یک لحاف حرام است خوابیدن و احوط آنست که برهنه هم نباشند در زیر

و جمعی از علما گفته اند تعزیر میکنند و در مرتبه سیم … حد … تازیانه … بعضی … گفته اند … و بعضی … گفته اند

یک لحاف

یک لحاف نه خوابند و اگر ضرورتی باشد لحاف جدا و میان ایشان فاصله بکنند و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد
باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در جای حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام نشسته بود ناگاه گروهی آمدند و گفتند حضرت امیر را میخواهیم امام حسن گفت چکار دارید
گفتند مسئله داریم فرمود بگوئید چه مسئله است گفتند زنی با شوهرش جماع کرده است چون فارغ شد زن
بهمان گرمی برخاست و با دختر باکره مساحقه کرد و نطفه مرد را در فرج او ریخت و دختر بار از نطفه
حامله شد درین قضیه چه میفرمائید امام حسن علیه السلام گفت مسئله مشکل است چنین مسایل را پدرم باید جواب
بگوید و من جواب میگویم اگر درست باشد از جانب پدرم از جانب خدا خواهد بود و اگر در جواب
خطا کنم از جانب خودم خواهد بود و امیدوارم که انشاء الله خطا نباشد باید که از زن
مهر دختر باکره را بگیرند زیرا که فرزند بیرون نمیاید تا بکارت او برطرف شود و زن را
سنگسار میکنند برای آنکه شوهر داشته و انتظار میکشند تا که فرزند از آن دختر متولد شود و آن
فرزند را بصاحب نطفه میدهند که پدر او است و دختر را حد میزنند که راضی بمساحقه شده است
چون بخدمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رفتند و قضیه را با حکم امام حسن علیه السلام عرض کردند فرمود که اگر نزد من
میامدند جواب چنین بود که او گفته است و جمعی از علما باین حدیث قایل شده اند و بعضی در بعضی از
احکام مذکوره اشکال کرده اند که این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و مساحقه بگواهی چهار
مرد عادل ثابت میشود یا بچهار مرتبه اقرار کردن فاعله زن و بشهادت زنان ثابت نمیشود مانند لواط
و اگر زن بالغه با دختر نابالغه مساحقه کند بالغه را حد میزنند و نابالغه را تعزیر میکنند و اگر هر
دو نابالغ باشند هر دو را تعزیر میکنند **فصل چهارم** در بیان حد قیادت یعنی قرمساقی
که جمع کند میان مردی و زنی برای زنا یا میان دو مرد برای لواط و مشهور میان علما آنست

میان علما آن است که او سه ربع حد زنا میزنند که هفتاد و پنج تازیانه است
و بعضی گفته اند که بعد از حد زدن او را میتراشند و بر دور شهر میگردانند و در مرتبهٔ
دوم باز هفتاد و پنج تازیانه اش میزنند و در مرتبهٔ چهارم توبه اش میدهند و تازیانه اش
میزنند و اگر قبول توبه نکند میکشندش و اگر توبه کرد و در مرتبهٔ پنجم توبه نکرد
میکشندش و بعضی موافق روایت قایل شده اند که در مرتبهٔ اول او را هفتاد و پنج تازیانه
اش میزنند و از شهر بدر میکنند و این از قوت بسبب دلیل و در وطن هفتاد و پنج تازیانه
نیست و قیادت به دو گواه عادل ثابت میشود و به دو مرتبه اقرار کردن و اگر یک مرتبه
اقرار کند او را تعزیر میکنند **فصل پنجم** در بیان حد وطی بهایم و اموات است
و در آن دو مبحث است مبحث اول کسیکه با حیوانی جماع کند اگر ماکول اللحم باشد که گوشتش را
بحسب متعارف خورند مانند گوسفند و گاو و شتر چند حکم ثابت میشود اگر وطی کننده بالغ و عاقل
باشد بنا بر مشهور **اول** تعزیر وطی کننده بانچه مصلحت دانند و بعضی بیست و پنج تازیانه گفته اند
چنانچه حدیث وارد شده و خالی از قوت نیست و بعضی حد تازیانه گفته اند
و در روایتی کشتن نیز وارد شده است و آن را حمل کرده اند بر مرتبهٔ سیم یا چهارم
دوم آنکه گوشت آن حیوان و فرزندانی که بعد از آن فعل بهم رسد و شیر آنها
حرام است و اگر به حیوانات دیگر مشتبه شود آن حیوانات را دو قسمت میکنند و قرعه میزنند
و همچنین تا منحصر در عدد حرام شود و باقی حلال اند بنا بر مشهور **سیم** آنکه واجب است
که آن حیوان را ذبح کنند و بسوزانند نه برای عقوبت بلکه برای مصلحتی که نمیدانیم یا برای آن
که شناعت آن عمل قبیح ظاهر گردد و یا برای آنکه نسل حرام آن بسیار نشود و گوشتش را

تازیانه

بالطبع

بالطبع نخورند **چهارم** آنکه ملک دیگری باشد قیمتش را به صاحبش میدهند و بسند معتبر از حضرت صادق
و کاظم صلوات الله علیهما منقول است که مردی که حیوانی را وطی کند اگر ملک او باشد
ذبح میکنند و بعد از مردن میسوزانند بآتش و از آن منتفع نمیشوند و بیست و پنج تازیانه ربع حد
زانی بر او میزنند و اگر راوی پرسید که حیوان چه گناه دارد فرمودند که حیوان گناهی ندارد
ولیکن حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنین کرد که مردم جرأت ننمایند بر وطی بهایم و نسل آن منقطع گردد
تمام شد حدیث و اگر حیوانی باشد که متعارف از آن باشد چون حلال گوشت است
مانند اسب و استر و الاغ آن را ذبح نمیکنند بلکه از آن شهر بیرون میبرند و در شهر دیگر بیع
میکنند تا معروف نشود که آن شخص با او بر سبیل سرزنش آن عمل کند و بعضی گفته اند که گوشتش نیز حرام میبود
و اگر حیوان از دیگری باشد قیمت آن را به صاحب حیوان میدهند و الله بوطی کننده میرسد
و بعضی گفته اند قیمتش را تصدق میکنند و حدش ثابت است که در قسم اول مذکور شد و بعضی
بلوغ و عقل را در غیر حد از احکام دیگر اعتبار نکرده اند و طفل دیوانه اگر چنین عملی کند ایشان را
تادیب میکنند و این حد بدو گواه عادل و به یک اقرار ثابت میشود و بعضی گفته اند بدو
اقرار و بگواهی زنان ثابت نمیشود و در مرتبهٔ سیم یا چهارم گفته اند او را میکشند اگر دو مرتبه
باشد مرتبه تازیانه زده باشند و اگر حیوان از دیگری باشد با قرار او نیز از تعزیر چیزی ثابت
نمیشود **مبحث دوم** در وطی اموات است وطی مرده کالزنا در احکام مثل وطی زنده است اگر کسی با زن
بیگانه مرده زنا کند اگر محصن باشد و زن شوهر داشته باشد او را سنگسار میکنند و اگر زن شوهر نداشته
باشد حد تازیانه میزنند زیاده بر وطی زنده بعقیدهٔ اکثر علما بانچه مصلحت دانند او را تعزیر میکنند و اگر
با زن خود بعد از مردن او وطی کند یا با کنیز مردهٔ خود او را تعزیر میکنند و حد نمیزنند و حکم

زنا با زنان محرم بعد از مردن و لواطه کردن با پسر مرده و ثابت شدن آنها بچهار گواه یا
اقرار هم مثل حکم زنده است چنانچه گذشت **باب دوم** در بیان حد قذف است و در آن
چند مطلب است **اول** در بیان موجب قذف است و آن نسبت دادن شخص است
بزنا یا لواطه مثل آنکه بگوید تو زناکاری یا لواطه کننده یا فلان زنا کردم تو را یا فلان
داده یا فلان خورده و امثال آن از عباراتی که دلالت بر زنا یا لواطه کند خواه بلفظ عربی
بود و خواه معمول بودن و اگر بگوید بفرزندی که اقرار بآن کرده باشد تو فرزند من
نیستی قذف است نسبت بمادر آن فرزند و هم چنین اگر بدیگری بگوید تو فرزند فلان
نیستی قذف است نسبت بمادر آن فرزند و هم چنین اگر شخصی بگوید از زنا بهم رسیده
یا بگوید ای ولد الزنا مشهور آنست که این مخصوص است و خلاف است که طلب کننده حد
مادر است یا مادر و پدر هر دو و بعضی گفته اند اگر هر دو استدعای حد بکنند او را حد میزنند
والا نمیزنند و بعضی گفته اند مطلقا حد نمیزنند بر آن که معلوم نیست که کدام یک را نسبت
بزنا داده است زیرا که ممکن است که نسبت بمادر زنا باشد و نسبت به پدر شبهه بوده
باشد و ممکن است بر عکس شد یا پدر و مادر هر دو مجبر کرده باشد و اگر بگوید با فلان شخص زنا دادی
آن است که هم قذف گفته است مخاطب ... تعیین کرد و اگر هر دو طلب حد کنند او را حد میزنند
و بعضی گفته اند او را یک حد میزنند از برای مخاطب و نسبت بدیگری قذف نیست و اگر گوید ای فرزند زنا
قذف به پدر داده و اگر گوید ای فرزند زانیه قذف بمادر گفته و اگر گوید ... و ...
بمجب مشهور قذف نیست و حاکم شرع او را تعزیر میکند مگر آنکه در عرف آن دلالت کند
بر نسبت زنا بزن او یا مادر او یا خواهر او یا دختر او یا تزویج کند مانند زن دوست

واگر گوید

و اگر گوید حرامزاده مشهور آنست که قذف نیست زیرا که ممکن است که از وطی حیض یا بشبهه
باشد و بعضی گفته اند قذف است زیرا که در عرف از حرامزاده غیر از ولد الزنا نمی
فهمیده اند و هم چنین اگر گوید نادرست در لغت دلالت بر قذف میکند اما در عرف
حمل بر قذف میکنند و ظاهر آنست که قذف نباشد و اگر دشنامهای دیگر دهد
که موجب تحقیر و استخفاف او باشد و سبب آزرده گی او گردد بدون آنکه
او مستحق آن باشد او را حد نمیزنند بلکه تعزیر میکنند بانچه حاکم مصلحت داند
مثل آنکه گوید ای سگ ای خوک ای خر ای احمق ای فاسق ای شارب الخمر
ای خائن ای کذاب ای کافر ای زندیق ای مرتد یا ای کور ای کر ای پیس
هرچند متصف بآن اوصاف باشد یا ای فرزند شبهه یا ای فرزند حیض و اگر مستحق
استخفاف باشد مانند متظاهر بفسوق که گناهان را علانیه کند و پروا نکند
یا بدعت در دین خدا کند او را حرمت نیست و دشنام او موجب تعزیر نیست چنانچه
از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هرگاه فاسق علانیه فسق کند او را
حرمت نیست و غیبت او حرام نیست و در صحیح حدیث از آنحضرت مرویست که حضرت
رسول صلعم فرمود که هرگاه ببینید بعد از من اهل ریب را که در دین خدا بدعت میکنند
و بدعتها در دین بهم میرسانند پس ظاهر گردانید بیزاری از ایشان و بسیار
دشنام دهید ایشان را و سخن بد و مذمت در حق ایشان بسیار بگوئید و
بر ایشان حجت تمام کنید تا ایشان طمع نکنند در فاسد کردن دین اسلام
و تا مردم از ایشان حذر کنند و از بدعتهای ایشان یاد نگیرند چنانچه

چون چنین کرد حق تعالی حسنات برای او می‌نویسد و درجات در آخرت برای او بلند کند و اگر
با زن خود که زنا با او کرده بیابد و او را تعزیر می‌کنند بنا بر مشهور **دوم** در شرایط دشنام
دهنده و دشنام داده شده است شرط است در حد زدن که دشنام دهنده بالغ و عاقل
و مختار باشد پس اگر نابالغ فحش گوید او را تأدیب می‌کنند و بر دیوانه چیزی نیست و مشهور این
است که در حد کامل آزادی شرط نیست اگر بنده فحش گوید او را هشتاد تازیانه
می‌زنند و بعضی گفته‌اند چهل تازیانه می‌زنند نصف حد آزاد و اول اقوی است و
در فحش گفته شده شرط است که محصن باشد یعنی بالغ و عاقل و آزاد و مسلمان باشد
و عفت ورزد از زنا پس اگر کسی کودکی را فحش گفت یا دیوانه یا بنده را یا کسی
که علانیه زنا کند و پنهان ندارد او را حد نمی‌زنند بلکه حاکم تعزیر می‌کند ا
آن را به آنچه مصلحت داند اگر شخصی مرد آزاد مسلمان عاقلی را که مادرش کافره
و یا کنیز باشد بگوید ای پسر زانیه یا بگوید مادر تو زناکار بود و در حکم او خلاف است بعضی
گفته‌اند او را تعزیر می‌کنند برای آن که مادر را فحش گفته است و مادر مسلمان یا آزاد
نیست و اگر پدر فرزند خود را فحش گوید او را برای فرزند حد نمی‌زنند و همچنین اگر زن
مرده خود را فحش گوید و آن زن وارثی غیر از فرزندان او نداشته باشد او را
حد نمی‌زنند برای آن فرزند و لازم است او را تعزیر نماید **سیم** در مقدار حد و باقی
احکام آن حد فحش هشتاد تازیانه است خواه فحش گوینده زن باشد خواه
مرد و خواه آزاد باشد و خواه بنده بنا بر مشهور و او را با جامه حد می‌زنند و برهنه
نمی‌کنند و سست‌تر از حد زنا می‌زنند و در حدیث روایت معتبر وارد شده است

کمتر از انکه

کمتر از آنکه سخت‌تر از شارب خمر می‌زنند و شارب خمر را سخت‌تر از فحش گوینده می‌زنند و فحش گوینده را سخت‌تر
از تعزیر می‌زنند و اگر دو کس یکدیگر را دشنام و فحش دهند حد از ایشان ساقط می‌شود و هر دو را تعزیر می‌کنند
چنانچه که اگر شخصی جماعتی را فحش گوید مشهور آن است که اگر به یک کلمه همه را فحش گفته است برای همه یک
حد او را می‌زنند و اگر هر یک را به لفظ علیحده فحش گفته است اگر همه با هم آیند و طلب حد کنند برای
همه او را یک حد می‌زنند و اگر هر یک تنها بیایند و طلب کنند حدی می‌زنند و بعضی گفته‌اند یک حد
می‌زنند مگر به لفظهای متعدد فحش گفته باشد و جدا جدا بیایند و طلب کنند که در این صورت برای هر یک
حدی می‌زنند مشهور آن است که هرگاه تعزیر اول چهار بار است و مشهور آن است که حد فحش میراث می‌رسد پس
اگر شخصی که او را فحش گفته‌اند بمیرد هر یک از وارثان او طلب حد می‌توانند کرد غیر از زن و شوهر که ایشان
طلب نمی‌توانند کرد و هر یک از ورثه که عفو کند باقی ورثه طلب می‌توانند کرد جمیع حد را و این
حد ثابت می‌شود به دو گواه عادل یا به دو اقرار آن شخص که به آن فحش داده و طلب کننده او را حد می‌زنند
و او هم می‌تواند عفو کردن و بخشیدن پیش از ثابت شدن نزد حاکم شرع و بعد از آن و اگر حد ساقط می‌شود و اگر تکرار
دشنام دهنده نکند یا به او نسبت داده به گواه و اگر نسبت به زن خود داده باشد به لعان ساقط می‌شود حد
و اگر آقا غلام یا کنیز خود را دشنام و فحش گوید تعزیر او واجب می‌شود **باب سیم** در حد خوردن شراب
و سایر مسکرات است و هر چیزی که از خوردن آن مست کننده باشد مانند شراب و بوزه خواه
از جو به عمل آید و خواه از گندم و خواه برنج با ذرت و خواه از سایر حبوبات خواه از شکر و خواه از خرما
و هر چه سبب بی‌هوشی آدمی و مست کنندگی و عقل را زایل گرداند اگر یک قطره آن را بخورد یا مخلوط بخورد
که در آن داخل کرده باشند هر چند مستهلک شده باشد و مست نکند به آشامیدن و خوردن این
ها با بلوغ و عقل و علم به حرام بودن و عدم اکراه و جبر حد واجب می‌شود هشتاد حتی به آشامیدن قطره انگور که جوش

باشد و غلیان کرده باشد و لازم نیست که نزد قاضی رفته باشد بلکه بر وجه مذکور حد واجب است بنابر مشهور
و در شیره مویز و خرما که بجوشد و لازم نیست آن را دو دانگ کرده باشد خلاف است و مشهور حلال
بودن است و این حد بسبب دو شاهد عادل ثابت میشود و دو مرتبه اقرار بنابر مشهور و بعضی یک مرتبه اقرار را
اکتفا کرده اند و بشهادت زنان ثابت نمیشود و مشهور آنست که حدش هشتاد تازیانه است خواه مرد
باشد و خواه زن و خواه بنده باشد و خواه آزاد و بعضی از علما بر عقیده آنند که بنده را چهل
تازیانه میزنند نصف حد آزاد و خالی از قوتی نیست و در مرتبه سیم یا چهارم او را میکشند هرگاه در
سابقه تازیانه زده باشند و اگر یک گواه شهادت دهد که او شراب خورده و مشهور آنست که حد ثابت نمیشود
و حد میزنند او را و اگر شراب خورده و آن را حلال داند و توبه از شنیدن مفید باشد اگر توبه کرد او را حد میزنند
و اگر قبول توبه نکرد او را میکشند و بعضی گفته اند اگر مسلمان زاده است او را میکشند و اگر مسلمان زاده نیست
توبه میفرمایند و کسیکه شراب فروشد و حلال داند او را نمیکشند بلکه حد میزنند زیرا که اگرچه حرمت آن
اجماعی شیعه است لا فروری دین اسلام نیست زیرا که جمعی از مسلمانان مانند حنفیان او را حلال میدانند
و اگر بنگ و مست کننده های جامد را بخورد و بعضی گفته اند او را حد نمیزنند بلکه تعزیر میکنند البته

باب چهارم در بیان حد دزدی و در آن چند فصل است فصل اول

در بیان شرایط حد است و در آن چیزی است شرطها اول آنکه بالغ باشد اگر کودک
نابالغ دزدی کند مشهور میان علما آنست که دستش نمیبرند و او را تعزیر و تادیب میکنند و بعضی از علما
موافق روایات معتبره قایل شده اند که در مرتبه اول و دوم او را عفو میکنند و در مرتبه سیم تعزیرش
میکنند و در مرتبه چهارم گوشت سر انگشتانش را میتراشند که خون جاری شود و در مرتبه پنجم بند بالای
چهار انگشتش را میبرند و در مرتبه ششم از بیخ انگشتان میبرند [illegible] در آن بالغ و [illegible] عفو [illegible] اول و دوم

میکنند

باب چهارم فصل اول دزدی

او را میکشند [illegible]

باعث قتل او میشود بلکه دست چپ او را میبرند یا پای چپش را یا حبس میکنند او را تا
سیم آنکه دزدی کند و دست چپ نداشته باشد یا دست چپش شل باشد مشهور آنست که
دست راستش را میبرند و بعضی گفته اند نمیبرند و او را در زندان حبس میکنند و در صورتیکه
دو دستش شل باشد نیز این خلاف است چهارم آنکه قصاصاً دست راستش را بریده اند یا قبلا
دست چپش را بریده و بعضی گفته اند بریدن دست راست ساقط میشود و اکثر گفته اند دست
راستش را میبرند و دست چپ [illegible] و مشهور آنست که بعد از بریدن دست
سنت است که دستش را داغ کنند تا خون بند شود و او را [illegible] فصل چهارم در بیان
طریق ثبوت دزدیست و آن موافق مشهور به دو گواه ثابت میشود و به دو مرتبه اقرار کردن و بعضی
گفته اند به یک اقرار نیز ثابت میشود و خالی از قوتی نیست و بنابر مشهور اگر یک مرتبه
اقرار کند مال را از و میگیرند و حد نمیزنند تا دو مرتبه اقرار کند و اگر غلام یا کنیز اقرار کند
بدزدی اعتبار ندارد مگر آنکه آقا تصدیق او بکند و اقراری که از روی جبر و شکنجه
باشد بحسب شرع اعتبار ندارد و هرچند عین مال دزدی [illegible] و بعضی گفته اند
که اگر بعد از اقرار عین مال [illegible] و حد ثابت میشود و روایتی بر این مضمون وارد
شده است فصل پنجم در بیان بقیه احکام است و در آن چند مطلب است اول در حکم
کفن دزد که قبر را شکافته باشد و کفن را دزدیده باشد چند قول است اول آنکه دستش
را میبرند مطلقا خواه قیمت کفن بقدر نصاب باشد و خواه نباشد دوم آنکه اگر کفن بقدر نصاب
بوده دزدیده است دستش را میبرند والا تعزیرش میکنند سیم آنکه در مرتبه اول نصاب شرط است
و در مرتبه دیگر دستش را میبرند هرچند کمتر از نصاب باشد چهارم آنکه کفن را اگر دزدیده است

چهارم
فصل چهارم
فصل پنجم اول
دوم
سیم
چهارم

المحکم ... دستش را ببرند و اگر عادت به نبش قبر کرده است دستش را اگرچه چند کفن برده باشد

مطلب پنجم آنکه دستش را نبرند مطلق خواه کفن برده باشد و خواه نه و خواه کفن بقدر نصاب
باشد و خواه نه مگر آنکه مکرر این کار کرده باشد که دستش را ببرند و اشهر قول دوم است

مطلب دوم اگر کسی آدمی را بدزدد اگر بالغ است آنکه دزدیده اند دستش را نبرند و اگر
نابالغ است اگر طفل ممیز است که تمیز میان نیک و بد میکند باز نبرند و اگر کودک غیر ممیز است اگر بنده
است و آن را از حرز دزدیده است و قیمتش بقدر نصاب است دستش را ببرند و اگر آزاد
باشد بعضی گفته اند دستش را ببرند برای دزدی بلکه برای آنکه فساد در زمین کرده است و ظاهر
بعضی از اقوال و اخبارات است که اگر کودک ممیز آزاد [یا مرد بالغ آزاد] را بفروشند باز دستش را
ببرند و خلاف مشهور است **مطلب سیم** کیسه بر و طرار که از جیب و بغل مردم زر میربایند اکثر
علما گفته اند که اگر از جیب جامه بالا بدزدد ببرند دستش را و اگر از جیب جامه زیر بدزدد ببرند
و بعضی گفته اند اگر زر را از بغل در جامه خود گذاشته بسته باشد اگر از اندرون بسته
است دست ببرند و اگر از بیرون بسته است نبرند و ظاهر روایت غیر این است و طراران
و عیاران که علانیه دستار و اشیا میربایند دست بریدن نیست ایشان را بلکه تعزیر میکنند

مطلب چهارم کسیکه چوب و نی بدزدد در سال قحط دستش را نبرند زیرا که فی الجمله عذری هست ایشان را
و در باب قطع هر کسیکه جامه کعبه معظمه را بدزدد خلاف است و اشهر آنستکه نبرند دست
چنین خلاف است کسیکه در خانه بسته بدزدد دستش را ببرند و هم چنین کسیکه حیوانات و شتران
و غیر اینها بدزدد در وقتیکه مالک و اجیر مالک نظر کنند بانها ... و مشهور در اینها
نبرند **مطلب پنجم** کسیکه دو مرتبه دزدی کند و هر دو در یک مجلس نزد حاکم شرع ثابت شود

دست

دست راستش ببرند یا به دزدی دوم و فایده در ... ظاهر میشود و اگر گواهان به دزدی اول گواهی دادند
و بعد از دست بریدن به دزدی دوم گواهی دادند مشهور آنستکه پای چپش را به دزدی دوم ببرند و بعضی در بریدن پا
در این صورت توقف کرده اند **مطلب ششم** اگر کسی در را بشکند و بقدر نصاب ... بیرون
بیاورد ... بعضی گفته اند دستش را ببرند و این مخوط است **مطلب هفتم** اگر کسی چیزی بدزدد
و در میان خانه بلع کند و بیرون آید اگر آن بلع کردن از افساد میکند ... بر میگردد
و پیش از فاسد شدن بیرون نمی آید مانند ... دستش را نبرند و اگر به عادت بیرون
بی نقصان یا اگر ناقص شده باشد قیمتش از نصاب کمتر نمیشود دستش را ببرند مثل آنکه اشرفی
یا یاقوتی یا مرواریدی بلع کند و ... مشهور بین الاصحاب **مطلب هشتم**
اگر کسی شراب یا خوک بدزدد خواه از مسلمان و خواه از ذمی که در امان باشد دست بریدن او
نیست و هم چنین اگر طنبور یا ... یا دف یا نی و مثل اینها از آلات حرام را بدزدد
و اگر ظروف طلا و نقره را بدزدد گفته اند که برای شکستن برده است ... باشد بر او حد نیست
و اگر برای دزدی برده است و قیمت شکسته اش بقدر نصاب است حد بر او لازم میشود **باب
پنجم** در حد محاربت و در آن چند فصل است **اول** در معنی محاربت و آن کسی است که حربه
و سلاح برهنه کند از برای ترسانیدن مردم خواه در دریا و خواه در صحرا خواه در شب و خواه
در روز خواه در آبادانی و خواه در بیابان اگر چه به ... یا سنگ باشد و مشهور آنستکه زن
و مرد در این حکم برابر هستند و بعضی گفته اند که محارب نمیشود و بعضی شرط کرده اند که از اهل ریبه
و تهمت باشد و بعضی شرط کرده اند که کسی باشد که مردم از او بترسند اگر مرد ضعیفی باشد که کسی از
حمله او نترسد هرچند قصد ترسانیدن کند محارب نیست و اکثر این شرط را اعتبار نکرده اند و

و بعضی از متاخرین احتمال داده اند که شرط باشد که در عرف او را راهزن و قاطع طریق گویند و بر هر
تقدیر اگر کسی بسبیل مزاح و بازی این کار کند محارب نیست و دیده بان راهزنان یعنی کسی که مدد ایشان
در غیر راه زدن کند که با ایشان در راه زدن داخل نشود در حکم راه زن ندارد و دزدی که پنهان مال میبرد
و بتغلب و استیلا و علانیه مال مردم را نمیبرند حکم محارب ندارند اگر چه جایز نه با ایشان محاربه
کنند و کشتن ایشان چون ایشان هدر است و عوض ندارد هر چند دزد و حربه با خود نداشته باشد
و اگر مطلب او مال غیر باشد و امید غلبه داشته باشد جایز است متعرض او شود که مال را ببرند
مگر آنکه بردن آن مال باعث هلاک او گردد که با عدم ظن هلاک باید محاربه کند بنا بر مشهور
و اگر غرض آن محارب تعرض او باشد که خواهد با او یا با زن او یا با محارم او عمل قبیح کند تا ظن
هلاک نداشته باشند واجب است دفع نماید اگر قصد هلاک او داشته باشد و اگر ظن
هلاک نداشته باشند و تواند گریخت مخیر است میان جنگ کردن و گریختن و اگر ظن هلاک
داشته در محاربه و تواند گریخت موافق مشهور گریختن واجب است و اگر نتواند گریخت مدافعه
و مقاتله واجب است خواه ظن هلاک داشته باشد زیرا که اگر در جنگ کشته شود بهتر است
از آنکه بذلت کشته شود و در این صورت اگر کشته شود ثواب شهید دارد **فصل دوم** در بیان
حد محارب است حق تعالی میفرماید انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و
یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم
من خلاف او ینفوا من الارض یعنی نیست جزای آنها که محاربه میکنند با خدا و رسول و سعی
میکنند در زمین از برای فساد مگر آنکه بکشند ایشان را یا بر دار کشند یا ببرند
دستها و پاهای ایشان را از خلاف یکدیگر یا بیرون کنند ایشان را از زمین و میان

و بعد از آن مرتد شود او را توبه میفرمایند اگر توبه کند توبه اش را قبول میکنند و اگر توبه نکند او را میکشند
و در مدت توبه فرمودن خلاف است بعضی گفته اند آن قدر که وقت توبه کردن او باشد و بعضی گفته
اند موافق روایتی که سه روز او را تکلیف به توبه کنند و در روز چهارم میکشند و باید که اگر او را شبهه
عارض شده باشد سعی نمایند در ازاله شبهه او و اگر مکرر توبه کند و باز مرتد شود در مرتبه
سیم یا چهارم علی الخلاف او را میکشند و توبه اش را قبول نمیکنند کشنده مرتد امام است یا نائب
امام علیه السلام و بعضی گفته اند هر که بخواهد میتواند کشت و این خلاف مشهور است اگر کسی بغیر امام
و نائب امام او را بکشد گناه کرده است و او را تعزیر میکنند و بعضی گفته اند او را از برای
که او واجب القتل است اما بد کرده است که بی رخصت امام علیه السلام او را کشته است **سیم** در بیان
سایر احکام مرتد است **اول** فرزندانی که مرتد پیش از ارتداد بهم رسانیده حکم مسلمان دارند خواه فطری
باشد و خواه ملی و اگر مادر و پدر هر دو مرتد باشند و در حال ارتداد از ایشان فرزندی بهم رسد
موافق مشهور حکم مرتد دارد و اولی آنست که یکی از ایشان را بکشند او را در جزیه میکنند و خلاف
است که آیا او را میتوان کشت و اقوی آنست که نتوان کشت و بعضی گفته اند
اگر در میان کافران حربی باشد میتوان کشت و اگر در میان مسلمانان باشد نه و بعد از بالغ شدن او
را تکلیف اسلام میکنند و اگر قبول اسلام نکند میکشند **دوم** اگر کسی در حال غضب ارتداد بگوید و دعوی
کند که بی اختیار از من صادر شده باشد در غیر حال غضب دعوی کند که بسبیل سهو و غلط بر زبان جاری
شده یا کسی او را اکراه و جبر کرده و نسبت به حال او ممکن باشد باز از او قبول میشود و اگر در حال مستی ارتداد گوید
اشهر میان علما آنست که مرتد نمیشود اگر عقل او زایل شده باشد و بعضی گفته اند حکم مرتد دارد **سیم**
ثابت میشود ارتداد به یک مرتبه اقرار یا به گواهی دو گواه عادل **چهارم** هرگاه زن مرتد شود عده طلاق

طلاق میدارد و اگر در عده توبه کند عقدش بر حال خود است و اگر توبه نکرد تا عده منقضی شد زوجیت میان
ایشان برطرف میشود و این حیله است که بعضی از شیاطین تعلیم بعضی از زنان که خواهند از شوهر خود جدا
شوند و او رضی بطلاق نشود میکنند که با مرتد آن حیله گذارند که تا مرتد شود و توبه نکند تا عده منقضی شود و
خانه شوهر حرام شود و آن ملعونه فکر نمیکنند که آن باعث ارتداد او شود و بر آن حالت بمیرد و در اثنای عده بمیرد
ابد الاباد بکفار در جهنم معذب خواهد بود با آنکه معلوم نیست که با فورت چنین عملی قهر موجب ارتداد او گردد
تتمه کسیکه ناسزا گوید به حضرت رسالت یا فاطمه زهرا یا یکی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین خون او حلال است
هر کس که او را بشنود او را بکشد اگر خوف ضرری بر جان و مال خود یا احدی از اهل ایمان نداشته باشد
و در این باب بطلب حرفها نه میان علما نیست و در حدیث معتبر وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که همه مردم در باب من مساویند هر که از کسی بشنود که مرا بدی یاد میکند و دشنام میدهد
واجب است بر شنونده که او را بکشد و او را نزد پادشاه نبرد و اگر نکشد و برپادشاه واجب است که هر که نزد
او ثابت شود بکشد او را اگر من ناسزا گفته و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر که بشنود که کسیکه
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را دشنام میدهد یا از و بیزاری میجوید و الله که خونش حلال است آنانیکه گناه را
لوطی نکنند و فحشها از فواحش است مگر آنکه از شر ایشان بترسند بخوف خود انفصالی با شد که آنها را لوطی نکشند
و کسیکه دعوی پیغمبری کند یا شک کند در پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله بعضی گفته اند هر که بشنود میتواند کشت و بعضی گفته که
مخصوص حاکم شرع است باب هشتم در بیان سایر حدود و بعضی از احکام متفرقه و چند فصل است فصل اول
در بیان حد سحر و جادو و آن از جمله گناهان کبیره است و احکام جادو کننده در آن باب او را تعزیر میکنند
و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که کاهن ملعون است و ساحر ملعون است و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت
منقول است که هر که برود نزد ساحری یا کاهنی یا دروغ گوئی و خبر او را تصدیق کند بتحقیق که کافر شده است بجمیع کتابهای

و در پاکی و گوشت ... او را ... ساحر و ... کنند

خدا او در حدیث دیگر منقول است که زنی آمد نزد رسول صلی الله علیه و آله و گفت یا رسول الله شوهری دارم و درشتی میکند با من
و من چاره کرده ام که او را بر خود مهربان کنم حضرت فرمود که اف بر تو که مکدر کردی دین خود را و لعنت کرده اند ملائکه
اخیار و ملائکه افلاک و زمین و ملائکه آسمان پس آن زن توبه کرد و روزه ها روزه میداشت و شبها بر پا میایستاد و
و پلاس پوشید حضرت فرمود که با اینها توبه او مقبول نمیشود مگر آنکه شوهرش از و راضی شود و گفته اند سحر و حرام است
هست با از شده است محالست که تاثیر کند در بدن آدمی مثل بیمار کردن و غیر او و مثل آنکه کاری کنند که کسی
بکسی محبت کند یا دشمن کند و بجهت بقرآن و دعاها و اسماء مقدسه حق تعالی که بخدا توسل نمایند در آن
داخل نیست و بجهت طلسمات و اعداد و باشد سحر است و بعضی گفته اند که در آن حکم اسماء الله و آیات کریمه میکنند که
محل اشکال است و احوط آنست که اظهار نکنند و شیخ بهاء الدین علیه الرحمه و از جوانان منع کرده اند که دعا و قرآن
که برای محبت خوانند خوبست نه هند بدان که دعا و قرآن جادو و در آن نمیشود و شیخ شهید علیه الرحمه و دیگران از
اقسام سحر شمرده اند و گفتن و نوشتن افسون کردن را و در آتش دمیدن و به عقد ها و چیزهای که غیر از آنها که
میدانند که از دل و دمیدن در انها را و استخدام ملائکه و نیرنجات و خاتم و طلسمات و نوشتن و بافتن
و نقش کرد اینها اند شعبده که امور غریبه ظاهر سازند از راه چابکی دست چنانچه معروف است که آن بکنند و از جمله سحرها
از قبیل آن است کهانت بیغمبر خبر دادن از جن و گفته اند از جمله آنست حیله که میدارند و ریاضت میکشند برای
دیدن جن و تسخیر کردن ایشان و عزیمت خواندن و قسم دادن و بعضی حیله که گفته اند مغفور نمیشود و اعتقاد
تسخیر ملائکه میکنند که تعجب است انها باید و تسخیر جن میکنند برای نفع و ضرر مردم یا جنیان و شیاطین
را احضار کردن برادران که خبرها از ایشان بپرسند و بعضی گفته اند یا اعتقاد جن یا دعوی جن رایا کاری
میکنند که بزبان او سخن بگویند و خبرها بدهند و بعضی گفته اند انها را داخل سحر کرده اند و بعضی را اعتقاد آنست که سحر حقیقتی
ندارد و محض خیال است و اثری بر آن مترتب نمیگردد و بعضی قائلند که بر دو قسم است بعضی محض تخییل و تسویل

دیا ... حرام

مانند شعبده و بعضی اصل ار دو اثر ها نسبت به سحر ایشان ها نزدیک میشود از محبت و عداوت و عزت و ذلت و
امثال اینها و علامه رحمه الله علیه گفته است که کهانت و سحر و عجیب کشش و بیمار و جدائی میان مرد و زن میشود و
محبت و عداوت میان دو کس میکرده و دو اگر حلال داند و بعضی کافر میشود و اگر حرام داند و بعضی بابا گوید
با باد و هد کافر نمیشود و بعضی گفته اند که کافر میشود و روایت کرده اند که بعضی ساحران را طلبیده که در ذکر
عمارت این ولید و میدیدند دیوانه و حیران شده و به هوا و بید و با دشمنان موافق نشد چنان که تا
زمان خلافت عمر بس مرد و دیر فرستادند که او را بکشند چون او را گرفت نزوج که در اضطراب و طپیدن
و گفت بگذار و اگر بزند میمیرم و او سر ... در جهان عشرت مرده نقل کرده اند که زن جادو گری
یکی از امرا گفت پس شوهرش آمده دیوانه و حیران و گفت بگو بنه این زن دست از من بردارد و ان زن
گفت برای فرح چند رشته باز زند و در حجره آمد و در نه که در چند بران رشتها زده و در بردن آنکه او بر او
دست نیافتند تا این جا سخن علامه رحمه الله گفت و حق این است که در ایام جاهلیت و پیش از ظهور نبوت
و بعثت را روا و رواج آنحضرت کهانت و سحر بسیار بود آثار آن ها و آثار عظیم بران ها میشود تا بعد
از طلوع انوار و شیوع آثار حضرت رسالت و اهل با جلالت آن حضرت صلی الله علیهم اجمعین و بعثت قرآن
و دعاها و اسماء و تعویذها کم کردم بان ها مثل این زمان ها آثار شان بسیار ضعیف کردید حضورها چنان که توس
قوتیه کم علما و عظیم و دیگر کامیر جناب مقدس آن را دانند که در این ایام اثر کم کشته و اگر تاثیران در اوهم ضعیف
العقول مانند زنان و کودکان و امثال ایشان فقیر شنیدم از بعضی از جد و والد مرحوم خود
که در زمان ذات کثیر ساکنان علیه الرحمه و الغفران و الرضوان جوکی از هند آمده با بلد و شهرت
عظیم کرد که سحر و طلسمات و علوم غریبه میداند و مردم بر سر او جمعیت عظیم کردند و بسیار براو را میافتند مختصر کرد آن
تکلیف بسیار دیدن او برد او ملتفت نشد و چون خود نیز قدری سحر و تحصیل علوم غریبه کرده بود مرد بر سر

بیمار گران آمد چون بر سر او رسیدم به نزد بیجا و رفتم و در گوش او گفتم که ان ها را که دعوی میکنی بکجا ماد و شهر بعد آوردی
و ادعی این را گفتم و بیرون آمدم بعد از چند روز شنیدم که او نقش کلیه نکبه که من یک بار و کبد دیدن او بروم
یکی از آشنایان او بسیار مرا دیدن او برد و چون داخل شدم بر خلاف سابق مرا تعظیم کرده و مرا به خلوت
برد و گفت بفرمائید که میدانم تو را که بگوئی که ان سخن که چنان گفتی چه منظور داری و از جهت چه گفتی لکن اثر گفتم
از آن سخن یافتم گفتم من نیامدم با این شهر مگر بقصد ان که پادشاه و امرا و اعیان اهل شهر تسخیر نمایم و کسب برو
خر دارت و دین شهر بگذارم و بعد از آن که تو آن سخن گفتی اثر عمل سحر که داشتم کردم هیچ اثر ندیدم میدانم
چه جهت دارد فرمایید جواب گفتم که تو این عمل را در بلاد کفر برای کافری چند کرده و اثر دیده و اکنون شهر و اهل
شهر که آنان را عالم کرد آیات و عبادات جمیع ایشان را فرو گرفته و هیچ خوانده نیست که جنبش قرآن مجید و تحفه
کامله و کتب دعا نباشد و هیچ کس نیست که بر بازو گردن خود تعویذ و دعا نباشد و سینهای ایشان را مملو از عقاید
حقه و قرآن و دعا و دل ایشان را قوت با خدا و بر خدا در چنین شهر سحر و جادو های تو چرا اثر کند و منظورها تو که
اثر توجه کار را زن ها بر جا باید این که شنید دست مرا بوسید و روز دیگر سفر اختیار کرد و روانه کوه آباد هند شد
و سحر از فحش شهر بسیار اقرار و یا به دو گواه عادل ثابت میشود دوم لیکه مرد را به جنبه که اراده بیرون رفتن از ان نماید
با علم او و اراده بکند از زنا و لواطه میتواند متوجه دفع شود و اگر در دفع کردن ان فاسق کشته شود خونش هدر است
و عوض ندارد و بعضی محارم را نیز داخل کرده اند مانند مادر و خواهر و دختر عمه و خاله و دختر خواهر و دختر برادر
سیم لیکه بر خانه کسی شرف شود و از عجز او چه بام خانه او باشد یا از رخنه دیوار نظر به حرم مردم نماید مجرم است
میتواند او را به زجر منع کند و اگر منع نشود میتواند چوبه یا سنگ بر او بیندازد و اگر باین اندازه کشته شود خونش
هدر است و اگر محرم زنان باشد زجر میتواند کرد و لاکن چیزی بسوی او نمیتواند انداخت مگر زنان برهنه باشند که در این صورت
تیر سنگ با چوبه انداختن که نه و اگر انداخت خونش هدر است و باید که تا ممکن شود کمتر دفع کردن [illegible]

زیاده نکنند نقل است که اگر کسی سنگ ریزه و مثل آن و سنگ بزرگ نزنند و اگر حیوانی از کسی رود با آدمی جماع و دیگر چیز
منع نمود میتوان کشت خون آن هدر است چهارم مشهور آن است که اگر غلام خود را حد میتوان زند اگر کاری کرده
باشد که متوجب حد شده باشد و اگر بقدر حد بزنند او را بدون گناه کرده باشد که متوجب حد شده باشد
بعضی گفته اند واجب است او را آزاد کند پنجم هیچ از ۳ و قایل شده اند که پدر فرزند و شوهر زن را حد
میتوانند زد اگر مسئله دانند و بعضی علما جایز ندانسته اند و ظاهر کلام بعضی از فقها آن است که آقا و پدر و شوهر
~~در صورت حد میتوانند اگر مسئله دانند و بعضی از علما جایز ندانسته اند و ظاهر کلام بعضی از فقها آن~~
که آقا و پدر و شوهر ~~در صورت~~ حد میتوانند زد که مجتهد باشند و بعضی گفته اند که اگر مسئله اجتهادی باشد میتوانند
زد و احوط آن است که غیر مجتهد نکند اگر چه در غیبت که به تقلید مجتهد تواند کرد و در همه تقدیر باید که
علم بوقوع موجب حد داشته باشد پس اگر بگواه ثابت شود باید که نزد مجتهد ثابت شود البته ششم
خلاف است که آیا مجتهد در زمان غیبت جامع الشرایط عادل میتواند در زمان غیبت اجرای حد و دیگر حتی
او ان بدن و کردن زدن و سنگسار کردن و بر دار کشیدن و بعضی گفته اند آن به شخص مجتهد ترک شود
و نیز میتوانند که و بعضی حد فرمان را گفته اند مطلقا کار امام علیه السلام و نایب خاص او است و مجتهد حد را نمیتواند
و از دو قانک از اشکال نیست و تحقیق این مسئله بر فرو نیست زیرا که هر مجتهد باید آنچه علمش گفت باب هفتم
در بیان تعزیرات است و در آن چند فصل است اول در معنی آن و تعزیر در لغت تادیب است و در شرع
عقوبتی یا اهانتی که بر گناهی کنند که فاعل آن متوجب حد نباشد و بعضی گفته اند مقدار معین برای آن نباشد
مطلقا یا غالبا و چند فرق گفته اند میان حد و تعزیر اول عدم تعیین اندازه آن چنانکه مذکور شد دوم
متساوی بودن آزاد و بنده مکلف که حاکم مطلق در تفاوت دانسته اند و تعزیر در بزرگی و کوچکی
گناه بخلاف حد که قطع نمیکنند مگر در جایی که تعزیر بیان حکم شود چهارم آنکه تعلق به تعزیر لازم نیست

که بر

نیست کلیت بلکه علی عقیب شده است تعزیر کردن و بدانکه بخلاف حد که هر که بر سر آن مو منکشف دارد و بنشیند
پنجم نظاره تعزیر توبه بخلاف حد که بعد از ثبوت نزد امام ساقط نمیشود و بعد توبه مکلف که با قرار ثابت شده
باشد که امام بنظر از حد گذشت میان آن که بر او اقامت کند یا ببخشد دوم در بیان احکام تعزیر است حکم
تعزیر امام و نایب امام علیه السلام را جایز است بلکه واجب است بر هر که فعل حرامی کند یا ترک واجبی کند اگر به باشد
و اما نه باشد بازدارند همچنین کردن یا ملامت و سرزنش کردن مشهور آن است که آن حدی ندارد و منوط برای حاکم
شرع است و بعضی گفته اند از ده تازیانه تا سی تازیانه است و بعضی گفته اند کمترش حدی ندارد و زیاده از
حد باید از قدر آن حد نسبت باین مرتبه زیاده نباشد مثل آن که تعزیر از جماع که از قبیل زنا با مقدمات آن باشد زیاد از
کمتر از صد تازیانه باشد و در بنده کمتر از پنجاه تازیانه باشد و در جوزدن بیشتر کمتر از هشتاد
تازیانه باشد و در حق صبی در دشنام کمتر از حد قذف و این قول خالی از قوتی نیست و اکثر فقها گفته اند که مرد
غلام و کودک را زیاده از ده تازیانه زدن و در روایت معتبر وارد شده است که تادیب کودک به پنج تا شش
باشد تا زیانه است که بهر آن میزنند و در روایت دیگر تا ده تازیانه در تادیب کودک وارد شده است سیم در بیان
انواع تعزیرات و بعضی که در ابواب گفته مذکور شده نیز اشاره بآن میشود و آن بیست قسم است اول کسیکه
در روز ماه مبارک رمضان با زن خود جماع کند اگر زن نیز رضا داشته هر یک قضا و کفاره واجب است و حاکم بر هر یک
بیست و پنج تازیانه میزنند و اگر زن را جبر کرده است مشهور آنست که کفاره زن را مرد بدهد و تازیانه زن را نیز
بر مرد میزنند یعنی او را پنجاه تازیانه میزنند دوم کسیکه زن آزاد در دست داشته و کنیزی را بر او بی رخصت او نکاح کند و دخول
کند هشت یک حد زنا میزنند او را یعنی دوازده تازیانه و نیم و در حدیث کلینی این تعزیر برای کسی وارد شده است
که ذمیه یا کافره را بر زن مسلمان بخواهد و نیم تازیانه آن است که میان تازیانه را بگیرند و بزنند و بعضی گفته اند
که سست تر و میانه حال بزنند و اول اقوی است سیم دو مرد را برهنه که در زیر یک لحاف جا بخوابند بی ضرورت

اجماع مرد و زن را برهنه در یک لحاف ببیند خوابیده هرگاه مشهور که مذکور شد پنجم کسیکه با کنیز یا غلام تراضی کند خبر را
بهبره و در حدیث صحیح وارد شده است که او را هشتاد تازیانه میزنند و مشهور تعزیر است ششم کسیکه اقرار
بزنا یا لواطه کمتر از چهار مرتبه بکند هفتم دو زن کسیکه دو زن را برهنه در زیر یک لحاف بیابند
هشتم کسیکه شخصی را دشنام میدهد که فحش نباشد و او مستحق اهانت نباشد یا کنایه بگوید که صریح در
فحش نباشد مثل آنکه بگوید که فرج مادرت ... نهم آنکه کسی بزن خود بگوید که فرج ترا باکره نیافتم
یازدهم آنکه طفل یا دیوانه را فحش گوید دوازدهم دو مرد که هر یک دیگری را دشنام فحش بگویند هر دو را
تعزیر میکنند سیزدهم کافری که مسلمان را سخریه کند چهاردهم طفل یا دیوانه که شراب خورد پانزدهم کسیکه شراب خورد و از ...
و حلال نداند شانزدهم کسیکه بقهر و غلبه مال کسی را بگیرد هفدهم مانند طراران کسیکه بحیله و غدر بگیرد
و بنهان و دروغ مال مردم را بگیرد هیجدهم کسیکه بنگ بخورد یا دیگری دهد یا بیهوش دارو نوزدهم کسیکه جنبی زنده
و بدست خود استمنا کند تا منی بیاید بیستم کسیکه غلام خود را بکشد او را تعزیر میکنند و کفاره میدهد و قیمت
غلام را نیز تصدق میکند بیست و یکم مسلمانی که کافر را بکشد که آن کافر در امان باشد بیست و دوم
کسیکه در مجلس شراب با اختیار خود بنشیند بیست و سوم کسیکه ماهی بی فلس را بخورد یا بنوشد یا سایر حیوان یا
اجزای حیوان حرام را بخورد بیست و چهارم طفل یا دیوانه که زنا یا لواطه کند بیست و پنجم وطی کردن با چهارپایان
بیست و ششم کسیکه زنی را بر عمه یا خاله اش عقد کند بی رضای ایشان با علم بحرمت بیست و هفتم کسیکه زن
یا متعه یا کنیز خود را در حیض یا در نفاس از پیش جماع کند او را بیست و پنج تازیانه میزنند ربع حد زنا
بیست و هشتم کسیکه موی سر زنی را ببرد و در روایت وارد شده است که او را میزنند زدنی درد آورنده
و حبس میکنند او را اگر موی سر زن روئیده شد مهر مثل آن زن را میگیرند و بزن میدهند اگر نروئید دیت
آن زن را میگیرند باو میدهند بیست و نهم کسیکه عبادت واجبی را ترک کند و مرار نماید سیم کسیکه فعل حرام

کسیکه ببر را ببوسد

بکر دوم

بکند

بکند که حدی بر آن مقرر نشده و مرار نماید این طایفه را امام علیه السلام یا نایب او تعزیر نماید بقدریکه مصلحت داند
کمتر از حد شرعی چنانچه مذکور شد سی و یکم در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روزی آمد نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کسیکه گفت یا رسول الله من در روزی سؤال کردم و قسم دادم بوجه الله بغیر روی خدا
مرا نماز نشانده حضرت پنج تازیانه دیگر او زد و گفت سؤال کن بوجه اللئیم حرمت سی و دوم بسند معتبر منقول است که
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مردی را دید که در مسجد قصه میخواند او را تازیانه زد و بیرون کرد و حکمت مراد و فقهای [illegible]
سی و سیم در احادیث معتبر وارد شده است که کسیکه در مسجد الحرام بول یا غایط بکند او را تعزیر بکنند
میزنند و اگر در کعبه بکند او را از حرم بیرون میبرند و گردن میزنند سی و چهارم در حدیث معتبر وارد شده است
که کسیکه گوشت بخورد سی و پنجم مرده یا خون یا گوشت خوک بخورد او را تادیب میکنند و در مرتبه دوم نیز او را
میکنند و در مرتبه سیم میکشند سی و ششم در روایت وارد شده است که حضرت امیرالمؤمنین در مکانی که وضو
میساختند آمدند و نشستند که وضو بسازند مردی آمد و وضو ساز بر حضرت ... و کف را فشاند که دستهای مبارک آن حضرت
آمد حضرت برخاستند و وضو را تمام کردند و چون فارغ شدند تازیانه بر سر او زدند و فرمودند که دیگر با مسلمانان
چنین مکن سی و هفتم در حدیث معتبر وارد شده است که کسیکه هر روز به یهود و نزول امام علیه السلام
ثابت شود تازیانه میزنند بقدریکه مصلحت دانند و او را بر در محلات میگردانند که مردم او را بشناسند
و گواهی او را قبول نکنند سی و هشتم بعضی از علما گفته اند که مرد یا زنی را که قرابتی میان ایشان نباشد در یک
خلوت بیابند و محل تهمت باشند یا مرد و زن نامحرم را در یک خانه بیابند و ریبه و تهمتی باشد هر دو را تعزیر
میکنند سی و نهم کسیکه حلیله خود بعد از ترک او جماع کند او را تعزیر میکنند چهلم مرد یا زن مسلمانی که
غلام یا کنیز را یا کافر را که در امان باشد یا کودکی را یا دیوانه را فحش گوید او را تعزیر میکنند چهل و یکم بعضی از فقها
گفته اند اگر کسی کودکی را یا ... را ... یا چیز حرامی را بر آن ... بکند که بگوید ... او را تعزیر

میکنند حد چهارم بعضی از علما گفته اند که اگر کسی دیگری را یا لقبی را یا پسر را یا مجنون خود را بان ... افترا کنند مثل آنکه کسی با او ... تعزیر میکنند حد ششم اگر کسی کارهایی را که موجب حد است در زمانهای شریف

بکند مانند شب جمعه و روز جمعه و روز عید غدیر و عید فطر و عید قربان یا ماه مبارک رمضان یا روز مولود یا روز بعثت

یا روز دحو الارض یا در زمانیکه باید در انها محزون بود مثل دهه محرم خصوصا عاشورا یا در مکانهای

شریف مانند مسجد الحرام و مسجد رسول صلی الله علیه و آله و مسجد کوفه یا یکی از مشاهد ائمه علیهم السلام یا در مسجد جامع

گفته اند با حد تعزیر هم میکند حاکم شرع چنانچه حضرت امیر علیه السلام نجاشی شاعر را که در ماه مبارک رمضان شراب خورده

بود هشتاد تازیانه زد و شب او را نگاه داشت و روز دیگر بیست تازیانه زد و فرمود که این بیست تازیانه برای

این بود که جرأت کردی بر شکستن حرمت ماه مبارک رمضان حد نهم روایت معتبر وارد شده است

که اگر کافر ذمی مسلمی را فحش گوید و نسبت به زنا دهد او را هشتاد تازیانه میزنند و هشتاد دیگر

تازیانه برای حرمت اسلام میزنند و بعضی گفته اند در میان اهل دینش میکشند تا دیگران جرأت

نکنند حد دهم هرگاه کسی بگوید به دیگری که از خواهر یا عمه یا خاله اش بهره برده باشد او را

تعزیر میکنند زیرا که نسبت این نکاح را حرام میدانند حد یازدهم از حضرت صادق علیه السلام منقول است

که دو کس را آوردند به نزد حضرت امیر المؤمنین که یکی به دیگری گفته بود ای پسر دیوانه و در جواب گفته که

تو ای پسر دیوانه پس امر کرد که یکی را که دیگری را ... تازیانه بزنند و فرمود که بدانکه او هم خواهد زد پس

تازیانه را به دیگری داد و فرمود که تو هم بیست تازیانه بزن او را حد دوازدهم در چند روایت وارد شده

که حضرت امیر علیه السلام کسی را که ... میکرد تعزیر میفرمود و بعضی ... باشد و انه مستحق حد

و ... از آنحضرت منقول است که اگر کسی بگوید ... یا ... که بدیکه چیزی ... کند و ...

بوده است میان عرب ... حد سیزدهم به سند صحیح منقول است که در زمان حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام مردی به دیگری گفت که من با مادر تو محتلم شده ام او را به خدمت آنحضرت آوردند و گفت مرا فحش گفته است حضرت فرمود

که خواب بمنزله سایه است اگر خواهی سایه اش را تازیانه بزن اما او را الحال تعزیر میکنیم که دیگر ایذای

مسلمانان نکند و چنین سخنان بر زبان نگوید پس فرمود که او را تعزیر کنند حد چهاردهم در حدیث

معتبر منقول است که هرگاه زن شوهرداری زنا کند و حامله شود و بعد از وضع حمل فرزند خود را بکشد او را هشتاد تازیانه برای

کشتن فرزند میزنند و بعد از آن سنگسارش میکنند و اگر شوهر نداشته باشد و زنا کند و فرزند را بکشد او را صد

تازیانه میزنند برای زنا و صد تازیانه برای کشتن فرزند حد پانزدهم در بعضی از روایات وارد شده است که هرگاه

مرد و زنی را ... معلوم شود که ... هر دو را حد میزنند و زن را سنگسار میکنند و اگر این مرد را

نزد امام ... و ... و مخالف روایات مشهور

حد ... تعزیر ... حد شانزدهم هرگاه آزاد ... غلام ...

دیگری ...

وارد شده است که حضرت امیر ...

حفظ بدن و مال و دین مردم مشغول گردید ضبط تعزیرات نحویکه در این رساله شده در کتب اصحاب و علمای

سلف رضوان الله علیهم نشده بلکه از اینها عشری را ایراد نموده اند و بعضی را متفرق ذکر کرده اند

قسم دوم در بیان قصاص و دیات است و در آن دو مطلب است مطلب اول در بیان حکم قصاص

است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان اقسام قتل است بدانکه آدمی را بناحق کشتن از

اعظم گناهان کبیره است حق تعالی میفرماید و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب

الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او جهنم است و همیشه در آن

خواهد بود و غضب کند خدا بر او و لعنت کند او را و مهیا کرده است برای او عذاب عظیم را و بعضی از آیات وارد شده است که ...

از عمد آن است که ایمان او را بکشد و اکثر علما خلود را تاویل کرده اند بمکث بسیار و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله منقول است که اول چیزی که خدا در او حکم کرده است خون مردم است و منقول است که بحق آن خداوندی که جان من در قبضهٔ قدرت
اوست که اگر اهل آسمان و زمین همه شریک شوند در خون مؤمنی همه را سرنگون در آتش اندازد و در حدیث صحیح از حضرت
صادق علیه السلام منقول است که هر که اعانت کند بر کشتن مؤمنی به نیم کلمه روز قیامت در محشر در آید در میان دو چشم
او نوشته باشد که نا امید است از رحمت خدا و قتل بر سه قسم است عمد و شبه عمد و خطا و اکثر فقها گفته اند که قتل
عمد آن است که قصد کند بالغ و عاقل کشتن کسی را بفعلی که غالبا کشنده باشد یا نباشد و شبه عمد آن است که قصد
شخص داشته باشد اما قصد کشتن نداشته باشد و اتفاقا کشته شود مثل آنکه طفلی را ادب کند بچیزی بزند که کشنده
نباشد برای تادیب و او بمیرد و خطا آن است که قصد آن شخص هم نداشته باشد و بر او بخورد و بکشد
مثل آنکه تیری بصیدی بیندازد و بآدمی بخورد و او را بکشد یا بالش بلغزد و بر روی کسی بیفتد و او بمیرد فصل
در بیان اقسام قتل عمد است و آن چند نوع است اول آنکه جنایت او بتنهایی باشد و آن چند قسم است اول آنکه قصد
کشتن او را داشته باشد و کاری بکند که غالبا کشنده است مثل آنکه شمشیر که او را بکشد بزند یا ضربی
بجایی بزند که باعث کشتن شود یا خفه کند و مثل این که از اقسام عمد است و موجب قصاص است
دوم آنکه قصد کشتن نداشته باشد لکن کاری بکند که غالبا کشنده است مثل آنکه هزار چوب بر کسی بزند و قصد کشتن
نداشته باشد یا آنکه او را از عمارت رفیعی بیندازد و قصد کشتن ندارد و یا آنکه و در این قسم نیز ظاهرا خلافی
نباشد که حکم عمد دارد سیم آنکه قصد کشتن دارد لکن غالبا کار او کشنده نیست مثل آنکه سنگ
کوچکی اندازد بقصد کشتن و اتفاقا باعث کشتن او شود و در این قسم خلاف است اکثر گفته اند حکم عمد
دارد و بعضی گفته اند شبه عمد است که بعد از این مذکور خواهد شد چهارم آنکه قصد کشتن نداشته باشد
و فعلش نیز غالبا کشنده نباشد لکن اتفاقا کشته شود مثل آنکه مشتی بر کسی زند و او بمیرد و اکثر علما این را عمد

میدانند

میدانند و بعضی آن را نیز داخل عمد شمرده اند پنجم آنکه نفس کسی را بگیرد در زمانی قلیلی که غالبا این
کشنده نباشد و او بمیرد و مشهور این است که اگر قصد کشتن داشته است عمد است و الا شبه عمد و بعضی مطلقا عمد میدانند
ششم آنکه کاری بکند که کشنده نباشد اما بیمار شود و از آن بیماری بمیرد مثل آنکه چند چوب بر او زند که کشنده
نبود و بسبب این بیمار شود و از آن بیماری بمیرد اکثر این را داخل عمد میدانند و بعضی احتمال شبه عمد داده اند اگر قصد
کشتن او نداشته باشد هفتم آنکه کسی را در آتش یا آب بیندازد که او قادر بر بیرون آمدن نباشد و هلاک
شود حکم عمد دارد و اگر تواند بیرون آمدن و تقصیر کند یا تنبلی کند و بیرون نیاید تا هلاک شود در این صورت
او را ضامن نمیدانند و خلاف است که آیا دیت میدهد اکثر گفته اند دیت نفس نیست بلکه جراحت با آنکه
باو رسیده تا وقتی که قادر بر بیرون آمدن بود بوارث مرده میدهند و بعضی گفته اند دیت نفس میدهند و اگر
معلوم نباشد که میتوانسته است بیرون آمدن یا نیامده یا نمیتوانسته قصاص لازم میشود علی المشهور هشتم آنکه جراحتی
بر کسی زند و مجروح مداوا نکند تا بمیرد و جراحتش قابل مداوا باشد مشهور میان علما آن است که او را ضامن میدانند
و حق این است حکم جراحتی که بر کسی بزند و او را بکشد مثل کسی که بکشد کسی را بر بدن جراحت بسیار
قصاص لازم میشود خواه آن جراحت کشنده باشد و خواه نباشد و خواه قصد کشتن داشته باشد و خواه نه
و بعضی گفته اند در صورتی که قصد کشتن نداشته باشد و جراحت کشنده نباشد اشکال کرده اند نهم آنکه فصادی کسی
را فصد کند و خود نه بندد موضع فصد را تا هلاک گردد مشهور آن است که نه قصاص بر فصاد لازم میشود و نه دیت
و بعضی احتمال لزوم قصاص داده اند دهم آنکه کسی خود را از بام یا موضع مرتفعی بزیر افکند و بر شخصی بیفتد و آن
شخص کشته شود مشهور آن است که اگر آن افتادن کشنده باشد یا قصد کشتن داشته باشد هر چند آن فعل
کشنده نباشد قصاص لازم میشود و اگر قصد قتل نداشته باشد و آن فعل غالبا کشنده نباشد شبه عمد است و دیت
بر او لازم میشود و اگر قصد آن شخص را هم نداشته باشد و خدا انداخته باشد او در الموضع حکم خطا دارد و دیت بر عاقله است

و بر او طریق انسهم کرده زا انداخته اگر بمیرد خون او هدر است و اگر دیگری او را بیندازد و بمیرد را فاعل است به
تقصیر که نه کرده باشد **یازدهم** اقرار کند که یکی دو را او کشتم زیرا که بگواه چنین امری که معتبر و قصد او
است ثابت نمیشود خلاف آنکه با اقرار او [...] او را میکشند و بعضی گفته اند بمجرد اقرار بعوض میتوان کشت
و شیخ طاب ثراه گفته است که این حقیقت ندارد و این قسم از نابران قرابت نمیشود و او را بعوض نمیکشند اما
برادر [...] میکشند چنانچه گذشت و بعضی گفته اند که اگر بگوید بسحر او را کشتم و سحر غالبا کشنده است حکم عمد دارد
و اگر بگوید نادر میکشد [...] که قصد کشتن [...] اگر بگوید که قصد کشتن داشتم باز حکم عمد دارد
و الا حکم شبه عمد دارد و اگر بگوید باسم و [...] کردم و نمیدانستم که او آدم است حکم خطای محض دارد و دیت
بر عاقله است **نوع دوم** آنست که او سبب شود کشته شده خود مباشر شود و آن چند قسم است **اول**
آنکه زهر در طعامی کند و نزد کسی بیاورد و او بخورد و بمیرد و اگر بداند که زهر در این طعام کرده اند و عمدا قتل و ممیز
باشد هدر است و اگر گفته اند که او را بعوض میکشند [...] اگر قصد کشتن نکرده است و اعتقاد از زهر
غالبا کشنده است او را میکشند و الا از او دیت میگیرند و اگر زهر در طعام صاحبخانه کرد و صاحب
خانه آن طعام را یافته و خورده سبب هلاک او شد بعضی علما بدیت قایل شده اند و بعضی گفته
اند حکم صورت سابقه دارد **دوم** آنکه چاه عمیقی بر سر راه کسی بکند و او را بخواند خود یا طلبید و
نادانسته آن مهمان در چاه بیفتد و بمیرد موجب قصاص میشود و موافق مشهور یا قصد قتل داشته است
حکم قصاص و الا دیت ثابت میشود **سیم** آنکه جراحتی بکسی زند و مجروح کند و او زهر دار که
جراحت را بگذارد و بمیرد و اگر جراحت کاری بوده و او را از استوار حیات انداخته بود جانی را
میتوان کشت و اگر جراحت کاری نبوده و او علاج [...] جراحت تریاک شده و او کشته است
اگر معلوم باشد که آن جراحت کشنده نبوده و آن واسطه کشتن او شده وارث میتواند قصاص

جان جراحت را بکند از جای دیگر قصاص توان کرد و الا دیت آن جراحت را بگیرد و اگر معلوم نباشد و بمیرد
باشد میتواند وارث نصف دیت را بجراحت زننده بدهد و او را بعوض بکشد **نوع سیم** آنست که جرح
با او در قتل شریک شود و آن نیز چند قسم است **اول** آنکه او را بدریا افکند و ماهی او را بلع کند پیش از آن
که به آب برسد و در این صورت خلاف است بعضی بقصاص قایل شده اند و بعضی بدیت و اول قوی
تر است و اگر ماهی در حال کشتن بلعد داور [...] که ماهی بیندازد و اتفاقا قصاص میتوان کرد **دوم** آنکه
اگر را بزیر شیر درنده بیفکند که نتواند گریخت و او را بکشد و یا سگ درنده را بر او حمله دهد و او را
بدرد و مشهور آنست که قصاص میتوان کرد و بعضی بدیت قایل شده اند و اول اوجه است **سیم** اگر ماری
بیاورد و بر بدن کسی اندازد که او را بگزد و یا مانع گریختن او شود تا مار او را بگزد و یا ماری را بیندازد که بیاید او که او را
بگزد و بان کشته شود در شق اول اتفاقی قصاص میتوان کرد و در شق دیگر بنابر مشهور اقوی **چهارم** آنکه جرح
برکسی زند و درنده یا گزنده مانند شیر یا مار نیز او را بگزد و بمیرد و جراحت بمیرد اکثر گفته اند که اگر دیت از دیگری
نصف دیت میگیرند و اگر قصاص کند او را نصف دیت بوارث او میدهند و بعضی گفته اند اگر قصاص کنند
نصف دیت بجانی میدهند و گفته اند همین حکم دارد و اگر آزاد و بنده هر دو شریک شوند در کشتن بنده اگر آزاد
بنده را بعوض میکشند و نصف دیت آن بنده را از آزاد میگیرند و باقی را غلام میدهند **پنجم** آنکه دستش را
به بندد و در جایی که در آن جا درنده گان میباشند بیندازد و او را درنده هلاک کند مشهور آنست که
او را قصاص نمیتوان کرد و میباید دیت بدهد و بعضی احتمال قصاص داده اند **نوع چهارم** آنست که کسی
با او در قتل شریک شود و آن نیز چند قسم است **اول** آنکه دیگری که اقوی و اختیار باشد در قتل با او [...]
مثل آنکه در چاهی بکند و دیگری بیاید و شخصی را در آن افکند و بمیرد و در این صورت قاتل آن کسی است
که او را بچاه انداخته و بر حفر کننده چاه چیزی لازم نیست و همچنین اگر کسی را از بلندی بزیر ا[...]

اندازد و در میان راه کسی او را بشمشیر بدو نیم کند قاتل کسی است که او را بشمشیر زده هرچند اگر او شمشیر نمیزد او با
بافتادن میمرد دوم انکه شخصی کسی را نگاه بدارد و دیگری او را بکشد و شخصی دیگر نظر باو کند کشنده میشود بکشند
اجماعا چنانچه ظاهر روایت است و قول بعضی از اصحاب است که دیدبان را نیز بر آورده میل بکشند که اگر کسی را بدینسان را حبس کنند
اجماعا بعضی از علما گفته اند که کشته است بعوض میکشند و آنکه نگاه داشته است در زندان حبس
میکنند تا بمیرد چنانچه امر او را حبس کرد تا کشته شود و آنکه نگاه میکرده دو دیده او را کور میکنند سیم کسیکه امر کند
کسی را بکشتن کسی چند صورت دارد اول انکه بالغ و عاقل آزادی را امر کند که کسی را بکشد بنا بر اینکه
هرچند داند که اگر نکشد کشته میشود زیرا که در خون تقیه نمیباشد و آنکه کشته او را امر کرده و امر کننده را در زندان
حبس میکنند تا بمیرد دوم انکه مامور طفل غیر ممیز یا دیوانه باشد خواه آزاد باشد خواه بنده مشهور
آنست که امر کننده را میکشند و بر مامور چیزی نیست و این یکی از مواضع است که سبب قوی تر است از مباشر سیم
انکه مامور طفل نابالغ باشد آزاد باشد و ممیز باشد و نیک و بد و حلال و حرام را فهمد در اینصورت
مشهور آنست که بر هیچیک از آمر و مامور قصاص نیست و عاقله طفل میباید دیت بدهند بوارث مقتول
و در این مسئله اقوال نادره دیگر است چنانچه شیخ طوسی قایل شده است که طفل اگر ده ساله تمام باشد او را قصاص
میکنند و امر کننده را حبس مؤبد میکنند و ابن بابویه و شیخ مفید رحمة الله علیهما گفته اند که اگر کودک
قد پنج شبر باشد او را قصاص میکنند و بعضی احتمال قصاص کردن آمر با دیت دادن او داده اند و
بر قول مشهور لازم است که کودک را تعزیر و آمر را حبس مؤبد باید کرد چهارم انکه مامور غلام کودک ممیز باشد
بعضی گفته اند قصاص بر هیچیک نیست و غلام را به بنده میکنند و ورثه مقتول بقدر جنایت او و آقا
حبس مؤبد میکنند و اگر غلام طفل غیر ممیز باشد آقا را میکشند و بعضی گفته اند دیت بر آقا لازم میشود
پنجم انکه مامور غلام بالغ باشد از بعضی روایات ظاهر میشود که مطلقا آقا را میکشند و فرموده انه

که غلام
آمر را از باب شمشیر و تازیانه آدمیست و مشهور آنست که غلام را بعوض میکشند و آقا را حبس میکنند تا در زندان
بمیرد و بعضی گفته اند که اگر آقا عادت کرده است که غلام خود را امر بکشتن کند آقا را میکشند و غلام را حبس مؤبد
میکنند و الا غلام را میکشند و آقا را حبس میکنند قسم چهارم انکه بگوید مرا بکش و اگر نکشی ترا میکشم در اینصورت قصاص بر
نیست او را بکشد هرچند کشته شود و اگر بکشد اکثر گفته اند که هرچند بد کرده است اما چون باذن او کشته است او را
بعوض نمیکشند و بعضی گفته اند که او را بعوض میتوان کشت و بنا بر مشهور که نکشند بعضی گفته اند دیت از او میگیرند
و بعضی گفته اند دیت نیز ساقط است و مسئله مشکل است قسم پنجم انکه کسی را امر کند که خود را بکشد اظهر آنست
که اگر مامور طفل غیر ممیز یا دیوانه است آمر را قصاص میکنند زیرا که مباشر در اینجا ضعیف است و اگر ممیز
یا بالغ باشد بر آمر چیزی لازم نمیشود و اگر اکراه نکرده باشند و محض امر باشد و اگر او را اکراه کند که بکش خود را
میکشی و الا ترا میکشم و در این مسئله خلاف است بعضی گفته اند آمر را میکشند مطلقا و بعضی گفته اند نمیکشند مطلقا و بعضی گفته
اند اگر اکراه بقتلی است که بدتر از قتل نکرده است او را نمیکشند مثل انکه گوید که این کار را در این شکم خود بزن
و الا ترا بانواع زجر میکشیم و در اینصورت اکراه معنی ندارد و آمر را میکشند و این مسئله نیز در غایت
اشکال است قسم ششم انکه دو گواه بدهند که فلان شخص فلان مرد را کشته است و وارث بگفته ایشان بنزد
حاکم بیاید و طلب قصاص کند و بحکم حاکم او را بکشند و بعد از آن معلوم شود که گواهی دروغ داده اند قصاص متعلق
بگواهان میشود و اگر وارث داند که ایشان دروغ میگویند و قصاص میکنند قصاص متعلق بوارث است
قسم هفتم اگر کسی را دو جراحت زنند هر دو کار است کشنده او را بکشند هر دو قاتل اند و حکمی نیز گذشت و آنچه
نسبت به قطع اگر یکی مندمل باشد و با علاج آید و دیگری سرایت کند و او را بکشد انکه جراحتش مندمل
شده قصاص جراحت یا دیت جراحت را از او میگیرند و او را میکشند و انکه جراحتش سرایت کرده است

و نتوانند کشت اما خلاف نیست که دیت جراحت اول باید بدهند و او را بکشند یا نه بدهند نوع پنجم
هرگاه یک کس چند جراحت بکسی بزند و از آن بمیرد و اگر موجب دیت باشند خلافی نیست در آنکه
دیت نفس او بدهد و دیت جراحتها ساقط میشود و اگر موجب قصاص باشند در آن سه قول است اول آنکه
قصاص جراحتها را میکنند و آنگاه او را میکشند مثل آنکه دستش را و گوشش و بینیش را ببریده و او را
بعد از آن او را کشته این عضوها را قطع میکنند و او را میکشند دوم آنکه ضعیف [illegible]
[illegible] قصاص ساقط میشود و او را [illegible] سیم آنکه اگر همه بیک ضربت شده است
قصاص بر اطراف میشود مثل آنکه بیک شمشیر زدن چشمها و بینی و دستها و پاهایش را قطع کرد و
[illegible] گردنش نزنند و آن ساقط شود و اگر بچند ضربت که همه از یکدیگر جدا باشند مثل آنکه اول چشمهایش را
کند بعد از آن گوشهایش را ببرید پس دستهایش و پاهایش را ببرید و آخر [illegible] میکند و اگر نمرد
گردنش را بزنند و این قول مشهور و اقرب است فصل سیم در بیان حکم اشتراک جنایات است
و در آن چند مقصد است مقصد اول هرگاه چند نفر یک شخص را بکشند خواه همه بر او ضرب زنند که معلوم شود
که حربه همه دخل در کشتن داشته یا همه او را بگیرند و از بام بزیر اندازند یا بدریا اندازند یا
در آتش [illegible] کنند و همه بکشند تا بمیرد قصاص متعلق بهمه میگردد لیکن اگر ولی کشته را [illegible]
[illegible] زدند تا مرد [illegible] قصاص [illegible] آنها قصاص نفس و وارث
نفس [illegible] از همه یک دیت میگیرد و اگر خواهد قصاص کند میتواند همه
را بکشد [illegible] همه [illegible] بدهد مثل آنکه ده کس باشند
نه دیت [illegible] ورثه ده نفر [illegible] قسمت میکنند و وارث [illegible] مجموع را میبرد و اگر کسی را

بکشند نه دیه یک دیت [illegible] آنکه کشته میشود آن را از نه قاتل زنده میگیرد و از هر یک ده یک دیت [illegible]
[illegible] وارث [illegible] کس را بکشند [illegible] وارث مقتول نه ده یک دیه بدهد [illegible] نفر که [illegible]
ده یک بگیرد و یک دیت تمام از [illegible] چهار دیت [illegible] نیم دیت را از [illegible]
بگیرد دوم [illegible] دیت [illegible] اگر دیت بگیرد از
همه دیت [illegible] بگیرد [illegible] نصف دیت [illegible] و اگر خواهد [illegible] زیاده [illegible] دیت را [illegible]
[illegible] و اگر دیت [illegible] آنها میگیرد و [illegible] که سه کس دیت [illegible] او را [illegible]
یک کس را [illegible] و [illegible] دیت [illegible] میگیرد و [illegible] دیت را میگیرد و [illegible]
[illegible] دوم هرگاه دو آزاد [illegible] کشتن
[illegible] که دیت زن نصف دیت [illegible]
[illegible] تفاوت دیت را بدهد [illegible] اگر چند [illegible]
[illegible] تفاوت دیت [illegible]
[illegible] سیم هرگاه مرد و زنی [illegible] کشتن [illegible]
[illegible] نصف دیت [illegible] نصف دیت [illegible]
[illegible]
[illegible] نصف دیت [illegible]
[illegible] چهارم هرگاه بنده و آزاد [illegible] کشتن مرد آزادی [illegible]
وارث [illegible] آزاد [illegible] اگر قیمتش بقدر نصف دیت آزاد است [illegible]
جنایت [illegible] اگر قیمتش [illegible] زیاده از نصف دیت باشد زیادتی

به آقا میدهند و چنانکه کسی آزاد کند و بنده را آنکه نصف دیت آزاد بورثه او میدهد و آقا قیمت غلام را میدهد که
و اگر کمتر از دیت نصف آزاد و نصف دیت آزاد را میدهد اگر کمتر از قیمت غلام باشد و در صورت اول زیادتی که
بوارث داده از کیسه او میرود و اگر جنایت کشتن بنده تنها بکند و قیمتش بقدر نصف دیت باشد یا کمتر آقا
چیزی لازم نگردد و وارث از آزاد نصف میگیرد و اگر قیمتش زیاده از نصف آزاد باشد زیادتی را آقا میدهد
مگر آن که زیادتی زیاده از نصف دیت آزاد باشد که آن را آقا نمیدهد و بقدر نصف دیت میدهد و اگر
اختیار کشتن هیچیک نکند آزاد نصف میدهد و آقا قیمت غلام را میدهد اگر زیاده از نصف نباشد
و اگر زیاده از نصف نباشد و اگر زیاده باشد نصف دیت را میدهد اگر وارث چیزی نگرفته و الله وارث
ابقه جنایت از غلام مالک میتواند شد که به بندگی بگیرد و در مسئله اقوال کثیرت که ذکر آن ناچیز
و نظر باشد پنجم هرگاه غلام و زنی آزاد که زن نیمه کشتند مرد را اگر وارث مرد او را بکشند و زن نیمه
و اگر قیمتش زیاده از نصف دیت آزاد نباشد و اگر زیاده باشد زیادتی را میدهند تا نصف دیت را و زیاده
از نصف را نمیدهند و اگر زن را بکشند به بهای غلام را به بندگی میتوانند که مگر آن که قیمتش
زیاده از نصف دیت مقتول باشد که زیاده را به آقا میدهند و اگر غلام را بکشند و ولی اگر قیمتش بقدر
نصف دیت یا کمتر باشد چیزی به آقا نمیدهند و اگر زیاده باشد زیاده را میدهند تا نصف دیت آزاد و از زن
نصف دیت را میگیرند **فصل چهارم** در بیان شرایط قصاص است و در آن پنج شرط است **اول** مساوات در حریت
و آزادی یا بندگی و در آن چند مسئله است **مقصد اول** در قصاص مرد آزاد را بعوض مرد آزاد و زن آزاد
آزاد میکشند اما بشرطیکه ورثه زن نصف دیت را به ورثه مرد بدهند و زن آزاد را بعوض زن آزاد میکشند
و بعوض مرد آزاد میکشند و مشهور آن است که با کشتن زن بعوض مرد تفاوت دیت را نمیگیرند و روایت
وارد شده است که تفاوت را میگیرند از مال زن بعضی نصف دیت را و کسی از علما که میدهد گیا قایل

نشد

دوم در دیت عضو مرد و زن مساویند تا به ثلث دیت کل برسد چون دیت عضو به ثلث رسید زیاده دیت عضو
زن و نصف دیت عضو مرد میشود مثلا آن که مردی اگر یک انگشت زن را ببرد ده شتر میدهد و اگر دو انگشت او را
ببرد بیست شتر میدهد و اگر سه انگشت او را ببرد سی شتر میدهد و اگر چهار انگشت زن را ببرد بیست شتر میدهد
از آن که به ثلث دیت رسیده و در مرد چهل شتر است و در زن بیست شتر است **سیم** غلام را بعوض غلام و کنیز را
بعوض کنیز میکشند و همچنین کنیز را بعوض غلام و غلام را بعوض کنیز میکشند اگر قیمت قاتل مساوی قیمت
مقتول باشد یا کمتر باشد و اگر قیمت قاتل زیاده باشد بعضی گفته اند قصاص کردن مشروط است به آن
که تفاوت قیمت را با قاتل رد کنند و اختیار قصاص با آقای مقتول است اگر قصاص کند جایز است بنحویکه
مذکور شد و اگر دیت طلب کند تعلق میگیرد به بدن غلام اگر قیمت غلام قاتل و مقتول مساوی باشد
آقای مقتول میتواند او را به بندگی بگیرد و اگر آقای قاتل قیمت غلام مقتول را بدهد اگر گفته اند که میتواند
او را بدهد و بی رضای آقای مقتول اشکال دارد و اگر قیمت قاتل زیاده باشد بقدر قیمت مقتول آقای او به بندگی
میتواند گرفت مثل آنکه مقتول قیمتش پنجاه باشد و قاتل قیمتش صد تومان باشد نصف قاتل را به
بندگی میگیرد و نصف دیگر از آن آقای قاتل خواهد بود و اگر قیمت قاتل کمتر از مقتول باشد همان غلام را قصاص
میتواند کرد و زیادتی آقای قاتل غرامت نمیکشد اینها در صورتیست که عمدا کشته باشد و اگر به خطا کشته باشد قاتل آقای
اختیار دارد اگر خواهد غلام را میدهد و اگر خواهد قیمت غلام مقتول را میدهد و اکثر علما گفته اند اگر قیمت غلام
قاتل کمتر است قیمت قاتل را میدهد و اگر قیمت مقتول کمتر است قیمت مقتول را میدهد و اگر قیمت قاتل زیاده
از قیمت مقتول باشد بقدر قیمت مقتول را از قاتل به بندگی میگیرد و زیاده از آن آقای قاتل خواهد بود
و چون بعضی از اخبار دلالت میکند بر آن که مطلق قیمت قاتل اعتبار دارد و اگر اکثر علما اقل از قیمت قاتل و مقتول
را اعتبار دارند ... کنند از برای مولای قاتل و برشته ... احوط است و ... مقتول احوط آن است

کمتر باشد از اقل الامرین بگیرد و کلام اصحاب در این مسئله اختلاف بسیار دارد چهارم اگر غضب غلام را بشکند بشکند و [illegible] غلام

او دیگر برابر گند آقا اگر خواهد غلام را [illegible] کند و بعوض [illegible] و اگر خواهد عفو کند و هم چنین اگر غلام [illegible] را

برکند اگر وارث بخواهد میکشد و اگر خواهد در [illegible] پنجم اگر بنده آزاد را بکشد عمدا بنده را [illegible]

کنند و وارث مخیر است میان آنکه او را بکشد یا به بنده بگیرد بنا بر مشهور و اقوی بعضی گفته اند بر خلاف آن که بنده که

نمیتواند کرد و اگر غلام جراحتی کند آزادی را عمدا مجروح میتواند او را بهمان جراحت بکشد [illegible] و قصاص بکند و اگر

دیت طلب بکند مولا باید دیت آن جراحت را بدهد و بعضی گفته اند اگر دیت کمتر از قیمت غلام است دیت را

میدهد و اگر مولا دیت نمیدهد اگر دیت جمیع قیمت غلام را احاطه کرده است غلام را به بنده که میگیرد و اگر

بقدر دیت از و به بنده که میگیرد و اگر خواهد میگیرد غلام را میفروشد و بقدر دیت بر میدارد و باقی

از آن خواهد بود و اگر کشتن یا جراحت کردن خطا باشد آقا مخیر است میان آنکه دیت را بدهد یا غلام را به

بقدر دیت و اگر گفته اند اگر دیت کمتر از قیمت غلام است دیت را میدهد و اگر زیادتی دیت را [illegible] و اقوی

احتیاط که در مسئله سابق مذکور شد در این مقام نیز جاریست ششم اگر یکی از ورثه آزاد را به عمد

را کشته باشد اگر ورثه مقتول الف [illegible] بکشند برگشتن قاتل طلب دیت نمی توانند کرد و اگر ورثه یکی از کشنده

میبود راضی در ورثه دیگر بکشند بعضی گفته اند ورثه مقتول دادن دیت نمی توانند کرد از مال قاتل و بعضی گفته

اند آن را احق [illegible] و مسئله اشکال دارد هفتم هرگاه آزاد در دیت [illegible] آزاد در عمد ابتر [illegible] برای

اول دست راستش را ببرند و برای دوم دست چپش را ببرند و اگر دست ندارد پا ببرند و اگر گفته اند برای سیم

دست راستش را ببرند و اگر دست چهارم را ببرند پای چپش را ببرند و بعضی از علما گفته اند در مرتبه سیم و چهارم

دیت میگیرند و پاها را بالعوض دیت نمیبرند و در مرتبه پنجم و زیاده خلافیست که دیت میگیرند هشتم اگر غلام

آزاد را بترسند بکشد یکی بعد از دیگری بعضی گفته اند که مسلم است قتل او به آخر دارد و مشهور

اینست که اگر ورثه اول او را به بنده کامل کرفته باشند و بعد از آن دیگر کشته باشد غلام از ورثه دوم خواهد بود

و الله از ورثه اول خواهد بود نهم جراحتی که بر بنده واقع میشود اگر در آزاد مقدری دارد مستحبر کرد آن مقدر بدیت آزاد

دارد و همان نسبت آنچه ببر دارد نسبت بقیمت بنده رعایت میکنند مثل آنکه در آزاد اگر یک دست او را ببرند نصف دیت او را

در کنند یا یکی پای او را ببرند نصف دیت آزاد را در هر یک باید داد و اگر جراحت و جنایتی باشد که در آزاد دیت دار

نشده باشد در بنده ملاحظه میکنند که اگر این عیب را نداشت قیمتش چه بود آن تفاوت را بر جانی او دیت

این جا آزاد را قیاس به بنده میکنند یعنی فرض میکنند که این آزاد اگر بنده بود چند مرا ارزید و با این جنایت چند

از قیمتش کم میشد آن نسبت را با دیت ملاحظه میکنند مثل آنکه اگر بنده بود به سبب این جنایت نصف قیمتش کم میشد

نصف دیت آزاد را میگیرند دهم هرگاه آزاد در بنده جنایتی کند که مساوی تمام قیمت او باشد مثل آنکه دو دست را یا

دو پا را او را یا دو گوش او را ببرد و هر یک از اینها در آزاد مساوی تمام دیت است در بنده مساوی تمام قیمت در این صورت

آقا مخیر است میان آنکه غلام را بدهد و تمام قیمت بگیرد یا غلام را نگاه میدارد و هیچ نگیرد و بعضی گفته اند که اگر اول

غلام را غصب کند و آن جنایت کاری بکند در این صورت آقا هم غلام را میگیرد و هم قیمتش را در هر دو صورت اگر جنایت

مستوعب قیمت نباشد غلام را نگاه میدارد و ارش جنایت میگیرد مثل آنکه یک دست غلام را ببرد غلام از آقا

و نصف قیمت را میگیرد و اگر جنایات مستوعب قیمت را دو کس بکنند مثل آنکه یک دستش را یک کس ببرد و دیگری دست

دیگرش را ببرد اکثر گفته اند آقا غلام را نگاه میدارد و از هر یک نصف قیمت میگیرد و بعضی گفته اند غلام را بدهد

و از هر یک نصف قیمت را میگیرد شرط دوم در قصاص آنست که قاتل و مقتول در دین مساوی باشند و در این باب چند

مطلب است اول آنکه مسلمان را بعوض کافر نمیکشند خواه کافر ذمی باشد یا در بلاد مسلمانان باشد یا حربی باشد

و اگر جزیه ده را بکشد که از یهودان و ترسایان یا گبران باشد حاکم شرع او را تعزیر میکند و دیت ذمی میدهد چنانکه

مذکور خواهد شد ان شاء الله و اگر عادت کرده باشد بکشتن ایشان و مکرر کرده باشد میان علما خلافست بعضی گفته اند که او را

که او را بکشند بعوض قصاص بعد از آنکه وارث کافر تفاوت دیت مسلمان و ذمی را بوارث مسلمان بدهد و بعضی گفته‌اند که اگر
او را عادت باشد بکشتن که فساد در زمین میکند بعوض قصاص و تفاوت دیت میگیرند و بعضی گفته‌اند مطلق او را میکشند بلکه تعزیر
میکنند و دیت ذمی را میگیرند و مرد ذمی را بعوض مرد ذمی و زن ذمیه میکشند و اگر مقتول زن باشد نصف دیت ذمی را
به ورثه زن میدهند بورثه قاتل و زن ذمیه را بعوض مرد ذمی و زن ذمیه میکشند و اگر بعوض مرد کشند چیزی بورثه زن
نمیدهند چنانکه در مسلمان گذشت دوم اگر کافر ذمی مسلمان را بکشد عمداً مشهور آن است که او را و تمام مالش را بورثه
مقتول میدهند و اگر خواهند او را میکشند بر حسب امام و اگر خواهند بنده میکنند و فرزندان نابالغ او را
نیز بنده میتوان کرد و جمعی از قدما و بعضی گفته‌اند که او را بنده نمیگیرند و مالش از آن ایشان نمیشود بلکه
و اگر او را بکشند مالش را نمیگیرند و مدلول روایت معتبر که در این باب وارد شده آن است که او را و مالش را
بورثه مقتول میدهند اگر خواهند او را میکشند و اگر خواهند بنده خود میگردانند و فرزندان در حدیث ذکر نشده
و اگر بعد از کشتن مسلمان مسلمان شود او را میتوان کشت و کلام در مانع قتل او نمیشود یا او را میکشند یا دیت از او میگیرند
و متعرض اطفال و اولاد او نمیشوند اما او را بنده نمیتوان کرد و اگر بعد از آنکه او را بنده کرده باشند
اسلام آورد بنده بحال خود است و هر طرف که خواهند در صورتی که مسلمان را عمداً کشته باشد و اگر خطا کشته باشد شیخ طوسی رحمه الله
گفته است که اگر مال دارد دیت را از مال او میگیرند و اگر مال ندارد امام علیه السلام دیت را از بیت المال میدهد
زیرا که ایشان نیز بندگان امام اند و جزیه بامام میدهند و شیخ مفید رحمه الله گفته است که در خطا دیت را
از عاقله او میگیرند و ابن ادریس گفته است دیت را مطلقا امام علیه السلام میدهد خواه عاقله داشته باشد و
خواه نه مؤلف گوید که در نسبت عقد ظاهر اقوالها آن است که دیت را از مال خود میگیرند سیم اگر کافر ذمی کافر دیگر را
بکشد و مسلمان شود او را بعوض نمیکشند و اگر کشته شده از اهل ذمه باشد دیت او را میدهد چهارم اگر ولد
الزنا را مسلمان حلال زاده بکشد مشهور آن است که اگر پیش از بلوغ بوده ولد الزنا باشد او را بعوض نمیکشند

دفعه بکلام ایشان آن است که دیت هم ندارد و اگر بعد از بلوغ ولد الزنا اظهار اسلام او را بکشد مشهور آن است که
که او را بعوض میکشند و بعضی گفته‌اند حکم کافر دارد و حلال زاده را بعوض او نمیکشند پنجم اگر کافر ذمی مسلمان
را که مرتد شده باشد بکشد گفته‌اند او را بعوض میکشند و اگر مسلمان مرتد را بکشد قصاص نمیکنند اجماعا و در
دیت خلاف است و مشهور آن است که دیت هم ندارد و اگر مرتد ذمی را بکشد خلاف است که آیا او را بعوض میکشند
یا نه و مسئله اشکال دارد ششم اگر کسی را قصاص بر او واجب شده باشد غیر وارث مقتول بدون اذن او بکشد
مشهور آن است که او را بعوض نمیتوان کشت و اگر کسی بر او قتل واجب شده باشد بسبب زنا یا لواط و غیر آن بی حکم
شرع او را بکشد نامشروع کشته است لا بر او قصاص است و دیت نیست هفتم در قصاص آن است که قاتل پدر مقتول
نباشد و در آن چند مسئله است اول اگر کسی فرزند خود را بکشد پدر را بعوض فرزند نمیکشند هرچند
کشتن بنا حق باشد و حرمت کرده اگر عمدا کشته باشد کفاره قتل عمد بدهد و دیت بسایر ورثه بدهد و حاکم شرع او را
تعزیر کند و اگر به خطا کشته باشد کفاره قتل خطا و دیت بدهد و گفته‌اند اجداد پدر را نیز بعوض فرزند
نمیکشند و فرقی نیست میان آنکه مقتول پسر باشد یا دختر و دختر را بعوض پدر نمیکشند و مادر را بعوض فرزند
و فرزند را بعوض مادر میکشند و اجداد و جدات مادری و جدات پدری را بعوض فرزند زاده و فرزند زاده را بعوض
ایشان میکشند و سایر خویشان را بعوض یکدیگر میکشند دوم هرگاه پدری کسی زن خود را که مادر آن فرزند باشد بکشد
آیا فرزند طلب قصاص مادر از پدر میتواند کرد خلاف است و مشهور میان علما آن است که قصاص نمیتوان کرد و دیت میتوان گرفت
گرفت و بعضی گفته‌اند قصاص میتواند کرد سیم هرگاه دو فرزند به یکدیگر اعانت کرده باشند یکی مادر را بکشد و دیگری پدر را
فرزندی که مادر کشته است میتواند پدر کش را بکشد و پدر کش نیز مادر کش را میتواند کشت و اگر نزاع کنند میان ایشان
که هر یک خواهند پیشتر بکشند حاکم شرع قرعه میزند بنام هر یک که بیرون آید دیگری را بکشد بعد از آن ورثه
مقتول او را میکشند شرط چهارم قصاص آن است که قاتل کامل العقل باشد و در آن چند مسئله است اول اگر دیوانه عاقلی را بکشد یا دیوانه

یا دیوانه را بکشد او را بعوض نمی‌کشند بلکه دیت از عاقلهٔ او میگیرند و اگر در حالت عقل کسی را بکشد و بعد از آن دیوانه
شود او را میکشند دوم اگر طفل نابالغ کسی را بکشد خواه مقتول نابالغ باشد و خواه کودک او را بعوض نمی‌کشند
بلکه دیت از عاقلهٔ او میگیرند و بعضی گفته‌اند اگر طفل ده ساله تمام شود او را قصاص میکنند و بعضی گفته‌اند اگر
قامتش پنج شبر باشد او را قصاص میکنند و این دو قول میان متأخرین متروک است سیم اگر بالغ طفل نابالغ
را بکشد مشهور میان علماء آن است که او را بعوض میتوان کشت و ابو الصلاح رحمه الله قایل شده است
که او را نمیکشند و دیت از او میگیرند چهارم هرگاه عاقل دیوانه را بکشد اگر دیوانه قصد کرده و او از جهت
دفع کرده و دیوانه کشته شده خونش هدر است نه قصاص لازم میشود و نه دیت و روایت معتبر وارد شده است
که در این صورت دیت را از بیت المال میدهند و اگر به سبب او کشته اگر بعمد کشته باشد شبه عمد او را نمیکشند
و دیت از مال او میگیرند و اگر به خطا کشته است دیت از عاقلهٔ او است پنجم اگر مستی که عقلش زایل شده باشد کسی را
بکشد بنحوی که اگر مست نمیبود متحقق قصاص میشد خلاف است اکثر گفته‌اند که قصاص میتوان کرد و بعضی گفته‌اند
دیت میگیرند و اگر بنادانی مسکری خورده باشد و مست شده باشد یا دوایی که باعث زوال عقل او شده
باشد بیاد و داده باشند و بنادانی خورده باشند یا به جبر در حلقش ریخته باشند در اینصورتها
ظاهرش آن است که قصاص نباشد ششم اگر کسی در خواب کسی را بکشد بر او قصاص نیست و دیت در مال
او است و بعضی گفته‌اند دیت بر عاقلهٔ او است هفتم مشهور میان متاخرین علما آن است که کور حکم بینا دارد
در قتل عمد و خطا و جمعی از علما قایل شده‌اند که عمد کور نیز حکم خطا دارد و در بعضی روایات وارد شده است
که دیت را از عاقلهٔ او میگیرند و اگر عاقله نداشته باشد امام علیه السلام میدهد یعنی از بیت المال
شرط پنجم در قصاص آن است که خونش بحسب شرع محفوظ باشد و قتلش واجب نشده باشد پس اگر
مسلمانی مرتدی را بکشد یا زانی که زنا او ثابت شده باشد و مستحق قتل شده باشد در عوض او را نمیکشند و همچنین قاتل

و در روایت دیگر وارد شده که از مال او میگیرند

نبایست برآن که کسی که قصاص بر او لازم شده باشد پناه بحرم برد او را قصاص نمیکنند بلکه بسبب آن بیرون آید مثل آنکه دست کسی را بریده
و دست او را بریده‌اند بعوض و هرچند صبر کردند خون قطع نشد تا او مرد یا آنکه حد زدند تا آنکه بسبب آن بر او زدند و او
مرد در اینها قصاص نمی‌باشد فصل پنجم در بیان دعوای قتل است و آنچه قتل به آن ثابت میشود و در آن چند مقصد است مقصد اول
در بیان مدعی و کیفیت دعوی شرط است در مدعی که بالغ و عاقل و رشید باشد در وقت دعوی و آنکه دعوی
بر کسی کند که ممکن باشد قتل از او و ممکن باشد که در وقت کشته شدن مقتول در آن محل بوده و دعوی او را میشنوند
و همچنین اگر دعوا کند که جماعتی بر قتل یک کس که اجتماع ایشان بر آن ممکن باشد میشنوند مثل
آنکه گوید که جمیع اهل شهر جمع شدند و او را کشتند و اگر از این دعوا برگردد و بگوید ده نفر جمع شدند و او را
کشتند مشهور آن است که میشنوند و بعضی شرط میدانند که بیان باید کرد که مفصل و محرر باشد پس اگر دعوی کند که
میدانم فلان شخص پدر مرا کشته است نمیدانم بعمد کشته است یا به شبه عمد یا به خطا میشنوند دعوای او را و بعضی
گفته‌اند نمیشنوند و دیت میگیرد و اگر چنین نباشد و اگر گوید میدانم که او بعمد کشته است لکن نمیدانم شریک داشت یا نه
بعضی گفته‌اند نمیشنوند بعضی گفته‌اند بعد از ثبوت او صلح میکنند بر مقداری از دیت و همچنین خلاف است
در آن که دعوی کند که یکی از این دو نفر پدر مرا کشته است یا یکی از آن ده نفر کشته‌اند بعضی گفته‌اند که دعوی ایشان مسموع است
و بعضی گفته‌اند میشنوند و میتوانند هریک را قسم داد و اگر گواه بگذرانند که یکی از ایشان است
به هر حال میشنوند بر آن که اگر به ثبوت برسد لوث ثابت میشود و بر آن هریک اگر برگردد و وارث دعوی
یکی به خصوص میکند قسامه خواهد بود و شرط دیگر آن است که دعوی او مستند بر شک
نباشد مثل آن که او را دعوی کند که زید به تنهایی پدر مرا کشته است پس دعوی کند که عمرو به تنهایی کشته است یا بار به
شرکت او مشهور آن است که دعوای اول و دوم هیچ یک را نمیشنوند و بعضی گفته‌اند اگر دوم تصدیق او کند
و بگوید که من کشته‌ام میشنوند و اگر اول تصدیق کند و او برگردد به دعوای اول بعضی گفته‌اند میشنوند و اگر هر دو اقرار

بعضی گفته اند هر یک را که اولیاء خواهند بکشند و او را لازم میشود و بعضی احتمال داده اند که قصاص از هر دو ساقط شود و دیه بر
یک نصف دیت لازم شود و اگر دعوای عمد کند و بعد از آن برگردد و بگوید که شبه عمد بوده یا خطا بوده [illegible]
و باید اثبات کند **مقصد دویم** در آنچه دعوی قتل بآن ثابت میشود و آن سه چیز است **اول** اقرار قاتل به آنکه
کشته است او را و اکثر علما را عقیده آن است که یک مرتبه اقرار کافی است و بعضی گفته اند به دو مرتبه ثابت میشود و
شرط است که اقرار کننده بالغ و عاقل و مختار و آزاد باشد پس اگر طفل نابالغ یا دیوانه اقرار کند اعتبار ندارد و چون
حق آقا باو تعلق دارد و اگر آقا نیز تصدیق کند ثابت میشود و اگر آقا اقرار کند به چیزی که موجب قصاص است در حق
بنده اعتبار ندارد و اگر اقرار کند بامری که موجب دیت باشد [illegible] هر چند بنده اقرار نکند و تعلق میگیرد به رقبه
بنده موافق مشهور و اگر سفیه که اموال خود را ضایع کند یا کسیکه قرض بسیار بهم رسانده باشد که زیاده از
اموالش باشد و حاکم شرع او را منع کرده باشد از تصرف در اموالش اگر اقرار بقتل عمد کند ثابت میشود و اگر اقرار
کند بموجب دیت اکثر گفته اند ثابت میشود لیکن قرض خواهان در [illegible] شریک نمیشوند بلکه بعد از ادای قرض اگر [illegible] بهم
رسد میدهد و اگر یکی اقرار کند که من او را به عمد کشتم و دیگری اقرار کند که من او را به خطا کشتم وارث مختار است
در هر دو هر یک را که اختیار کند دعوای او از دیگری ساقط شود و اگر یکی اقرار کند که من او را عمدا کشتم پس دیگری اقرار کند
که من کشته ام او را نکشته است پس اول از اقرار خود برگردد قصاص و دیت از هر دو ساقط میشود و امام علیه السلام از
بیت المال دیت را میدهد بنابر مشهور و بعضی گفته اند وارث مختار است هر یک را که اختیار کند [illegible]
دیگری [illegible] و [illegible] مشهور روایتی است که از حضرت صادق علیه السلام منقول است که در زمان حضرت امیر المومنین
ع مردی را به خدمت آن حضرت آوردند که او را در خرابه دیده بودند که کاردی خون آلوده در دست داشت و کشته در آن جا
افتاده که در خون خود میغلطید حضرت امیر از او پرسید که چه میگوئی گفت یا امیر المومنین من او را کشتم حضرت فرمود
که ببرید او را بعوض مقتول قصاص کنید در اثنای راه که او را میبردند که قصاص کنند مردی بسرعت تمام آمد و گفت تعجیل مکنید

بکشند اورا

و او را به خدمت حضرت برگردانید چون به خدمت حضرت امیر ع آمدند آن مرد دویم گفت والله یا امیر المومنین
او مقتول را نکشته است و من کشته ام حضرت به مرد اول گفت که چه باعث شد ترا که اقرار بر جان خود کردی گفت یا امیر المومنین
چه چاره داشتم و حال آنکه این گروه بسیار بر من گواهی میدادند و مرا با کارد خون آلود نزد کشته یافته که خون از او
میرفت و من نزد او ایستاده بودم از ترس کشتن اقرار کردم و من مرد قصابی بودم گوسفندی بپهلوی این خرابه
کشتم و مرا بول گرفت و کارد در دست داخل خرابه شدم که بول کنم ناگاه این کشته را دیدم که در خون خود میغلطید
به تعجب در او نظر کردم که این جماعت داخل خرابه شدند و مرا گرفتند حضرت امیر المومنین فرمود که هر دو را ببرید
به نزد حضرت امام حسن ع و به او برسید که حکم در باب اینها چیست چون هر دو را به نزد حضرت مجتبی بردند قضیه را عرض
کردند فرمود که بگوئید به حضرت امیر ع که این مرد یک کس را کشته است یک شخص دیگر را زنده کرده است و از کشتن
نجات داده حق تعالی میفرماید و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا یعنی هر که زنده کند یک نفس را
اول پس چنان است که زنده گردانیده است همه مردم را و دیت از هر دو باید برداشت و دیت مقتول را از بیت المال
باید داد و چون به حضرت امیر عرض کردند تصویب حکم آن حضرت نموده و دیت را از بیت المال دادند
دوم گواه است [illegible] آنکه به دو گواه عادل در قصاص ثابت میشود و بعضی گفته اند که به گواهی
یک مرد و دو زن [illegible] ثابت نمیشود در قصاص و جمعی از علما گفته اند که بشهادت ایشان قصاص ثابت نمیشود لیکن
دیت لازم میشود هر چند بر عمد شهادت داده باشند اما در امری که موجب دیت باشد مثل قتل شبه عمد یا خطا یا جراحتها
که در آن قصاص نمیشود باشد و دیت میباشد مانند شکستن استخوان یا جراحتی که باندرون رسیده باشد اینها
به یک مرد و دو زن و یک مرد عادل و قسم ثابت میشود [illegible] و در شهادت شهود شرط است که [illegible] شهادت
دهند مثل آنکه بگویند شمشیر بر آن زد و بهمان زدن مرد یا آنکه آنقدر زد [illegible] و اگر بگویند زد [illegible]
بگویند بسبب آن بیمار شد تا آنکه به آن بیماری مرد [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] قسم [illegible]

ان که گواه براد که اجر داده و بینه بر جز وارث ان که اقرار کرده است و اگر بدین طرف شود از هر یک نصف دیه گرفته
و این مضمون هیچ روایت نیست که درین باب وارد شده است و بعض قایل شده اند که مخیر است وارث میان قصاص
هر یک که خواهد **حصه تیم** از آن که قتل بایشان ثابت میشود و قدر مشترک میان قصاص که حق اولیا است
و بیان ثابت کند خون را حق تا احتیاط در خون مسلمانان و عدم جرات فسقه بر قتل ایشان در حق اول
قسم ابر مدعی قرار داده و اگر رو بر مدعی علیه بخلاف حکم اموال ذکر اول قسم متوجه الیه مدعی میشود و اگر گواه
نباشد و اگر او رد کند مدعی قسم میخورد و بعض گفته اند که اگر رد نکند و نکول از قسم کند بانکار ثابت میشود
لاقسامه در جایی که لوث باشد یعنی قرینه باشد که افاده ظن کند بصدق قول مدعی که اگر لوث
نباشد بروش سایر دعواها یک قسم متوجه مدعی علیه میشود و یک قسم دعوا از وی ساقط میشود و اگر قسم را رد کند مدعی
قسم میخورد و مثل سایر دعاوی و درین مقام چند بحث است **بحث اول** در تحقیق لوث است و آن چنانکه مذکور
شد امریست که مفید ظن باشد بر آنکه مدعی دعوا میکند مثل آن که یک گواه عادل گواهی دهد که او کشته است
یا جمعی از فساق یا کفار یا زنان یا اطفال گواهی دهند که از کثرت ایشان ظن قوی بهم رسد که او کشته
است یا به بیند که او تازه کشته شده و کسی حربه خون آلوده دارد و نزدیک او ایستاده یا نزدیک او کسی
گریزد یا کشته در خانه جمعی یافت شود یا آن که کشته در میان قبیله یا قلعه یا قریه کوچک یا محله یافت شود
و میان ایشان و دشمنی ظاهری بوده باشد در حق ایشان لوث خواهد بود بنا بر مشهور که اگر وارث خون دعوی
قتل کند بر ایشان یا بر بعض از ایشان قسم یاد میتواند کرد برای اثبات دعوای خود یا آنکه از راه رسید
که مردی حربه حرکت میدهد و بکار میفرماید و نزدیک جانب کشته را به بیند این لوث است نیز و هر جا که
یک عادل یا دو عادل شهادت بدهند که یکی از این دو شخص او را کشته در حق هر یک لوث متحقق است
که اگر وارث یکی را تعیین کند قسم میتواند یاد کرد و هم چنین اگر جمعی بر آن کند و ندانند که کشنده در میان

گواهان با یکدیگر موافق نباشند که گواه گوید که او را در اول روز کشت و دیگری گوید در آخر روز
یا یکی گوید که در خانه کشت و دیگری گوید که در بازار کشت یا یکی گوید بخنجر کشت و دیگری گوید بشمشیر کشت ثابت نمیشود
و خلاف است که در این صورت آیا لوث ثابت میشود برای قسامه یا نه و اگر یکی شهادت دهد که دیدم که او را کشت و
دیگری گوید که از او اقرار شنیدم که او را کشته ثابت نمیشود و لکن لوث متحقق میشود اگر یکی گوید که اقرار کرده که
او را عمداً کشته ام و دیگری گوید که اقرار کرد که او را کشته ام و تصریح بعمد نکرد در اصل کشتن ثابت میشود
که دعوی کشتن قول قاتل مسموع است و اگر یکی گوید که او را عمداً کشت و دیگری گوید که او کشت و بر عمد شهادت
ندهد مشهور آنست که قتل ثابت میشود و لوث متحقق میشود و در آن باب چند مسئله است **اول** آنکه اگر دو
کس دو گواهی دهند که فلان شخص را کشته اند یا آن دو کس بر گواهان شهادت دهند که گواهان او را
کشته اند و اگر وارث مقتول تصدیق دو گواه اول کند قصاص از هر دو طرف میشود **دوم** اگر دو گواه
گواهی دهند که شخص مقتول را کشته است و دو گواه دیگر گواهی دهند بر دیگری که او کشته است درین مسئله خلاف است
بعضی گفته اند که هیچ یک را نمیکشند و از هر یک نصف دیت میگیرند اگر گواهی بعمد باشد یا بشبه عمد و اگر
خطا گواهی دهند از عاقله هر یک نصف دیت میگیرند و بعضی گفته اند که ولی مخیر است بتصدیق هر یک از گواهان
که میکشد او را که گواهی بر او داده اند و مسئله خلافیست و اقوال دیگر نیز هست و محل اشکال است
سیم هر گاه دو گواه عادل شهادت دهند بر آن شخص که مرد دیگری کشته است پس دیگری بیاید و بگوید که
من کشته ام او را و این مرد برا که گواهان برا او گواهی داده اند بی گناه است در این صورت مشهور میان علما
آنست که وارث میتواند بکشد آن کسی را که برا او گواهی داده اند و اگر اقرار کننده است بضعف دیت را بدهد
بوارث شخص که او را قصاص کرده است میتواند که او را بکشد که اقرار کرده است و جزو وارث او نمیدهد
بوارث
برادران که اقرار کرده است که من تنها کشتم او را و میتواند وارث مقتول هر دو را بکشد اما باید نصف دیت بدهد

اگر گواه

افتاده باشد در وقت جدا او لوث در حق هر یک ثابت است و اگر کشته را در میان دو قریه یابند هر یک که نزدیک
تر است لوث نسبت بآن متحقق است و اگر نسبت بهر دو مساوی باشد نسبت بهر دو لوث ثابت است الا آنکه معلوم باشد
ظاهر که میان او و اهل آن قریه باشد و اگر مقتول پیش از مردن بگوید فلان مرا زد لوث ثابت نمیشود بنا
بر مشهور و بعضی گفته اند لوث است و مشهور آن است که در لوث شرط نیست که اثر جراحت یا باشد زیرا که ممکن است که کشتن
بگرفتن نفس یا فشردن خصیه و مثل اینها واقع شده باشد و اگر کشته را در میان غوازی یابند و در آن غوازی غلام
باشد لوث نسبت به غلام ثابت میشود خواه غلام مقتول باشد یا غلام دیگری و وارث قسامه میتواند
غلام را ... یا به ... و اگر غلام دیگری باشد و اگر غلام مقتول ... نیز ... از ... میشود
که اگر لوث نسبت بآن ثابت شود و یکی از آنها ثابت کند که در وقت کشته شدن او در آن قریه نبوده
لوث از او ساقط میشود و اگر ثابت شود ... لوث از او رفع میشود تحقیق قسامه در عدد قسامه خلاف است و آن
که در دعوای قتل عمد پنجاه قسم است و در شبه عمد و خطا خلاف است بعضی گفته اند در آنها نیز پنجاه قسم است و بعضی
گفته اند بیست و پنج قسم است و این قول اگر چه دلیل قوی تر است و اول را احوط دانسته اند و قسامه چنانچه در کشتن
میباشد در جراحات اعضا نیز جاری میشود مثل اینکه دست کسی را بریده اند و لوث نسبت به کسی حاصل است و گواه نیست
و مجروح دعوا میکند بر آنکه لوث ... او ثابت است ... میتواند ثابت کند ... در عدد قسم در این جا نیز
خلاف است بعضی گفته اند هر عضوی که دیه او برابر دیه آدمی باشد حکمش مانند قتل است که در عمد پنجاه قسم است
و بنا بر یک قول و بنا بر قول دیگر در عمد پنجاه است و در شبه عمد و خطا بیست و پنج و اگر کمتر باشد باید
کم بحساب کرد مثلا عضوی را دعوا کند که عمدا بریده و دیه آن نصف دیه آدمی باشد مثل اینکه زبان
او را بریده یا بینی او ... دست او را بریده بیست و پنج قسم ثابت میشود و اگر دعوا میکند که یک دست
او را بریده یا یک چشم او را کور کرده که دیه نصف دیه آدمی است بیست و پنج قسم خواهد بود

و اکثر علما گفته اند که در اعضائی که مثل دیه آدمی باشد مطلقا شش قسم است و هر چه کمتر باشد بحساب نسبت کم
میشود چنانچه اگر یک دست را بریده باشد سه قسم خواهد بود و این قول اقوی و مشهور است کیفیت قسامه در بیان
کیفیت قسامه است و حکم آن است که هرگاه قرینه لوث باشد و بر شخص معینی دعوا کند وارث که
فلان شخص مورث مرا کشته است و من علم دارم باین و قسم یاد میکنم بر این از خویشان و قبیله خود
بعدد قسامه جمع میکند و هر یک قسم یاد میکنند که فلان شخص فلان مقتول را بعمد کشته است
اگر عمد دعوی کند پنجاه کس میبایند خواه وارث خون باشند و داخل در عیال باشند و خواه نباشند
و اگر پنجاه نفر نباشند یا باشند و بعضی قبول قسم نکنند و قسم را بر ایشان مکرر میکنند تا پنجاه
تمام شود مثل آنکه اگر بیست و پنج نفر باشند هر یک دو قسم یاد میکنند و اگر ده نفر باشند هر یک پنج قسم
یاد میکنند و در دعوای قتل خطا بیست و پنج نفر قسم یاد میکنند بنا بر قول اقوی و اگر بیست و پنج نفر نباشند
هر یک چند قسم یاد میکنند و اگر بغیر مدعی هیچ کس نباشد همه قسمها را او یاد میکند و اگر کسری در قسم
واقع شود ... که باید تمام کنند و ظاهر علما آن است که در قسامه فرقی نیست میان آن
که مقتول مرد باشد یا زن ... پنجاه قسم است در عمد و مشهور آن است که در قسامه ذکر کنند
در قسم کشنده را و کشته شده را با نسب ایشان بنحوی که ... و ذکر کنند که بتنهائی کشته است یا
شریک داشته است و آنکه بعمد کشته است یا شبه عمد یا بخطا و هرگاه مدعی و خویشان و قبیله او از عدد
کم باشند و قسم یاد نکنند مدعی میتواند که رد کند قسم را بر منکر که او و قبیله و عشیره او مجموع پنجاه قسم
یاد کنند و اگر ... نکول کرده اند و اگر عشیره و قبیله هم قسم یاد نکنند منکر بتنهائی پنجاه قسم یاد کند و اگر
نکول نماید و قسم یاد نکند و عشیره و خویشان نیز ... پنجاه ... بعضی گفته اند که ...
ثابت شود و اگر مطلقا پنجاه قسم با آن عدد که باید یاد کرد منکر و اقارب او یاد نکنند مشهور آن است

که دعوای قتل ثابت میشود بر آن و بعضی گفته اند نمیتواند منکر رد کند قسم را بر مدعی پس اگر مدعی قسم یاد کند
دعوای او باطل میشود و اگر یک قسم یاد کند دعوی ثابت میشود و اگر کافر دعوای قتل بر مسلمان داشته باشد
که کافر را او کشته است و باید دیت بدهد خلاف است که آیا به قسامه ثابت میتواند کرد و بعضی گفته اند در اینجا
یک قسم کافیست و این قول ضعیف است بحث چهارم در بیان احکام و توابع قسامه است و در آن چند
امر مطلب است اول هرگاه آنها که دعوی قتل بر آن میکنند زیاده از یک کس باشند مثل آنکه وارث بگوید
که فلان و فلان هر دو پدر مرا کشته اند اگر مدعی سوگند یاد کند یک پنجاه قسم در عمد کافیست و اگر قسم با آنها
رد کند و قبول است بعضی گفته اند پنجاه قسم بر هر یک از آنها قسمت میکنند و اکثر علما گفته اند که هر یک پنجاه سوگند
یاد میکنند دوم هرگاه بر دو کس دعوای قتل کنند و در یکی لوث باشد و بر دیگری لوث نباشد بر آنکه لوث
ثابت است پنجاه قسم یاد میکند به نسبت شرکت در قتل ثابت میشود پس اگر دعوای عمد کرده باشند و قسم
کند و خواهد او را بکشد باید نصف دیت او را بدهد و او را بکشد و دیگری که لوث در او نیست یک سوگند
یاد میکند و قتل او نیز به قدر شرکت میشود سیم هرگاه وارث مقتول متعدد باشند مثل آنکه مقتول
دو برادر داشته باشد و لوث متحقق باشد مجموع … پنجاه قسم یاد میکنند و در عمد و اگر یکی
از ایشان غایب باشند یا نابالغ باشد وارث حاضر بالغ اختیار دارد و اگر نخواهد صبر میکند تا دیگری حاضر
یا بالغ شود و اگر نخواهد خود با اقارب پنجاه قسم یاد میکند و به قدر حصه او ثابت میشود و چون غایب حاضر
شود یا طفل بالغ شود به قدر حصه خود … قسم یاد کند در عمد یا خواهد که … چهارم هرگاه لوث بر کشتن شخص
متحقق باشد … شخصی … که لوث در او متحقق است و دیگری
گوید که او نکشته است خلاف است که آیا لوث بر طرف میشود یا باقیست … که لوث بر طرف میشود
پس اول پنجاه قسم یاد میکند و نصف دیت را میگیرد پنجم هرگاه وارث قتل بگیرد وارث او در

چهارم

درست در مقام مقابله است ششم خلاف است که متهم به قتل را پیش از ثابت شدن آیا حبس میکنند یا نه بعضی گفته اند تا شش
روز حبس میکنند اگر مدعی ثابت کرد او را رها میکنند و بر این مضمون روایتی است و بعضی گفته اند تا سه روز حبس و بعضی … میکنند
گفته اند تا ثابت شدن حبس میکنند و بعضی گفته اند که حاکم شرع را نظر به هر چه رسیده است که او فاسد است او را تا شش روز
حبس میکند والله اعلم و قول ما در است که اگر مدعی دعوا کند که گواه دارم و حاضر نیست تا یک سال حبس میکنند و
این قول ضعیف است هفتم هرگاه کشته در میان انبوه مردم پیدا شود مانند بازاری که کثرت بسیار در آن باشد و از
همه صنف مردم جمع شوند یا بر سر پل یا جسری یا مسجد جامع یا در جایی که … و شهری نباشد و در اینجا
لوث نباشد دیت او را امام علیه السلام از بیت المال مسلمانان میدهد فصل ششم در کیفیت استیفای قصاص و
در آن چند مقصد است مقصد اول مشهور میان علما آن است که در قتل عمد قصاص لازم میشود و بس و اگر وارث
خون و قاتل هر دو راضی به دیت شوند و صلح کنند بر آن قصاص ساقط میشود و جمعی گفته اند لازم میشود و اگر وارث
دیت طلب کند و قاتل راضی نباشد و گوید مرا بکش او را جبر نمی توانند کرد بر دیت و اگر قاتل گوید دیت میدهم و وارث
راضی نشود قصاص ساقط نمیشود و بعضی از علما گفته اند در عمد یکی از قصاص یا دیت لازم میشود … وارث
خون اختیار دارد اگر خواهد قصاص میکند و اگر خواهد دیت میگیرد و قاتل را اختیار نیست مقصد دوم در بیان وارث
قصاص و دیت است بدانکه خلاف است میان علما که زن و شوهر اختیار قصاص ندارند و قصاص بایشان نمیرسد و اگر وارث
صلح کنند بر دیت مشهور آن است که زن و شوهر از دیت میراث میبرند و در سه چیز اقوال است اول آنکه هر کس میراث
مال میبرد میراث از دیت میبرد و اختیار قصاص دارد دوم آنکه مخصوص عصبه است یعنی خویشان پدری پس برادران
و خواهران مادری تنها نه حق قصاص دارند و نه از دیت میراث میبرند و هم چنین خاله و خالو و عمه و عموی مادری
از قصاص و دیت میراث نمیبرند و بعضی علما محروم نموده اند مخصوص برادران و خواهران مادری را و در سایر
اقارب … در … اند زیرا که روایات در خصوص ایشان وارد شده است و این قول خالی از قوت

ثابت. سیم آنکه اگر خویشان پدری و مادری باشند خویشان پدری بی مادری سهام مادری تنها میراث میبرند. چهارم آنکه
زن از اطلاق اختیار قصاص کردن و عفو کردن نیست و اخبار بر این دلالت و اگر به دیت قرار دهند میراث میبرند. مقصد پنجم
در حکم وحدت ولی دم و وارث است اگر وارث خون یک کس باشد خلاف است که آیا بدون رخصت امام یا حاکم شرع قصاص
میتواند کرد یا نه بعضی گفته‌اند موقوف بر رخصت نیست بعد از ثبوت بدون رخصت حاکم شرع قصاص میتواند کرد و بعضی
گفته‌اند بدون اذن حاکم شرع جایز نیست او را تعزیر میکنند و جبر بر او لازم نمی‌شود و بعضی گفته‌اند تعزیر بر او لازم نمی‌شود
و بر هر تقدیر در باب قصاص عرض تأکید در رخصت حاکم شرع زیاده از قصاص نفس است و این خلاف را اکثر فقها
در وارث واحد ذکر کرده‌اند اما ظاهر آن است که در متعدد نیز همین خلاف جاریست و لیکن شرکت و اگر وارث خون
متعدد باشند دو قول است بعضی گفته‌اند که هر یکی را جایز است استیفای قصاص کردن بعد از ثبوت و ضامن است
حصه باقی ورثه را اگر قدر حصه هر یک را از دیت بدهد و قول دیگر آن است که جایز نیست هیچ یک را بدون اذن
دیگران قصاص کردن بلکه اگر همه اتفاق بر قصاص کنند باید که همه شخصی را وکیل کنند و بر کردن او ورثه یا همه شخص
بیگانه را یا یکی از خود را وکیل کنند که او بکشد پس اگر یکی از ورثه بدون اذن دیگران قصاص کند
نامشروع کرده است و در حکم او دو قول است اول آنکه به کرده است قصاص نمیتوان کرد او را بلکه باید ورثه حصه
خود را از دیت از آن وارث میگیرند و بعضی گفته‌اند از ترکه قاتل که مقتول شده میگیرند و ورثه او از آن
وارث قاتل کشته میگیرند و اگر گفته‌اند میان این دو شق مخیرند. قول دوم آنکه او را ورثه قاتل که مقتول ثانیست
و به جهت او میتوانند کشت و باید دیت مقتول اول را به ورثه مقتول ثانی بدهند و یا بر ورثه مقتول اول و به جهه از ترکه
مقتول ثانی که قاتل اول است. مقصد هفتم در بیان حکم وارث طفل و غایب اگر وارث حاضر باشند مثل
آنکه مقتول چند پسر دارد و بعضی حاضرند حاضر میتواند استیفای قصاص بکند بشرط آنکه حصه غایب را از
دیت ضامن شود و بعضی گفته‌اند باید به انتظار برگشت تا آن‌ها حاضر شوند و اگر بعضی یا همه طفل باشند یا دیوانه

باشند

باشند بعضی گفته‌اند انتظار کشند که طفل بالغ و دیوانه عاقل شود و بعضی گفته‌اند در این مدت قاتل را حبس میکنند و اگر
وارث طفل را بابا جد پدری که هریک ولی طفلند داشته باشد بعضی گفته‌اند ولی میتواند استیفای قصاص بکند و بعضی گفته‌اند
صلح بر دیت نیز اگر مصلحت دیده‌اند میکنند و اگر ولی نداشته باشد در میان ورثه باشند بعضی گفته‌اند میتوانند قصاص کرد بعد ضامن
شدن حصه طفل یا دیوانه از دیت و مسئله در غایت اشکال است. مقصد هشتم هرگاه وارث متعدد باشند و بعضی اراده قصاص
نمایند و بعضی اراده دیت که قبول کنند و قاتل به دیت راضی نشود یا بعض دیت صلح کند با زیان علما خلاف است
اکثر گفته‌اند که آنها که به دیت راضی نشده‌اند قصاص میتوانند کرد و باید که قدر حصه آنها که صلح کرده‌اند
دیت بدهند و بعضی گفته‌اند در این صورت قصاص نمیتوانند کرد و باید به دیت راضی شوند بنا بر مضمون احادیث
معتبره دلالت که اول احوط است و لیکن اظهر اولست و اگر عفو کنند بعضی از ورثه و بعضی عفو نکنند طلب قصاص میکنند
مشهور میان علما آن است که قصاص میتوانند کرد اما باید که حصه آنها که عفو کرده‌اند از دیت به ورثه
قاتل بدهند و اگر شخصی جماعتی را کشته باشد و قرض بسیار داشته باشد مشهور آن است که ورثه مخیرند اگر خواهند قصاص
میکنند و اگر خواهند میبخشند و اگر خواهند دیت میگیرند اگر قاتل راضی شود بعد از آن دیت و اگر دیت بگیرند
آن را وفای قرضهای مقتول کنند و بعضی گفته‌اند که اگر قاتل دیت بدهد باید ورثه قبول کنند و او را قصاص نکنند
مگر آنکه ضامن شوند بقدر دیت از قرض مقتول را. مقصد نهم در بیان حکم آنکه یک مقتول است اگر مستحق چند
کس را به یکدفعه بکشد مثل آنکه خانه بر سر همه منهدم سازد و یا همه جراحت زند که به یکدفعه بمیرند و ورثه جمیع
مقتولین طالب حق خواهند بود و اگر یکی از پس دیگری واقع شده باشد بعضی ورثه اول را به کشتن مستحق میدانند
خواهند بود و در حق دیگران خلاف است بعضی گفته‌اند برای هر یکی تنها یک دیت از مال او میگیرند و بعضی گفته‌اند حقشان
ساقط میشود و قول اول مشهور است و این خلاف است که آیا میتوانند بعضی طلب قصاص کنند و بعضی طلب دیت و اگر
کسی را به تبعیت کشته است یکی بعد از دیگری وارث هر یک را میرسد که طلب قصاص بکنند و خلاف است که آیا سابق التقدیم

نقدی هست باید در هر طریقی که بآن سبقت کند داد و را بکشد بدون رضای دیگران چگونه همان است که در حق
سابق مذکور شد و همان خلاف فقها در آن جا رفته و مشهور آنست که دیگران هر یک تمام دیت را بگیرند
البته. مقصد ششم در آداب استیفای قصاص است علما گفته اند که سنت است که امام و حاکم شرع و اگر
عادل که مسایل قصاص را داند حاضر گردد اند در هنگامی که استیفای قصاص میکنند و باید که اگر قصاص در اعضا
باشد آلتی که بآن قصاص میکنند زهر نیالوده باشند و در قصاص نفس نیز گفته اند باید که آلت مسموم نباشد
اگر باعث آن شود که بدن کشته از هم بپاشد و او را غسل نتوان داد یا کفن نتوان کرد و باید که آلتی که بآن
قصاص میکنند تیز باشد و کند نباشد که باو برسد هر چند قاتل بالیلی آلت کند او را کشته باشد
و بعضی در این صورت تجویز آلت کند گفته اند لا باید کند تر از حربه قاتل نباشد و اول اعدل است و مشهور آن
است که در قصاص قتل باید که بشمشیر او را گردن زنند هر چند او بچوب دیگر کشته باشد مثل آنکه غرق کرده باشد
او را یا سوزانیده باشد یا بضرب سنگ یا چوب کشته باشد و بعضی گفته اند بهمان طریقی که او کشته است او را میتوان
کشت مگر آنکه بنحو حرامی کشته باشد مثل آنکه از عقب با او لواط کرده او را کشته باشد یا بجای او کشته باشد
یا شراب در حلق او ریخته باشند تا او مرده باشد که در اینصورت تنها اکتفا بگردن زدن میکنند و اکثر گفته اند
که امام باید شخصی را تعیین کند برای حد زدن و قصاص کردن و از بیت المال او را وظیفه بدهد و اگر بیت المال
نباشد بعضی گفته اند اجرت او را از قاتل یا جنایت کننده میگیرند و بعضی گفته اند از آنکه برای او قصاص
میکنند میگیرند و اگر کسی بگوید که بگذارید من خود بکشم خود را یا دست خود را ببرم اکثر گفته اند که جایز
نیست و اگر در قصاص عضو بدون تعرض قطع کند و بیرد و برا و جبر نیست و اگر زن حامله مستحق حد یا قتل یا قصاص
شده باشد پیش از وضع حمل جایز نیست او را قتل یا قصاص کردن … هر چند حرام زاده باشد
مقصد هفتم در بیان احکام متفرقه است و در آن چند مسئله است اول اگر شخصی دست کسی را ببرد پس دیگری

بکشد او را دیت اولی را باو دهند بعد از آن او را بکشند و هم چنین اگر اول کشته باشد کسی را
و آخر دست دیگری را بریده باشد باز اول دستش را ببرند و آخر گردنش را بزنند دوم اگر دست کسی را ببرد و
دستش را بعوض ببرند پس جراحت مجروح اول سرایت کرده و بهمان جراحت مرد او را بعوض میکشند و جزوی
بر حق دستها بر بدن باو میدهند چنانچه مشهور و در مسئله اشکالی هست سیم هرگاه قاتل عمدی گریزد
و بر او دست نیابند تا بمیرد اکثر علما گفته اند دیت از مال او میگیرند و بعضی گفته اند که اگر مال نداشته باشد از خویشان
نزدیک او میگیرند پس از خون او در رود بر مضمون روایت معتبر وارد شده و بعضی گفته اند مطلقا دیت
نمیگیرند چهارم در روایت معتبری منقول است که مردی را نزد عمر آوردند که برادر مردی را کشته بود عمر او را بدست
برادر مقتول داد که او را بکشد برادر او را زد و گمان کرد که او مرده است پس او را ایاران او بخانه بردند
و در او رمقی یافتند و معالجه کردند تا باصلاح آمد چون از خانه بیرون آمد باز برادر مقتول او را گرفت که تو قاتل
برادر منی و من ترا میکشم و گفت تو مرا یکبار کشتی چون او را بنزد عمر بردند عمر حکم کرد که او را بکشند چون بیرون
آوردند میگفت ای گروه مردم این مرد مرا یکبار کشته است چون او را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند
و بر حال او مطلع شد فرمود که برادر را تعجیل مکنید تا من بروم بنزد عمر و مسئله را تبیین او کنم چون بنزد عمر آمد فرمود
که حکم چنان نیست که تو گفته گفت پس حکم چیست فرمود که این قاتل باید قصاص جراحت بکند از برادر مقتول آنچه
نسبت باو کرده است پس برادر مقتول او را بکشد برادر مقتول این را شنید و ترسید و در گذشت و او را بخشید
آن که رسید که اگر قصاص نسبت باو کرده است و میکشند بمضمون این روایت اکثر فقهای علما عمل کرده اند
و بعضی این روایت را حمل کرده اند بر آنکه ولی او را بغیر طریق شرعی قصاص کرده باشد چنانچه ظاهر روایت آنست
که اگر آنکه بچوب او را زده بود که بگمان خود او را کشته بعد از آن اگر بشمشیر گردن او زده باشد و کامل استیفا کرده باشد
این حکم ندارد و او را نمیتوان کشت پنجم در روایت معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اگر شخصی

مرو را بکشد و مقتول دستش بریده باشد اگر دستش را در جنایتی بریده اند که از عوض گرفته است یا دستش را که بریده
و دیت دست قصاص را گرفته و اولیای مقتول خواهند او را قصاص کنند باید که دیت دست بریده را بورثه قاتل بدهند
و او را قصاص کنند و اگر خواهند دیت بگیرند باید دیت تمام بگیرند یا اسقاط کنند و باقی دیگر را بگیرند و اگر
~~دستش در جنایتی بریده شده و دیت نگرفته اسقاط کنند و باقی دیگر را بگیرند و اگر دستش در جنایتی بریده~~
و دیت دست قصاص نگرفته قاتل را در عوض بکشند و دیت دست را نمی دهند و اگر دیت گیرند دیت تمام بگیرند
حضرت و نفسه که جنایت یا فضا در کتاب امیر المؤمنین ع و اکثر علما بدین روایت عمل کرده اند و بعضی گفته اند مطلقا
دیت دست را رد نمیکنند **ششم** در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اگر کسی انگشتان
دست کسی را ببرد و دیگری باقی کف او را ببرد اگر خواهد که دوم را قصاص کند باید که دیت انگشتان را
باو بدهد و دست او را ببرد و اکثر علما باین روایت عمل کرده اند و بعضی گفته اند دست دوم را نمیتوان برید باید ارش
بگیرد **فصل هفتم** در بیان احکام قصاص اعضا و جراحات و شرایط آن و در آن چند مبحث است **اول**
آنکه شرطست در قصاص اعضا که عمدا آن عضو را قطع کرده باشند یعنی که غالبا باعث تلف
بشود یا آنکه قصد قطع عضو داشته باشد هر چند آن فعل غالبا سبب نباشد چنانچه در قتل عمد مذکور شد و
اینها چنانچه در قصاص نفس مذکور شد در قصاص اعضا نیز شرطست که در اسلام و آزادی مثل یکدیگر
باشند یا آنکه شخصی که جنایت بر او واقع شده کاملتر باشد از آن که جنایت کرده مثل آن که بنده دست
آزاد را ببرد یا کافر دست مسلمان را ببرد که در این دو صورت قصاص میکنند بنده و کافر را و اگر زن عضو مرد را
ببرد زن را قصاص میکنند اگر آن عضو در زن باشد و زیادتی دیت را از زن نمیگیرند و اگر مرد عضو زنی
را قطع کند او را قصاص میکنند اگر آن عضو در مرد باشد لیکن تا زن الف و […] باید بدهد مثل
آنکه مرد دو دست زن را بریده باشد اگر زن خواهد دست او را ببرد میباید نصف دیت دست که […]

دیت

دیت آدمی باشد باو بدهد و دست او را ببرد و بیشتر مذکور خواهد شد که تا به ثلث دیت برسد
و دیت مرد و زن تفاوت نمیکند و قصاص اعضای بنده بعوض آزاد میکنند و مسلمان میکنند و قصاص اعضای بنده
بعوض آزاد میکنند لا اعضای مسلمان را بعوض کافر و آزاد را بعوض بنده قصاص نمیکنند و ایضا شرطست
که عضوی که قصاص میکنند با عضو مقطوع برابر باشد مثل آنکه دست صحیح را بعوض دست شل نبرند بلکه دیت دست
شل را بگیرند و دست شل را بعوض دست صحیح و دست شل را هم میبرند مگر آن که ارباب خبرت و طبیبان حاذق
خبر دهند که اگر این دست شل را بریده شود خونش بند نخواهد شد تا او بمیرد و در این صورت دیت میگیرند
مبحث دوم در کیفیت قصاص جراحات و جراحتها که بر سر واقع شود و آن را شجه می نامند باید که در همان
موضع از سر که جراحت کرده است قصاص کنند و طول و عرض آن جراحت را بریسمانی یا غیر آن بگیرند که بهمان
مقدار قصاص کنند و اول و آخر آن را نشان کنند که زیاده بریده نشود اما عمق اعتبار ندارد بلکه باید اقل قدر
فرو برند که اسم آن نوع بر آن صادق آید مثل آن که جراحت موضحه است یعنی استخوان نمایان شده باشد
در آن جراحت آن مقدار فرو میبرند که استخوان ظاهر شود **سیم** شرطست در قصاص جراحت که در آن
بیم خطر مردن نباشد و غالب آن باشد که آن جراحت کشنده نباشد پس اگر چنین نباشد و خطر مردن باشد
قصاص نمیکنند بلکه دیت میگیرند مثل آن که حربه بر شکم کسی زده باشد و بروده رسیده و او هنوز زنده مانده در
این جا قصاص نمیتوان کرد زیرا که غالبا کشنده است و در آن جا بضرورت جنایت شده است
و همچنین جراحتی که بر سر زنند و تا مغز سر رسیده باشد آن نیز چون محل خطرست در آن قصاص نیست و دیت میگیرند
و اینها قصاص نباشد در شکستن استخوان بر یک شکستن استخوانها بدل باید گرفت استخوان از جا رفته را
که خطرست و اگر بعضی مقدار جنایت را ضبط نتوان کرد که آن مقدار را نشکنند و بیشتر بشکنند **چهارم**
خلافست میان علما که آیا […] جراحت […] قصاص میتوان کرد یا نه اکثر گفته اند

فایده است بعضی گفته اند باید صبر کنند تا معلوم شود که او بان جراحت نخواهد مرد و بعد از ان قصاص کنند زیرا که اگر بان
جراحت بمیرد قصاص نفس لازم میشود و قصاص عضو ساقط میگردد **پنجم** گفته اند که قصاص اعضا را تاخیر میکنند از شدت
گرما و سرما باعتدال هوا و قصاص را به آهن میکنند که تب نشر یابد و اگر شخص چشم مردی را بانگشت بدر آورد بعضی گفته اند
و بهتر آنست که به آهن سرکج بدر آورد و بعد که زجر لب رای واقع نشود **ششم** هر گاه شخصی گوش کسی را ببرد و او
در همان ساعت گوش را بجای خود بچسپاند و ملتئم شود مشهور آنست که قصاص ساقط نمیشود و گوش جانی را
میتوانند برید و خلاف است که آیا میتوانند گفت که تا گوش خود را جدا نکنی قصاص نمیکنند ارم که گوش مرا ببری یا نه
و همچنین اگر بعد از قصاص گوش جانی مجروح گوش خود را بچسپاند باز خلاف است که آیا جانی میتواند بگوید
که گوش خود را جدا کن که مثل من باشی و ایضا همین خلاف در گوش جانی است اگر بعد از قصاص گوش
خود را بچسپاند و بهر حال اکثر گفته اند که اگر خطر در جدا کردن گوش چسبانیده نباشد میباید جدا کنند
بر اینکه بعد از جدا کردن حکم میته بهم رسانیده و با آن نماز نمیتوان کرد و جمیع احکام مذکوره در گوش بینی است
هفتم اگر شخص صحیحی کسیکه یک چشم دارد و یک چشم کسی را که دو چشم دارد کور کند از او قصاص میکنند
هر چند با او دیده کور میشود چشمش کور میشود بالمرة چشم مردم را کور نکند و اگر برعکس باشد که صاحب یک چشم
صحیح اعور را کور کند چون این چشم کار دو چشم او است اکثر تب ... میباید دیت دو چشم را بدهد یعنی
دیت تمام انسان و اگر قصاص کند مشهور آنست که یک چشم را کور میکنند و دیت یک چشم را نیز میگیرد
و بعضی گفته اند اگر اختیار قصاص کند یک چشم را قصاص میکنند و دیت لازم نمیشود و اما دیت معتبره بر
قول اول وارد شده است **هشتم** هر گاه کسی نور دیده شخصی را ضایع کند و حدقه کماکان باقی باشد از او قصاص
میکنند بهمان نحو که حدقه باقی باشد و نورش زایل شود چنانچه در روایت معتبره از حضرت صادق ع
منقولست که شخصی بنزد عمر آمد و دعوی کرد بر شخصی که طپانچه بر روی او زده که آب دیده او زایل

کرده

کرده و دیده هایش بحال خود است و هیچ نزدیک شخص گفت مرا دیت چشم را بادهیم او قبول نکرد عمر حیران شد
و هر دو را بنزد حضرت امیر ع فرستاد و گفت میان ایشان حکم نماید جنایت کننده دیت داد او راضی نشد تا ایشان کرد
دیت داد و او راضی نشد و گفت میخواهم قصاص کنم حضرت فرمود که آینه را در برابر قرص آفتاب داشتند و تکلیف
کردند که او را نظر کند در آینه تا نور دیده اش بر طرف شد و حدقه اش کماکان ماند و اکثر علما باین مضمون
عمل کرده اند **نهم** قصاص میباشد در ابرو و مو و موی سر و ریش اگر نروید و اگر بروید ارش خواهد آمد چنانچه
مذکور خواهد شد انشاء الله و در بریدن ذکر قصاص میباشد و تفاوت نیست میان ذکر پیر و جوان و کودک
و بالغ و ختنه کرده و ختنه نکرده لا ذکر صحیح را که جماع تواند کرد بعوض ذکر شخصی که جماع نتواند کرد نمیبرند لیکن
دیت انسان میگیرند و در خصیه ها نیز قصاص میباشد ... که در اینصورت دیت
میگیرند **دهم** حکم قصاص عضوی صحیح است ... برعکس گفته اند که عضو صحیح را بعوض عضوی که خره
و در آن بهم رسیده باشد قصاص میکنند اگر خبر آن شقاقه باشد و بینی که حس بو داشته باشد بعوض بینی که احساس
بو نکند میبرند و گوش شنوا را بعوض گوش کر میبرند و اگر بعضی از بینی بریده ملاحظه میکنند که نسبت به جمیع
بینی او چه نسبت دارد و همان قدر را میبرند و همان مقدار را نمیبرند زیرا که ممکن است که بینی مجروح بزرگ باشد
و اگر آن مقدار را ببرند تمام بینی جانی بریده شود و اگر یک جانب بینی او بریده باشد از همان جانب قصاص میکنند
و این احکام همه در گوش جاری است و گوش صحیح را بعوض گوشی سوراخ کرده میبرند و اگر گوشی دریده یا بریده
خلاف است بعضی گفته اند گوشی ... و اما آنجا که گوش مجروح صحیح بوده است میبرند و از جانی قدر زیاده ارش میگیرند
یازدهم در شکستن دندان قصاص نیست بلکه دیت میگیرند بنابر مشهور و بعضی گفته اند که اگر توان آن
مقدار که شکسته است بی زیاده و نقصان ببرند قصاص میکنند و اگر دندان کسی را بکند چند قسم است **اول**
دندان صحیح ... را بعوض دندان صحیح اصلی ... کنند **دوم** اگر کسی دندان ... را بکند

او گرد دندان زیادتی داشته باشد و دندان زیادتی او را بعوض نکشند و اگر نداشته باشد دندان اصلی را
بعوض نکشند و دیت بگیرند **سیم** اگر بالغی که دندان شیر را انداخته و دندان نو بر آورده و دندان صغیر طفلی را
بکند که هنوز نینداخته مشهور آن است که در آن حال قصاص نیست و انتظار میکشند تا دندانها دیگر بروید و عوض انها
بیرون آید اگر آن دندان دیگر درست رویید بعضی گفته‌اند چیزی بر او لازم نیست و اکثر گفته‌اند ارش لازم است یعنی
غلامی که در این مدت بیدندان نداشته باشد یا همین غلام اگر دندان داشته باشد اگر قیمت آنها تفاوت کند تفاوت
باشد آن تفاوت را از دیت آن طفل حساب بکنند و بگیرند و اگر رویید سیاه یا کج یا بغیر صفت دندانها
یا با علت دیگر که عیب داشته باشد یا دراز تر از سایر دندانها یا کوتاه تر از آنها در این صورت ارش میگیرند
چنانکه مذکور شد و اگر دندانها هیچ نروید و آن مدت تمام شد اکثر گفته‌اند که رجوع میکنند باهل خبرت اگر گویند
ممکن است بروید تا مدتی انتظار آن مدت میکشند و بعضی گفته‌اند تا یکسال انتظار میکشند موافق روایتی
اگر نروید اکثر گفته‌اند قصاص میتوان کرد که دندان او را بکنند و بعضی بدیت قائل شده‌اند و بعضی موافق چند
روایت قائل شده‌اند که برای هر دندان طفل یک شتر میدهند **چهارم** اگر بالغی دندان بالغی را بکند که
هیچ دندان نینداخته باشند در این جا خلافی نیست که قصاص میباشد ولیکن اگر اهل خبرت و وقوف
گویند که آن دندان عوضش خواهد رویید اکثر گفته‌اند تاخیر میکنند قصاص و دیت را تا آنکه بروید یا یکسال
حاصل شود که نمیروید قصاص یا دیت ثابت است و اگر همچنانکه بود بروید بعضی گفته‌اند دیت نه ارش و مشهور آن است
که ارش میدهند باین معنی که مذکور خواهد شد و بعضی احتمال داده‌اند که در این صورت قصاص [illegible] زیرا
که این عطیه تازه است که خدا با او داده است و اگر معیوب بروید ارش عیب را میگیرند و اگر دندان جنایت
کننده بعد از قصاص بروید باز دوباره قصاص نمیکنند بنابر مشهور **پنجم** در قصاص دندان از طرف کننده مثل
آن را قصاص میکنند پس دندانهای پیش را بعوض دندانهای پیش و دندانهای جانب را

پس اگر نروید

بعوض

بعوض دندانهای جانب [illegible] و بالعکس قصاص نمیکنند **ششم** در احکام زبان و لبها و عضوهای دیگر [illegible] است اگر کسی
زبان [illegible] را ببرد [illegible] کم باشد دیت کسی [illegible] تمام باشد [illegible] دیت بگیرند و تمام
بگیرد و اگر اقتصار کند [illegible] انگشت قصاص [illegible] کامل [illegible] اگر لال [illegible]
دیت [illegible] بعضی گفته‌اند مطلقا [illegible] اند کرد و بعضی گفته‌اند اگر [illegible] خلقت
[illegible] باقی [illegible] اند دیت [illegible]
و قول اول مشهور تر است **مطلب دوم** در بیان احکام دیات است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان
در بیان مقدار و احکام دیات انواع قتل است و در آن دو مقصد است **اول** در بیان مقدار دیت قتل است و دیت
که قتل بر سه قسم است عمد و شبه عمد و خطا اما دیت قتل عمد یا صد شتر است که هر یک [illegible] باشند [illegible]
یا دویست گاو [illegible] یا هزار گوسفند [illegible] یا دویست حله [illegible] یا هزار دینار [illegible]
یا ده هزار درهم و در قتل عمد قصاص لازم میشود [illegible] اگر بدیت راضی شوند دیت یکی از اینها است
و اگر راضی نشوند بدیت [illegible] زیاده [illegible] باید بدهند [illegible] و دیت عمد را در عرض یکسال میدهند و
ظاهر کلام بعضی از علما [illegible] از جمله است که هر حله [illegible] معتبر [illegible] میان علما آن است
که قاتل مخیر است [illegible] از اینها [illegible] و بعضی گفته‌اند اگر قاتل از [illegible] که غالب [illegible] ایشان شتر است
[illegible] اهل [illegible] شتر میدهند و [illegible] دیه [illegible] دیت
شبه عمد اگر شتر دهند آن است که سی [illegible] شتر ماده [illegible] و سی [illegible] شتر ماده [illegible]
[illegible] در چهار [illegible] و چهل شتر [illegible] و ظاهر حدیث [illegible] که [illegible] شتر [illegible] باشند
و بعضی گفته‌اند سی و سه شتر ماده [illegible] و سی [illegible] شتر ماده [illegible] و [illegible] حامله [illegible] و
دیت [illegible] در عرض دو سال داده میشود [illegible] مشهور [illegible] شتر ماده یکساله یا [illegible] و دیت [illegible]

کتاب الدیات

و یکی یا در سه و بیست شتر ماده حقه یا در سه و سی شتر ماده سه ساله یا در چهار و بر قول بعضی بیست و پنج

شتر ماده یک ساله و بیست و پنج شتر ماده دو ساله و بیست و پنج شتر ماده سه ساله و بیست و پنج شتر ماده چهار ساله [illegible]

و در عرض سه سال داده میشود و خواه دیت قتل شبه عمد و خواه دیت خطا و در قاتل دیت [illegible] او جایز

و چه مذکور خواهد شد این و در سایر دیات از طلا و نقره و گاو و گوسفند و حله حکم آنست که در عمد مذکور

شد خواهد شد و اگر کسی مسلمانی را در ماههای حرام بکشد یعنی ماه ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب میباید

یک ثلث دیت بر دیت بیفزاید و بدهد از هر جنسی که دهد و جمعی از فقها قایل شده اند که اگر در حرم مکه بکشد

نیز این حکم دارد و اکثر متاخرین گفته اند [illegible] ندارد و نقل شده اند در [illegible] و [illegible]

و اگر هم در حرم باشد و هم در ماه حرام بعضی گفته اند که ثلث کافیست و بعضی دو ثلث قایل شده اند

که اضافه باید کرد و در دیت اعضا اگر در شهر حرم یا حرم واقع شود [illegible] و دیت زن در جمیع اجناس

مذکوره نصف دیت مرد است و دیت ولد الزنا اگر اظهار اسلام کند بنا بر مشهور مثل دیت مسلمان است و بعضی گفته اند

مثل دیت کافر ذمی است و بعضی گفته اند اصلا دیت ندارد و دیت ذمی یعنی یهودی و نصرانی و مجوسی

که جزیه دهند و در امان باشند خلافست و اکثر گفته اند که هشتصد درهم است و در بعضی از روایات چهار هزار درهم

وارد شده است و در بعضی موافق دیت مسلمان نیز وارد شده است و جمعی گفته اند هرکس که عادت کند به کشتن

اهل ذمه امام علیه السلام میتواند که دیت [illegible] [illegible] بنا بر مشهور دیت زن

ذمیه چهار صد درهم است و دیت غلام قیمت اوست مادام که زیاده از دیت حر نباشد [illegible]

از دیت آزاد بر نگردد و زیاده [illegible] اعضای او [illegible]

[illegible] واقع شود که در آزاد نصف دیت باشد در [illegible] نصف قیمت خواهد بود [illegible] مقصد دوم در بیان

مقدار درهم و دینار است موافق [illegible] موافق مشهور [illegible] مذکوره [illegible]

[illegible]

[illegible] غیر طلا و نقره متعارف نیست که داده شود باید که مقدار درهم و دینار معلوم شود

بدانکه [illegible] بیان علما که دینار در جاهلیت و اسلام تفاوت نکرده است و دینار شرعی [illegible]

موافق [illegible] مثقال صیرفی [illegible] پس هزار دینار به

[illegible] هزار [illegible] تمام [illegible] طلا [illegible] نقره [illegible] دینار

ده درهم [illegible] ده هزار درهم [illegible] هزار دینار [illegible]

شده است و [illegible] ده هزار درهم [illegible]

[illegible] آنست که دیت دهنده به حساب طلا [illegible] درهم [illegible]

[illegible] دینار [illegible] ده دانگ [illegible]

جدید درهم [illegible] دینار خواهد بود [illegible]

پس دیت مرد آزاد که ده هزار درهم است [illegible] به زر [illegible]

[illegible] سه هزار [illegible] دینار و دیت زن [illegible]

[illegible] درهم [illegible] و سه هزار [illegible] دینار [illegible]

مذکور [illegible] فایده [illegible]

[illegible] نوع اول [illegible] نوع اول [illegible]

[illegible] آنست که اگر طبیب [illegible] دیوانه بدون رخصت [illegible]

بالغ را [illegible] ضامن است که دیت [illegible] و اگر طبیب حاذق باشد و [illegible]

[illegible] قول است [illegible] ضامن است مطلقا و باید دیت بدهد هر چند [illegible]

و بعضی گفته اند [illegible] از دیت [illegible] و الله [illegible] امیر المومنین

منقولست که هر که طبابت یا بیطاری کند باید که برائت بگیرد از ولی او والا او [illegible]
است که اگر [illegible] حکم کرده [illegible] ختان که در وقت ختنه حشفه طفل را ببرید دیه دوم
بغلط [illegible] بسبب آنکه کسی [illegible] مجروح کند اگر گفته اند دیت بر عاقله اوست و بعضی گفته اند [illegible]
سیم هرگاه مردی در حال جماع [illegible] زن [illegible] افشردن او [illegible] که زن بمیرد
مشهور آنست که دیت از مال [illegible] بر او لازم است چهارم مشهور آنست که اگر کسی [illegible] بگیرد که
بجای برد [illegible] زند و او را [illegible] یا [illegible] بکند از [illegible] است که دیه پنجم هرگاه
کسی صدا بر کسی بزند و او بمیرد اگر صدا [illegible] بزند که [illegible] و [illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] که از آن صدا [illegible] بر او لازم است و اگر [illegible]
یا دیوانه یا عقلش باشد [illegible] مشهور آنست که دیت بر او لازم است [illegible] و بعضی
گفته اند دیت بر عاقله اوست [illegible] حکم آن دارد که [illegible] کسی حمله کند و او بمیرد ششم هرگاه
[illegible] بر کسی حمله کند و او بگریزد و [illegible] به جایی [illegible] یا شیر او را بدرد و بعضی گفته اند
[illegible] دیت [illegible] و بعضی گفته اند اگر [illegible] دیت [illegible] و بعضی گفته اند [illegible]
با اختیار [illegible] بر او دیت لازم است هفتم هرگاه دو کس [illegible] بر یکدیگر بخورند و هر دو بمیرند وارث
هر یک نصف دیت از وارث دیگری بگیرد و اگر یکی بمیرد نصف دیت بر دیگری لازم [illegible] و بعضی [illegible] دیت
کل [illegible] شده اند و اگر دو غلام بر یکدیگر بخورند و هر دو بمیرند [illegible] هر دو [illegible] است و کم میکرند
اگر یکی بمیرد نصف دیت [illegible] بر [illegible] و اگر دو سواره [illegible] بر یکدیگر بخورند و اگر هر دو
بمیرند نصف دیت هر یک [illegible] نصف قیمت اسبش [illegible] بر دیگری لازم است [illegible] و اگر یکی بمیرد
با اسبش نصف دیت او و نصف قیمت اسبش بر دیگری لازم است [illegible] و اگر دو طفل نابالغ [illegible]

[illegible] بخورند و بمیرند نصف دیت [illegible] هنر اگر کسی در میان تیراندازان
[illegible] و بمیرد و اگر تیرانداز گفته باشد که با خبر باشید و او شنیده باشد و باز آمده باشد خونش
هدر است و اگر نگفته باشد یا گفته باشد و او نشنیده باشد یا شنیده باشد در وقتی که او را مجال نباشد دیت بر عاقله
تیرانداز است و اگر کسی کودکی را بر دوش گرفته در میان [illegible] بگذراند تیر بر آن کودک بخورد و بمیرد و بعضی گفته اند
دیت بر آنست که کودک را بر دوش گرفته و بعضی گفته اند بر عاقله تیرانداز است هشتم روایتی وارد شده است که در زمان
حضرت امیر [illegible] دختری [illegible] و دختر دیگر سوار [illegible] و دختر دیگر [illegible] بر او [illegible] دختر اول
[illegible] حضرت فرمودند که آن دو دختر هر یک نصف دیت او را بدهند و اگر علما [illegible] دیت [illegible]
و بعضی [illegible] اند که دیت او سه حصه [illegible] حصه [illegible] دختر [illegible] دارد که
[illegible] و آن دو دختر هر یک [illegible] دیت را بدهند و بعضی گفته اند اگر دختر که او را [illegible]
با اختیار رجسته [illegible] دیت آن [illegible] و اگر [illegible] دهم
مشهور میان علماست که هر که [illegible] کسی [illegible] از خانه [illegible] او را [illegible] و اگر [illegible]
دیت او را بدهد [illegible] که [illegible] او را دیگری کشته [illegible] پس از او دیت [illegible]
و اگر او را مرده یافته [illegible] بر او نباشد اکثر گفته اند باز دیت بر او لازم است و بعضی گفته اند در این صورت دیت
از [illegible] و اگر او را کشته یافته [illegible] او را [illegible] بکند بعضی گفته اند او را [illegible]
۴ و اگر [illegible] باز دیت بر او لازم است و دیت [illegible] و بعضی گفته اند اول [illegible] محقق [illegible]
که او را [illegible] دیگری [illegible] حکم [illegible] و اگر قتل عمد [illegible] ثابت [illegible] برادر او ثابت [illegible] او را
[illegible] و اگر [illegible] ثابت شده دیت بگیرند از او و اگر [illegible] نباشد از آن که او را از خانه بدر برده
دیت بگیرند و از [illegible] منقولست که [illegible] در مسجد الحرام [illegible] ابو جعفر دوم [illegible] از خلفای بنی عباس

و او را بر دار مرده از [illegible]

مشغول طواف شد و مردی او را انداخت که [illegible]

خود رسیدن قسم برگشت و به قضا [illegible] که بنده‌ام چه کنم با او دو نفر گفت چه کرده با او

و باز به خانه خود برگشت ایشان گفت که فردا وقت نماز عصر در راه فلان نزد فلان جا باید حاضر شوید

عصر نزد او حاضر شدند و شخص در دست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] حضرت گفت [illegible] حکم کن

حضرت [illegible] که میان ایشان حکم کن [illegible] حضرت [illegible] نماز عصر گسترده [illegible] حضرت [illegible] در آن [illegible] جعفر

آمدند و در برابر آنجناب نشستند پس ایشان دعوی و جواب عرض کردند [illegible] روز گذشته [illegible] گفتند حضرت فرمود

[illegible] که از پیغمبر [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مردی را از خانه بیرون برد

ضامن است [illegible] او را به خانه برگرداند [illegible] پس گفت

[illegible] رسول الله [illegible] او کشتم [illegible] رفیق من کار دیگر او زد و او را کشت حضرت فرمود که [illegible]

دست [illegible] و برادر [illegible] عذاب نکردم او را [illegible] حضرت

برادر مقتول [illegible] گفت که این [illegible] قصاص برادر خود [illegible] که او را کشته [illegible] حکم فرمود که

بر زندان ببرند و تا زنده باشد [illegible] تازیانه [illegible] بزنند مسئله که [illegible] حضرت [illegible]

خود عمد کرده [illegible] ایشان [illegible] و باید [illegible] قرار آورده

بعضی از قضایای [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مائة هم طفلی که به دایه بدهند

[illegible] خود برده [illegible] مادر و اقارب طفل گویند که این طفل [illegible] او را

[illegible] که معلوم باشد که این غیر آن طفل است [illegible] باید دیه

آن طفل را بدهد [illegible] اگر دایه در خواب [illegible] روی

طفل بگردد و او را هلاک کند روایات [illegible] قرار داده است [illegible]

[illegible] است دیت بر مال اوست و اگر از جهت قهر و تنگدستی دایه شده است

دیت بر عاقله اوست و اکثر قدما به این روایت عمل کرده اند و اکثر متأخرین قائل

شده اند که دیت مطلقا بر عاقله اوست و اول اقوی است مسئله [illegible]

در روایتی از حضرت صادق علیه السلام منقول است در باب [illegible] که شبانه زنی رفت

و اسباب [illegible] جمع کرد و [illegible] دو فرزندان [illegible] فرزند را [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] که از [illegible]

[illegible]

[illegible] احکام مذکوره کرده اند

چهارم در روایت دیگر از آن حضرت منقول است که در باب زنی که [illegible]

را آورد و در حجله [illegible]

[illegible] زن [illegible]

آن [illegible]

گفته اند که [illegible] در حدیث صحیح وارد شده است که [illegible]

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] مجروح شده [illegible]

شدند حضرت [illegible] کشته شده بر آن [illegible]

جراحت [illegible] دیت [illegible] وارد شده است که دیت مقتول را

مسئله [illegible] بر قبیله [illegible] دیت مجروح [illegible]

در روایت معتبر وارد شده است که [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible] طفل [illegible]

بازی میکردند یکی از ایشان غرق شد از آن پنج نفر که مانده بودند دو نفر شهادت دادند که آن سه نفر دیگر او را غرق
کردند و آن سه نفر شهادت دادند که آن دو نفر غرق کرده‌اند حضرت فرموده‌اند که آن دو نفر که عکس ایشان شهادت
داده‌اند سه خمس دیت بدهند و آن سه نفر دو خمس و اکثر متأخرین این حکم را مخصوص آن واقعه دانسته‌اند و با وجود لوث قسامه
قائل شده‌اند **نوع دوم** آنست که سبب شده باشد نه مباشر و آن نیز از اسباب دارد **اول** آنکه شخصی
[illegible] کند یا چاهی بکند [illegible] آید و بیفتد یا در چاه بیفتد و بمیرد اگر اینها را در ملک خود کرده باشد و کسی
بسبب آن هلاک شود ضامن نیست مگر آنکه کسی را [illegible] تکلیف کند و او کور باشد یا هوا تاریک باشد سر چاه را
پوشیده باشد و با او نگوید که این [illegible] چاه بر سر راهست [illegible] اکثر گفته‌اند قصاص لازم است [illegible] دیت او را
[illegible] اگر در صحرا [illegible] که باشد برای [illegible] است و اگر در ملک [illegible] نیست
و اگر [illegible] کرده باشد [illegible] مشهور ضامن است و اگر [illegible] کنده باشد و کسی در آن افتد
و بمیرد اگر در شارع [illegible] اکثر گفته‌اند مطلقا ضامن است و اگر شارع [illegible]
باشد و اگر در [illegible] که بر آن مرور کم واقع شود اگر برای مصلحت آب [illegible] عامهٔ مسلمانان یا از برای
جمع شدن آب باران باشد اکثر گفته‌اند ضامن نیست [illegible] قائل شده‌اند و بعضی گفته‌اند اگر باذن امام
علیه السلام کنده ضامن نیست و الا ضامن است و اگر از برای مصلحت خود کنده باشد [illegible]
میکند ضامن است [illegible] **دویم** اگر کسی [illegible]
و [illegible] تلف شود بعضی گفته‌اند ضامن نیست [illegible] بنا بر مشهور که احداث [illegible] طریق مسلمانان [illegible] جایز نیست
مسجد [illegible] حرام است و مطلقا ضامن است **سیم** اگر کسی فرزند خود [illegible] تعلیم داد و غرق شد
اگر تقصیر کرده است [illegible] اکثر گفته‌اند ضامن است و بعضی [illegible] اطفال [illegible] و اگر طفل را یا دیوانه را [illegible]
[illegible] کند و غرق شود ضامن است **چهارم** اگر ده نفر منجنیق بیندازند و سنگ [illegible] برگردد بر یکی از ایشان

و گفته‌اند نفر [illegible] حرام

[illegible]

[illegible]

دافع شود

دافع شود و بمیرد [illegible] در قتل او دیت [illegible] حصهٔ مقتول ساقط میشود بر همه [illegible] نفر دیگر دیت او
لازم میشود و اکثر تحقیق [illegible] بر شخص [illegible] و بعضی [illegible] واقع شده حکم قتل عمد دارد و
[illegible] قصاص [illegible] و بعضی از علما [illegible] در [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] و آید [illegible] لازم است و اکثر گفته‌اند [illegible]
یک [illegible] دیت لازم میشود **پنجم** هرگاه دو کشتی [illegible] حرکت [illegible] بیکدیگر بخورند و [illegible]
و اموال [illegible] تلف شوند [illegible] واقع شده است
یک [illegible] کشتی [illegible]
یک کشتی و نصف اموال [illegible] کشتی [illegible] و نصف قیمت [illegible] و آن [illegible] از اموال [illegible]
دیگر است و اگر کشتی از ملاحان است و اموال از دیگران نصف قیمت [illegible] کشتی [illegible] ضامن
اموال [illegible] خواهند [illegible] و اگر عمدا [illegible] تلف شده باشند اگر عمدا کرده‌اند قصاص
ایشان لازم میشود و اگر خطا کرده‌اند دیت [illegible] لازم میشود **ششم** اگر کسی در ملک خود یا در زمین
[illegible] دیوار [illegible] منهدم شود و کسی تلف شود او ضامن نیست و اگر دیوار [illegible]
و اگر [illegible] خراب شود [illegible] بعضی گفته‌اند ضامن است
[illegible] انهدام در دیوار [illegible] علاج نکند تا خراب شود [illegible] و اگر کسی تلف شود
[illegible] ضامن است علی المشهور **هفتم** مشهور میان علماء رضوان الله علیهم آنست که جایز است
[illegible] مسلمانان [illegible] و همچنین [illegible] از دیوار [illegible] آوردن و [illegible]
که [illegible] و [illegible] روایات وارد شده [illegible]
[illegible] که [illegible] از راه مسلمانان [illegible] بنابر مشهور که جایز است [illegible]

[illegible]

[illegible]

بلکه همچو مسیر دفع کند یا مال کسی را تلف کند خلافست در ضمان بعضی حکم بضمان کرده‌اند و دیگران و جمعی کثیر از علما قایل
شده اند که ضامن است و بعضی تفصیل کرده و فرقست میان ملک و غیر آن اگر از آنچه از ناودان بیرون است بیفتد خلافی
میان قایلین بضمان نیست که همه را ضامن است و اگر همه ناودان بیفتد که بعضی در بنای دیوار است و بعضی بیرون
اکثر گفته اند که مطلقا نصف را ضامن است و بعضی گفته اند قیاس می‌کنند بقدر بیرون دیوار و قدر
اندرون نسبت اندرون ضامن نیست و نسبت بیرون ضامنست هشتم اگر آتشی در ملک دیگری بی حقیقت
در افروزد و باد آتش را بمنزل و اموال دیگری رساند و تلف نفوس شود ضامنست و اگر در ملک خود
زیاده از محل آتشی برافروزد و باد آتش و جاهای بیفتد که قریب شده و اگر مظنه تعدی نیست یا اکتفا
بقدر ضرورت کرده باشد ضامن نیست و اگر در وقت وزیدن باد شدید زیاده از قدر احتیاج آتش
برافروزد و آتش در خانه همسایگان بیفتد ضامنست بنابر مشهور نهم اگر کسی در میان شارع بول کند و
پای کسی از آن بلغزد و درافتد و بمیرد بعضی گفته اند ضامنست و بعضی گفته اند چنانچه اگر کسی بدرود و
ببیند از دولت کند او ضامن است و اکثر گفته اند ضامن نیست اگر راه پر آب باشد و اگر کسی بلغزد و
بیفتد و بسبب آن چیزی تلف شود یا پوست خربزه یا هندوانه یا خیار و غیر آنها از چیزی لغزنده بر سر راه
بیندازد کسی بسبب آن تلف شوند یا مال کسی ضایع شود خلافست و بعضی در اینها حکم بضمان کرده اند و بعضی
گفته اند اگر اینها را دیده و ... ضامن نیست و اگر ندیده است ضامن است
دهم اگر کوزه را بر بام خانه خود بگذارد و بیفتد و بسبب آن کسی تلف شود یا مالی را ضایع کند اگر تقصیری
در گذاشتن نکرده مشهور آنست که ضامن نیست یازدهم اگر شتر مست شود یا سگ گزنده و موذی شود باید
باید صاحب آن حفظ آن بکند و اگر نکند و جنایتی کند ضامنست و اگر ندانسته که
جنایت می‌کند و تقصیری در حفظ آن نکرده باشد ضامن نیست و اگر بآن کسی حمله کند و او بجهت دفع ضرر از خود

چیزی را آن جا بزند و بمیرد ضامن نیست و اگر از غیر جهت دفع بکشد ضامن است و اگر کسی را اگر بضرب ... ضامن است
... گفته اند که ضرر رساند بخوردن ... ضامن است دوازدهم اگر گربه حیوانات دیگران را بکشد و از آن دفع نکند ... ضامن است
... اگر صاحبش تقصیر در حفظ آن کرده است ضامن است و اگر نکرده ضامن نیست و اگر حیوان صاحب ...
است ... ضامن نیست و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در زمان حضرت رسالت ...
گاو ... را کشت مرافعه بحضرت رسول آوردند و در وقتیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ابوبکر و عمر و جمع دیگر از صحابه
حاضر بودند اول حضرت بعمر فرمودند که حکم کن میان ایشان او ... اول جواب گفت ... بعد از آن حکم
میان ایشان گفت یا رسول الله اگر گاو در طویله خود داخل شده است و الاغ را کشته است صاحب گاو ضامن قیمت الاغ است
و اگر در طویله الاغ داخل شده است و گاو الاغ را کشته است صاحب گاو ضامن نیست پس حضرت رسول دست‌ها را بسوی
آسمان بلند کرد و گفت حمد خداوندی را که در میان من کسی قرار داد که بحکم پیغمبران حکم کند سیزدهم
اگر کسی داخل خانه دیگری شود و سگ صاحب خانه او را بگزد اگر بی رخصت صاحب خانه داخل شده است ضامن نیست و در این باب
احادیث بسیار است چهاردهم آنکه اگر جنایتی که بکسی برسد چند قسم است اول آنکه کسی دابه سوار باشد
و راند و در این صورت مشهور آنست که هر چه آن دابه بدست یا بپا جنایت کند ضامن است و جنایت را بهر دو بنابر مشهور
و جنایتی که بپا کند ضامن نیست دویم آنکه سوار باشد و ایستاده باشد در این صورت مشهور آنست که ضامن است جنایات
دست و سر و پا را سیم آنکه پیاده باشد و دابه را بکشد ضامن جنایت دست و سر است و ضامن جنایت پا
نیست چهارم آنکه پیاده باشد و پیش روی او جنبش کند مشهور آنست که جمیع جنایات آن را ضامن است پنجم
آنکه در جنس اینها صورت دیگر آنست که دابه را رم بدهد و بسبب آن جنایتی بکند ضامن جنایتی است که آن را رم داده
بلکه از بعضی روایات ظاهر میشود اگر چیزی در راه بگذارد که دابه رم کند جنایتی که بکند بر اوست ششم آنکه
دابه از دیگری باشد و شخصی که بکرایه یا عاریه سوار شود اگر صاحب همراه باشد و در حکم ... مثل یافتن آنست اگر ...

صاحب همراه باشد مشهور آن است که صاحب دابه ضامن نیست مگر آنکه سبب باشد و بنابر آنچه علامت بعضی از [illegible]
را آنگاه است **هفتم** آنکه شخصی غلام خود را سوار دابه کند اگر غلام نابالغ باشد جنایت دابه بر آقا است و اگر بالغ باشد
اگر جنایت بر بدن کسی واقع شده متعلق برقبه غلام میگردد و بعضی گفته اند اگر بر شخص مولی [illegible] شده است [illegible]
و اگر جنایت بر مال کسی واقع شده است بر مولاست ~~و اگر جنایت بر مال کسی واقع شده است~~ بعضی گفته اند مولی ضامن
نیست و لیکن بعضی گفته اند بعضی از آزاد او و گرفته اند و بعضی گفته اند او را سعی میفرمایند که دیت را ادا کند و بدانکه **نوع سیم**
آن است که چند موجب با یکدیگر جمع شده باشند و آن بر چند قسم است **اول** آنکه مباشر و سبب با یکدیگر جمع شوند
و غالبا مباشر اقوی است مثل آنکه کسی چاهی بکند و دیگری شخصی را در آن چاه بیندازد و با یکی شخصی [illegible] و دیگری
دیگری او را بکشد و امثال اینها که در اینجا مباشر اقوی است و گاهی باشد که ضعیف [illegible] سبب اقوی میشود
مثل آنکه کسی چاهی در غیر ملک خود کنده باشد و در [illegible] پوشیده باشد و دیگری که نداند که چاه در اینجا هست
دست بکسی بزند و آن کس در آن چاه افتد در این جا سبب را اقوی دانسته بعضی جاها ضامن است و از این باب [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible] مثل آنکه [illegible] بر سر راه گذاشته و دیگری چاهی
کنده اول کسی [illegible] بر آمده و لیکن از آن بچاه افتد [illegible] اول [illegible] که گفته اند که
او ضامن است و در [illegible] مسئله [illegible] اول [illegible] که [illegible] او [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] کند و در حدیث [illegible] حضرت [illegible] در زمان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چهار نفر
[illegible] که در زبیه افتاده بود یکی [illegible] و دیگری [illegible] و دو کس [illegible] زبیه [illegible]
و سیوم چهارم [illegible] همه [illegible] افتادند و [illegible] را [illegible] حضرت امیر [illegible]
حکم کرد که اول [illegible] که [illegible] و [illegible] دیت [illegible] بدهند و ورثه دوم
ثلث دیت و ورثه چهارم [illegible] دو روایت [illegible] وارد شده است از حضرت صادق علیه السلام که چنین [illegible] واقع

دیه [illegible]

سیم [illegible]

[illegible] و [illegible]

دران

و درین واقع شده و منقول است امیرالمؤمنین علیه السلام چنین حکم فرموده که قابلی [illegible] که به سه زنبیه از دو [illegible] که دیه
باید که بورثه اول ربع دیت بدهند و بورثه دوم ثلث دیت و بورثه سیوم نصف دیت و بورثه چهارم تمام دیت و علما را
در توجیه این [illegible] و روایت سخن است [illegible] در تصنیف خود [illegible] مقام تحقیقات گفته ام که [illegible]
نیست و جنایات با [illegible] که واقع میشود **فصل دوم** در بیان دیات اعضا و آن بر دو قسم است یکی آن که
تقدیری از شارع بخصوص [illegible] دارد و دوم آن که از شارع تقدیری نرسیده [illegible] که اگر [illegible]
سبب [illegible] جنایت [illegible] تفاوت [illegible]
[illegible] مثل آنکه [illegible] که [illegible] و [illegible] آن است که
از شارع بخصوص [illegible] آن وارد شده است و غالب آنکه آنچه در آدمی [illegible] است [illegible]
و در هر یک [illegible] جمیع [illegible] و آنچه در آدمی یکی است [illegible] و [illegible] در آن [illegible]
[illegible] **اول** در دیت موی سر [illegible] مشهور میان علما آن است که [illegible]
[illegible] تمام دیت [illegible] لازم است [illegible] چنین در موی [illegible] اگر [illegible] تمام دیت [illegible]
دیت [illegible] گفته اند در موی سر [illegible] اگر [illegible] باید داد و [illegible] قول [illegible]
علی گفته اند و [illegible] اگر [illegible] و بعضی گفته اند اگر موی [illegible]
و موی [illegible] اگر [illegible] دیت [illegible] و اگر موی سر زن را [illegible] تمام دیت لازم [illegible]
[illegible] مثل [illegible] لازم [illegible] و بعضی گفته اند اگر [illegible] لازم [illegible] روایت [illegible]
[illegible] که موی سر زن [illegible] و [illegible] زندان [illegible]
[illegible] که [illegible] اگر [illegible] مثل [illegible] و اگر [illegible] تمام [illegible]
و بعضی گفته اند [illegible] معلوم [illegible] که [illegible] است [illegible] شده است

گفته اند قول اول حجت و دو قول که مبنی است اکثر خلاف فقها در شهر مجتهدان خواهد گفت و اکثر فقها بر این
که امر شرع از آن که کنند ان شخص بود باطل قیاس میکنند و بالنسبه دیت میگیرند **دوم** در موی ابروها اکثر گفته اند
که هرگاه بالمره ستره شود در هر یک که ثابت شود بمانده ستره خواه بروید و خواه نروید **هم** گفته اند اگر
بروید ارش میگیرند و بعضی گفته اند در هر دو مجموع دیت شخص است و در هر یک نصف دیت و بعضی چند ستره نیز
گفته اند هر دو هرگاه اول مشهور است **سیم** در موی مژگانها اگر ازاله کنند و نروید خلافست بعضی گفته اند اگر
مژگانهای هر دو چشم بسته تمام دیت شخص است و اگر یک چشم نصف آن و اگر بروید ارش است و بعضی گفته اند
خواه بروید و خواه نروید ارش است و در موهای دیگر بدن بتقدیر روا دانسته است اگر موجب نقص باشد
ارش خواهد بود **چهارم** در کور کردن هر دو چشم تمام دیت شخص است و در هر یک نصف آن و تفاوت
نیست میان دیده صحیح و احول و شبکور و غیر آن و در پلک چشمها خلافست اکثر گفته اند اگر یکبار هر دو چشم
قطع کند تمام دیت شخص لازم میشود و در هر چشم نصف آن و در پلک بالا ربع آن و بعضی گفته اند در پلک بالای آن
در پلک بالا ثلث دیت چشم است و در پلک پائین یکثلث و اکثر گفته اند در پلک
بالا ثلث دیت چشم است و در پلک پائین نصف دیت چشم و بر این مضمون حدیث صحیح وارد شده است و قوی تر
است و بنابر این در مجموع پلکها سدس دیت انسان کم میشود و جمعی گفته اند هرگاه زیاده از یک کس برد باید
از دادن دیت بعضی غیره را ببرد و جمعی گفته اند حکم نیست در آن که مجموع تمام دیت است ثابت است که در مجموع نیز
همین مقدار ثابت شود لاکن از فقها ندانسته ایم که با این قول قایل شده باشند و اگر چشم صحیح کسی را
کور کند چشم درست بند کور کند دیت تمام شخص او لازم میشود اگر چشم دیگرش را در زاد بسته باشد یا بآفت
الهی کور شده باشد و اگر دیت [illegible] بقصاص کرده باشد [illegible] مثل دیگران نصف دیت لازم میشود موافق
لاکن فقیه از حیث ظاهر نیکو و اگر مدت چشم کور یک چشم درست شده باشد و جبر [illegible] انکه [illegible]

و اگر یک کور شده بود

کوری

که دیت آن ثلث دیت چشم صحیح است و بعضی ربع گفته اند **پنجم** در دو بینی نیز لازم است و در آن تمام دیت است اگر جمیع
قطع کند یا استخوان بالا و پائین استخوان حیات آن به زیر است بینی است اگر استخوان بینی بشکند [illegible] و بالاصلاح نیاید و فاسد شود
باز تمام دیت لازم میشود و اگر درست شود و عیبی در آن نماند اکثر گفته اند که صد شرفی میدهد و اگر شل و
ناقص باشد دو ثلث دیت میدهد و در روثه بینی اکثر گفته اند نصف دیت است و بعضی گفته اند ثلث دیت است لاکن
در تفسیر روثه خلاف کرده اند اکثر گفته اند دیوارست که در میان هر دو بینی است و بعضی گفته اند سربینی است و در
پرده هاست اگر بریده شود خلافست بعضی گفته اند در هر یک ثلث دیت است و لیکن قوی تر است و بعد اینکه
خلاف مشهور اکثر احکام دیات است لفظ [illegible] که از حضرت امیرالمؤمنین ع بر اهل اعلام [illegible] ثبت که
در باب دیات عمل کنند و اگرچه اکثر علما سند این حدیث صحیح نمی دانند لاکن فقها سند شرعی در [illegible] عمل کرده اند
و هر جا که کتاب ظریف مسکوت مانده باشد کتاب سنت و در آن کتاب مذکور است که اگر بینی را قطع کنند یا [illegible]
بالصد شرفی میدهد و اگر به نیزه یا تیر سوراخ در بینی بکند که صدا درنشود دیتش سیصد و سی سه دینار و ثلث دینار
است و اگر صدا در شود و باصلاح آید دیتش خمس دیت است و آن است که صد دینار باشد و اگر سوراخ به
پرده میان بینی رخنه کند و آن را سوراخ کند دیتش [illegible] دینار است نیز اگر نصف بینی را سوراخ کند
یعنی یک پرده را با نصف دیوار [illegible] سوراخ کند و پرده دیگر را سوراخ نکند نصف ثلث دینار و
ثلث دینار میدهد و اینها همه در صورتی است که سوراخ ملتئم شود و باصلاح آید و اکثر فقها از این راضی قایل
شده اند و بنحو دیگر نقل کرده اند و در حدیثی که وارد شده است که اگر کسی [illegible] ثلث دیت بکر
میدهد و این نیز بغیر [illegible] ابن سعید [illegible] بکر مشهور نیست **ششم** دیت گوش است و در هر دو تمام دیت آن
شخص است و در هر یک نصف دیت و این در صورتی است که تمام گوش بریده باشد [illegible] گوش از طرف خواه
گوش شنوا باشد و خواه کر و اگر بعضی از گوش را ببرند [illegible] بنسبت [illegible] جمیع گوش

دینار است

و درگوش [illegible] بریده نیز [illegible]

ان شخص را خطا میکند و لب بالا ازو دیت میگیرند و بعضی گفته اند در بریدن نرمه گوش ثلث دیت گوش است گفته

اند بعضی از علما و در دریدن گوش ثلث دیت گوش گفته اند بعضی از علما و در شل شدن گوش که آویزان

شود ثلث دیت گوش است و اگر شل شده را ببرد ثلث دیت گوش میدهد **هفتم** دیت لبهاست و حکم

دیت در آنکه هر دو لب را ببرد تمام دیت آن شخص لازم میشود در دیت هر یکی از لبها خلافست و بعضی گفته

اند در لب بالا ثلث دیت و در لب پائین دو ثلث دیت و بعضی گفته اند در لب بالا پانصد و در لب پائین [illegible] که چهار صد

دینار است و در لب پائین ششصد که ششصد دینار است باعتبار آنکه لب پائین آب را نگاه میدارد و در دادن

برای محصول وارد شده است و بعضی گفته اند موافق کتاب ظاهر آنست که در لب بالا نصف دیت است و در لب

پائین نصف دیت و بنابراین لازم میاید که در هر دو لب بالا ازو دیت آدمی باشد و اینعمل خلاف

اجماع و سایر اخبار است مگر آنکه فرق باشد میان آنکه با هم ببرند یا جدا ببرند و بعضی گفته اند در هر لب

نصف دیت است و تفاوت میان بالا و پائین نیست و جمعی از محققین متاخرین این قول را اختیار کرده اند و مسئله

مشکل است و اولی صلح است و اگر بعضی از لبها بریده شود محاسبه میکنند آن بعض را نسبت بکل و بآن نسبت

دیت میگیرند و حد لب پائین از طرف عرض آن مقدار است که از بیخ دندانها جدا است و طول آن بقدر طول

دهان است تا گوشهای لبها و لب بالا نیز همین مقدار است که از بیخ دندانها جدا است متصل به [illegible]

و آن چیزی که در آن است تا گوشهای لبها آن چه از گوشهای لب گذشته است داخل لبها نیست و اگر لبها [illegible]

کشیده شود که بعد از آن متصل نشوند و دندانها را نپوشانند بعضی گفته اند تمام دیت لبها لازم است

و اگر گفته اند از شل یا بد گردد اگر لبهاست و اگر مجموع باشد دو ثلث دیت لبهاست و اگر یکی از آن

مجموع شود دو ثلث دیت مرد چه در آن [illegible] گردد که اگر لب بالا منقبض شود که دندانها

نمایان شود و اگر مثله نشود [illegible] دینار است و اگر چنین بد نما و قبیح باشد [illegible]

دیت زبان

و ثلث دینار است و اگر علما گفته اند که در هر یکی از لبها که سوراخ کند و اگر با علاج آید حکم دیت لب است

هشتم دیت زبان است اگر زبان صحیح را از بیخ ببرند تمام دیت لازم میشود و اگر زبان لال را ببرند ثلث دیت

است و اگر بعضی از زبان لال را ببرند نسبت حجم زبان دیت میگیرند و اگر بعضی زبان صحیح را ببرند مشهور آنست که به

نسبت حروف که کم شده است و نمی تواند تکلم کردن با آن باعتبار حروف که بیست و هشت حرف میگیرند به نسبت

زبان و مجموع دیت را بر مجموع حروف قسمت میکنند و با آن نسبت میگیرند مثل آنکه نصف زبان را ببرند و چهارده

حرف کم شده است نصف دیت است و بعضی گفته اند هر دو را اعتبار میکنند اگر باعتبار حروف بیشتر شود آن را اعتبار

میکنند اگر باعتبار زبان بیشتر شود آن را اعتبار میکنند و در بعضی از روایات بیست و نه حرف گفته اند

بنابر آن که همزه و الف را دو حرف گفته اند و اول اقرب است و بعضی گفته اند که فرق میان همزه

و الف آنست که اول متحرک است و دوم ساکن و این غلط است زیرا که مخرج همزه در حلق است و مخرج الف از جوف

دهان است و این معلوم است که فرق است میان ناخذ و قال با آنکه هر دو ساکن است و بعضی از اهل عربیت گفته اند که

بنابر بیست و هشت حرف است زیرا که الف اسم الف و همزه هر دو است و همزه نام مستحدث است

بیست و هشت حرف گفته اند و بعضی از ایشان گفته اند که حد بیست و نه حرف است و هر دو علیحده اند

و اگر خواهد که بگوید که همزه را جدا گفته اند و الف را جدا نگفته اند بلکه بنابر آنکه زبان در تلفظ الف دخل

ندارد بصورت همزه و آنکه در همزه زبان دخل ندارد بهر حال از حروف شمرده که زبان در آن دخل

ندارد و چنانچه گفته اند مانند با و میم و دیگر حروف که زبان را دخلی نیست و اما در الف و الفات ملفوظ

و الف که در اول کلمه است از همزه میکنند همزه اول ملفوظ الف همزه است و مخرج الف ساکن را بدل حرف که حل

باشد تکلم مشکل است که در آن کلمه الدم را بنحو آن در آورده اند و ظاهر آنست که بنابر این باشد که با الف

افتتاح کلمه طیبه لا اله الا الله است که افتتاح اسلام و ایمان با آن میشود اما بنابر مطلب اگر دو حرف نقص

بهم رسد که ماننده تر از اول باکند تر سخن گوید باید ارش گیرد و هم چنین اگر ادای حروف بوجه نیکو کرد و لیکن
کم شوانند که و اگر حروف بعضی از مخرج ادا شوانند کرد مثل آن که را را لام گوید که لازم است که کم نمودن حروف
باشد و اگر کسی جنایتی کرد و لفظ حرفها برطرف شد و تکلم بجهت دیگر کرد و لفظ [illegible] و در طرف
باشد ربع مجموع دیت بدهند و هم چنین اگر زبان طفلی را ببرد که هنوز سخن نگوید و کسی بعد از [illegible]
دیت تمام بدهد و اگر بعد از بریدن بسخن آید و لفظ از حروف [illegible] که زبانش [illegible] نیست بعد
خود کامل است دیت بگیرند و اگر جنایتی بر کسی بکنند [illegible] که با لفظ لال است اگر گفته اند
لفظ بیان میکند و در روایتی وارد شده است در زمان حضرت امیر المؤمنین مردی را زدند و [illegible] و
چیزی را نمی فهمید و لال شده است و [illegible] گفته اند [illegible] اگر راست میگوید دیت آورد
با و میباید داد و گفته اند امیر المؤمنین بهم دانیم که او راست میگوید [illegible] که بر آن امتحان [illegible]
سوخته از زنگی بیرون بدارند که [illegible] دروغ میگوید و اگر راست میگوید
و بر آن امتحان [illegible] ابروی آفتاب او را بدارند اگر دیده [illegible] برهم نزنند دروغ میگوید
و اگر دیده [illegible] میگوید و بر آن امتحان زبانش [illegible] سوزن بزنند اگر خون سرخ بیرون میاید
دروغ میگوید و اگر خون سیاه بیرون آید [illegible] میگوید و بعضی [illegible] در دیت [illegible] گفته اند و
• جنایتی بر زبان کسی وارد آوردند و لال شد و دیت بگیرد بعد از دیت که حق زبانش گویا شود [illegible] گفته اند
دیت ساقط نمیشود و بعضی گفته اند [illegible] گفتی عطیه است از جانب خدا [illegible] دو دیت
دندان است در مجموع دندانها که بیست و هشت است و مشهور آن است که دیت را بر بیست و هشت دندان قسمت میکنند
و آن چیزی زیاده بر بیست و هشت [illegible] که دندان زاید دارد که [illegible] دیت [illegible] است و دیت [illegible]
دندان چهار را پیشه گویند دو از بالا و دو از پایین و چهار دیگر بعد از آن ها را رباعیه گویند دو از [illegible]

و دو از پایین و بعد از آن چهار دیگر را انیاب گویند نیش و آن دندانها [illegible] دندان بعد از آن ها
[illegible] ضاحک گویند که [illegible] دندان [illegible] دندانها [illegible] از هر طرف
دندان از بالا و سه دندان از پایین و ده از ده دندان پیش [illegible] میگویند [illegible] دندان که
بعد از [illegible] هستند [illegible] که [illegible] و هر یک پنجاه دینار است که [illegible]
دیت است و مجموع [illegible] دینار [illegible] که [illegible] دندان [illegible] دینار است که مجموع
چهار صد دینار باشد [illegible] دیت [illegible] است اگر [illegible]
دندان سفید و سیاه و زرد و اگر [illegible] خلقت [illegible] و اگر [illegible] سیاه شده [illegible] دیت [illegible]
است و اگر جنایتی بکند که سیاه شود و [illegible] دیت آن دندان را [illegible] در حدیث صحیح وارد شده است
که اگر چیزی [illegible] دندان [illegible] بشکند اگر [illegible] دیت میگیرند [illegible] درهم [illegible] و اگر [illegible] سیاه شود [illegible]
دیت میگیرند و بعضی گفته اند در سیاه شدن دندان ارش است [illegible] بعضی گفته اند در [illegible]
ربع دیت آن دندان است و اگر دندان زاید باشد [illegible] زیاده بر دیت [illegible]
کل چیزی نمیدهد و اگر [illegible] ثلث دیت [illegible] میدهد که [illegible] واقع شده است اگر در
میان مقادیم است ثلث پنجاه دینار میدهد و اگر در میان مآخیر است [illegible] دینار میدهد و
بعضی گفته اند در دندانهای زاید ارش میدهد و اگر جنایت کند که دندان [illegible]
آن ثلث دیت آن دندان است و بعضی ارش گفته اند و در روایتی [illegible]
است و اگر دندان شکافته شده را کسی بکند بعضی ثلث دیت آن دندان گفته اند و بعضی [illegible]
و بعضی ارش و اول [illegible] است که اگر دندان [illegible] بکند زیاده بر دیت [illegible]
نمیدهد و اگر کسی [illegible] از دندان [illegible] بشکند [illegible] گفته اند باز دیت تمام دندان

میدهد و بعضی گفته اند برابست مجموع حساب میکنند و میدهند **دهم** دیت یکدندان است اگر بکنند و کج بماند تمام دیت مرد میدهند
دهم حیض اگر تا یک لقمه ... ثلث تمام دیت گفته اند لاکن ... اگر درست شود و نتواند بجنبد است و جب
درست ... کند یا لقمه ... **یازدهم** دیت استخوان است که از یک طرف بکوبند
متصل میشود و یکطرف ... در آن ... کوبند اگر ... از جا کنده شود به دندان ها یکدیت تمام است و اگر
باد ... باشد دو دیت تمام و اگر ... ارش لازم میشود **دوازدهم** دیت ... است
و ... دیت در آن که در قطع هر دست نصف دیت انسان است و در قطع هر دو تمام و در ... است که اگر دست
را از زند ببرد ... مفصل ... ساعد ... دستش را بریده است ... و دران ها جاریست و اگر از
رفق ببرند خلاف است بعضی گفته اند باز همان دیت دست است و چیزی زیاده لازم نمیشود و بعضی گفته اند دیت دست میدهد
و ارش هم میدهد برابر زیادتی که ما بین رفق و زند است و بعضی گفته دو دیت دست میدهد یکی برای دست
تا زند و یکی برای از زند تا رفق و قول اخیر ضعیف است و قول اول احوط است و قول ثانی خالی از قوتی نیست و هم
چنین اگر دستی را از کتف ببرند هر سه قول در آن هست و بنا بر قول اخیر سه دیت خواهد بود و اگر
از ان که دستش را از زند بریده باشند دیگری از رفق ببرد بعضی بارش قایل شده اند و بعضی بدیت دست
و اگر دیگری از کتف ببرد بنا بر ... قول ... و اگر ... از زند دیگری از ... ببرد ... دیت دست و
احتیاط ... و اگر کسی در زیر زند دست ... کف دست ... زیر رفق ...
البته ... احتیاط درست ... یکدیت ... میدهد برابر
... گفته اند ثلث ... و بعضی بارش قایل شده اند **سیزدهم** دیت انگشتان است و خلافی نیست
در ان که مجموع انگشتان یک دست یکدیت است ... و در جمیع انگشتان پا نیز یکدیت تمام است ... دیت
هر انگشتان خلاف است بعضی گفته اند دیت جمیع انگشتان مساوی بوده و در هر یک عشر دیت آدمیست و بعضی گفته اند در ابهام

که انگشت بزرگ است ثلث دیت است و دو ثلث دیگر بر چهار انگشت دیگر مساوی قسمت میشود و ... قول اول
اشهر است و دیت انگشت زیاده ثلث دیت انگشت اصلی است و کسیکه انگشتی را شل کند دو ثلث دیت آن انگشت را
میدهد و اگر انگشت شل را قطع کند ثلث دیت انگشت صحیح را میدهد و دیت هر انگشتی بر عدد بندهای آن قسمت میشود
بالسویه ... انگشتان غیر ابهام ... ببرد دو ثلث دیت آن انگشت را میدهد و اگر مفصل اول را ببرد
ثلث دیت انگشت را میدهد و در ناخنها مشهور است که در هر یک ... که قطع کند و دیگر نروید ...
ده دینار میدهد و اگر سفید بروید پنج دینار میدهد و در روایت مجهول وارد شده است که در ناخن پنج دینار است
و جمعی گفته اند بر انکه سفید بروید **چهاردهم** دیت ... است اگر بکنند و باصلاح نیاید یا ... ثلث دیت
میدهد و در روایت ضعیف وارد شده است که اگر باصلاح بیاید صد دینار میدهد و اول اشهر است و اگر
... و ... یکدیت ... و ثلث دیت برابر ...
و شیخ طوسی رحمه الله گفته است که اگر ... و ... دیت
میدهد و اگر ... که در میان ... قطع ... تمام دیت میداد **پانزدهم** در پستانهای زن است
هر گاه اگر بریده شود تمام دیت زن لازم میشود و در هر یک نصف دیت و اگر ... سر پستانها را ببرد بعضی
گفته اند ... و بعضی بارش قایل شده اند و اگر سر پستانهای مرد را قطع کند بعضی گفته اند
در هر دو مجموع دیت مرد است و در هر یک نصف دیت و بعضی ... دیت ... گفته اند ...
دیت قایل شده اند که صد و بیست و پنج دینار است ... روایت ... در هر یک ... مقدار ...
و بعضی بارش قایل شده اند **شانزدهم** در قطع حشفه تا بیخ ذکر تمام دیت ... لازم میشود خواه جوان باشد
خواه پیر و خواه طفل و خواه خصیه دار و خواه خصیه کشیده و اگر بعضی از حشفه را ببرد به نسبت کل حشفه
دیت میدهند و اگر کسی حشفه را ببرد و دیگری بیخ ذکر را ببرد اول دیت لازم میشود و بر ثانی ارش و در ذکر عنین

نسبت تمام دیت ...
با نو ...
و در ...
و عنین ...

نفقه است و در بعضی ناهنجی است **هفدهم** در بریدن هر دو خصیه تمام دیت است و در هر یکی نصف دیت بنا بر مشهور
و در روایات معتبره وارد شده است که در خصیهٔ چپ دو ثلث دیت است و در خصیهٔ راست یک ثلث دیت زیرا که فرزند از خصیهٔ چپ
بهم میرسد و جمعی از فقها به این مضمون قایل شده اند و نهایت قوتی دارد و اینها جنیه قایل شده است که در خصیهٔ راست نصف
دیت است و در خصیهٔ چپ تمام دیت و شیخ کاشانی گفته ... [illegible] ... و اگر جنایتی کند که منع ... [illegible] ... دیت
بزرگی ... [illegible] ... و اگر چنان شود که ... [illegible] ... کند ... [illegible]
هشت ... [illegible] ... که در حکم دیت است ... [illegible] ... وارد شده است اکثر گفته اند علما گفته اند
هجدهم اگر شوهر زن را که ... [illegible] ... تمام دیت زن را او میدهد و اگر ... [illegible] ... نصف دیت میدهد
و اگر ... [illegible] ... و ارش میدهد و اگر ... [illegible] ... اگر زن او ... [illegible] ... و اگر شوهر ...
... [illegible] ... مهر او را بدهد و دیت او را بدهد و ... [illegible] ... تا آخر زنده است
نفقه بدهد ... [illegible] ... اگر ... [illegible] ... و اگر ... [illegible] ... دیت ... [illegible] ... و نفقه
او لازم است و اگر ... [illegible] ... کند اگر اکراه کرده است ... [illegible] ... دیت ... [illegible] ... است
و اگر ... [illegible] ... ارش بکارت ... [illegible] ... و اگر ... [illegible] ... ساقط میشود ... [illegible] ... گفته اند ارش
نیز ساقط است و اگر بکارت ... [illegible] ... که اول ... [illegible] ... بعضی گفته اند تمام
دیت میدهد و بعضی ثلث دیت گفته اند و در روایتی ... [illegible] ... وارد شده است و بعضی گفته اند هم دیت میدهد و هم ... [illegible]
نوزدهم در دو پستان ... [illegible] ... است ... [illegible] ... و در هر یکی نصف دیت ... [illegible] ... مشهور و ارش
کلام ... [illegible] ... که مراد ... [illegible] ... است ... [illegible] ... بلند تر از آن ... [illegible] ... و بعضی گفته اند
مراد ... [illegible] ... استخوان زیر آن ... [illegible] **بیستم** در قطع ... [illegible] ... است و در هر یکی نصف دیت ... [illegible] ... دو دستها
... [illegible] ... و خلاف ... [illegible] ... دیت ... [illegible] ... و در هر یکی ... [illegible]

در ... [illegible] ... نصف دیت است و در ... [illegible] ... تمام دیت است ... [illegible] ... و بعضی ... [illegible]
در آن ... [illegible] ... قایل شده اند و اگر ... [illegible] ... و بعضی گفته اند همان دیت ... [illegible] ... است
جزء او دیت و بعضی گفته اند دیت پا را با ارش ساق میدهد و بعضی ... [illegible] ... قایل شده اند
و هم چنین خلاف است اگر از بیخ ران ببرد و اگر ... [illegible] ... شل کند ثلث دیت پا میدهد
اگر پا را ... [illegible] ... ثلث دیت ... [illegible] ... و در روایتی وارد شده است که اگر پا را شل کند تمام
دیت میدهد ... [illegible] ... کرده اند بر آن که ... [illegible] ... راه ... [illegible] ... رفت **بیست و یکم** و در روایتی وارد
شده است که اگر ... [illegible] ... استخوان ... [illegible] ... اگر ... [illegible] ... که ... [illegible] ... اند
تمام دیت میدهد و در روایتی وارد شده است که اگر ... [illegible] ... و ... [illegible]
که ... [illegible] ... اند که دیت تمام بدهد و بعد روایت جمعی از علما عمل کرده اند **بیست و دوم**
و در روایتی وارد شده است که در زمان حضرت امیر ... [illegible] ... شخصی ... [illegible]
که ... [illegible] ... حضرت فرمود که او نیز جنایتی کند یا ثلث دیت به جزیه ... [illegible] ... میدهد
جمعی از علما عمل کرده اند و بعضی ... [illegible] ... قایل شده اند **بیست و سوم** در کتاب ظریف وارد
شده ... [illegible] ... اگر ... [illegible] ... ده
بنجه ... [illegible] ... و اگر علاج ... [illegible] ... که ... [illegible] ... دیت اول میدهد
و ان چه در ... [illegible] ... و بعضی ... [illegible] ... است ... [illegible] ... آن است که ده
پایی که ... [illegible] ... واقع شده است خواه از پیش ... [illegible] ... و خواه از پهلو و خواه از جانب ... [illegible]
و خواه از جانب ... [illegible] ... بنجه ... [illegible] ... و ان ... [illegible] ... ده دینار است

۱۴

المقصد مبحث چهاردم اکثر علما رضوان الله علیهم گفته اند که شکستن استخوان هر عضوی خمس دیت آن عضو است

یعنی پنجیک و اگر باصلاح آید بدون عیب چهار خمس دیت شکستن آن عضو است و در موضحه هر عضوی ربع

جراحتی که استخوان نمایان شود چهار یک دیت شکستن آن عضو است و اگر باصلاح آید بی عیب چهار خمس دیت

کوبیدن است و در جدا شدن است و این احکام را از کتاب ظریف اخذ کرده اند و در آن کتاب

تفصیل احکام هر عضوی است و بعضی با بعضی قواعد موافق است و بعضی مخالف و فقیر در بعضی از شرح کتب حدیث

تحقیق تفصیل این احکام کرده ام و این رساله گنجایش ذکر آنها ندارد و در آن کتاب مذکور است

که کسی که بکاهد صفیره گردن کسی سوراخ کند و باصلاح آید چهل دینار دیه دارد و در هر دو طرف هشتاد

دینار و جمعی از علما حکم کرده اند و بعضی بارش قایل شده اند تفصیل چهاردم در بیان دیت منافع

بر منافع است که بسبب فعل او قوتی از قوتها که حق تعالی در بدن آن شخص قرار داده ضایع یا ناقص گردد و در آن چند

مبحث است مبحث اول برطرف شدن عقل است اگر بالکلیه زایل شود تمام دیت آن شخص لازم میشود و اگر زایل

نشود و اما کم شود ارش لازم میشود و اکثر گفته اند قدر ارش منوط بنظر حاکم شرع است که از آثار

ملاحظه نماید که چه مقدار اختلال در عقل او بهم رسیده و لکن البته از مجموع دیت کم حکم کند و بعضی گفته اند

بزمان تقدیر میکنند مثل آنکه اگر یک روز عاقل باشد و یک روز دیوانه ثلث دیت به او دهد و معلوم است

که این تحکم است و فایده کلیه از ملاحظه هر مرتبه است که همه جراحاتش منتج باشد لا ینبغی که بغیر

و تمییزش کم شده باشد و اگر جنایتی بسر زند که جراحتی در سر باشد و عقلش نیز زایل شود اگر

دیت جراحت را و دیت برطرف شدن عقل را جدا میگیرند و بعضی گفته اند بقدر ارش میگیرند و

دیابت قرار میگیرند و بعضی میگویند که اگر اهل خبرت گویند که علامت نماید باصلاح آید در خلال

نصف دیت بده داد و در روز عاقل و دیوانه

علامت

عادت باصلاح آید این تحکم است از حق تعالی که دیه را پس تحکم کنند و الا پس میگیرند مبحث دوم ابطال شنیدن گوش است

و اگر از هر دو گوش بالکلیه شنیدن برطرف شود تمام دیت لازم میشود و اگر گواهی و شهادت اطبا و اهل خبرت که دیگر عود نمیکند

و اگر گویند که ممکن است بعد از مدتی عود کند انتظار آن مدت میکشند اگر عود نکرد دیت را میگیرد و در حدیث صحیح وارد شده است

که یک سال انتظار میکشند و اگر جانی تکذیب او کند یا گوید که نمیدانم راست میگوید امتحان میکنند او را در هنگام صدای

شدید مانند رعد یا در هنگام غفلت او صدای عظیم برای او میزنند اگر بیدار شد دروغ میگوید و اگر بانها معلوم شد تقاص باید

میکنند به پنجاه قسم هر یک قول و شش قسم بنا بر قول دیگر و از کتاب ظریف مستفاد میشود که با امتحان با قسامه است اگر

دعوی کند که شنیدن یک گوش کم شده است قیاس به دیگر امتحان میکنند چنانچه در احادیث معتبره وارد شده است که گوش

معیوبش را محکم میبندند و گوش صحیح را باز میگذارند و زنگی را در برابر او میزنند وقت صدا میزنند و میگویند بشنو تا جایی که گوید

نمیشنوم آن موضع را نشان میکنند پس از آن برابر میزنند و گوید نمیشنوم نشان میکنند و همچنین از جانب راست

و جانب چپ که موافق است هم معلوم میشود که راست میگوید بعد از آن گوش صحیح را محکم میبندند و گوش معیوبش را میگشایند

و از چهار طرف باز امتحان میکنند اگر موافق آمد کمتر از گوش صحیح است آن تفاوت را نسبت بمجموع ملاحظه میکنند که

چند یک است و بآن نسبت از دیه یک گوش میگیرند و در روایت ظریف با امتحان قسامه نیز وارد شده است و این

اقوی و متعارف زیرا که گاه باشد که گوش شنواییش بیشتر از جنایت این تفاوت داشته باشد و باید که این امتحان

را در وقتی بکنند که باد نباشد و هوا معتدل باشد زیرا که در روز باد شنیدن از جوانب مختلف میباشد و اگر گوش کسی را

ببرند و شنوایی برطرف شود دو دیت لازم میشود دو دیه گوش و یک دیت در یک گوش سیم برطرف شدن

بینائی دیده‌هاست اگر بینائی هر دو چشم برطرف شده باشد تمام دیهٔ آن شخص لازم میشود و اگر از یک چشم برطرف شود
نصف دیه و قصاص بقول دو عادل از اطبای حاذق ثابت میشود و دیه بیکنفر میگیرد و زن نیز ثابت میشود و اکثر
فقها گفته‌اند که اگر اهل خبرت گویند که او دیگر خواهد دید یا گویند ممکن است ببیند انتظار کشند مدتی معلوم است و دیه میگیرند
و اگر مدتی معلوم کنند برای برگشتن انتظار آن مدت میکشند اگر برگشت دیه میگیرند و ارش میگیرند و در حدیث
معتبر وارد شده است که یکسال انتظار میبرند و لیکن بعد از یکسال اگر برگشته است دیه میگیرند و اگر بعد از آن برگردد دیه
پس میگیرند و اگر در دیدهٔ او اثر عیبی ظاهر نباشد و دعوی کند که نمی‌بیند بقسامه ثابت میشود چنانکه گذشت حضرت امیر ع فرموده که
رو بقرص آفتاب او را باز میدارند اگر چشمش باز بماند و برهم نخورد راست میگوید و اگر دعوی کند که بینائی یک دیدهٔ او کم شده است
امتحان میکنند چنانچه در حدیث صحیح وارد شده است که دیدهٔ صحیحش را باز میگذارند و تخم مرغی را بدست میگیرند و دور میبرند
تا جائی که بگوید نمی‌بینم آن موضع را نشان میکنند از چهار جانب همچنین میکنند اگر موافق یکدیگر است راست میگوید و اگر مخالف است
دروغ است و باز دیگر امتحان میکنند تا موافق آید پس چشم صحیح را میبندند و چشم معیوب را باز میگشایند و باز از چهار طرف امتحان
میکنند اگر موافق آید دیه را بقدر مسافت میگیرند یعنی آنکه اگر نصف مسافت تفاوت کرده است نصف دیهٔ یک چشم را و اگر ربع
دیه ربع را میگیرند و در روز ابر امتحان نمیکنند و بعضی ظاهر ... این امتحان با قسامه نیز وارد شده است که قسمت میکنند بر شش قسم اگر نصف کم شده باشد سه
قسم میدهند و اگر ثلث کم شده است دو قسم میدهند و همچنین با این نسبت ولیکن اقوی و احوط آنست چنانکه شیخ در نهایه و صاحب جامع
نیز قائل شده‌اند و اگر دعوی نقص هر دو دیده کند نظر بدیدهٔ هم‌سنان او نموده که گذشت امتحان میکنند و در امتحان اکثر
فقها قسامه را لازم کرده‌اند و امتحان دیده را در زمین هموار و هوای صاف میکنند نه در روز ابر و زمین ناهموار که اوقات دیدها مختلف نشوند
و اگر دیدهٔ کسی را بکنند و دعوی کند که چشمش کور بود و جنایت کننده بگوید که چشم روشن بود و بعضی گفته‌اند قسم بر جنایت کننده است ...

بر چشم کنده شده است

بر چشم کنده شده است **چهارم** برطرف شدن قوت شامه است و در این نیز تمام دیه است و اگر دعوی کند
که قوت شامه‌اش برطرف شده است پس معلوم نباشد بجهت حصول لوث ... اثباتش بقسامه میشود و در روایت
حضرت امیرالمؤمنین ع گذشت که خرقه را آتش میزنند و نزدیک بینی او نگاه میدارند اگر سر را برمیگرداند و آب
از دیده‌اش میآید دروغ میگوید و ... و بعضی قسامه را ضم میکنند چنانچه اکثر گفته‌اند شاید
احوط باشد اگر دعوی کند که شامه‌اش کم شده است و قرینه بر صدقش باشد ظاهر آنست که به قسامه
ثابت شود و تقدیر بنظر ... لیکن گذشت ... برادر حاکم شرع کرده‌اند و احوط صلح است و اگر اول
برگشت قوت شامه‌اش نیز برطرف شود و لیکن بعد از آن دیه نیز ثابت لازم میشود **پنجم** برطرف شدن ذائقه است
و اکثر گفته‌اند تمام دیه ثابت میشود و ثبوتش بقسامه است و ... گفته‌اند به قسم
ثابت میشود و نقص ... برادر حاکم شرع است **ششم** اگر صدا برطرف شود
که در حلق شخص بود ... و گفته‌اند دیه لازم میشود و اگر حرکت زبان نیز برطرف شود ثلث
... شود و اگر کاری کنند که طعام را طعم نتواند چشید گفته‌اند دیه لازم میشود **هفتم** اگر جنایت
... شود که جماع نتواند کرد یا در وقت جماع انزال نمیشود دیه لازم است و همچنین گفته‌اند که اگر
فرزند بهم نرسد ... برطرف شود دیه لازم میشود **هشتم** اگر جنایتی کند که راه نتواند رفت دیه لازم
و اگر جماع نیز برطرف شود که جماع کند و لذت نیابد یا طعام خورد و لذت طعام نیابد و در
هیچ یک بعضی دیه گفته‌اند و بعضی ارش **دهم** اگر ... گفته‌اند که اگر کسی جنایتی کند که سلس البول
سلس البول یعنی قطرات بول از او متصل آید بر او دیه کامل لازم است و در روایتی وارد شده است که
اگر تا شب یا آخر روز متصل آید تمام دیه لازم میشود و اگر تا ظهر آید دو ثلث و اگر تا چاشت آید
ثلث دیه است و بعضی با این روایت عمل کرده‌اند **یازدهم** در حدیث صحیح وارد شده است اگر کسی بر کسی ...

نهم

بازنی بزند که حیضش بر طرف شود اگر تا یکسال عود نکند ثلث دیت زن را میدهد دوازدهم اگر زن را
جماع کند که حیضش بر طرف شود و اگر گفته اند ارش میدهند و بعضی احتمال دیت نیز داده اند فصل
پنجم در بیان جراحتهای سر و بدن است و در این فصل دو مقصد است مقصد اول در جراحات سر و روی است که آن
را شجه مینامند و آن بر نه قسم است اول حارصه که خدشه کند که پوست شکافته شود و دیت آن
یک شتر است دوم دامیه است که اندکی در گوشت فرو رود و نرسد که ببرد که بر روی استخوان
است و در آن سه شتر است چهارم سمحاق است و آن جراحتی است که برسد به پرده که بر روی استخوان
کشیده شده است و در آن چهار شتر است پنجم موضحه است که آن پرده شکافته شود و استخوان
نمایان شود و در آن پنج شتر است ششم هاشمه است که استخوان بشکند و در آن ده شتر است هرچند
پوست و گوشت نشکافته شود و این شترها در شبه عمد و خطا منجول است که در دیت نفس مذکور شد
و اگر عمد باشد در اینجا قصاص میباشد و دیت میگیرند هفتم منقله است که استخوان از جا حرکت
کرده باشد و دیتش موافق مشهور پانزده شتر است و بعضی بیست شتر گفته اند هشتم مامومه است که ام
الدماغ باشد که بزرگترین پرده که مغز در میان آن است الا آن پرده شکافته نشده باشد و در آن ثلث دیت
آدمیست و در بعضی روایات و کلام اکثر فقها و سی و سه شتر وارد شده است و ثلث نمیباید باشد بلکه با
با ثلث بر سبیل تخییر وارد شده است یا لفظ ثلث بعبارت دیگر مراد است یا از رواة افتاده است
نهم دامغه است که خریطه است که دماغ در میان آن است آن نیز دریده باشد و با این حالت
زنده ماندن بسیار بعید است و باین سبب اکثر علما دیت آن را ذکر نکرده اند و اگر زنده بماند
بعضی گفته اند ثلث دیت برای مامومه میدهد و ارش برای دریدن خریطه میدهد و در مامومه و دامغه
قصاص نمیباشد چون محل خطر اند مقصد دوم در باب احکام شجاج است و در آن چند مسئله است اول

اول اگر دو جای سر جراحت موضحه بکند از برای هر یک پنج شتر میدهد و اگر یک شخص میان آنها را ببرد
که بیکدیگر متصل شوند اکثر گفته اند که یک موضحه میشود و پنج شتر کافیست و بعضی گفته اند پانزده شتر میدهد
و احتمال دارد که پانزده شتر لازم شود و حکم سه موضحه داشته باشد و اگر دیگری آن دو جراحت موضحه را بیکدیگر متصل
کند خلافی نیست در آنکه دیت دو موضحه بر اول لازم است و دیت یک موضحه بر ثانی دوم اگر یک
جراحت موضحه بکند که بعضی از آن بسر واقع شود و بعضی بر پیشانی مشهور آنست که حکم یک موضحه دارد و پنج شتر
کافیست سیم آن جراحتها که در سر مذکور شد اگر در رو واقع شود همان مقدار را لازم است و در بدن
آن عضو حساب بکنند مثل آنکه موضحه که در سر واقع شود پنج شتر میدهند و اگر در بینی [illegible] و در کل [illegible]
آدمیست زیرا که جدا شده [illegible] باقی مانده و دیت کل آدمی که صد شتر باشد پنج شتر عشر
بعضی میشود پس اگر موضحه در یکدست واقع شود و دیت یکدست نصف دیت انسان است پس نصف عشر
که پنج عشر آن که پنج شتر باشد و آن را [illegible] گفته اند اکثر فقها و از کلام [illegible] و بعضی تفاصیل دیگر مذکور
ظاهر میشود چهارم ظاهر کلام فقها آنست که آنچه [illegible] شتر وارد شده است اگر [illegible] از جنایت [illegible]
کل آن نسبت میدهند مثل آنکه در [illegible] ده شتر وارد شده است و ده شتر نسبت بصد شتر که دیت کل است ده و [illegible]
پس اگر از طلا دهند [illegible] هزار دینار و از نقره دهند [illegible]
دینار [illegible] که هزار درهم است [illegible] از سایر جنایات [illegible]
شتر و دو دینار وارد شده است [illegible] مقصد سیم در احکام سایر جراحات [illegible] و در آن
چند فایده است اول جراحتی که [illegible] ده [illegible] که [illegible]
داد [illegible] و در آن ثلث دیت آن شخص است و در آن قصاص [illegible] و اگر جراحت [illegible] بعد از آن
بجوف داخل شود دیت آن جراحت [illegible] را [illegible] باید بدهد مثل آنکه [illegible]

برهنه کسی زند و داخل شکم او شود تمام آن صدمه را ثلث دیت باید بدهد و تمام ثلث دیت است اگر داخل جوف او شود
دوم اگر کسی کارد یا خنجر زند که سر آن بدر رود شکم او و داخل شد پس از طرف دیگر برآید و کارد یا غیر آن
بیجاده سوراخ کرده بر رود دو جراحت است که حکم اول دیت جایفه را سه هم دیگر نائل جزء یا بیت و لیکن حاکم
شرع او را تعزیر میکند و اگر جراحت رود و دوم اندر ده و جراحت را اگر دیگر دو بیرون ناحیه جایفه باید از یک
سه هم و اگر اندر ده و بیرون ده را اگر دیگر به یک دیت جایفه جزء دیگر را هم باید بدهد هم سیم اگر کسی جراحتی
زند و شکمش را بشکافد و دیگری احشای اندرون را بدرد آورد و گفته اند قاتل او است چهارم
اگر جراحتی بر سینه کسی زند که از پشتش بیرون رود اگر گفته اند که جایفه است و ثلث دیت باید داد
و بعضی گفته اند جایفه است پنجم جمعی از فقها قائل شده اند موافق کتاب ظریف که اگر ضربه زند
هر طرف که از اطراف بدن بدرد و صد دینار طلا به سه هم و ظاهر است که مراد با ما
وسایر اعضا مانند ساعد و ساق و کف و قدم و بعضی تحقیق و تخصیص کرده اند بعضی که در آن
تمام دیت باشد مانند نصف دیت پس اگر نافذه در بدن مرد باشد صد دینار چنانچه مراد
دیت آن بشود و در کتاب ظریف تفاصیل دیگر در این باب هست که اگر آنها را متعرض شده ام
در این عبارت مجمل مختصر شده است ششم در کتاب ظریف مذکور است که اگر سوراخ در قدم بعضی
یکطرف رخسار زند و به طرف دیگر اندرون دهان نافذ نماید دیت صد دینار است و اگر دو گفته و طرف
شود اما اثر فاحش باشد پنجاه دینار است و اگر هر دو طرف باشد و اثر نیز باشد صد دینار است
و اگر ضربی زند و ببرد و که در استخوان بنشیند و از زیر چانه بیرون آید دیت صد و پنجاه
دینار است و اگر سوراخ کند و بیرون زند صد دینار است و اگر زخم در چانه رسیده باشد اثر نیز
باشد دیت صد دینار است هفتم در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیر المومنین
حکم فرمودند در سیلی که کسی بروی کسی بزند و جای آن سیاه شود شش دینار بدهد و اگر سبز

نود

و به روی کسی زد و سرخ شود

نود و سه دینار و اگر سرخ شود یک دینار و نیم میدهد و اگر موافق این روایت عمل قائل شده اند و بعضی در سیاه شده
بر سه دینار گفته اند که در عضو کرد بی نسبت و سبز شود پنجم باید و گفته اند اگر اینها در بدن واقع شود دیتش نصف دیت
روی است چنانچه ابن بابویه رحمه الله در من لا یحضره الفقیه متصل این روایت ذکر کرده است هشتم در هر عضوی
که دیت مقرر شده باشد که اگر آن عضو را شل کند دو ثلث دیت آن عضو را باید داد و اگر عضو شل را قطع کند
ثلث دیت عضو را باید داد چنانچه گذشت نهم مذکور شد که دیت مرد و زن در اعضا و جراحات مساوی است
تا به ثلث دیت میرسد پس دیت اعضای زن نصف دیت اعضای مرد میشود و ظاهر اینکه جنایت که در آن
مرد باشد و قاده زن انجماد قصاص میکنند مرد را از اعضای زن بی آنکه چیزی از دیت بدهند تا ثلث
پس اگر زیاده عضو مرد را به عوض عضو زن قصاص کنند نصف دیت عضو را میدهند و قصاص میکنند
و اگر دیت گیرند نصف دیت میگیرند و بعضی از علما گفته اند که این حکم که تا ثلث جراحات زن و دیت آن
مثل جراحات مرد است در صورتی است که جراحت کننده مرد باشد و اگر جراحت کننده زن باشد بهر جراحات نصف
لب و دیک انگشت پنج شتر است و در دو انگشت ده شتر و در سه پانزده شتر و در چهار بیست شتر است و همچنین با آیا
لب باید مرد و مخالف آنکه جارح مرد باشد که در یک انگشت زن ده شتر است و در دو انگشت بیست شتر و در سه انگشت
سی شتر و در چهار انگشت بیست شتر دهم هر عضوی که در مرد مساوی دیت مرد باشد و در زن مساوی دیت زن است مانند
زبان و ذکر او دست و پا و همچنین نصف دیت و ثلث و هر است که با دیت مرد مذکور شد و در زن با دیت زن ملاحظه خواهد شد
و در کافر ذمی با دیت او و در غلام با قیمت او بشرطیکه زیاده بر دیت آزاد نباشد تا آنکه اگر ذکر غلام را ببرند قیمت
او را میدهند چنانچه مذکور شد و در جنایتی که در شرع مقدری ندارد کم ارش میدهند آزاد را غلام فرض میکنند و ملاحظه میکنند
که بدون این عیب چه قیمت دارد و با آن چه قیمت و تفاوت را از دیت آزاد میگیرند فصل ششم در جنایاتی است که بر جنین واقع شود

(دانسته و با این عیب چه قیمت دارد و)

یعنی نطفه که در شکم باشد یا بر شیر واقع شود و در آن چند بحث است اول مشهور میان علما آنست که دیه جنین آزاد مسلمان زمانی که
خلقتش تمام شده باشد و هنوز روح در آن ندمیده باشد صد دینار است و مشهور آنست که فرقی نیست میان دختر و پسر و بعضی گفته‌اند
در پسر صد دینار است و در دختر پنجاه دینار است و خالی از قوت نیست و ابن جنید رحمه الله قائل شده است که دیه جنین مسلمان
یا غلام است یا کنیزی که قیمتش به یک نصف عشر دیه باشد و این موافق مذهب عامه است و [illegible] جنین
او دویست عشر دیه پدر او است که موافق مشهور هشتاد درهم است و در روایتی وارد شده است که عشر دیه [illegible] کامل
درهم باشد و بنا بر قول ثانی ممکن است حمل روایت بر آنکه جنین دختر باشد و مشهور میان علما آنست که دیه جنین بنده
عشر قیمت مادر اوست و بعضی گفته‌اند اگر پسر باشد عشر قیمت پدر است و اگر دختر باشد عشر قیمت مادر است و بعضی گفته‌اند
اگر زنده برآید و بمیرد عشر قیمت مادر است دوم هرگاه روح در جنین دمیده شده باشد اگر به جنایت بمیرد و معلوم شود که
حیات داشته است و به جنایت مرده است در این صورت دیه کامل لازم میشود در پسر و نصف آن
برای دختر و اگر به عنوان مباشرت کشته باشد کفاره نیز لازم میشود سیم هرگاه پیش از تمام شدن خلقت [illegible]
[illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] یا کنیزی و بعضی [illegible] به پنجاه دینار کرده‌اند و مشهور میان علما آنست که مراتب مختلفه
دارد چهارم آنکه اگر در اثنای [illegible] بیرون [illegible] ریخته شود ده دینار میدهد و اگر علقه شده باشد
یعنی پاره خون بسته چهل دینار میدهد و اگر مضغه شده باشد یعنی پاره گوشت شصت دینار است و اگر استخوان
شده باشد هشتاد دینار میدهد و اگر گوشت بر روی استخوان روئیده باشد و خلقتش تمام شده باشد صد دینار

میدهد

میدهد چنانچه گذشت و شیخ طوسی رحمه الله گفته است در مابین هر مرتبه تا مرتبه دیگر بالنسبت حساب میکنند
و ابن ادریس رحمه الله تفسیر کلام او باین نحو کرده است که بیست روز نطفه است و بیست روز علقه است و بیست
روز مضغه و بیست روز عظام و هر روزی یک دینار زیاد میشود و بعضی گمان کرده‌اند بر او که این تفسیر [illegible]
معتبره است چنانچه در حدیث صحیح محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که مردی زنی را [illegible] و نطفه
میندازد فرمود که بیست دینار بر او لازم است گفت مرد زند او را و [illegible] میندازد و کم [illegible] در او بهم رسیده
فرمود که دیه کامله است بر او پس دیه جنین و فرمود که حضرت امیرالمؤمنین هم چنین حکم کرده است
گفت صفت نطفه کدام است که توان شناخت فرمود که نطفه سفید است مانند آب بسته غلیظ [illegible] در
رحم چهل روز میماند تا علقه میشود گفت صفت علقه کدام است فرمود که پاره خون است مانند خونی که
از حجامت بیرون آید پس چهل روز دیگر میماند تا مضغه میشود گفت صفت مضغه چیست که توان گفت فرمود که پاره گوشت
[illegible] است که در میان آن رگهای سبز [illegible] بعد از آن استخوان [illegible] چشم و گوش [illegible] میرسد
[illegible] و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقول است که
[illegible] پرسید که اگر در نطفه یک قطره خون بهم رسد حضرت فرمود که عشر نطفه زیاد میشود بیست و دو
دینار میشود و اگر دو قطره بهم رسد بیست و چهار دینار و اگر چهار قطره بهم رسد بیست و هشت دینار و اگر پنج قطره
بهم رسد سی دینار و [illegible] علقه بود لیکن [illegible] چهل دینار است [illegible] علقه اگر یک [illegible] از
گوشت در آن بهم رسد دو دینار زیاد میشود و [illegible] چنین [illegible] دینار زیاد میشود تا [illegible] میشود دیه آن
هشتاد دینار است [illegible] اگر گوشت [illegible] پنجاه [illegible] و در آن [illegible] شرح آنها
احادیث [illegible] ذکر کرده‌ام چهارم اگر زن را
بکشد و در شکم او فرزند باشد و [illegible] مشهور میان علما موافق احادیث

معتبره آن است که دیه آن را میدهد و بعضی گفته اند و قصه میدهند از او اگر پشم بر او بر آید دیه کامل بدهد
و اگر پشم بر او بر نیامده دیه ... پنجم اگر کسی زن آزادی داشته باشد و بدون رضای او در وقت
جماع منی را عزل کند و در بیرون فرج بریزد بعضی گفته اند واجب است که ده مثقال دیه نطفه را به زن
بدهد و اکثر علما استحباب گفته اند ششم اگر کسی جنایتی بکند و طفل زنده بیفتد و بعد از آن بمیرد
بعضی گفته اند اگر حیات مستقره داشته باشد که مدتی قلیلی تواند که ... قاتل است و بر او دیه
[illegible] حاکم شرع او را تعزیر میکند و اگر حیات مستقره نداشته باشد و در یک گاه مردن لحظه دیه بر اول است
و حاکم او را تعزیر میکند و اگر حالش معلوم نباشد بعد از افتادن که زنده بود یا مرده و او را سر بریده باشد
قصاص ساقط میشود و دیه بریدن سر میت را میدهد چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
هفتم دیه جراحتها که بر جنین واقع شود نسبت به کل دیه او حساب میکنند پس اگر جنین در شکم زن زنده
و دستی از طفل جنین ساقط شود اگر زن بمیرد دیه زن و دیه جنین که پنجاه دینار است میدهد و اگر
اول دست بیفتد و بعد از آن جنین بیفتد دیه جنین را میدهد و دیه دست ساقط میشود
و اگر زنده باشد دیه دست را تمامی میدهد هشتم کسی که بر میت مسلمانی جنایتی کند مثل آنکه سر او را قطع کند حکم جنین را دارد
و دیه او صد دینار است و این دیه را ارث نمیبرند بلکه صرف میکنند در حج و وجوه بر و خیرات و
صدقات برای میت و خلاف است که اگر قرض داشته باشد واجب است که قرضش را بدهند از دیه او یا نه
و اکثر گفته اند که میتوان داد و بعضی گفته اند داخل بیت المال مسلمانان میکنند و ابن بابویه علیه الرحمه
قایل شده است که اگر در حال حیات او اراده کشتن او داشته و بعد از موت سر او را بریده یا
کاری کرده که اگر زنده میبود باعث مردن میشد دیه کامل از او میدهد و اگر این اراده نداشته
صد دینار میدهد و گفته اند که جراحتها که بر او واقع شود نسبت به صد دینار حساب میکنند مثل اگر

یک دستش را ببرد پنجاه دینار میدهد و اگر موضحه در سرش بکند پنج دینار میدهد و اکثر گفته اند مرد و زن و صغیر و کبیر در این حکم
تفاوت ندارند و اگر سر غلامی را ببرد عشر قیمتش را میدهد و اگر سر آدمی را ببرد و بعضی گفته اند عشر دیه فقیر را میدهد و بعضی گفته اند
دیه ... و خلاف نیست که ... و اگر جنایت بخطا واقع شود خلاف است که دیه در مال او است یا بر عاقله است و بعضی از علما
احتمال داده اند که در هیچ صورتی دیه ثابت نشود در خطا چنانکه ظاهر روایت حسین ابن خالد است که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدم که اگر شخصی برای
تبرک گور را حفر کند که او را در آن دفن کند و بعد پس از آن بر روی میت بیاید و بیل از دستش بیفتد و بر شکم میت آید و شکم میت شکافته شود چه چیز
بر او لازم میشود فرمود که هرگاه چنین باشد خطا خواهد بود که کفاره اش بنده آزاد کردن است یا دو ماه پی در پی روزه داشتن یا شصت مسکین
طعام دادن ... که تقریبا بنا بر بعضی از تقدیرات یکی چهار یک از یک کنند باشد و در حدیث حسن وارد شده است که
حرمت مرده بدتر است از زنده و در حدیث دیگر پرسیدند از حضرت صادق از کسی که استخوان مرده را بشکند فرمود که حرمت او
مردان زیاده از حرمت او است در زندگی فصل هشتم در بیان عاقله است که دیه خطا بر او لازم است و احکام آن و در آن چند
مقصد است اول در بیان عاقله است بدانکه چون در باب قتل و در جاهلیت تعصب بسیار میکردند شارع در باب قتل خطا که قاتل را
در آن تقصیر نیست مقرر فرموده است که بر آنها قسمت کنند که هم عبث ... جنایت ایشان نبود و هم ... شان نشود چون
تقصیری نداشته و حکمتهای جناب اقدس الهی در هر حکم بسیار است که عقول از ادراک آنها قاصر است و عاقله آنها را میگویند
که متحمل دیه از جانب صاحب جنایت میشود و آن چهار طایفه اند اول خویشان پدر جانب جانی دویم کسی که او را آزاد کرده باشد
سیم کسی که جریره او یعنی جنایت او ضامن شده باشد زیرا که متعارف بوده است کسانی که وارثی نداشته اند با یکدیگر قرار میکردند
که هر یک که جنایت خطا بکند دیگری دیه او را بدهد هر یک که پیشتر بمیرد دیگری وارث او باشد چنین کسی اگر جنایت خطا
بکند ضامن جریره دیه او را میدهد چهارم امام زمان است صلوات الله علیه که اگر هیچ یک از اینها نباشد امام دیه او را میدهد

و اگر بمیرد میراث او نیز از امام علیه السلام است اما اقارب که عاقله اند خلاف است که چه جماعت اند و مشهور میان علما آن است
که عاقله عصبه قاتل اند یعنی مردانی که قرابت ایشان نسبت به قاتل از جانب مادر و پدر باشد یا از جانب پدر نه از جانب مادر تنها
مانند برادران و اولاد ایشان و عموها و اولاد ایشان خواه وارث قاتل بالفعل باشند که اگر بمیرد اینها میراث برند و خواه نباشند
که پدر و جد پدری و اولاد ذکور در عصبه داخل اند یا نه و اکثر متأخرین قائل اند که داخل اند و بعضی گفته اند هر که از دیت قاتل اگر کشته
شود میراث برد عاقله است و این قول ضعیف است و بعضی گفته اند عصبه و عاقله اینها اند که مستحق میراث قاتل اند از وارثان اگر کسی
که در قرآن برای ایشان حصه از میراث مقرر شده مانند پدر و مادر و فرزند و اگر اینها نباشند سایر اقارب قاتل دیت میدهند
از مردان بالغ خواه از جانب پدر خویش باشند و خواه از جانب مادر و اگر از هر دو صنف باشند دو ثلث دیت را بر خویشان پدری
قسمت میکنند و یک ثلث را بر خویشان مادری و مستند شده اند در این قول بروایتی که مسلم ابن کهیل از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده و اکثر آن روایت را ضعیف میشمارند و مشهور است مرا اینکه اگر خویشان نداشته باشد دیت را
از امام شهر یا ده او بگیرند و این مخالف مذهب شیعه است و موافق مذهب عامه است لهذا اکثر علما
باین روایت عمل نکرده اند و مسئله در غایت اشکال است و این احکام را از احادیث معتبره ابن
استنباط کرده اند مشعر است و مشهور آنست که مذکور شد و از بعض روایات معتبره ظاهر میشود
که عاقله ورثه ذکور بالغ عاقل اند دوم در صفات عاقله است گفته اند شرط است که ذکور
باشند زن عاقله نمی باشد و شرط است که بالغ و عاقل باشند نابالغ و دیوانه
عاقله نمی باشد و شرط است که غنی و قادر بر دیت باشند بر فقیر

دیت لازم

دیت لازم نمیشود و غنی و فقیر بودن در وقتیکه سال تمام میشود و وقت ادا میشود اعتبار دارد و الله [اعلم]
سیم در مقدار آنچه از دیت است که عاقله متحمل میشود و جمعی از علما را اعتقاد آن است که هر عاقله هر دیت خطائی
را متحمل میشود خواه زیاد و خواه کم و جمعی از علما گفته اند تا به دیت موضحه نمیرسد و آن است که نصف عشر دیت است
جارح خود میدهد و بقیه را دیت موضحه و زیاده را عاقله میدهد چهارم آنچه عاقله میدهد رجوع نمیکند که از جانی
بگیرد و قولی هست که رجوع میکند و آن ضعیف است پنجم در باب کیفیت تقسیط دیت است بر عاقله و در
آن چند مسئله است اول آنکه خلاف است که آیا قدر معینی دارد که بر هر کس قسمت کنند و اداء کند یا نه بعضی
گفته اند از غنی ده قیراط میگیرند که نصف دینار باشد و از فقیر نیز که در عرف او را فقیر گویند اندازه که بیند قادر
بر ادا باشد پنج قیراط میگیرند که ربع اشرفی باشد زیرا که هر دیناری بیست قیراط است و بعضی گفته اند قدر
معینی ندارد بلکه یا حاکم شرع بحسب احوال آن سه جماعت است و عدد ایشان هر قدر که مناسب میداند و اگر
میگیرد دوم خلاف است که آیا ترتیبی در میان آن جماعت هست در حواله کردن یا نه بعضی گفته اند بر نزدیک
و دور را همه میکنند به یک نسبت و اکثر گفته اند و جمعی از علما قائل شده اند بآنکه نزدیکتر را مقدم میدارند
و اگر وفا نکند بر دورتر حواله میکنند پس بنابر قولی که پدر و اجداد و پسر و فرزندان ذکور داخل اند اول با ایشان
ابتدا میکنند بعد از ایشان برادران و بنابر قول دیگر اول از برادران میگیرند و اگر وفا نکند از اولاد ایشان و اگر زیاده
و هم چنین تا آنکه اقارب نسبی پدری تمام شوند و اگر باز باقی مانده است از آزاد کننده او میگیرند اگر آزاد
شده باشد اگر قاتل یا جارح پس از خویشان پدری آزاد کننده به ترتیبی که سابق مذکور شد پس آزاد کننده آزاد
کننده او پس خویشان پدری او باز به ترتیب پس آزاد کننده پدر جانی پس خویشان پدری او پس آزاد کننده
آزاد کننده پدر او پس اقارب پدری او در همه مراتب اقرب مقدم است بر ابعد و اگر نزدیکتر وفا کند
دورتر را قسمت نمیکنند و بعضی گفته اند خویشان پدری و مادری مقدم اند بر خویشان پدری تنها و اکثر در این مقام اعتبار نکرده اند و

او میباید که معلوم شود که عاقله قرابت عرفیه بهم رسانیده اند و بمحض آنکه از قبیله او باشد کافی نیست و اگر اینها همه که
مذکور شد وفا بدیت نکنند بعضی گفته اند از بیت المال میدهند و بعضی گفته اند از امام علیه السلام میگیرند و علما در خلاف است که آن قوت را نیز دیه
نبوده اند تحقیق این مسئله ثمره ندارد و بعضی گفته اند که اگر عاقله نباشند یا عاجز باشند از دادن دیه
یا از بعضی از ایشان جنایت کننده میگیرند و الا از امام علیه السلام میگیرند و اکثر گفته اند مطلقا رجوع بجانی
نمی شود با عجز ایشان از امام یا از بیت المال مسلمانان میگیرند **سیم** اگر عاقله زیاده از دیه باشند
مقدم اند که مذکور شد بنا بر یک قول یا آن چه حاکم شرع مصلحت داند بنا بر قول دیگر بر عاقله تقسیط
کند عدد عاقله زیاده از آن باشد بعضی گفته اند همان مقدار را بر همه توزیع کند و بعضی گفته اند امام یا حاکم
شرع بعضی را که مصلحت میداند تعیین میکند که بدهند و اگر بعضی از عاقله غایب باشند مشهور آن است
که حصه آن ها را بر حاضران قسمت نمی کنند بلکه انتظار میکشند که آن ها حاضر شوند یا نویسند بحاکم
شرع که از آن بلد است از ایشان بگیرد **چهارم** چون سابقا مذکور شد که دیه خطا را [illegible]
غیر قتل در عرض سه سال میگیرند گفته اند ابتدای مدت سه سال از وقت مردن آن مقتول است
و در جراحتی که سرایت نکرده باشد از وقت جراحت کردن است و اگر جراحتی باشد که سرایت کند مثل اینکه
انگشتش را ببرند و سرایت به کف او کند مجموع گفته اند که در این صورت دیه مجموع کف را میباید بدهد و مدت
سه سال ابتدای آن سالها را از چه وقت حساب میکنند بعضی گفته اند از وقتی حساب میکنند که آن جراحت
مندمل شود و بعضی گفته اند از وقت جنایت حساب میکنند که هنوز مندمل نشده
باشد و اول اظهر است **پنجم** از مقدمه سابقه در باب ثبوت جنایت است بر عاقله دان به گواه
ثابت می شود یا با اقرار از عاقله و مشهور آن است که باقرار بر عاقله چیزی ثابت نمی شود بلکه دیه
ملاحظه بر او لازم نمی شود هر چند خطای محض باشد و هم چنین اگر عاقله اقرار کنند بقتل خطا یا بجنایت از آن

و اکثر گفته اند از [illegible] صح

بجنایت

بجنایت خطای محض در قتل و جراحت دیه لازم نمی شود بر عاقله و اگر قتل عمد را بر دیه صلح کنند بر عاقله چیزی لازم نمی شود
و در قتل عمد اگر قاتل بگریزد و در روایت شده است که دیه از مال او میگیرند و اگر مال نداشته باشد از اقارب او میگیرند الاقرب
فالاقرب و بعضی از علما بمجموع این روایت عمل کرده اند و اکثر بجزو اول قائل شده اند نه بجزو ثانی چنانچه سابقا مذکور شد
و در قتل شبه عمد نیز بعضی قائل شده اند که اگر بگریزد یا بمیرد و مال نداشته باشد از اقارب او میگیرند و اگر ایشان نباشند
از بیت المال میدهند **ششم** اگر کسی خود را بخطا بکشد دیه بر عاقله نیست و بعضی از سنیان قائل شده اند که دیه نفسش
بر عاقله است **هفتم** در حدیث صحیح وارد شده است که اهل ذمه یعنی کافران که جزیه میدهند عاقله ایشان نیستند
در جنایاتی که میکنند خواه قتل باشد خواه جراحت بلکه دیه ایشان را از مال جنایت کننده میگیرند و اگر مال نداشته باشد
امام علیه السلام دیه ایشان را میدهد زیرا که ایشان جزیه با امام میدهند مانند عبدی که مقرر باشد با آقای خود و ایشان
غلامان امامند و هر یک از ایشان که مسلمان شود آزاد میشود و علما باین روایت عمل کرده اند **هشتم** اگر پدر فرزند
خود را بکشد دیه به وارثان دیگر میدهد و خود بهره از آن دیه نمیبرد و اگر وارث دیگر نباشد از امام
خواهد بود و اگر فرزند خود را بخطا یا شبه عمد کشته باشد بعضی گفته اند مطلقا میراث نمیبرد و بعضی گفته اند مطلقا میراث
میبرد و بعضی گفته اند از دیه نمیبرد و از غیر دیه میبرد و اگر پدر نیز از عاقله باشد بنا بر آنکه پدر میراث نمیبرد دیه
ساقط خواهد شد و اگر کودک بمیرد آیا از عاقله میگیرد محل خلاف است و اکثر گفته اند نمیگیرد **نهم** عاقله
دیه نفس و جراحت انسان را ضامن است و ضامن قیمت جنایت غلام کسی را اگر جنایت بر کسی کند از روی
خطا یا جنایت حیوان خویش را و اگر بر کسی بکشند یا جنایتی که خویش او بر حیوان کسی یا مال کسی از روی

خطا بکند ضامن نیست **فصل هشتم** در بیان کفاره و اقسام قتل است در قتل عمد کفاره جمع واجب است که یک بنده
آزاد کند و دو ماه متوالی روزه بدارد و شصت مسکین را طعام بدهد هر یک را یک مد یا دو مد علی الاختلاف و بعضی را اگر
صد درم کنند بگیرند ظاهرا جائز است و مشهور آنست که این کفاره در قتل واجب میشود که خود مباشر قتل شده باشد نه آنکه امر
باشد و کفاره بقتل مسلمانی ثابت میشود خواه مقتول طفل باشد خواه بالغ و خواه دیوانه و خواه عاقل و خواه زن و خواه مرد و خواه مملوک
قاتل باشد خواه مملوک دیگری یا آزاد و مشهور آنست که در کشتن کافر هرچند در امان باشد کفاره واجب نمیشود و اگر در قتل عمد او را
نکشند یا آنکه عفو کنند یا دیه بگیرند یا ثابت نشود شکی نیست که کفاره واجب میشود و اگر او را قصاص کنند اکثر گفته اند
باز کفاره واجب است که از مال او بدهند حق تعالی را از برای او [illegible] و بعضی گفته اند هرگاه قصاص کنند کفاره ساقط
و کفاره قتل شبه عمد و خطا کفاره مرتبه است اگر قادر است بنده آزاد میکند و اگر عاجز است از بنده آزاد
کردن دو ماه متوالی روزه بدارد و اگر از آن نیز عاجز است شصت مسکین را طعام میدهد و اگر مسلمانی را در دار
الحرب [illegible] بکشد بگمان آنکه کافر است کفاره قتل خطا واجب است و قصاص آنه نیست اما در وجوب دیت
خلاف است بعضی گفته اند مطلقا دیت نیست و بعضی گفته اند اگر اسیر بوده است در دست کفار دیت واجب است و اگر
باختیار خود میان ایشان رفته واجب نیست و اظهر آن است که مطلقا دیه بدهند و بعضی گفته اند اگر در وقت
جنگ کشته شود دیت را از بیت المال میدهند و اگر چند نفر بیک دفعه کسی را بکشند بر هر یک کفاره تمام لازم است
و اگر طفل یا دیوانه کسی را بکشد ظاهر آنست که کفاره بر او واجب نیست اکثر گفته اند واجب است عتق و اطعام از
مال او بیرون میکنند و روزه را [illegible] گفته اند [illegible]

کفاره

کفاره از بیان ساقط است و اگر جنینی بچه در رحم بیفتد سقط کند اگر روح او دمیده باشد کفاره واجب است و اگر نه
واجب نیست و احکام خاص کفاره را در رساله کفارات ذکر کرده اند **فصل نهم** در احکام غیر جنایت است
است و در آن چند بحث است **بحث اول** در کشتن حیوانات حلال گوشت است اگر حیوان حلال گوشت را ذبح
کند بی اذن مالک اکثر گفته اند که تفاوت قیمت زنده و کشته بر او لازم است و بعضی گفته اند مالک مختار است
که آن کشته را بگیرد و قیمت حیوان زنده را بدهد و اگر او را بغیر ذبح تلف کند که آن میته شود باید قیمت
او را در وقت کشتن بدهد و اگر بعضی از اجزای او را که از آنها منتفع توان شد مثل پشم و کرک و پر آن
ها ازاله کند قیمت آنها را از قیمت حیوان بیرون میکند **بحث دوم** در کشتن حیوانیست که حلال گوشت نباشد
اما قابل تذکیه باشد مانند شیر و ببر و پلنگ و یوز اگر یکی از اینها را ذبح کند بار مشهور آنست که تفاوت قیمت
کشته و زنده را میدهد و اگر به نحو دیگر تلف کند قیمت را میدهد و اگر بعضی از اجزای آن که قیمتی داشته باشد از آن
از قیمت ساقط میکند مانند فیل که دندان او استخوانش قیمت دارد و اگر در قسم اول و دوم قسم جنایت بر
عضوی از اعضای حیوان واقع شود مثل چشمش را کور کند یا پیش را بشکند اکثر گفته اند ارش میدهد یعنی تفاوت
قیمت صحیح و معیوب را و بعضی گفته اند مانند آدمی آنچه در حیوان دو تاست بقطع هردو تمام قیمت و بقطع هر یک نصف
قیمت مانند چشمها و دستها و پاها و گوشها و در احادیث معتبره وارد شده که هرکه چشم چهارپا را کور کند ربع
قیمت آن را میدهد و بعضی از قدما قایل شده اند و ظاهر از قوت نیست **بحث سیم** در کشتن چیزیست
که قابل تذکیه نیست مانند سگ و خوک سگ را قیمتی نیست و ملک کسی نمیشود و بکشتن آن چیزی لازم
نمیشود مگر چهار سگ **اول** سگ شکاری که تعلیم شکار کرده باشند و بعضی گفته اند قابل تعلیم بوده باشد و خلاف است
که مخصوص سگ سلوقی است یا شامل هر سگی که تعلیم شکار کرده باشند هست و سلوقی گفته اند
منسوب است بسلوق که قریه ایست در یمن و [illegible] آنست که سگ تازی است و اکثر گفته اند که مخصوص سلوقی نیست

و در دیت آن خلاف است و مشهور آن است که چهل درهم است که موافق زر ده دنگ قدیم و هزار یا پانصد و
بیست درهم است و بعضی گفته اند اگر قیمتش کمتر از آن باشد قیمتش را میدهد و بعضی مطلقا بقیمت قائل شده اند
و بعضی اختصاص داده اند که برای سلوقی چهل درهم باشد و برای سگ هار دیگر قیمت دوم سگ گله است و در
دیت آن نیز خلاف است اکثر یک گوسفند گفته و بعضی بیست درهم گفته اند که یک قفیز از جو لیست و لفظ دینار
قدیم و بعضی قیمت گفته اند و ثانی اظهر است اما سیم سگی است که حراست باغ میکند و اکثر بیست درهم گفته
اند دیت آن را و بعضی قیمت گفته اند و ثانی اظهر است چهارم سگ مزرعه است و اکثر گفته اند دیت آن یک
قفیز گندم است و در روایت جریب گندم نیز وارد شده است و جریب چهار قفیز و بعضی قیمت گفته اند و
بعضی گفته اند سگی که حراست خیمه یا خانه میکند دیت ندارد پنجم اگر کسی خوکی از ذمی بکشد که
پنهان در خانه خود نگاه داشته باشد قیمت آن را میدهد و آن قیمتی که ایشان در میان خود برای آن معامله میکنند
و هم چنین اگر شراب یا آلات لهو که حلال میدانند تلف نماید و اگر علانیه اظهار میکنند چون خلاف
شرط ذمه است اگر کسی تلف کند مسلمان چیزی برای او لازم نمیشود ششم مشهور میان قدمای علما
آن است که حیوانی که مواشی نیستند اگر در شب جنایتی بزرع کسی یا باغ کسی بکنند صاحب حیوان
ضامن است و اگر در روز جنایتی بکنند ضامن نیست و روایتی در این باب [illegible]
شده است که صاحب زرعت روز می باید زرعت خود را
محافظت کند برای آن که ضرورت است که حیوانات
به چریدن بروند و در شب صاحب حیوان
میباید حیوان خود را محافظت
نماید و اکثر [illegible]
و اکثر متاخرین شب و روز را اعتبار نکرده اند و گفته اند صاحب حیوان اگر در حفظ حیوان تقصیر کرده است ضامن است و الا فلا

و تواه در روز و اگر [illegible]
نکرده است ضامن نیست
۱۲۶۹

ت

بسم الله تعالی

و به نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم النبیین محمد و عترته
الطاهرین وسلم تسلیما فی المیراث الاولاد والابوین والزوج والزوجة
المرتبة الاولی الاب والام
الاب وحده یاخذ المال کله یاخذ المال کله الثلث بالتسمیة والباقی بالرد
الام والاب للام السدس ان کان للمیت اخوان فصاعدا او اربع اخوات
فصاعدا او اخ واختین فصاعدا والا فالثلث ان لم یکن کذلک والباقی للاب فی الصورتین
للاب فی [illegible] ابیه واخوة واخوات للام لم یحجبوا الام من الثلث
الابن الابنان فصاعدا البنت البنتان فصاعدا
یاخذ المال [illegible] فی البنت کل المال لها النصف بالتسمیة والباقی ردا
البنت البنتان فصاعدا لهما او لهن الثلثان تسمیة
والباقی ردا الابن مع البنت والبنتین فصاعدا
او الابنان مع البنت والبنتین فصاعدا لهم المال للذکر ضعف الانثی الاب
والابن الاب السدس والباقی للابن الاب والابنان فصاعدا للاب السدس
والباقی للابنین فصاعدا الاب والبنت للاب السدس وللبنت النصف والباقی یرد

على الاب والبنت ارباعا ربع يرد على الاب وثلثة ارباع على البنت الاب

والبنات فصاعدا للاب السدس والبنتين فصاعدا الثلثان والباقي

يرد اخماسا خمس على الاب واربعة اخماس على البنتين فصاعدا الام والابن

الام والابنان فصاعدا للام السدس والباقي للاب للام السدس والباقي

للابنين فصاعدا على السوية الاب والابن مع البنت او البنتين فصاعدا والاب

والابنان فصاعدا مع البنت والبنتين فصاعدا للاب السدس والباقي

للاولاد للذكر ضعف الانثى الام والبنت للام السدس وللبنت النصف

والباقي يرد ارباعا ربع على الام وثلثة ارباع على البنت ولا للميت اخوة ام لا فان منع الحجة

على الرد على الام الا مع وجوب للاب لها الام والبنتان فصاعدا للام

السدس وللبنتين فصاعدا الثلثان والباقي يرد اخماسا خمس على الام واربعة اخماس على البنتين

الاب والام مع الابن

لكل من الاب والام السدس والباقي للابن الام والاب مع البنت

او البنتين فصاعدا والام والابنان فصاعدا مع البنت او البنتين

للام السدس والباقي للاولاد للذكر ضعف الانثى الاب والام مع الابنين فصاعدا

لكل من الاب والام السدس وللبنت النصف والباقي يرد اخماسا خمس على الاب وخمس

على الام وثلثة اخماس على البنت ان لم يكن للميت اخوة فان فصاعدا او اربع اخوات او اخ واختان

اخيتين والا كان للميت اخوة كما ذكرنا لا يرد على الام بل يرد على الاب والبنت ارباعا

الاب والام مع الابن والبنت ومع الابن والبنتين

فصاعدا

السنو والابن والام مع الاب

للزوجة الثمن ولكل من الابوين السدس والباقي للابن السنو وجد والاب والام

مع الابنين فصاعدا للزوجة الثمن ولكل من الابوين السدس والباقي للابنين فصاعدا

بالسوية السنو وجد والام والاب مع البنت او البنتين فصاعدا

او الزوجة والام والابنان الزوجة والام والابنان مع البنت او

البنتين فصاعدا او الزوجة والام والابنان فصاعدا مع البنتين

او البنات فصاعدا للزوجة الثمن وللام السدس والباقي للاولاد للذكر ضعف الانثى

السنو وجد والاب والام مع البنتين فصاعدا للزوجة الثمن ولكل

من الابوين السدس والباقي للبنتين فصاعدا بالسوية السنو وجد والام

والام مع البنت للزوجة الثمن ولكل من الابوين السدس وللبنت النصف والباقي

يرد اخماسا على البنت ان لم يكن للميت اخوة يشترط المقررة وان كان له اخوة يرد

ارباعا على الاب والبنت ربعا على الام الحجب عندهما السنو وجد

والاب والام والابن مع البنت والبنتين فصاعدا او الزوجة والاب والام

والابنان فصاعدا مع البنت او البنتين فصاعدا للزوجة الثمن ولكل من الابوين

السدس والباقي للاولاد للذكر مثل حظ الانثيين اولاد اولاد الميت

هذا هو المشهور بين الاصحاب وقال المرتضى وتبعه جماعة منهم معين الدين المصري وابن ادريس

ان اولاد الاولاد يقومون مقام الاولاد في حجب اعتبار من تقربوا به حتى لو

خلف بنت ابن وابن بنت فللذكر الثلثان وللانثى الثلث ولو كان مع الابن ابنت

احد الابوين او بما فوقهما الا كابن الابن للاب وان كاسر بنت الابن فصلى الابن
كابن البنت يقومون مقام اباءهم عند عدم اباءهم في الميراث فلاولاد الذكور
حصة الذكور وان كان الاولاد اناثا فلاولاد الاناث حصة الاناث وان كان
الاولاد ذكورا فلابن البنت النصف تسمية ولبنت الابن الباقي كلا ردا
ابن البنت بنت الابن فلبنت الابن ضعف ابن البنت في الجنس وكذا
الابن والبنت يقسمون المال للذكر مثل حظ الانثيين فللتي هي بنت الابن
وكذا الابن البنت ضعف بنت البنت فحصة الابن يقسم بين اولاده للذكر ضعف
الانثى وحصة البنت تقسم بين اولادها للذكر ضعف الانثى ضعف الانثى

المرتبة الثانية

في ميراث الاخوان والاخوات والزوج والزوجة الاخ من الاب والام
الاخوان فصاعدا من الاب والام الاخت من الاب والام
الاخوات فصاعدا من الاب والام الاخ والاخوان فصاعدا من
الابوين مع الاخت والاختين فصاعدا من الابوين مع الاخت
والاختين فصاعدا الاخ او الاخت من الام له او لها السدس تسمية والباقي يقسم
الاخوان فصاعدا او الاخوات فصاعدا من الام او اخ او اخت
فصاعدا مع اخت او اختين من الام الاخ والاخوان فصاعدا او الاخت او الاخوات
فصاعدا مع الابوين مع المتقرب بالام ذكرا او انثى فصاعدا او الكل
بالاب للذكر ضعف الانثى للمتقرب بالام السدس ان كان واحدا ذكرا كان او انثى والثلث

الثلث ان كان اكثر بالسوية ذكرا كان او انثى والباقي للمتقرب بالاب للذكر ضعف الانثى
الاخ او الاخوان فصاعدا او الاخت او الاخوات فصاعدا
او الاخ او الاخوان فصاعدا مع الاخت والاختين فصاعدا من
الاب فقط او الاخوان والاخ فصاعدا من الاب مع المتقرب بالام
للمتقرب بالام السدس ان كان واحدا ذكرا كان او انثى والثلث ان كان اكثر بالسوية
ذكرا كان او انثى والباقي للمتقرب بالاب للذكر ضعف الانثى الاخت
من الاب مع الواحد من الام قال بعض الفقهاء للاخت من الاب النصف
وللواحد من الام السدس ذكرا كان او انثى والباقي يرد عليهما ارباعا ربع على الواحد
من الام وثلثة ارباع على الاخت للاب وقال بعض الفقهاء الرد يختص بالاخت للاب
فكان للواحد من الام السدس والباقي للاخت للاب فكان الاخت من الاب
كالاخت من الابوين في هذه المسئلة بناء على هذا المذهب الجد عند عدم الاخ والاخت
من الاب مع الاخوين فصاعدا او الاختين فصاعدا من الام الجد
الاب مع الاخت والاختين فصاعدا من الابوين الجدة الذكر له
حسن من الابوين فكان لها الثلث تسمية لقربها بالسوية والباقي لها ردا بالسوية
الام عند عدم الجد الاب او الجدة الام مع الاخ او الاخوين
فصاعدا من الابوين للجد الاب او الجدة الثلث والباقي للاخ او الاخوين
فصاعدا من الابوين الجد الام او الجدة الام مع الاختين من الابوين
او الاختين فصاعدا للجد او الجدة الام الثلث ولكل اخت وللاختين الباقي

الا

قال بعض الفقهاء للاخت من الاب النصف وللاخوين او الاختين فصاعدا من الام الثلث بالسوية واتح
بين هؤلاء فان بقي شيء للكلالة الابوية بسهم وثلثه اخماس على الاخت للاب وقال بعض الفقهاء
الرد يختص بالاخت الابوية والثلث للكلالة الامية والباقي للاخت من الاب فحكم الاخت
من الاب منفردة حكمها من الابوين على هذا المذهب لان الاقرب حكم
المتقرب بالاب حكم المتقرب بالابوين في جميع الصور الا في صورتين
الصورتين فان فيهما خلافا فعند بعض حكم المتقرب بالابوين وعند بعضهم كما ذكرنا
المتقرب بالام اذا كان وحده مع المتقرب بالابوين وبالاب
المتقرب فقط للمتقرب بالام السدس والباقي للمتقرب بالابوين وكذا
للمتقرب بالاب المتقرب بالام اذا كانت صنفا اذ كان الكل اولاد
مع المتقرب بالابوين والمتقرب بالاب للمتقرب بالام الثلث يقتسمون
بالسوية الذكر والانثى سواء والباقي للمتقرب بالابوين للذكر ضعف الانثى ولا
شيء للمتقرب بالاب الجد للاب الجد للام الجدة للام لها الكل
الجد للام لها الكل الجدة للاب لها الكل الجد والجدة
لها الكل للذكر ضعف الانثى الجد والجدة للام لهما الكل بالسوية الجد
للاب او الجدة للاب او هما معا مع جد للام او الجدة للام او هما معا
للجد او الجدة للام او لهما الثلث يقتسمون بالسوية والباقي للجد والجدة او لهما للاب للذكر
ضعف الانثى الجد مع الاخ والاخوين فصاعدا من الابوين او الاب
للجد للاب مثل الاخ من الابوين ... حكم من الاصول الثلثة ... القسم بالسوية.

الله عندنا